

«جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ تَسْكُنُوا فِيهِ» (۱) باعیش رفیه (۲) «وَلَا تَمَارِ فِيهِ» (۳) در قُبَّة قَنَه (۴) آسا که در خارج قلعه کر کوه استقرار و استقلال یافته بود آرام گرفتند. روز دیگر که غارب (۵) نقره‌ای یخنک سپهر برین تَرَبین بزمین ذرین شمس طالع یافت ، با کو کبه بهرامی وصولت ضرغامی بر پشت اُشهب عنبرین بسام (۶) بر آمده یا سهم عبیر (۷) مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل (۸) را برایشان لیل آبنوسی (۹) ساختند. در خسار کار سرعسر چون آب (۱۰) نبود یا تراغ (۱۱) جواب (۱۲) جواب (۱۳) اجابت نکرده مثل «لَا أَفْعَلُ مَا عَرَدْتُ رَاكِبٌ» (۱۴) را از ضعف قوت از قوه بفعل آورد. خدیو بند کشور گشا بعد از ظهور اینحال شیران عرصه و غارا سلسله خودداری برای غارت کردن از گردن بر گرفته چند هزار خانوار «بیات» را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند با بنین و بنات (۱۵) تاخته فحوای «وَأَمَّ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا» (۱۶) ظاهر ساختند. پس تهجیع (۱۷) خصم را با دل بیدار

۱- ط ، زرغامی.

- ۱- قرار داده است برای سعادتمند را تا بهار می‌در آن (از آیه ۶۸ سوره یونس) ۲- فراح (رب)
- ۳- شك مكن در آن (مأخوذ از آیه ۲۲ سوره كهف).
- ۴- كوه خرد (رب)
- ۵- دوش ۶- لكام ۷- مر سياه تا پيراسته (رب).
- ۸- معرب چندن ، اضافه
- نمیبی بخاطر رنگ فرمز صندل. و بیروم صندل از ایام هرست که در آن جنگی مررگ رح داد (رب)
- ۹- سياه ، ناروك ۱۰- روبي، طراوت. ۱۱- بر کردن (رب).
- ۱۲- ح جایه حوص که آب جهت شتران در آن ریزد (المجد) حوص کلان (از رب)
- ۱۳- پاسخ ۱۴- این مثل در تمام نسخ حدیث صورت است و مأخذ آنرا بیافتم و نفرین در این جا معنی صامبی ندارد ، شاید تعریض بمعنی گریختن و آن تا کلمه را کس مناسب است.
- ۱۵- پسران و دختران ۱۶- و چه سماردیها که ساء کردیم آنها را پس آمد آنرا هجاب
- ۱۷- بيك خواب کردن (رب).
- ما شایگاه (از آیه ۳ سوره اعراف).

نارشاد فعل مرصُوص (۱) از حجاب «سُورِداس» (۲) که کثرتِ علیهِ و عددِ چشمِ مخصوصِ ود، و ساءِ حَمَمَه سیمانِ نجومِ فلکی (۳) د عَداءُ عَشْرَ عَشْرَ عَشْرَ نَشِ بَعْسُودِ بَدَ، طَرَبُوا سَطْرًا د پَشِ گَرَبِ سُورِ (۴) «سُورِدَاش» (۵) مُسَجَّرٌ و فِلَعَةٌ «حوالان» حَوْلًا بِنِگَاهِ هَبُونَ (۶) لَشْكَرِ فِرَوْرِي ار، و عِلَابِ آن مومِ ویر، دَرَسِرٌ رَاهِ بَعْدًا دُ مَسِرِ (۷) گَر دِنْدَ، و حَمَعِي از رَمَاعِدَارَانِ عَرَصَةُ حَوَانِي بَعَصِدِ اِعَارَةُ (۸) حَوَانِ و حَوَانِي (۹) بَر عَارِبِ (۱۰) بوسِ حِلَالَتِ بَر آمَدَه عَارِبِ (۱۱) و حَوَاشِي (۱۲) از حَوَاشِي (۱۳) عازِتِ کَر دِنْدَ، و مِمَامِي اَطْرَافِ آحَطَه حَطْمَةٌ (۱۴) نَارَاحِ گَسَسِدِ اِحْطَارِ (۱۵) حَطَرِ و اَعْمَامِ کَثَرِ ار رُكُوحِ (۱۶) حِجَالِ و ار کَاحِ (۱۷) قُرِي حَمَطَةٌ تَر کَاحِ (۱۸) دَر آمَدَه ا کَرَادِ «بَلْمَاسِ» بَلْمَاسِ اِنْبَادِ الْمَاسِ حَسْتَه مَطْبَعِ اَمَرِ کَر دِنْدِ مَطَاعِ گَسَسِدِ

در حلال این احوال بمسامع عا کفان بسا الحرام حلال، و صفا اذوران مروءة حلال
 رسید که افعال (۱۹) رجوع هو کب احم کو کب ار «کر کوک» موحب حماست (۲۰)
 سر عسکر، و بمطنه ظهور نمود در این طرف، طرف (۲۱) ششط (۲۲) نشاط در میدان

۱- و؛ مسجر (فرنا بجای) ۲- ط سر ۳- و؛ طء افعال و اسفال

ی است در هفت فرسگی آق درسد (جهانگسا و روسکی

- | | | | |
|--|----------------------------------|---|-----------------------|
| نار حَمَمَةٌ ادر ساء ص ۶۶ | مجموعه آفایان کرسعی) | ۳- سمارگان آسمان | ۴- فلعه |
| ۵- رَك ح ۲۲ ص ۲۷ | ۶- است (رهان) | ۷- اِنبَار شَدَه (رب) | ۸- عَارِبِ بَر دِنْدِ |
| ۹- حَوَانِ (رب) | ۱۰- رَك ح ۵ ص ۳۳۳ | ۱۱- عَارَه اَسْمَانِ بَا حَمَوِ نَارَاحِ کَسَسِدَه (رب) | |
| ۱۲- ح حَامِسَه شَبْر حَرَد | ۱۳- اَطْرَافِ | ۱۴- رَوْدَه (ار رب) | ۱۵- ح |
| حَطَرِ بَکَسِرِ اَوَّلِ و سَکُونِ دَوْمِ شَرِ سِمَارِ (المسجد) | ۱۶- کَرَانَه (رب) | ۱۷- مِطَابِ | |
| حَا ه مِمَامِ سَرَايِ (رب) | ۱۸- مَسِرِ کَر دِنْدِ (رب) | ۱۹- دَوْرِ کَر دِنْدِ | |
| ۲۰- دِلَاوَرِي (رب) | ۲۱- اِسْتِ گَرَامِي مَرَادِ (رب) | ۲۲- شَادَمَانِ (رب) | |

درویش ناشط (۱) و حلوه گر گشته بسب هرار سپاه حرار سردازی «ممش پاسا» علی
التوالی برسم سرسب (۲) و معارضه (۳) بمعارضه (۴) و معارضه (۵) روان کرده و آن گروه
آمده در مکان موسوم به «آن درسد» که در مابین دو کوه شامیح واقع است شعب (۶)
و شعاف (۶) حمل را محل قرار ساختند، و در کمال اشعب و اطمینان با اسم حمار (۷) پرداخته

حدید و فرور روز در نافوح اللیل (۸) با فوج گران از سکاها از طغیانات حمل
بر طبق «و الفم ادا نسق تتر کس طمعا عن طبق (۹) ، ماهجه لوائی حورشند صبا را
ساخت افروز چرخ معطوف کرده همعینای حب عالی مصروری و ملک فالی بر بوس
پربوش دو ههاب و «انه لحتش التوالی» (۱۰) سوار، و بر ورد سرعت، راه خورد وادی
نورد (۱۱) و پیکار شدید از الهوب (۱۲) مراکت آتش لهاب (۱۳) لهاب (۱۴) حمل و فضای
چهارا تراکت لهاب (۱۵) حدی فرو گرفت که واقف (۱۶) شهت (۱۷) در آن سام کحل (۱۸)

۱- ط، از روی ۲- ط، لهاب

- ۱- از جای مرآمده (رب) ۲- گاه کله فرساید (رب) ۳- و معارضه ظاهر آمعارضه
- نوب و س (افرب الموارد) ۴- رامری کردن (رب) ۵- مکافات کردن (رب)
- ۶- مع شعبه هج اول با موسم سرکوه (رب) ۷- حصر رسیدن ۸- صبا ل سب (رب)
- ۹- و سوگند صاه آگاه که کامل گردد هر آنه رسیدن حالی / س حالی (آیات ۱۸ و ۱۹ سوره
اسمانی ۱۰- و گویند لسریع التوالی، رای مرد حدی و مسرع ملیر س (مجمع الامال)
- ۱۱- حنکه (برهان) ۱۲- و می از دو بندگی است که کوسس تمام دود (رب)
- ۱۳- سطله آس (رب) ۱۴- مع لهاب بکسر اول و سکون دوم گادگی میان دو کوه
- با سگای کوه (رب) ۱۵- گرد آمد و حالا برآمده (رب) ۱۶- ح صاف و س
- و اما (رب) ۱۷- مع سپاه ۱۸- سرمه

قام از عین ظلمت ، ملئول (۱) و مکجله (۲) بنظر عیامد

كَانَ نَجُومَ اللَّيْلِ خَافَتْ مَعَارَةَ فَمَدَّتْ عَلَيْهَا مِنْ عِجَابِجِيهِ حُجُبًا (۳)

و از اقدام مراکب سرهنسگان گزردن (۴) ، أعناق ریح (۵) آسمان سا بنوعی سر بر آسمان افراشت که تاریکگاه گرد آلودی که بعد پیچ و تاب از ثقبه (۶) دیده انطباع عیافت برشته سبجه (۷) مشتبه میگشت .

نَسَجَتْ حَوَافِرُهَا سَمَاءً فَوْقَهَا جَعَلَتْ أَسْتِثْمَا نَجُومَ سَمَائِهَا (۸)

اگر شععه سنان مبارزان ، شمع درپیش راه مَجْرَه (۹) باز نمیداشت ، کواکب سحابی (۱۰) قطره زان تاصبح ابدی بمنزل افق نمیبردند .

وَعَمَّ السَّاءُ النَّعْحُ حَتَّى كَانَتْهَا دُخَانٌ وَ اطْرَافُ الرِّمَاحِ شِرَارٌ (۱۱)

و اگر مشعله داری بُرُوق (۱۲) ، آماریق (۱۳) ، چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت ، خیل کواکب تاروز قیامت از تبه سرگردانی بیرون نمی آمدند :

فَكُنْتَ سَمَاءً وَ الْجَجَاعُ سَحَابًا وَ خَيْلِكَ أُبْرَاجًا وَ جَيْشُكَ أَنْجُمًا

۱- ط ، اضافه دارد : عربی .

- | | | |
|--|---------------------------------|-------------------|
| ۱- سرمه کثر (رب) | ۲- میل سرمه کشی | ۳- گویا ستاره های |
| شب فرسیدند که عارت شود پس کشیدند تر خود از خبار شب پرده ای . | ۴- شجاع ، بیرومند . | |
| ۵- اصناف ریح خبار بلند رفته (رب) | ۶- سوراخ . | ۷- مسیح |
| ۸- برافت | | |
| ۹- رک | ۱۰- فراردهای آنرا ستارگان آسمان | |
| فرهنگ لغات | ۱۱- فرا گرفت آسمانرا خبار | |
| ۱۲- رک فرهنگ لغات | | |
| ۱۳- ج آمریق ، شمشیر نیک نامان (رب) . | ۱۲- ج برق | |

اگر چه زمین و زمانرا سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج (۱) ساخت ،
لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس ذرّوع (۲) مصوّّله (۳) بر ساحت خاك و عرصه
افلاك تاخت .

وَقَدْ أَظْفَأُوا شَمْسَ النَّهَارِ وَ أَوْقَدُوا نُجُومَ الْعَوَالِي فِي سَمَاءٍ عَجَاجٍ (۴)

و هر چند ارگرد انگیزی نوسنان ، دیده روشنان روایشن (۵) فلک غبار پذیرفت
اما خاك آنسر زمین بتائیر مقدم خاقانی در نظر ها حکم سرمه خاك بین (۶) یافت .

شعر :

أَمَا الْغِيَارُ فَإِنَّهُ مِمَّا أَثَارَتُهُ السَّنَابِكُ

وَ الْجَوْرُ مِنْهُ مُظْلِمٌ لَكِنَّ أَثَارَتَهُ السَّنَابِكُ

الحاصل آنشب از شدت ظلمت اسبیلان چراغ یا (۸) راه میرفت ، و خاطر مبارزان
بهوای شمع ، از پرده دل ، فانوس (۹) خیال میساخت . بعد از انفلاق فائق (۱۰) ، و ابلاج (۱۱)
بام ، نام آوران جنگجو با شکوه تمام به بلاد آق در بند ، رسیده جزایر چین (۱۲)

۱- تاریک ۲- سج ذرّوع ، ذره ۳- مراق ، سیرقل زده ۴- و همانا

خاموش گردید آفتاب روزرا ، و افروختند سیرهای ستاره مانند نا در آسمان عمار ، ۵- ح روش ،
روزن . (رب) و از روشنای ستارگان مقصود است ۶- سرمه ای بوده که خسرو پرویز داشت گویند هر که
یکبار در چشم کشیدی تا یک عمر عمق زمین را ندیدی و عدت یکسال این چنین بودی (رهان)

۷- اما کرد ، همانا آن از چهریست که برانگیخته است آرا کتارهای سم ، رهوا از آن تاریک است
لیکن روشن ساخته آرا روشنی تو ۸- هر دو دست برداشتن و راست شدن است (رهان)

۹- فانوس نوعی چراغ بود که مدله آنرا از سیم های بهم پیوسته بشکل استوانه میساختند و پرده ای
از پارچه سفید گرد آن میکشیدند ۱۰- دمیدن صبح ۱۱- روشن گردیدن (رب)

۱۲- رکن تعلقات ج ۱۷ ص ۲۰۸ .

بهرام نهر (۱) بهر آمن (۲) پوش، و گُر گینه (۳) کسوتان^۱ « گُر گین، کین کر که (۴) حروش را پیاده ساخته اردو طرف به شیق^۲ (۵) و سق (۶) حبل و عُرْغَره (۷) و بشمراح (۸) قُلّ فرستاده سواران آهنس لباس فولادها، که مظاهر فحوای در نُرُ الحدید (۹) بودند، تسدید اطراف و إحاطة احایب (۱۰) و اطنای (۱۱) نموده « درزند، را در شد کردند همینکه مهر باهر ما هر ازان فرار کوه، کَوَّة (۱۲) افق و صُوَّة (۱۳) حاك و هُوَّة (۱۴) ارض را منور ساخت، بئر لوای (۱۵) آفتاب تاب (۱۶) سر آغاز بروع (۱۷) و اشاعة خود شید بروع کرده مهر جهان افروز طلعت حسروی بر طاهر کوه و فصای صاهر (۱۸) راهر (۱۹) گردید، رومته از خواب پندار سدار گشته اجل را بر سر نالین و روز عیش را ماغست^۳ اللیل (۲۰) قرین دیدند « فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ مَارِعَةً رَأَى السَّكْوَاكِبَ طَهْرًا (۲۱) . للاحرم از روی مبارعت^۴ مسارعت (۲۲) آغاریده بقتال و نقتال (۲۳) آستین

۱- ط، و، کو، و در حاشیه ط، سحبه بدل کسوتان و معنی گر کینه را آهن نوشته اند. ۲- ط، یشی ۳- یو، ندارد

- ۱- بهرام نصاب، مریح مایند ۲- حبسی از ماضی ادر معنی هب و بك (برهان)
- ۳- مطلق بومین (برهان). ۴- کر کردن ۵- سر کوه وسعت ترین جایها در آن (رب)
- ۶- بلندترین جایها از کوه (رب) ۷- سر کوه (رب) ۸- سر کوه (رب)
- ۹- قطعه مر که از آهن (مأخوذ از آیه ۹۵ عبودة کعبه) ۱۰- ح احصاء کوه در شب (ارد)
- ۱۱- ح طیف بفتح و صم و یا صمه و یا بفتح ح، سر کوه سندی از کوه حر آمده (رب) ۱۲- روزی
- ۱۳- رهن بلند و در شب (رب) ۱۴- رهن سب (رب) ۱۵- اضافه بسمعی ۱۶- صعب مر که
- ۱۷- بانای شدن (رب) ۱۸- سر کوه (رب) ۱۹- در حسان ۲۰- تاریکی
- آحر شب (رب). ۲۱- سر چون دند آفتاب را بانای دند روز را دارمک چنانکه در ماریکی
- سازگار را میدند (قسمت اول مأخوذ است از آیه ۲۸ سورة انعام و قسم دوم مثلی است در ح ۳۰۲
- و در مجمع امثال ۲۲- کسی گرهین ۲۳- معن ملایمی گستر (رب)

یاریدند اما سرعسکر بعد از نعت آن گروه تصور آنکه مبادا حدیثی مسکو خصال که هنگامِ حصول (۱) یا سَهْم (۲) و مِخَصَل (۳) سَهْم (۴) و حَصَل (۵) از سرورانِ جهان رسیده فراد یابد، و «ممش یاشا» نَدب (۶) بیکنامی فرار یابد، تا هوحی نَطَل (۷) از روی نَطَر (۸) نَطَر (۹) و تَشْقِيف (۱۰) رِمَاح (۱۱) و سَن (۱۲) اَسِئَة (۱۳) و اِرْهَاف (۱۴) مُرْهَمَات (۱۵) در داحتہ معرِم اِرْهَاف (۱۶) و اِرْهَاق (۱۷) حصم طریق اِحْتِاق (۱۸) را باقدام تَرِيقُ الحَقَاق (۱۹) اَسْرَعُ مِنْ السَّرِيقِ دویا و ریان حالش درمندان شوقِ جانش بمقال

إِدَا مَا عَدَوْنَا قَبَالَ وَلِدَانُ أَهْلِنَا

تَعَالَوْا إِلَىٰ أَنْ يَأْتِنَا الصِّدُّ يُحْطِيبُ (۲۰)

گویا، بر محبت (۲۱) عزم و مُخْتَب (۲۲) رزم بر شسته متعاقب «ممش یاشا» مَطِئَة (۲۳) همت را یارند، و امرِ مقاتلت را کار بند، و باقوی و حَسْبَل (۲۴) عاز (۲۵) ایلغار نموده روانه

۱- یو، کار سندی

- ۱- مه سرانداری بر کسی علیه کردن سانه رمی (رب)
- ۲- مر
- ۳- شمشیر
- ۴- حصه مبره (منازل اللغات)
- ۵- گروهی که در سردا و سپید (مبارعه) گرو
- ۶- داو کسیدن مرهم باشد در ماری برد و آنرا مرمی عدرا خوانند (مرهان)
- ۷- صجاع
- ۸- نکر (از رب)
- ۹- سر کردن (رب)
- ۱۰- زاسب کردن (رب)
- ۱۱- ح
- ۱۲- رمح صم اول و سکون دوم، سره
- ۱۳- سر کردن (رب)
- ۱۴- ح سنان، سره
- ۱۵- سر کردن
- ۱۶- ح مرهم، شمشیر منک (مر)
- ۱۷- رود کسفر (رب)
- ۱۸- مایه کردن (از رب)
- ۱۹- حصوم (رب)
- ۲۰- اِحْتِاق الصِدِّ، سو رندک شد و در دسترس فرار گرفت (رب)
- ۲۱- اسب کتل (رب)
- ۲۲- اسب گوز سب، ما کوز سب نامست که میان دو نای آن دور
- ۲۳- بارگی (رب)
- ۲۴- لاهر و نواز (رب)
- ۲۵- اسکر (رب)

« آق درند » شده بود و « مساره (۱) » را بکوش اجل

إلى حَتَمِي (۴) سَعَى قَدَمِي أَرَى قَدَمِي أَرَأَقَ دَمِي

میگفت، و در اثنای گیرودار طلحه سر عسکر از جانب « کر کوك » آشکار گشته هجوم
 هوج بهرام سرد، نشود (۳) کرد بر سپهر تیر گرد، کرد گردان کردن فر اعرنان قرار
 اردست نداده بر کار جنگ اظهار را (۴) کردید، « رِنَاعِي الْأَيْل لَا تَرِنَاعُ مِنْ الْحَرَسِ » (۵)
 حنود « ممش پاشا » خود را در بحال (۶) اصم بحلال دیدند، محال محالذب و محادلت
 و فرصت محاولت و محاولت بیافته^۲ محدود و هذود (۷) و هذود (۸) هرت (۹) هرت (۱۰)،
 و از ناس یلان هر گشته (۱۱) صولت سمت هریمت بهصت نموده عنان از کف دادند،
 و از کف (۱۲) حدال روی بر نافتند سر عسکر که از مفهوم « لَوِ أَطْلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَيْسًا
 مِنْهُمْ فِرَارًا وَ تَلَدْنَا مَنُومًا رُغَمًا » (۱۳) داهل بود پشت بر نالش اطمینان داده در تحت روان
 میآمد. بمشاهدت اینحال املق تیر گام دور گار را سترنگ (۱۴)، و حنك نذرام (۱۵)

۱- یو، سورا ۲- ط، اصافه دارد جدید جدید یلان

- ۱- نهوی، سرگوشی ۲- سوی مرگم کوشند گام من می سیم گام من دجج
 چون مرا (شعر از ابوالفتح مستی، زهر الاداب، ج ۲ ص ۷۵) ۳- مرا گمش،
 ۴- سات در کارزار (رب) ۵- رمای از شتر و حر آن آسب که دندان رمای را افکنده
 باشد بطریشتر و سوزك حابه اس ۶- فرود آمد نگاه (رب) ۷- رمس رم (رب)
 ۸- بسته (رب). ۹- گرس ۱۰- حمتی . ۱۱- شرمسه (رب)
 ۱۲- این کلمه را محضمان، کراة وادی معنی کرده اند، لیکن در فو امیس شکم رود باز و مستر نود جان
 معنی شده ۱۳- اگر آنگاه شوی بر آنان هر آسب روی مگردانی از آنان و هر آسب
 بر شوی او سیم (از آیه ۱۷ سوره کهف) ۱۴- نام گلی باشد سناه بر روی مایل و نام اسب سناوس (برهان)
 ۱۵- بر کسی (برهان)

اُتَمَّ رَا نَسِكَ زَامِ حَرِيْفٍ وَيُرْوَرُ جَمِجَكٌ دَنِدَةٌ دَسْتُ وَيَارَا اَنْوَحُ (۱) وَاَعْرَجُ (۲) وَ دَشْتِ دَرَا
 يِرْ اَعِيْرِحُ (۳) يَأْتِي نَاعَسْكَرُ مَوْصُوفٌ وَ حُنْدٌ مَرْصُوفٌ (۴) صُوفٌ (۵) وَاَوْبٌ (۶) رَاپِيْشْتَهَادُ
 سَاخْتَه رَوَانِ اَوْتَحْتِ رَوَانِ مَرَّ اَمْدٌ وَ مَثَلٌ «الْفَرَاذُ يَقْرَابُ اَكْيَسُ» (۷) اَنْتَسَابُ، وَ مَدْيَلُ

اُقَابِلُ حَتَّى لَا اَرَى لِيْ مُقَابِلًا وَ اَسْخُوا اِذَا لَمْ يُنْحِ اِلَّا الْمَكِّيْسُ (۸)

اَنْتَسَابُ حَسْتَه بِالْحَلِّ اِحَالَةٌ (۹) تَوْسُ گَر مَر گَر د، لَسْكَرٌ عُقْلَةٌ (۱۰) عَمَلَةٌ پَانِنْد كَارَشِ شَدَه
 سَرِيْنَجَةٌ قَصَا عَنَانِشِ گَر فِت وَ مَصْدَاقٌ «اِذَا فَرُحُوا سَبَا اَوْ تَوَا اَحْذَانُهُمْ نَعْتَةٌ» (۱۱) دَوْ قَوْعِ
 يَمُوسْتُ، نَعْنَى دَر هَمَانِ مَسْعَةٌ (۱۲) «اَللّٰهُ نَارٌ» نَامِ يَلِيّ اَر اَبَلِ گَر اَبَلِيّ «اَو رَسِيْدَه دَسْتِ
 عَرَا گِشَادَه اَر مَر كَشِشِ فَرُو كَشِيْدَه» «اَحَدَهُ اَحَدًا سَعَةٌ» (۱۳) «وَسَرِشِ رَا مَر سَر دَارِ سَنَانِ
 مَطْهَرِ مَعْنَى سَر دَارِي سَاخْتِ وَ بَايِنِ حَالِدِيْنِ دَر مَنَابَهٗ هَمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِي اَفْرَاحَتِ»

۱- ط، صُوف ۲- يُو، اَبَد ۳- نُو، مَنَابَهٗ هَمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِ

اَفْرَاحَتِ، نُو دَر سَأَهٗ هَمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِي اَفْرَاحَتِ، ط نَا هَمَسْرَانِ سَر سَر بَلَنْدِي

۱- كَج ۲- لَسْكَر ۳- مَارِي اَسْبَحْتِ كَه اَسْوَوْنِ مَدْمَرُو مَانِدِ اَهْمِي مَر جَهْدِ (رَب)

۴- مَر هَمِ بِنَادَه (رَب) مَر هَم ۵- مَسْكَوْشْدَنِ مَبَلِ كَرْدَنِ (رَب) ۶- دَارِ كَشْتِي (رَب)

۷- اَبَكَه نَابِيَامِ شَمِشِ فَرَا رِ مَسْكَدِ رَدِيْكَ بَر اَسْبِ (اَر كَسْمَكَه مَبَامِ رَا سَر اَر دَسَبِ مَبِيْهَدِ) (رَب) مَجْمَعِ

الْاَمْثَالِ) ۸- اَسْبِ رَسِ مَر دَر مَجْمَعِ الْاَمْثَالِ دَعَلِ مَثَلِ بَا لَا اَمْدَهٗ، جَمِجَكٌ مَعْمَكُمِ بَا اَبَكَه مَبَامِ حُوْدُرَا مَعَارِ

وَبَحَاتِ مَبَامِ (مَسْكَرِيْمِ) كَه اَهِي كَه بَحَاتِ مَبَامِ حُوْرِيْمِ ۹- حَوْلَانِ دَارِنِ ۱۰- سَبْدِي

اَسْبِ اَر سَدَه اِي كَسِي (رَب) اَبَجَهٗ دَدَانِ مَدْيَلِ (العَبْدِ) ۱۱- هَمْكَامَكَه شَارِ شَدِيْدِ دَدِ اَبَجَهٗ دَادَه

شَدِيْدَانِ دَر مَبَامِ اَبَا رَا نَا گِيَابِي (اَر اَبَةٌ اَبَةٌ سُوْرَةٌ اَنْعَامِ) ۱۲- مَر مَر دَوْنَاكِ (رَب) ۱۳- سَعَهٗ مَادَه

شَرِ نُوْدِ وَ مَسْعَهٗ نَسْكَوْنِ نَا، مَر گَمَبَهٗ اَبَدِ يَمِي هَمِ مَبِ اَر اَبَجَهٗ كَه هَمْتِ عَدَدِي اَسْبِ كَه مَسْرُورِ رَوَانِ مَر هَمِ

نَكَارِ مَر وَرِ وَ كَهْتَه اَسْمَعَهٗ نَامِ مَر وِي شَدِيْدِ اِلْحَادِ اَسْبِ (مَجْمَعِ الْاَمْثَالِ).

گما قيل «عِنْدَ الْأَوْحَالِ تَنْقَاصُ الرِّجَالِ» (۱) و بست هر از تن ار حیوش عثمانی اردم
 تبع آ بدار بدار (۲) بدار فنا شتافته میدان درم از رجوه پردلان اعدا حالی شد «یَوْمَ
 یَوْمِ الْخَفْضِ الْمُحَوَّرِ» (۳) بعد ارسه روز نوای جهان پیما از آن مکان ناحی (۴) نواحی
 «و کَر کَوْنِ» و فوحی بتأدب سر کشان معاقل (۵) مامور، و حمله عایطه (۶) و نایطه (۷)
 و نفعه (۸) و نایجه (۹) و عجاجه (۱۰) و نایجیه (۱۱) آن ناحیه را ناحیه، صاع و عقار
 آن مملکت را عرصه صاع (۱۲) و اهالی رام اُسکله (۱۳) کلاب (۱۴) عثور (۱۵) و صاع (۱۶)
 ساختند، و نامی قلعه حات آ سمت انقلاص (۱۷) و اسباب آن قلاع اقتلاع (۱۸) یافت.
 وَ وَصَلَ فِي ذَلِكَ التَّسْرِ السَّيْرِ السَّرِيِّ (۱۹) وَ سَأَلَ (۲۰) يَسْئُولُ (۲۱) حُيُولُهُ رِمَالُ الرِّهَادِ (۲۲)
 وَ الدُّرَى (۲۳) وَ سَرَى السَّرِيَّةِ (۲۴) وَ أَمَرَهَا بِالْعَارِقِ عَلَى الثُّرَّةِ (۲۵) فَكَلُوا الْجَمْعَ (۲۶) وَ

۱- یو، کله ۲- مو، از اهالی ما آنجا را ندارد

- ۱- بطرف، صدالامتجان بکرمالرحله اوبهان ۲- ناحیه ۳- حصص حصه
 اسب با آنچه در اوست و بشتری را بر گویند که اسب متاع در دست آن بود و محور افتاده است و این
 مثل را هنگامی رسد که مصمتی بر کسی وارد آید که خود مصمتی بر کسی شده است (رك مجمع
 الامثال) ۴- فاصد ۵- ح معقل، پناه جای. ۶- منش ماده (رب)
 ۷- مر ماده (رب) ۸- من ماده (رب) ۹- شتر ماده سعد سرور (رب)،
 ۱۰- کله سر رگه ارشیران (رب)، ۱۱- نایطه سرور (رب) ۱۲- تاهی
 ۱۳- لقمه (رب) ۱۴- ح کلب، سگ. ۱۵- گردنه (رب)،
 ۱۶- ح صاع، کعبه ۱۷- بر کننده شده (رب). ۱۸- انقلاص (رب) ۱۹- ریس
 در تمام شب (آفر) ۲۰- جاری شد ۲۱- ح سئل ۲۲- رمال ح زبل، و هاج و هدا،
 رمن هموار (رب) ۲۳- آنچه بر افتد از چیزی (لعد) ۲۴- یاره ای از لشکر (رب)
 ۲۵- بر گردنه هر چیزی (رب) ۲۶- بر شکستند جمع را

حَتَمُوا الْعِلَّ (۹) وَحَلُّوا الْأَعْقَدَ وَعَقَدُوا الْحُلَّ وَحَبَلُوا عَلَى الْبِتْلَاعِ (۲) مَا اقْتَلَعَ مِنَ الْبِتْلَاعِ (۳)
وَرَحِمُوا مَسُورِينَ إِلَى حَضْرَةِ السُّلْطَانِ الْبِتْلَاعِ

و بعد از اِعَارَةُ (۴) « کر کورک » کُرَّةُ (۵) ناره همت بحاجب بغداد بر آنگیخته ،
قلعه را بمصق محاصره ابداحتند، واحمد پاشا ارمان معدرت در آنده متکفل بمویص
ولایت متذارع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرانس موشح بطمرای (۶) قیصری
امراء و مستصحب (۷) ثقات خود نزد پاشایان امان، که رومیه را عاجلا (۸) لا آجلا (۹)
إحلالا (۱۰) و قِلاَعِ رَأِ إِحْلَالَ (۱۱) و تسلیم گماشتگان دولت والا نمایند

مِنَ الْحَقِّ أَنْ يَحْتَابَهَا (۱۲) مُسْتَعْمِلًا

و تُسْرِعُهَا مُرْدُودَةً مُسْتَعِيرَهَا (۱۳)

إِذَا مَلَكَ الْحَسَنَاءُ مِنْ لَيْسَ كُفْرُهَا

أَشَارَ عَلَيْهِ بِالْإِطْلَاقِ مُسْرُهَا (۱۴)

در سَلَامِ (۱۴) این مُسَالَمَهُ و دَنَالِهِ (۱۵) این مكالمة، قصیة محمدحاج بلوج واقع گشته
حاجر (۱۶) راه طلب و حاجر (۱۷) حصول مطلب گردید

- | | |
|---|---|
| ۱- و فراهم آوردند هر یک با همگان را | ۲- ح قطع به فتح اول تا سوم ، ناقه |
| ۳- ح قطع | ۴- عارت مردن |
| ۵- ماورینگر | ۶- علامی که با خط در شب در طره احکام سلطانی کسید (لعل). |
| ۷- همراه | ۸- احلاله ، |
| ۹- به نام آخر | ۱۰- احلاله ، بیرون کردن |
| ۱۱- احلاله ، | ۱۲- احتیاطی لغوی، لیس، موشح آبراه |
| ۱۳- هر گاه در بی گنرد | ۱۴- ح مسلم |
| ۱۵- ح سوم منتج تول، بیابان هراتج دی آب (رب) | |
| ۱۶- حاجر، ناودارنده | ۱۷- حائل |

در بیان طغیان محمدخان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور

« إِنَّ اللَّهَ لَا يُجِبُّ كُلَّ نَحْوَانٍ كَفُورٌ » (۱) محمدخان مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال، بد آیت و خال رخسار عوایت میبود. در حین استیلای اشرف بیامردی اعتضاد او بمراقی دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمایی رفت، و بعد از اعتلای رأیت دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجاء و التجاح (۲) باین درگاه آورده از عرف (۳) عرف (۴) خاقانی تطیب مشام امانی (۵) نموده امان یافت. هر چند در ظاهر اظهار مراسم بکرنگی و عقیدت میکرد، اما در باطن بمواشیم (۶) و شیمت (۷) موشم (۸) و بمواشیم (۹) سو و فطرت و شیمت (۱۰)، موشم (۱۱) و موشم (۱۲) بوده مانند حمار مکراف (۱۳) از سر کین، سر کین میبویید و طریق مخالفت میبویید. در حین توجه اُلویه (۱۴) کشورستان بجانب بغداد، حاکم «کوه کیلویه» (۱۵) گشته محکوم حکمته (۱۶) حکم محکم میبود.

بعد از آنکه خیر اُختشاد (۱۸) عسکر روم بمسامع والا رسید، با لشکر کوه

۱- همانا خدا درستی نمیدارد هر خیانت کار با سپاسی را (ار آیه ۳۹ سوره حج)

۲- مایل شدن (اقرب الموارد) ۳- بوی خوش (رب) ۴- بیکویی و جوانمردی (رب).

۵- آرزوها ۶- خالها. ۷- دشمنی، بدی (رب) ۸- امع باب، فعل، معش (از رب)

۹- ح مسم بکسر اول و فتح سوم، علامت (رب) نشان ۱۰- شیمه، خوی ۱۱- نشان نهاده (رب)

۱۲- امع باب، فعل از موشم (داع کردن) گویا قیاساً استعمال شده ۱۳- حمار مکراف، خرکه

کعبز ماده را ببویید و سر بالا کند (از رب). ۱۴- ح لواء. ۱۵- یکی از

دشمنای همپایان ۱۶- کام لکام که در آن فساد باشد (رب) ۱۷- کرد آمدن (رب).

شکوه کوهکیلویه مأمور بر کاب فلك ساگشت (۹) و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در جای درقیلی (۴) از عتار (۳) چند منصور شور (۴) یافته جای در عانور (۵) فیوالت (۹) گرفت ، و از فرط نشأه هوش ربای ماده غرور و نخوت، و اعتقاد ردی (۷) مظهر کیفیت «أول الدن دُردي» (۸) گشته در دور تهل (۹) دردعلی (۱۰) پیش آورد، و از قلب (۱۱) قلب سقیح (۱۳) و قریحه قریح (۱۴) ، قریحه (۱۴) شور (۱۵) شور (۱۶) و شر (۱۷) و نبط (۱۸) سیر «إتق شر من أحسنت إليه» (۱۹) را مستنبط (۲۰) ساخت، و بخلاف (۲۱) صدق قصه «من استرعى الذئب فقد ظلم» (۲۲) را در بیدستان کفران بیدستان بروسیاهی خود سبز کرد، و از راه شور بختی زرشک آتش سماق (۲۳) و قلبیه قلبیت (۲۴) در دیک درون بخیاں خام پخته، خوان (۲۵) خوان نمک ناشناسی را بر سفره ضلالت دلالت کرد، و شقوق شقاق

۱- ط ، عانور عاشور.

- ۱- محمد خان بلوچ
- ۲- فعلا جزء دهستان بالاگریوه تابع محرم آباد است .
- ۳- بسر در افتادن، خوار شدن (رب)
- ۴- آگاهی.
- ۵- گری که جهت شکار شیر و حوز آن کسند
- ۶- سست عقلی (از رب)
- ۷- پست (رب)
- ۸- دن خم مزرکه فیر اندون که شراب در آن ریزند و دردی آنچه از آن بتک نهسد در خم ، مثلی است ، نظیر اول پیاله و بدمستی.
- ۹- نجست آبجورون (رب) اول پیاله.
- ۱۰- شرب نامی، یقال هلل بعد بهل
- ۱۱- رک ج ۱ ص ۴۴
- ۱۲- ناموان از سماری (رب)
- ۱۳- خسته، ریش (رب).
- ۱۴- اول آبی که از چاه بر آید (رب)
- ۱۵- مقابل شمیرین.
- ۱۶- شوم و نحس و نامبارک (برهان).
- ۱۷- مکروه و باخوس (رب)
- ۱۸- آب که بختین از قعر چاه بر آید.
- ۱۹- بهرهیز کرد کسی را که بدو نیکویی کردی (ماخذ حدیث مشوی ص ۷۳ از المنهج القوی ج ۳ ص ۴۹ . و نیز رک مجمع الامثال).
- ۲۰- بیرون آورده ، خارج.
- ۲۱- صد ، و خلاف صدق اضافه تمبیهی است
- ۲۲- کسی که گرگ را جرآنید همانا بیداد گری کرد
- ۲۳- معروف ، و نیز سماق بمعنی دروغ است (رب).
- ۲۴- ظاهرأ مصدر جعلی از قلبی بکسر اول و قصر، دشمن داشتن.
- ۲۵- ج خائن

وَعَفْوَقُ لِفَاقِ رَأْبِي سَبَبٌ وَجِهَةٌ وَجِهَةٌ رُبَيْتٌ نَمُوْدٌ، وَبَا كَجِ انْدِيْشَانِ، اَسْبَابُ خِلَافٍ اَسْتِ سَاخْتَه
 طَرِيْقُ مُكَائِدَتِ (۱) وَكَائِدَتِ (۲) سِپَرْدِ، وَازِشْقَاوَتِ قَلْبِ وَشَقَاخَتِ (۳) ذَاتِ وَشَكَا سَتِ (۴) خُلُقِ
 وَشَتَا مَتِ (۵) خَلْقِ، وَشَطَارَتِ (۶) نَفْسِ، وَشِنَاعَتِ فِعْلِ، وَشَأْمَتِ بَخْتِ، وَشَرَارَتِ طَبِيعِ، وَشَرِ اَسْتِ (۷)
 سَرِ اَسْتِ، سِرِ اَسْبِ، رَاسْتِ، رَوِي بُوَادِي كَمَرَاهِي اَنْعِرَاجِ (۸) دَاوَدِ، وَبِظَا هَرْتِ (۹) اَخْلَافِ (۱۰)
 اَخْلَافِ (۱۱)، اَخْلَافِ (۱۲) عَوَاقِبِ رَا بَدِيْدِ، دِيْدِ مَلْحُوْظِ نَدَا شْتَه چَوْنِ بَخْتِ خُوْدِ بَرِ كَشْتِ، وَ
 اَزْلَافِ وَبِيْبَا كِي اَزْلَافِ (۱۳) تَبْجَالِيْدِ (۱۴) وَ اَجْلَادِ (۱۵)، وَبِجَلْدِ (۱۶) جَلَادَتِ اِنْزَاقِ (۱۷)
 نَوْسَنِ تَبْجَالِدِ (۱۸) وَجِدَالِ وَجِلَادِ (۱۹) نَمُوْدَه فَوْجِي اَز سِگَانِ نَازِي (۲۰) رَا نِيْزِ كِه سِگَانِ
 بِنْدَرَاتِ بُوُوْدِنْدِ مَانِنْدِ كَلْبِ كِاِبِ (۲۱) بَهْوَايِ مَرَسِ (۲۲) وَ كَرْدِ كَشِي مَرَسِ (۲۳) اَز
 كَرْدَنِ كَشِيْدَه بِمُكَالَبِ (۲۴) وَ اِسْتِ كَمَلَابِ (۲۵) بَرِ اَنْكِيخْتِ، وَ دَرِ سَمْتِ «بِهَبْهَانِ» وَ بِنَادِرِ
 بِه نَادِرِ دَوْرَانِ اَعْزَازِ عَصِيَانِ وَ تَبَادُرِ بَطْغِيَانِ كَرْدَه اَوَايِ مَخَالَفَتِ، رَا فَرَا شْتِ «لَوِي عَزْدُ
 عِذَارَه» (۲۶)

بعد از سُتُوْحِ اِيْنِ حَالَتِ خُنْدِيُو اَبْجَمِ سِيْپِه، رَا يَتِ سِيْپِهَرِ اَيْمَتِ بَرَايِ تَكْوِيْسِ (۲۷) وَ

- ۱- رَضِ وَ مَسَقَتِ دِيْدِنِ. ۲- حَوِيْلِ كَرُوْنِ. ۳- زُشْتِي (اَز رِبِ). ۴- دِشْوَارِ
 خُوِيِي (اَز رِبِ). ۵- زِشْرُوِي كَرُوْدِيْدِنِ (رِبِ). ۶- شُوْحِ وَبِي مَآكِ شُدِنِ (اَز رِبِ).
 ۷- بِنْدَخُوِيِي (اَز رِبِ). ۸- اَسْطَافِ، مَوِيْلِ. ۹- پَشْتُوْبَا نِي. ۱۰- حِ حَلِيْفَه
 هَمِ عَهْدِ. هَمِ سُو كَمِنْدِ. ۱۱- حِ جَلَفِ. ۱۲- اَز هَسِ اَيْمَدِ كَا نِ. ۱۳- نَزُوِيْكِ
 كَرْدِ اَسْمَدِنِ چِيْرِيْرَا (رِبِ) فَرَا هَمِ اَوُرُوْدِنِ. ۱۴- جَبَالِيْدِ الْاَسَا رِ، مَرَسِ مَرُوْمِ (رِبِ).
 ۱۵- حِ جَلُوْدِ، چَا مَكِ اَز هَرِ چِيْرِي. ۱۶- تَا زِيَا نَه زُوْنِ. ۱۷- حِ حَبَانْدِنِ (اَز رِبِ).
 ۱۸- شَمَشِيْرِ زُوْدِنِ (رِبِ). ۱۹- شَمَشِيْرِ زُوْدِنِ (رِبِ). ۲۰- هَرِي، رِ سِگَانِ نَازِي
 اَضَافَه بِنَمِيِي اَسْتِ وَ بِيْزِ سِگِ مَازِي، سِگِ شَكَا رِي. ۲۱- كَلْبِ، مِگِ دِ بُوَا مِه (رِبِ).
 ۲۲- اَز مَجْرِي بِنْدَرِ اَفْتَادِنِ رِي سَمَانِ (كِرِ) اَز حِدِ خَارُوْحِ شُدِنِ. ۲۳- حِ مَرَسِه، نَقْتِجِ اَوَّلِ نَاسُوْمِ، طَبَابِ.
 ۲۴- خِصُوْعَتِ نَمُوْدِنِ (اَز رِبِ). ۲۵- نَا سِگِ كَرْدِنِ چَوْنِ سِگَانِ (رِبِ). ۲۶- مِثْلِي اَسْتِ كِه
 رَا يِ نَافِرِ مَانِيْزِنْدِ (رِكِ وَ حَمْعِ الْاَمْثَالِ). ۲۷- نِگَرِنَسَا رِ كَرْدِنِ (رِبِ).

ننگیس (۱) آن ناکس (۲) مُهتَر (۳) مُهتَر (۴) و خطه شوشتر را بدایر دولت هر کس ساخت،
 و چون اهل شوشتر دوزق (۵) عصیان نوشیده و بموافقت محمدخان در مخالفت این دولت
 کوشیده کالای فساد را اِنفاق و نفاقه (۶) نفاق را اِنفاق (۷) داده بودند اِنَّهُمْ اتَّخَذُوا
 الشَّيَاطِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَهُمْ يَحْسَبُونَ اَنْهُمْ مُّهْتَدُونَ (۸) آن ملک دلپذیر را که
 اصل «خوزستان» بود چون مُصَحَّفِ او جو رستان (۹) نموده آن دار نعمت (۱۰) را شهر یغما
 ساخت «مَنْ يَمْسِسْ عَلَيَّ اَثَرِ الْغُرَابِ سَيَرْجِعُ اِلَى الْغُرَابِ» (۱۱) ، و بنا بر آنکه درهم
 اِخْلَاصِيَّة (۱۲) اخلاص اهل «حویزه» نیز از اِخْلَاص (۱۳) قَلْب (۱۴) ، قَلْب (۱۵) بر آمده در
 دار الضرب دل از ولای محمد (۱۶) سِكَّةٔ محمدی (۱۷) میزدند عطفان دیزه (۱۸) بسمت
 «حویزه» و اِصْفَای حوزة آن ملک تَرِه نمود و بجانب بهبهان روی آورد .

محمد خان از نَسْغِن (۱۹) اینحال به سبجن (۲۰) حیرت در افتاد « قَبِيْهَتِ الْاَذْيِ

۱- نوه ط ، خوزستان ۲- نوه ط ، درهم ۳- ط ، محمدی

- ۱- نگوئسار گردا بیدن. (رب) ۲- سرفرو فکنده (رب) ۳- خرف شده از
 بهری. (رب) ۴- بجنیش در آمده ۵- بهمانه شراب، معرب، و آن سه رطل یا چهار
 رطل معدای است، و غیر شهری است «خوزستان». (رب) ۶- نفاقه مشک (رب) .
 ۷- شکاف، چاک ۸- همانا آن گرفتند دیوان را دوستان دجای خداوند، و آنان میپندارند
 که راه یافتگانند (از آیه ۲۸ سوره اعراف) ۹- جای حور و ستم ۱۰- نعمت ، نعمت
 ۱۱- کسی که در بی ذاع رود زودا که بوی راه باز گردد مثل اسب. ۱۲- درمهای قل هو اللہی
 (از مذهب الاسماء) و درهم اِخْلَاصِيَّة اخلاص، اضافه تسبیحی است . ۱۳- در نقر گری . (ف) ۱۴- دل .
 ۱۵- ناسره . ۱۶- محمد خان بلوچ ۱۷- حاشیة ط ، نوهی
 (درهم، رطل تعلیقات) ۱۸- اسمی که از کاکل نامش خط سیاهی کشیده باشد. (درهاں)
 ۱۹- نیکویافتن صورت چیریرا (از رب)

گفتر^۱ و در بند «شولستان» را بقصد تشاؤل^۲ (۴) فرو گرفته پیادگان خود را در شناظ^۳ (۴) و شناعیب^۴ (۴) و شناخ^۵ و شناخیب^۶ چهل فراداشت، و سلاح رزم تکلب^۷ و گتیب^۸ نکبت اثر تکشب^۹ کرد، «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ثَعْلَبٍ يَتْلِيكَ» (۱۰). از آنطرف دلیران چرب دست بضر و حرب بر آن خشك مغزان چربیده بطمر^{۱۱} و ظفر^{۱۲} برایشان ظفر یافته آن فرقه را فی الفور از قوزة الجبل^{۱۳} منحدر^{۱۴} ساخته تیغ در ایشان نهادند.

تَفَرَّقَتِ الطَّبَاءُ عَلَى خِرَاشٍ فَمَا يَذْرِي خِرَاشٌ مَا يَصِيدُ (۱۵)

و از اهل بئضاء دُونَ، بعضاً دُونَ بعض، بر اسبان نازی نازیانه زده^۲ از آن مهلکه^۳ مهلکه بجانب برگیران، و جمعی در آجام^{۱۶} رزم از جنبش نی نیزه^۴ چون بر ک لوزان و ریزان شد.

بقیه، اسیر سیور^{۱۷} فتراک^{۱۸} جیش پر جاش گشتند، کما سارَ فی المثل^{۱۹} «عَادَ الْخَيْسُ يُخَاسُ» (۲۰)، و آن هرزه درای بیهوده رای که بستیز سر برداشته بود

۱- یو، صبر ۲- یو، از کلمه بر اسبان، تا اینجاندار ۳- یو، ندارد ۴- طه، و نیزه

- ۱- پس معیوت شد آنکه کافر بود (از آیه ۲۶۰ سوره بقره).
 - ۲- حمله مردن در حنک (از رب)
 - ۳- سر کوه و کرانه آن (رب)
 - ۴- ح شعاب، مرد درازمالا (رب) و مناسبت آن معلوم شد
 - ۵- یعنی کوه (رب).
 - ۶- ح شعوب، صماول و سکون دوم، سر کوه بلند (رب)
 - ۷- ۲- میان
 - ۸- لشکر
 - ۹- فراهم آوردن (رب)
 - ۱۰- پناه میبریم
 - ۱۱- در حستن سوی شهب (رب)
 - ۱۲- مرجستن
 - ۱۳- روی کوه و پست آن (رب)
 - ۱۴- سر ازیر
 - ۱۵- خراش، در بعضی نسخ خراش، صاه مهمله، در حواشی شیر معنی شده و صحیح نیست. و شاید خراش اسم علم است ۱۶- نیستان.
 - ۱۷- ح سپر بفتح اول، دوال. (رب)
 - ۱۸- دوالی که
 - ۱۹- چساکه در مثل آمده است ۲۰- حیسن طعامی است
- از خرما و روغن و پنیر مخلوط، و معنی مثل اینست که کار آمیخته مر شده از مدد امر گشت.

بِکَرْمِزِیَا بِرِدَاثَتِهِ اَذْنَابِ اَوْدِیَه (۱) راب دست گرفته باجمع قلیل و سیفِ قلیل (۲) بسمت «هرمز» گریخت.

پس مو کب والا وارد شیراز گشته گروهی شیر از (۲) نبرد که شیراز صولت ایشان شیراز جان میشد «فَلَاذُّ شِدَادٌ لَا یَعْضُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ» (۴) بسرداری «طهماسب خان» و کیل جلایر بتماقب آن بی عاقبت بگماشت، و آنکیل (۵) و تککیل (۶) و او کید (۷) و تو کیل او را بو کیل «وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَکَیْلٌ» (۸) تو کیل نموده تا کیدات آکید و فرمان شدید شد، تا کید او را دفع و فتنه او را رفع کند. «بندر هرمز» از هجوم ترکش بندان سهمگین، جزیره کیش (۹) کشت و خوار (۱۰) بحر جلوه گاه اشهب خوار العیان (۱۱) و رماة (۱۲) جلالت کیش. از عجوز (۱۳) و عجایز (۱۴) و عجمه (۱۵) و عجماء (۱۶) و عرب (۱۷) و عراب (۱۸) آنچه در عنای (۱۹) عرب و عنای (۲۰) عجم موجود

۱- یو، عرب. ۲- یو، صت، عنای، بو عتات. ۳- یو، ط، عتات

- ۱- کرانه‌های بیابان ۲- رخنه‌دار ۳- نام بسر طهمورث که شیراز بنا کرد (رب) (۲)
- ۴- درشت سخن سحر کار نافرمانی نمیکند خدا را در آنچه فرماید ایشان را، و میکنند آنچه فرموده میشوند (از آیه ۶ سوره تحریم).
- ۵- کافر کردن، عبرت دیگران کردن ۶- قید کردن. (رب)
- ۷- استوار کردن ۸- و خدا بر آنچه میگویی و کمال است (از آیه ۲۸ سوره قصص)
- ۹- ترکت و سر نام جزیره معروف در خلیج فارس ۱۰- چین اسب در سخ و شاید خوردن فتح اول،
- ۱۱- سیارور (رب) ۱۲- حرامی، بی‌انداز ۱۳- گاماده (رب)
- ۱۴- عجموز، گاور (رب). ۱۵- باقه توانا در سفر. (رب) ۱۶- بومه (المسجد)
- ۱۷- شاید بضم اول و دو جمع هر وب. زنی باولی با این مرد مناسب ندارد، ممکن است اعرب باشد، فتح اول و سکون دوم و ضم سوم، اسبان نازی شراد نجیب ۱۸- اسبان نازی گرامی نژاد. (رب)
- ۱۹- جعتنه، درگاه ۲۰- مصی مناسبی برای آن یافتیم

بود، لَوَاسَةٌ (۱) تَلْقِيثٌ (۲) وَهَاسَةٌ (۳) اِقْتِثَانٌ (۴) گشته اسپرواسترواشتر بیحد بدست آمد،
 وجميع مساكن آن فوجِ اشتر (۵) «أَحْلَى مِنْ حَوْفِ الْعِمَارِ» (۶) گردید محمدحان
 بُخَارِ بَحَارِ بَخَارِي (۷) رامتصاعد وعبار عننا رامترا کم دیده دیده سخت را گزبان (۸) یافت
 گزبان و بالان «أَعْرَضُ مِنْ هِلْمَا حَةَ» (۹) حکایت «فَرُّوا مِنَ النَّظَرِ إِلَى الْمِيْزَابِ» (۱۰) را کار
 ست، و أعراب «هُوَ كَه» رَا بِحَالَةَ (۱۱) وَ تَهَاوِيل (۱۲) وَ تَهْوِيل (۱۳) رَفَعِ أَهْوَالَ (۱۴) و تحویل
 احوال کرده معاون خود ساحت، و بحریرة «قیس» در آمد که شاید؟ شاخص همدستی ایشان
 گره ارکاری گشاید، و ارسهام قِيسِي (۱۵) جرح قِيسِي الْقَلْبِ مَصُونِ مَادِدِهِ وَ نَجَابِ (۱۶) هستی
 در نادیة نجات رانده نار در سُهول (۱۷) و سواحل خلاص گشاید «نَشِبَ فِي حَنْبِلِ فَحَدَّ» (۱۸)
 دلبران «أَلَيْسَ مِنْ أَلَيْسَ مِنْ أَلَيْسَ مِنْ حَيْثُ أَلَيْسَ وَ أَيْسَ» (۱۹) در طلبش «أَسْرَعَ مِنَ الْعَيْتِ» (۲۰)

۱- ط، نقیث ۲- ط، ندارد ۳- ط، ایس

- ۱- لقمه (رب) ۲- سرهف ز بودن چبری (حواشی) بدیسمی باب بفعل دیده شد
 ۳- طعام اندك ۴- در كندن (رب) ۵- معبوف (حواشی) لمكان اشتر معبوف
 معنی مطلق مست طکه در دیده چشم، یا بلك چشم نار گردیده بود ۶- ویران بر احواف العمار که
 نام سامانی بود که مردی هادی در آن سکونت داشت و برآه کمر رفت و سرزمین آباد او ویران شد یا حمار
 معنی لغوی آست (رک مجمع الامثال) ۷- بح جری هم اول و سکون دوم . بلا و سختی (رب)
 ۸- خوار شده (رب) ۹- با نوا بر ارسال معرف (رک مجمع الامثال) ۱۰- گریختند
 از باران ساودان مثلی است معروف ۱۱- حمله کردن (نقل ارمیث) ۱۲- رنگهای
 کوناگون (اقرب الموائد) ۱۳- مرساندن ۱۴- بح هول، هم ۱۵- بح قوس،
 کمان ۱۶- بحاء ، نافه بر رو، (رب) ۱۷- بح سهل، مقابل حمل
 ۱۸- و فی حباله فی، بر روایت شده این مثل را هنگامی گویند که کسی در وضع ناپسندی افتاده
 و خلاصی از آن ممکن باشد (مجمع الامثال) ۱۹- دلیر در ارضیره او آنچه هست و نیست
 ۲۰- شتافته بر ارمادان

قطره زبان (۹) گشتند اما اثر (۳) و اثر او معلوم شد .

چون مُقَدِّمًا^۱ احکام مُطاعه اصدا ریافته بود که حُکام ننادر، آن زیاده سر کم بخت
 و سست رأی دل سخت را بهر جا که رفته گرفته بدر گاه مُعَلّی فرسندد در میان بحر،
 « شیخ عَلاق هُوَ لَه » سرای سلب تقاصیر^۲ (۳) تقصیرات سابقه ارقصار (۴) خویش آنخائن^۳
 را وسیلهٔ عمو نوادر ساخته مُکَبَّل (۵) برد و کیل فرستاد، وار قُطبان (۶) سادر هر کس
 شریک سُرِیک تن ارایشان بود گرفتار شَرِکَه (۷) صدبوع نلا، و هر یک که در سواحل و
 معابر اطهار، عائر (۸) عصیان و اعلان امور مُغایر فرمان کرده بودند، یورطات مُعاطب (۹)
 مبتلا گشته حسرت نکش « بِأَلْتَنِي لَمْ أَنْجِدْ فُلَانًا حَلِيلًا » (۱۰) ، و بدامت اندور « هَذَا
 حَرَاءٌ مِنْ أَنْجِدِ الْغُرَابَ دَلِيلًا » (۱۱) گردیدند « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا
 أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ سُورِهِمْ » (۱۲) ، وار مواقب اعلیٰ قلع چشم آن بصیر (۱۳) بی
 بصرب اشارت گشته مدلول « مَنْ كَانَ فِي هِدْيَةٍ أَعْتَىٰ فَهُوَ مِنِّي الْآجِرَةَ أَعْمَىٰ » (۱۴) را
 بر رأی العین دید .

بعد از چند روز بسوی بازسَر (۱۵) بار سفر بسته مدلول^۴ « مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَبْنِيهِ فَا تَ»

- ۱- ط ، مقدمه ۲- تو ، تقاصیر ۳- عب ، ط ، خائن حاین
 ۴- بو ، ط ، فجوای

- ۱- قطره زرد، سدوسر برامزفتن (برهان) ۲- سان (لعد) ۳- ح بقصار
 نکسر اول ، گردن بند (رب) ۴- داهی است درین گوی (رب) ۵- سندهاده (رب)
 ۶- ح قاض ، ساکن ۷- دام ۸- حسبا (رب) ۹- ح معطب، حای
 هلاک (رب) ۱۰- کاس نگرفته بودم فلانی را دوست (ار آیه ۳۰ سوره فرقان) ۱۱- ایست
 سرای کسی که کز او راعرا داهما ۱۲- مثل آمان مثل کسی است که در امر و حجت آنمی
 را پس چون روشن صاحب آنچه را که بیامون آن بود برده خدا نور آنرا (ار آیه ۱۶ سوره نوره)
 ۱۳- ناسنا، بنا از لغات امیناد است (رب) ۱۴- کسی که بود در این (حیان) کورپس او در
 آحرن کور است (ار آیه ۲۴ سوره می اسرائیل) ۱۵- دورج

عنه ما بعينه (۱) بعينه بعينه در کار او رفت و از کوره فساد که ای شده بود نکوری کوره
 حشم عوص نوب و نص (۲) عوس در اسطاز سرد (۳) سوس (۴) بی سود بدل شد و قد
 اخرج فم من صها المفاص (۵) شح علاو که مسوحت حر (۶) رفه الیط (۷)
 عبط و عصب منود ندر بعه اس حدیب کاهبات نعم ارد (۸) گشته عطی از فم (۹) عبات
 بر احوال او فامین و حوامر فار گردید

در بیان توحه نازی کر ثالت رحاب روم و قبل عبد الله پاشا

ان الله جعل ما شاء (۱۰) چون ناسا ان روم سب انتشار حیر طعمان محمد
 حان لوح و نص (۱۱) موکب معصور (۱۲) و اصراف اردوی منصور حوره حورشدا طاعت
 رانمع نبع (۱۳) نهان و نمرود (۱۴) نمرود فرمان کرده و عبات و صری را و رفو
 وقع مرفع وقع و فمول ساحنه ارحم و ح (۱۵) طبع ، انصرام (۱۶) کار را بطبع و وقع

- ۱- ظاهر آ ما خود است از ارحم من حسن اسلام المعز، رکه مال بعینه (کر الیمال طبع
- حدر آ اد ۱۳۱۲ م و ج ۲ ص ۱۳) ۲- سپه ی ۳- درگی ۴- ساهی
- ۵- فص فسرور، صه است و مفاص حاک حورده بود ارداراز، گوشت اخرج المرح من النص، می امر
- او آسکار شده و این میل را س امر که ر ادی ا ی سه ان رد د ۶- گرمی ۸- دم گرم
- نایسان ۸- هم گوارا ۹- اندکی ارسار ۱۰- همانا خدا میکند
- حصری را که م خواهد (آر آة ۱۹ سوره حج) ۱۱- از گردیدن (رب) ۱۲- مبارک (رب)
- ۱۳- اودان و ارحم (رب) ۱۴- بار گردیدن ۱۵- سر کشی
- ۱۶- انعطاع بر بدن

موافقت (۱) و استلال (۲) صرام (۳)، و اصباح (۴) میدان صرام (۵) حواله داشته بودند حدیثی مؤید بعد از استیعاب محمدجان ناسمیراع ممالک، دست و بازوی همب نمد ساخته هم‌بنایی طغری و همز کلنی اقبال «وحسُّ أولئك رفقاء» (۶) ما نمد هُصور (۷) حسو و پیلنگ عبور از روی سُور (۸) نأدب حصم عود (۹) ارشترار مُعرج گسسه به «اردنیل» و «ععنان» آمد همسکه کو کب حافان نوشروان روان، سمب شروان روان شد «سرحای جان» لکری والی آنجا حاجب «عاری قموق» که منتهای بلاد «داعستان» بود فرار کرده فلعهُ شما حتی بی صرف کند (۱۰) و کدح (۱۱) تصرف در آمد بعد از حمد رور لوای حورشند لواعع «لارال مُصفاً فی فلك المعامع» (۱۲) ه اصباح (۱۳) «عاری قموق» پیر و افکن گسب که اگر لکرتّه سهصب کو کبّه منصور ار اما کن خودت حسینه و به چه بنده (۱۴) باشند، ارعنام و اعنام عسیم (۱۵) عسیم اندوخته ارسینه سرحای^۴ حور سع خود روی سرح آمد^۳ و الا^۱ «کمئل رح فها صر اصابت حور قوم ظلموا» (۱۶) سادر (۱۷) ایشانرا

۱- بوه ار اما کن خود حسینه آمد ۲- ط سرحای جان وء ارسنه سرحان

۳- بوه حورد و سرح ط سرح رو

- ۱- موافقت اهم صمکه و افنادن (رب) ۲ و کسندن ۳ سمسر (رب)
 ۴- فراح گردیدن (رب) ۵- و کسر اول سر حکه (رب) ۶ و سکند
 آنان از چه رفاه (ار آمة ۲۱ بنوره سا) ۷- سر سه (رب) ۸- آگاه و دیده و
 شدن (رب) ۹- سمار سردر آ نده (افرب العوارد) ۱۰ کوسس وسیعی
 کردن ۱۱ کوسس کردن ۱۲- سوسه و سمن دهنده ماد در خرج کانرازاها
 ۱۳- حصع هم اول کرانه احه ۱۴- حسینه کر بحس (رب) ۱۵- مالعه ماب (رب)
 ۱۶- مانده نادی است که در آن سرمای صحت وء نرسد کسر از مردمی را که سم کرد (ار آة
 ۱۱۳ بنوره آل عمران) ۱۷- حسند هیچ اول و سوسه و سکن دوم حرم (رب)

بنام خدا داده مرارع و مراتع را محضود (۱) مخصد (۲) تطاول، ولگد کوب سوايح (۳)
 سوايح^۱ ساريد «ان استوی فيکين وان اعوج فمحل» (۴) در آنجا پير سرخای جان،
 سر «الحائى حائف» را مشکف و بالکريه، ما کب (۵) منکوبه (۶) بطريق منکوبه (۷)
 نکوب (۸) منحرف ساخته، بانکت و اديار مذخور (۹) و مذثور (۱۰) همعنان نکا (۱۱)
 و ذثور (۱۲) گردید، و حایفه (۱۳) حمائم (۱۴) حمایم (۱۵) حایفه اش (۱۶) نتایفه (۱۷)
 محلب (۱۸) اقتدار بالان گشته، و دواس (۱۹) که در دل زمین صمیه (۲۰) ساخته بودندست
 آمد، و فحوای «وقد حاب من دسیه ها» (۲۱) در بازه آن معلوب حواب عملت انکشاف
 یافت بعد از آغازه (۲۲) و احراق (۲۳) «قموق» از راه السرر کوه عظم عنان، و محال قائله (۲۴)

۱- ط، و سوايح ۲- ط، ساختند

- ۱- درویده ۲- داس (رب) و مخصد تطاول اضافه سیمی است ۳- سوايح،
 است (رب) و سوايح سوايح، اضافه سیمی است ۴- اگر داس شد کار است و اگر کج
 گشت داس برای چسبی مثل رسد که در هر دو صورت نیک بود (مجموع الامثال امثال مولدس)
 ۵- ح مکتب، هیچ اول و سکون درم و کسر سوم، نارو کف (رب) ۶- هیچ رسیده (رب)
 ۷- طریق منکوب، راه در هر صد و اهدال (رب) ۸- مار کش ۹- رانده (رب)
 ۱۰- پس داده ۱۱- نکاه، نادی که از جهت خود در گردد و میان دو باد ورن، نامسان
 صاوشمال و دبور (رب) ۱۲- نادی پس، خلایصا (رب) ۱۳- پرنال مرغ
 که چون نار و مصم گرداند پنهان شوند، حواهی جمع ۱۴- ح حمام کبوتر ۱۵- ح حمامه
 هیچ اول، در گزیده ارشتران و کوسهندان (رب) ۱۶- پنهان ۱۷- هر کنده
 اماده (اررب) ۱۸- چنگال مرغان سکازی (رب) ۱۹- ح دهنه کج
 ۲۰- پندره ناره کهیل (رب) ولی اسطایعی هدهون استعمال شده ۲۱- و هما ای بهره
 شد آنکه پوشید آنرا (آیه ۱۰ سوره الشمس) ۲۲- عازت بردن ۲۳- سوراخند
 ۲۴- شهر سب هدی رنیک درسد (مجموع اللدان)

را بیرون موکب اقدس، قنله گاه (۱) جهان و قنله گاه جهانیان ساختند، و از آنجا حواد
گردون حرام نشخیر شهر «گسجه» قدم رجه کرده، و سطح زمین «کلیسا کندی»
مقرّ مساطح (۲) دار گاه آسمان حاه گشته دلیران قنلاد (۳) با محاور (۴) و ویداوه (۵) و
«إِنَّ نَحْتَ يَأْرِيَّتِيكَ لَمِنْدَاوَة» (۶)، از اطراف قلعه سروس سیمیا (۷) روی آوردند از یک طرف
نقان (۸) و نقان (۹) «فرهاد» من و میلداران بین روز حارا شکن، با مسافر (۱۰)
گننگ (۱۱) گننگ (۱۲) و مناقیف (۱۳) غراب (۱۴) حصین (۱۵) نه نایب (۱۶) اوب (۱۷)
حواصل (۱۸) آنحص حصین پرداختند، و از یک جانب حوالجات (۱۹) و منحئیقات آسمان
درجات، در درجات آسمان افراخته نگولنهای توب عظیم الهتک (۲۰) و تنگ
شدید الفتک (۲۱) درون حدران (۲۲) مُحدّر (۲۳) رماننده بیرون محدّر (۲۴) ساخته د

۱- بو، کلیسای لکری درجها گشا یر کایسا کندی صبط شده ووط، کلیسای کندی

۲- ط، ماند

۱- جای بومه ۲- ج مسطوح بیرون مسر، سوس حر گاه (رب) ۳- درشت

کوباه بالا تررگه سر مسحب (اررب) ۴- ج محصر، آب کندن ۵- فدوم

ویداوه، بیثقه سر (رب) ۶- در سیمی واهمان بومگرو فریبی اسب (رک رب و معجم الامثال)

۷- چس اسب در سنج و طاهر آ سینه و درجها گسا سر (سینه) اسب زله بلنقات ۸- ج نقاب، سوراخ

کسند ۹- ج نقاب، نصیر منده ۱۰- ج سفار ۱۱- درنده معروف

۱۲- افرار معروف، و اضافه سیمی اسب، ۱۳- ج صفای مکسر اول سفار برنده (افرب)

الموارد) ۱۴- راع ۱۵- سر خورد (رب) ۱۶- معنی رون

آوردن (حواشی) لکن چس معنی رای بلنق دیده شد ۱۷- ج لب هم اول و بند ندانی، معر

۱۸- ج حوصله، چندهاں ۱۹- معنی معلوم شد شاید و می محسوق ۲۰- معنی شکاف

ج حوبرر ۲۲- ج حناره دیوار ۲۳- نگولنهای بدوشده (رب)

اقاموا علیها مجالیق مَجَّتْ لَيْتَهَا (۱) ، وَرَجَّتْ شَيْقَهَا (۲) ، وَفَرَجَّتْ (۳) بِالْأَحْجَارِ طَرَبَقَهَا ، وَوَسَعَتْ بِالضَّيِّقِ (۴) ضَيْقَهَا ، وَهَيَّجَتْ بِالْهَيْجَاءِ صَيْقَهَا (۵) ، وَخَفَّضَتْ بِالشُّهُوقِ (۶) شُهُوقَهَا (۷) ، وَآوَهَنْتَ بِالشُّوْثِيقِ وَثَاقَهَا وَوُثُوقَهَا ، وَأَخْبَتَ (۸) بِالرُّعُودِ بُرُوقَهَا ، وَسَوَّتَ (۹) بِالْحَرَقِ تَلَالِهَا وَخُرُوقَهَا (۱۰) ، رَبَّسَتْ (۱۱) بِالشُّتْرِيقِ فِرْقَهَا . فَكَانَ الْمَجَالِيقُ مَجَالِينُ يَرْمُونَ (۱۲) وَلَا يَرْمُونَ (۱۳) ، وَإِذَا كَشَفَ ضَمِيرُهُمْ بَانَ مِنْهُمْ اللَّبُونُ (۱۴) . جِبَالٌ تُجْرُهَا جِبَالٌ يُورِجَالُ يَتَّخِذُهَا رِجَالٌ . أَمَّهَاتُ الْبَلَابِيَا ، وَخَوَامِلُ الْمَتَايَا مَهَابٌ (۱۵) مَهَابُهَا (۱۶) ، وَنُسَاءٌ (۱۷) مَسَاقِطُهَا ، مُفَرِّقَاتُ اللَّحْشِدِ وَالْجَسَدِ ، وَمُسْتَبَاتٌ لِأَهْلِ الْبِقْضِ وَالْحَسَدِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ (۱۸) . صَدَعَتْ (۱۹) إِذَا صَعِدَتْ ، وَتَبَّتْ (۲۰) وَبَثَّتْ (۲۱) إِذَا وَثَبَتْ (۲۲) ، كَثُرَتْ إِذَا نُصِبَتْ مُنْطَوِّفًا عَلَى الْمَخَلِّ (۲۳) وَفُتِحَتْ إِذَا رُفِعَتْ مَجْرُورًا بِالْعَمَلِ (۲۴) سَحَابٌ بَرْدٌ

۱- ط ، اضافه دارد مناجید

- ۱- برون ریخت قطعات درشت کوه را
 ۲- وچنانندسخت ترین جای را از کوه .
 ۳- گشاد کرد .
 ۴- شکاف گرفت
 ۵- صیق، عیار (رب)
 ۶- مه بلند
 ۷- مرتفعات آبراف (۰)
 ۸- خاموش ساخت .
 ۹- هموار ساخت .
 ۱۰- ج خرقه، میان می آید و گهگاه وزمین فراح
 ۱۱- پریشان کرد .
 ۱۲- می اندازند
 ۱۳- و قصد ندارند
 ۱۴- مسافت مابین دو چیز (اقرب الموارده) شکاف
 ۱۵- جای ترمساک .
 ۱۶- جمع محیط ، فرود آمدن گاه
 ۱۷- ناخوش داشته .
 ۱۸- در کردن اوسب ریسمانی اولف خرما (آیه ۵ سوره نبت)
 ۱۹- شکافته شد
 ۲۰- بریند شد .
 ۲۱- وپراکنده شد .
 ۲۲- گاهی که مرجست
 ۲۳- شکسته
 میشود از جهت باز گشت جمحل ، گاهی که بلندشود و در این عبارات ایهامی است بمعانی مصطلح این الفاظ در علم نحو .
 ۲۴- و گشوده میشود گاهی که برپاشود از جهت کشش (شدت) کار . و نیز در آن ایهامی است بمعانی مصطلحات نحوی

بَرْدُهُ صُحُورُ صَمَاءُ (۱) وَ سَمَاءٌ أَنْطَرَتْ عَلَى عِدَاةِ (۲) الْأَرْضِ حِجَابَةً مِنَ السَّمَاءِ. الْأَلَاتُ
 الْآتِي لَا حِجْرًا (۳) مِنْهَا فِي حِجْرٍ (۴) ، وَ آَمِنَ عِنْدَهَا مِنْ حِجْرٍ. مِنْ صُودٍ عَجَاجِهَا (۵) بَصَرُ
 لِقَمْسٍ قَمِيرٌ (۶) وَ عِنْدُ فُزُولِ صِلَادِهَا (۷) تَشْرَسُ (۸) الْفَلَكَ وَ أَحْتَجِرُ الْقَمَرُ (۹) وَ حَسِرُ الْبِقَابُ (۱۰)
 نَحْسَرُ الْبِقَابُ (۱۱) وَ قُلِعَ فَصِيلُ (۱۲) الْقَلْعَةِ كَأَنَّهُ قَلْعَةٌ (۱۳) وَ تَسِيلَةُ (۱۴) وَ مَا كَانَ لِأَهْلِهَا
 عَامٌ (۱۵) وَ لَا وَصِيلَةٌ (۱۶) وَ لَا مَنَاصٌ (۱۷) وَ لَا وَسِيلَةٌ، إِذَا لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۱۸) وَ لَا يَسْتَطِيعُونَ
 سَبِيلًا. وَ صَعِدَ الْعَلْقُ (۱۹) عَلَى السُّورِ. وَ كَثَبُوا بِالْعَلْقِ الْمَأْتُورِ (۲۰) وَ عَلَقُوا بِهِم بِالْعَلْقِ (۲۱) وَ
 شَبَّورٌ (۲۲) وَ تَخَرَّقَتْ سُورُهَا الْحَارِزَةُ (۲۳) بِالْحِصَارِ (۲۴) وَ تَخَوَّفَتْ أَسْوَدُهَا الْحَاذِرَةُ مِنْ
 (صَحَارِ) (۲۵) وَ ظَنُّوا مَالَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ وَ تَقَيَّمُوا بِخُلُوقِ الْبِلَادِ وَ حُلُوقِهِمْ عَنِ الْجِصَنِ الرَّحِيصِ

۱- ط ، نو، تنوقت

- ۱- امر سردی که مگر که آن سگهای سحر درشت است ۲- ج هادی، دشمن .
- ۱- پناه ۴- سوراخی ۵- حجاجه کرد. (رب) ۶- خیره .
- ۱- املادها (۵) ۸- سپر پوشید ۹- حجره می جست (پناه میخواست) ماه
- ۱۰- ویکسوشد تقابا . ۱۱- پس منکشف شد راه ۱۲- دیوار (اقرب الموارد) .
- ۱۳- پاره ابريست ۱۴- پاره پشهوازده (اقرب الموارد). ۱۵- حمایت کننده و نمز
- تمام فعلی است که از اول آن ده شکم پدید آید . در جاهلیب آنرا نارسمت نهادند و مر آن سوار نمیشدند و
 نرمت داشت. ۱۶- عمارت، فراخی و ارزانی، و سرو صیله شتر ماده که شکم دربی یکدیگر زاید
 کوسفند که هفت شکم دود، دربی یکدیگر نهاده زاید. (رب) و این جمله مأخوذ است (از آیه ۱۰۲
 موره مائده). ۱۷- پناه جای، ۱۸- این هنگام راهی نمیرند ۱۹- گروه بزرگ
- ۲۰- و ملاقات کردند آنرا دشمنی دیرین ۲۱- بلا و سختی (رب) ۲۲- هلاکی
- عذاب (رب). ۲۳- نگاهدارنده ۲۴- محاصره ۲۵- چنین است در سمع و اصحار
- عصبات افعال) صحرا در شدن و یا فراع شدن مکان همچون صحرا و هیچک از دو معنی مناسب جمله نیست

به تأیید (۶) صرب زن و بادلیح (۴) آتش بلا مر فلك رصاصی شعله‌ور گشت و از سورت
 کلمات توپ و تفنگ سردیک و دور ، ردیک دور (۴) و دور سور بتوانستی گشت ، ارستاره
 افشانی حمیره (۴) ، ایام را بر قلعیان یوم دو کواکب (۵) نمودند، و از شراره ربری و
 طلعت انگیری آن آلات آسمان سور، «قلعه ستاره» در سواد هندوستان ، بر اهل گنجه
 نمودند ساعت ساعت مصداق «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَرت» (۶) بطهور
 می پیوست، و لحظه بلحظه آیت «فَأَنبَأَ اللَّهُ نِيَّاتِهِمْ مِّنَ السَّمَاءِ فَجَزَّاهُمْ السَّقْفُ مِّنْ
 فَوْقِهِمْ» (۷) در عروش (۸) بیوب نقش ثبوت می بست ارضدما ممدافع (۹) نئیس لها دافع (۱۰)
 رحنه‌ها و رحنه‌ها (۱۱) در دیوار حصار می گشادند، و از رول خلاق (۱۲) و احجار محابق (۱۳)
 قلعیان را سر کوب بلیعی میدادند، که «إِنَّ الْجِبَانَ حَتْفَهُ مِّنْ فَوْقِهِ» (۱۴) هر دروره ثقبه‌های
 ثقبهارا باروت اماشته اساس مُرْتَعَةُ الْأَرْكَانِ دات الروح (۱۵) آن حصن سپهر مانند را
 نابی اثنبی مُعَلَّثَةُ آتشی (۱۶) مساحتند. عاقبت سد سیدی که هش متاتش در حاشیه قلعه

د، حمیره

- ۱- آتش و روح (رب)
- ۲- بومی بوب، مؤلف صاکن این کلمه را محرب ناداس (ترکی
- بومی) داسته و مؤلف فرهنگ نظام آنرا مأخوذ از نادل (بندی اس) میداند (رک آمد) ۳- ح د ا ر
- حانه ۴- حماره ۵- دور مک صعب ۶- هگامسکه
- آسمان سکافتد و همگامسکه شماره‌ها فرور بر اینده شود (آیات سوره ۱ و ۲ سوره انعطار)
- ۷- نس آمد (فرمان) جدا ماهشانرا ازس، نس فرور و حب بر آسان سقف او فرار آسان (از آیه ۲۸
- سوره نعل) ۸- صحرس، سقف حانه (رب) ۹- ح مدفع، بوب ۱۰- بست
- برای آن بار دارنده‌ای ۱۱- گسادگی (رب) ۱۲- کلوله، (اقرب العوارد)
- ۱۳- مسخفا ۱۴- همانا برسوء هر گک از فرار اوست (مثلث است رک مجمع الامثال)
- ۱۵- ح د ا ر د باره‌ها ۱۶- مثلثه نازی در اصطلاح مسخفا، حمل و اسد و قوم اسد (اررب) سه
- پانده ایست مثل مثل که در حانه‌ها آنس بدان کنند، (حواشی)

از سَرَحُ السَّمَاءِ (۱) شرح می‌کند، از جانب جنوب حصار و مروح مرتب ، و تا بهار (۴) آنهار (۴) آنهارا ببرح آبی (۴) منقلب ساخته در ورطهٔ شفا حُرُفِ هَارِ فَأَنْهَارِ به (۵) افکندند، و درود دیوار آسمت سراسر چون طاق طاقت قلعه‌گیان فروریخت اهالی بمقال
 آيِنَ التَّمَرِ وَلَا مَمْرِنَا لَنَا التُّحِيطَانِ التَّرِي وَالْمَاءِ (۶)

طاق شده مانند مور بِطَشِبِ نَطَسَتْ (۷) و طاس وحشت و دهشت افتاده موحه بحر ترلزل و سیند آتش سقراری گشتند ، « فَيَنْهَمُ مِنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أَحَدَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَسَبْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَعْرَقْنَا » (۸) روح بر حیس (۹) پاسان از نقه‌های سنگ امدار دیدهٔ تعجب گشوده ، و کنگره‌های مُضْرَسِ (۱۰) از بیرقِ نُحْرَانِ (۱۱) انگشت تحیر دندان گرفت و مصمون « مُهَطِعِينَ مُشِيْمِي رُوَيْسِهِمْ » (۱۲) دیوارهای فلک اساس سپهر آسار نیز بر افکندهٔ ححالت گردید ، و فحوای دَبْفَرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجْدًا (۱۳) سُرُهَاً (۱۴) حصار چون شخص حین (۱۵) حین افتادگی بر زمین بهاد از آتش انگیری توی و تمسک دودار نهاد حصار بر آمده و کنگرهٔ قلعهٔ از

۱- ط ، ان ۲- ط ، پدی ۳- بو، کنگرها

- ۱- راه کاهکشان ۲- راندن آب (رب) ۳- ح، بهر، حوی
 ۴- مثلثهٔ آبی در اصطلاح صحبان بر طاق عقرب، حوت است (لمد) و هندوان در حمای آبی حوت دارند و سقه پس از حدی و سقه مسی از دلو (الله هم)
 ۵- بر کنار تری که بر آن می‌شده است سر داندارد
 ۶- این ست در همهٔ نسخ چین است ۷- سحنگری ۸- پس از آمان
 کسی بود که هر ستادیم بر او ناسحت که در آن مسگر بره بود و از پاسان کسی بود که گرفت او را مانگ گوار
 ایشان کسی بود که فروردیم او را بر من و از ایشان کسی بود که حرق ساحسم (از آیهٔ ۳۹ سورهٔ حکمت)
 ۹- ستاره مشتری (برهان) ۱۰- دندانهای ۱۱- ح حارس ، پاسان
 ۱۲- نگرنده هر و می و خواری و سرد دوا کرده (از آیهٔ ۴۲ سورهٔ اسرا هم) ۱۳- معافند بر روحهای
 خود حال مسجده (از آیهٔ ۸۰ سورهٔ اسرا نیل) ۱۴- ح، شرفه ۱۵- مرد بددل (رب)

عفوات دخان بینی خویش گرفت ، و خندق از بیم ، آب در دیده گردانید . رنگ از رخ مستحفظان بروح ماتند حمامه بر جی پرید و سگنده واسکنه حیرت دریافت . عقارن اینحال خبر رسید که «عبدالله پاشای» کوپربلی زاده چون پبلی آزاده بالشکری از حد زیاده از دیار روان « روان و بلاد «قارص» رامحشند (۱) لشکر بیکران ساخته . بناء علیه فوجی را باغشفاق (۲) و اختناق قلعه گنجه مأمور و روز سیردهم شهر ذی الحجة سال هزار و صد و چهل و هفت ، هنگامیکه رایض (۳) قضاشرنگک لیل و فرس اقمتر (۴) قمر را با اَصْبَحی (۵) صبح اعرصه رانده املق عموق (۶) را بریزین زرین آفتاب کشید ، با عزم مصمم و صمصام (۷) مُصَّم (۸) نادپانان خالکورد را روانتر از آب چون شعله آتش در آن قارص (۹) «حاجاب «قارص» گرم حولان کرده در طاهر قلعه آثار جلالت طاهر ، و همانمکن را مُسْکَر (۱۰) عسکر فیروزی مآثر ساختند ، و بیشتران کو کبه اقبال از اصطکاک و اَصْطِفَاق (۱۱) سَنَابِک (۱۲) مراکب سیمین سم ، تا حدود «ارزن الروم» ارزن زرین (۱۳) برانگختند .

چون سرعسکر سرار گریبان قلعه «قارص» بریاورده پابدانمن خودداری پیچید ، موکب کواکب کو کبه و آکبه (۱۴) باخند فیروربعد از چندروز بسمت ایروان جنبش

۱- یو، مأمور ساخته

-
- | | | |
|-------------------------------------|--------------------------|-------------------------------|
| ۱- حای فراهم آمدن . | ۲- کرد گرهش (رب) | ۳- رام کمده ستور (ازرب) |
| ۴- سپید یا سفید هایل سموی (رب) | ۵- نازیاه (نف) | ۶- حقوق اسب ماده مادار |
| ویا نانا ردار ، از لغات اشداد است . | ۷- شمشیر | ۸- شمشیر در گذرنده از استخوان |
| و آهن و حر آن (رب) . | ۹- محب بود | ۱۰- لسكرگاه . |
| ۱۱- اضطراب چه | ۱۲- حسیبک ، پیش پیستور | ۱۳- شراره آتشی (مرها) |
| | ۱۴- فرایخ رونده (ازرب) . | |

گرفت. سرعسکر که از لوح چپینش خطِ خطر و نقش «فی رأسه خطه» (۱) لایح بود، بحکم سابق (۲) قضا، شایق رزم و از سر سرعسکر^۳ سابق از فرط بَطَر (۳) لظَر مرسته لم تحت (۴) و رزم سنگت (۵) و استجماع جموع عساکر^۶ منبته (۶) و منبته (۷) و استجمام (۸) عموم عمام^۹ (۹) منبته (۱۰) و منبته (۱۱) کرده «کأنما يساقون إلى الترت» (۱۲) باقتفا (۱۳) و اقتفار (۱۴) اردوی همایون پرداخت. در حالتیکه جنب «ارج کلیسا» با فراختن بار گاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد، بانتهای (۱۵) جو اسیر ارتعاقب و قوف (۱۶)، و قوف حاصل گشته لوای ظفر التوا را از آن مکان خلد آشیان نهضت، و در چهار فرسخی قلعه ابروان در مکانیکه حال به «مراد تپه» اشتها دارد، در محاذات خصم، مُحَادَات (۱۷)، آغاز تحیم (۱۸) و تحیی (۱۹) کرده از شانۀ افراس (۲۰) در سایه افراس (۲۱) آر میبندد. سحر گاهان که خسرو بیضا، رایت ضیا بر افراشته افواج شاهی نجوم را با عمود صبح از معر که سپهر طرد کرد، سرعسکر در

۱- ط، سابق ۲- یو، رزم سرد در عسکر. عت، ط، سر سرعسکر.
۳- ط، عمام ۴- ط، چار

-
- ۱- خطه، کار مزرعه، برای کسی مثلرسد که در نفس او حاجتی است و بر آن صرم کرده است.
۲- راننده. ۳- مکر. ۴- فراهم آوردن لشکر. ۵- مرمت کردن خلل. ۶- ریز
ریز شده (رب) پراکنده. ۷- شکسته (المسجد) شکست خورده. ۸- گرد آوردن.
۹- گروه متفرق و پراکنده. ۱۰- جدا شده منقطع. ۱۱- پراکنده. ۱۲- گویا
راننده مشروب مسوی مرکه (ارآیه سورۃ انفال) ۱۳- پیروی. ۱۴- در پی رفتن. (رب)
۱۵- انبأ، آگاه کردن. ۱۶- پیروی کردن (رب). ۱۷- چپین است در سطح و طاهر آ
معاوت = معاوذه، حمله کردن. ۱۸- خسته زدن. ۱۹- خسته زدن. ۲۰- اسبها.
۲۱- حظه (بهران)

حلال باخیول و رُجُل (۹) شد رحال و آهنک قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصرف (۴) صوارف (۳) بصره صرف همت نماید، خدایو بیهمال فرصت یافتن (۴) باونداده بادلیران ضرغام باس شدیداً الاقراس (۵) بر آشهیب (۶) دهما (۷) شکر، و آذهم (۸) آشهیب (۹) شکار سوار، و مانند سیل بهار که از کوه انحدار باید، درس کوچه کوچ چون شیر شوزه سره بر عسکر گرفته پذیره کارزار شدند. از دم چرخ (۱۰) و سهم (۱۱) چرخ (۱۲) دم (۱۳) جرح (۱۴) بر سطح محدب چرخ پیوست، و سر و سر وی (۱۵) سروران گزین (۱۶) و گزین (۱۷) مبارزان زرین گزین (۱۸) از گزین و گزین (۱۹) در هم شکست، رؤس گردنان (۲۰) قوی گردن در بیضه (۲۱) مقرر (۲۲) از پیکان ناولک پیران، مرغ سیخ پر (۲۳) شد و بکشکشه (۲۴) تیر نیز و کشاکش کمان ستیز، طیور ارواح^۴ هر فوج و سریه (۲۵) سریه (۲۶) سریه از دامگاه ابدان گشکشه (۲۷) یافت.

۱- از و مانند، تا اینجا فقط در ط، ۲- فقط در ط، ۳- ط، از فوج.

- ۱- حراجله، پیاده. ۲- بر گرداندن ۳- بی صافه، دایره، حادثه.
 ۴- فیصت شمردن فرصت را. (رب) ۵- سخت شکار افکن ۶- اسب سبز خنک (رب)
 ۷- دهما، دمه بسیار (رب) ۸- اسب نیک خاکستر کون که میاه آن بر سپیدی غالب بود. (از رب) ۹- شیر موشه. (رب) ۱۰- تیرزین (حواشی) دیده نشد. ۱۱- تیر.
 ۱۲- کمان (از برهان) ۱۳- خون ۱۴- خستگی. (رب) جراحت ۱۵- شایخ
 ۱۶- کریده ۱۷- کردن در هر سی فرق سر (از برهان). کرزین تیر است و مؤلف برهان اشتباه کرده است. ۱۸- تاج (از برهان) ۱۹- تیر پیکان دار (نف) ۲۰- بی کردن، شجاع (برهان)
 ۲۱- میانه، هر چیز. (رب) ۲۲- خود ۲۳- بی جانوران پرند، را گویند که هنوز پیرایشان خوب بر نیامده باشد (برهان) ۲۴- آواز پیوست مار (رب) ۲۵- پاره ای از لشکر. (رب) ۲۶- سرپ؟ گروه ۲۷- کرپز (نف) کرپختن (رب).

خندنگی تن و آهنین نیشتر

شعر :

وَالْجَوُّ نَوْبٌ بِالنُّسُورِ (۱) مُطِيرٌ (۲) وَالْأَرْضُ فَرَشٌ بِالْجِيَادِ مُخْبِلٌ (۳)

قلوب کلمات (۲) از بانگ چکاچاک سیف بابتک (۳) چاک چاک گشت، وساحت خاک از خود
 زرانده مانده فلک، نماینده چندین اختر تابناک . مصرع ۱ :

تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سرد .

تا سه ساعت از جانبین آثار ساعت (۶) اشاعت ، و عراض (۷) مصاع (۸) و از صاع (۹)
 و ساعت (۱۰) داشت .

تَجْرِي الْجِيَادُ مِنَ الْقَتْلِ عَلَى جَبَلٍ

وَمِنْ دِمَائِهِمْ يَنْحَضْنَ (۱۱) فِي وَحْلِ

وَمِنْ جَمَاعِهِمْ يَضَعْنَ فِي كُتُبِ (۱۲)

وَمِنْ ذَوَائِهِمْ يَشِصْنَ فِي سُكُلِ (۱۳)

بالاخره قلب روم (۱۵) چون قلب (۱۶) روم (۱۷) از سطوت جنود نمل (۱۸) عدت سلیمانی
 نمل (۱۹) گشته اساس صولت ایشان انجفاف (۲۰) و بنیاد شان انجفاف (۲۱) یافت .

۱- یو، شعر. ۲- ط، مصارع ۳- عت، ط، اضاه دارد، شعر

- ۱- ح نسر کر کس، نماسبت بسیاری کشتهها.
- ۲- نوعی از چادر که در آن نقش مرغان باشد. (نق).
- ۳- دارای خال.
- ۴- ح کمی، دلاور.
- ۵- بران (رب).
- ۶- قیامت
- ۷- ح مرصه.
- ۸- مصریاب مفاعله شمشیر زن. (المسجد)
- ۹- سخت خستن به بیزه (رب).
- ۱۰- فراخی.
- ۱۱- همپا میزدند.
- ۱۲- ح کثیب، توده ریگ.
- ۱۳- ح ذوائه، کبوتر.
- ۱۴- بر میجستند در پای بند.
- ۱۵- رومیان.
- ۱۶- مقلوب.
- ۱۷- قاسم روم = مور.
- ۱۸- مورچه
- ۱۹- بی قراری.
- ۲۰- بر کندن، بر زمین افتادن.
- ۲۱- کچی، خچیدگی (رب)

عبدالله پاشا با اتباع و اشباع ، شیاع (۱) و ضرام (۲) بُروق سیف مُدَرَّب (۳) و صید فوج مُدَرَّب (۴) گشته مقتول، و جبل حیاتشان مقطوع و مَقْطُول (۵) گردید. بَیْتَةُ السَّيْفِ، بهر سمت یَسَمَتْ (۶) «تَفَرَّقُوا شَذَرَ شَذْوَةٍ» (۷) پذیرفته رفتند. فوجی از لُیُوث (۸) بُعُوث (۹) با سِتْقَافاً (۱۰) قراربان منبعت گشته بسیاری از ایشانرا در مَخَاض (۱۱) و مَخَامِل (۱۲) و مَغَار (۱۳) و مَغَامِر (۱۴) در سَلَك «فَشَدُّوا الْوَتَاقَ» (۱۵) انخراط (۱۶) و دواب و افر و اخیال حدیدُ الخوافر (۱۷) و افراس (۱۸) مُكْرَعُ الْقَوَائِمِ (۱۹) و آبال (۲۰) قَوِيْمُ الْمَتَنَاسِمِ (۲۱) و جِمال (۲۲) ضَخِيْمُ الْقَرَايِسِ (۲۳) و بُعْرَانِ (۲۴) ضَخِيْمٌ (۲۵) بَرَّائِنِ (۲۶) بمرابط اکتساب ارتباط دادند. پاشایان گنجه و تفلیس هر کب طالع را گنجه (۲۷) و خود را از مکننت محارست در حد تفلیس (۲۸) دیده از اضطرار «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» (۲۹) بدون اعتدال (۳۰)

۱- یو، اضافه دارد، فشد و الوثاق

- ۱- همز میره که بدان آتی افروزید. (رب) ۲- همز میرزه. (رب) ۳- شمشیر زهر داده. (رب). ۴- کار آزموده، ورزیده. ۵- بریده ۶- نشان. ۷- رفتند متفرق و بریگان. (رب) ۸- حملت، شیر ۹- ح بعت، لشکر. ۱۰- ذریه رفتن. ۱۱- ح مخاض، آب راهه. ۱۲- جای نهانشدن (حواشی) دیده نهاد. ۱۳- قار ۱۴- جای نهانشدن حواشی (دریده نشد) ۱۵- پر محکم کند ضد (آنان) را (از آیه ۴ سوره محمد) ۱۶- در آمدن در جمع. ۱۷- آهن سم. ۱۸- ح فرس، اسب. ۱۹- استوار دست و پای (رب) ۲۰- ح ابله شتر ۲۱- محکم سم ۲۲- ح حمل، شتر. ۲۳- ح مرسن بکر اول و سوم ۲۴- ح صیر، شتر ۲۵- شهر. ۲۶- ح مرثن ضم ۲۷- اول و سوم و سکون دوم، سبب شتر. (رب) ۲۸- بافلاس منسوب کردن ۲۹- نمیتواند چاره ای ونمی باشد راهی. (از آیه ۱۰۰ سوره نساء) ۳۰- تجاوز

باعتراك (۱) اظهار اعتذار و لين عريكت (۲) کرده حلقه کوب در استيمان (۳) گشته تفتيح بواب قلاع و تفتيح (۴) دياب (۵) حصون (۶) نمودند . پاشای ايروان نیز که بقلعه داری عتناق (۷) ورزیده بود ، إصطباح (۸) بخت^۱ را قرين إغتباق^۲ (۹) يافسه بلا إعتباق (۱۰) تقياد را تقديم و بمقاد « أَحَقُّ الْحَيْلِ بِالرَّكْضِ الْمُعَارَةِ » (۱۱) قلعه را تسليم کرده بعد از ستبحاح (۱۲) منايج^۳ (۱۳) إذن تسبيل (۱۴) و إستهاج (۱۵) منايج « فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا نَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ » (۱۶) ، سعادت اندوز تقبيل (۱۷) در گاه أنيل (۱۸) أنيل (۱۹) و سشمطير (۲۰) أمطار (۲۱) لطف جزيل گشته هبوات (۲۲) هفوات (۲۳) ایشان بر شاش (۲۴)

۱- بو، ط، بخت ۲- ط، اعتناق ۳- بو، منايج

- ۱- ابوهی کردن در جنگ گاه. (رب)
 ۲- نرم نویی.
 ۳- زنهارخواستن
 ۴- کلید راست کردن مرد (رب).
 ۵- حدوب، دروازه (رب)
 ۶- حصن
 قلعه. (رب)
 ۷- دست در گردن کردن.
 ۸- صوحی کردن. (رب).
 ۹- شراب شبانگهی خوردن ۱۰- دیری نمودن (رب) ۱۱- سرآوار تراسته ها
 مدواستن، اسب ساریت گرفته است (رک مجمع الامثال). ۱۲- روایی خواستن. (رب)
 ۱۳- اسباب خلاص شدن (حواشی) منايج جمع مبيح صبغة اسفاهل، فروزند صبط شدو بند بنمسی
 شاید اسم آلت فاسی حکار رفته است. ۱۴- چیری را در راه خدا گذاردن چیزی را
 مهاج کردن. (اقرب الموارد) راه در پیش گرفتن و رفتن (حواشی) ۱۵- واضح گردیدن
 راه (رب). ۱۶- پس اعتراف کردیم بکنایه خود پس آیا نه بیرون رفتن راهی هست (از آیه
 ۱۱ سوره مؤمن). ۱۷- بوسند. ۱۸- صاحب جمع (حواشی).
 ۱۹- شریف. (لعد) ۲۰- سازمندبادان، طالب تکوینی و خسر. (رب) ۲۱- حطر
 باران ۲۲- هبوات اولوسوم و سکون دوم، گرد و برگی. (رب) ۲۳- هفوات
 بفتح اولوسوم و سکون دوم، نغزش (رب) ۲۴- چکنده های آب و جز آن. (رب)

مکرمت مُرْتَشَش (۱) و راحله (۲) و رانیه (۳) هر يك فراخور حال و رتبه مُرْتَب و مُرْسَس (۴) کشته جمعی از آساوره (۵) و سواران ایشان که در میدان مساورت (۶) مقید بسور (۷) اسار (۸) و مسور (۹) یا مساور (۱۰) خسار شده بودند، اِعتاق (۱۱) اِعتاق (۱۲) ار اِعتاق (۱۳) مأسوری (۱۴) در یافته بقالوزی (۱۵) مرحمت عاجز نواز خدیوانه، کُتُوف (۱۶) بسلاحت، و مُحْتُوف بهافیت، با حُسن مُنْقَلَب (۱۷) و کشف کُوب (۱۸) ستایشگر ذات پاک رب جل شانه روانه اوطان شدند. « فَصَارِي الْأَسَارِي الْأَشَارِي وَحَبَرُوا كَأَنَّهُ أَنْفَلَتْ مِنَ الشِّبَاكِ عِصَابَةٌ مِنْ الْخُبَارِي » (۱۹) « فَيَايَ آلِ الرَّبِّكَ نَتَمَارِي » (۲۰) و تا حد آریه چائی (۲۱) بزمینده افسر ناجداری استقرار یافت، و چنان ممالک دلپذیر می تراع و مضاف اتزاع و مضاف ولایات محروسه گردید،

۱- ط، راحله نو، راصله. ۲- نو، ط، ناسوری، ۳- بو، و تا آریه چای

- ۱- از ماده (رس) باب فاعل دیده شد ۲- نار کنی. ۳- مقرری، و از راحله و رانیه مواجب و مقرری مقصود است ۴- محکم و قاطع (حواشی) دیده شد ۵- ح اسوار، مضم یا کس، سوار کارسکو، مرد ماهر و دانا در همه اندازهی. (رب) ۶- حمله آوردن. (رب) ۷- ح سیر بفتح اول و سکون دوم، دوال (رب) ۸- اسیر شدن (رب) ۹- یاره (دست چپ) بردست زده. ۱۰- ح اسوار بصارول، تازه. (رب) ۱۱- آزادی ۱۲- ح صق، کردن ۱۳- بلا وسختی (رب) ۱۴- اسیر شدگی ۱۵- قلاووز، سوارانی را گویند که جهت محافظت لشکر بر بیرون لشکر میباشد. (برهان) مقدمه لشکر و راهبر (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین) ۱۶- نگاهداشته (رب) ۱۶- نیک اسامی. ۱۸- ح کره ۱۹- پس گردیدند اسیران محتر کسدگان و شاد شدند چنانکه گویا گریخت از دام ستهای از چپاری ۲۰- پس مکدام ینک از معصهای پروردگار خود شک میآوری (آیه ۵۶ سوره حج).
- ۲۱- ماوردی است در شمال رود آرس و نارس میریزد

قَدْ رَجَعَ الْعَقُّ إِلَىٰ رِصَابِهِ وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ الْوَدَىٰ أَوْلَىٰ بِهِ
مَا كُنْتَ إِلَّا السَّيْفُ سَلْتُهُ يَدٌ ثُمَّ أَعَادْتُهُ إِلَىٰ قِرَابِهِ (۱)

جهان و مال جهان تاخته و توخته (۴) شد ، و مقصود قاب و بدوست و دشمن ساخته و سوخته (۴) لوای استیلا و گواهِ استعلا افراخته و افروخته (۴) گشت ، و بنیاد محنت و اسباب بهجت ابداعته و اندوخته (۴) . آری برای معاندان این دولت ، برم آرای قنک تابساط نشاط در چیده برجیده ، و تا چراغ خوشدلی در گرفته سر گرفته ، بعد ما که قلاع بهمت خداداد استرداد شد رعایا و اهالی را که در مساق (۴) این احوال بنا بر ضیق ذرع (۵) و بسعه مشاق (۶) ترك ذرع و مساقات (۷) و بعلت تفلب (۸) رومیه جلای اوطان و وثاقت (۹) کرده بودند ، حیازت و حیوایت (۱۰) و بمؤت مؤنت (۱۱) « أَنْشَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا » (۱۲) اعانت و رعایت و ببذل رغائب (۱۳) ، إغاثت (۱۴) و حمایت فرموده غایت سعی دو تکثیر زراعات و توفیر (۱۵) عمارات و ریعان (۱۶) ، رعی (۱۷) مرعی داشتند ، و باجرای آنهار مُنظِمَسَه (۱۸) آب (۱۹) بر روی کار ، و آب از جوی رفته باز به جویبار (۲۰) آوردند ، و بمصداق « فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا » (۲۱) از بنا سبوع (۲۲) همت إحیا و اصلاح أموات و

- | | | |
|-----------------------------|--|--|
| ۱- سَم شمشیر (رب) | ۲- جمع نموده (برهان) | ۳- لهوشر مرتب |
| ۴- مجازاً، در حریان در خلال | ۵- سستی طاق. | ۶- سساری مشقت |
| ۷- آبیاری | ۸- چسبگی. | ۹- حیوفاق، خانه |
| ۱۰- کرد آوری. | ۱۱- آفرینشما راه در زمین و حای داد شمارا در آن (از آیه ۶۴ سوره هود). | ۱۲- کرد آوری. |
| ۱۳- حروفیه، عطای سسار (رب) | ۱۴- فریاد رسیدن | ۱۵- افروتن |
| ۱۶- رشد | ۱۷- کردن، افروتن. | ۱۸- طه، مطمعه، مجوشده ناپدید شده |
| ۱۹- روی | ۲۰- چسبگی. | ۲۱- پس زمین کرد اسدیم بدان، شهر مرده را (زمین خشک را) (از آیه ۱۰ سوره زخرف). |
| ۲۲- چسبوع چشمه | | |

مریضات اراضی^۱ کردند «أحدتِ الأَرْضُ رُحارِیَّها» (۱)، وچون^۲ جولوگای^۳ (۴) «مغان»
اولنگک (۴) دلکش بود و مکان آرش (۴)، آنرش (۵) آروشن (۶) را آروشن (۷) قطره زن (۸)
ساخته در بهم ماه رمضان آن منزل^۴ پر فیضان را مقام کو کبه عروشان فرمودند

در بیان جلوس خدیو قارن (۹) قرین^۵ بتایید مالک الملک ملک آفرین

«وَأَنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» (۱۰) چون نسخه منسوخه دولت بهیه صهویه بکلك
سمی چندره (۱۱) خنذره (۱۲) گشته، جر آیه جرمان (۱۳) از کتنامه (۱۴) طاق هرمان (۱۵)
رواق آن خوانده نمیشد و انتقال سلطنت از آن دو دمان والامندلول «مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ»

۱- طه ارضی ۲- نو، ندارد ۳- نو، هر لگای ۴- نو، طه آ مکان
۵- طه، بقرین

۱- رحاری گیاه فاره ملک مانده (رب) ۲- حوله گاه آسدرایح حلکه ۳- برمان
مرکی سمره زار (برهان) ۴- مکان ابرس، آسحا که گناهان رنکارنگ و سیاردارن (اعد)
۵- ایسی که نقطه های محال درنگ او بر او باشد (برهان) ۶- صبا ان- مما سدا بر
۷- بروس آبه ۸- قطره زدن، سد راه رفتی (ار برهان) ۹- بیلوایی بود در
رمان رستم (برهان) یکی از حاندانهای مرز که عهد اشکانی که در دوره ساسانی عراق است داشتند
(حاشیه برهان مصحح آقای دکتر میر) ۱۰- و همانا آن هر آینه در بعضی است در کافران
۱۱- چند بار چند مرغمه ۱۲- روشن کردن نوشته محو شده (رب) ۱۳- ص بره
ماعدن (رب) ۱۴- رک ج ۳۰ ص ۱۴ ۱۵- تشیه هرم، دهرم از اهرام سه گانه مصر، یا
جمع فارسی هرم (رک حاشیه برهان مصحح دکتر مین دپل کلمه هرمان)

أَوْئِسِيهَا نَأْتٍ بِحَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» (۱) بحامه تقدیر تحریر یافته بود ، آنحضرت که
 نداده اند ، منده در روز تو گل و برگ گل علایق برگ گل (۲) کرده از روی بی بیماری شب سا
 بردست (۳) رده سر بافسر سر روی فرود نمیاورد ، از راه امعان نظر و مصاحبت بینی و حوه
 اعیان و صدور سیاه و رؤس و ادناب ممالک و نادیه شینان مسالک و أحلام (۴) و أحلام (۵) و
 امراء واحشام (۶) دوی الاعتلاء (۷) «أَوْلَانِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى» (۸) و عقلائی معاقل (۹) ،
 و شرفای قواعل (۱۰) ، واصحاب معاقل ، و ارباب معاقل (۱۱) ، و سران حجاویل (۱۲) و کافه
 کلمات و دعات (۱۳) دعات ، و رعات (۱۴) رعیه و برایاه (۱۵) مریة (۱۶) را بدر بار فلک قریب
 «لَأَرْأَى سُدَّتهُ» (۱۷) سُدَّتهُ السَّنَدِيهِ مُسْتَحْدِمُهُ نَسْلَاطِيهِ» احصار ، و در باب ساطلت ابران
 «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنِهِمْ» (۱۸) محفل آرای شورای کبری و مستقدح (۱۹) زیاد (۲۰) آراء ،
 و هنر کشف اسرار سراپا ، و مستمطق اکابر و اصاعر گشته همگی متفق القول و متحد القلب

۱- مؤ، بدارد ۲- مؤ، دهران حجاویل

- ۱- هر چه سج منکم از آبه ای با فراموشی ساریم آنرا مینا و ریم بکوبی از آن ناماست
 آن (از آیه ۱۰۰ سوره بقره) ۲- انگیزدن (رب) ۳- مستملوک
 (رهان) (رب) ۴- حجلیل (رب) ۵- حجلیل، دو سب
 ۶- ححسم، چاکران ۷- حدان و حدان مرده تلند ۸- آمان مرا سار است
 مرتمه های تلند (از آیه ۲۷ سوره طه) ۹- ححعل صبح اول و کسرسوم ، ساهگاه
 ۱۰- ححاهله، کوه ددار تلند، و معصود رؤسای سار است ۱۱- ححجلله صبح فای،
 کسراز (رب) ۱۲- ححجلل، لکار در سج (رب) ۱۳- حداه، ربك
 ۱۴- حراهی ۱۵- ح رشه، ناگان ۱۶- آفرندگان ۱۷- ح سادان،
 حانم کعبه نام حاه (رب) حانم در گاه ۱۸- و کار آان مسورت، سب میان اسان (از آیه ۳۶
 ۱۹- افرورنده ۲۰- آسرد

بعرص رسایدند که اوربحوم سما تا بحوم (۱) ارض اطاعتت^۱ در همه فرص و بعثت بر همه
فرص آن - ۲

تا ر میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما حاله ره بر معان خواهد بود (۳)

انما قلت بیضة القوم عن هذا الرأي (۳) بعد از انعقاد عقود عقاید ، و ابطال و ابطال
قوانین (۴) و اما حد، قریب و بعید، بعد از اوسش منتظر گشتند، و قروم (۵) و قروم (۶) چون
روزه داران رمضان با انتظار هلال شوال، روز شمارا نام شدند، تا در پنجمین شب سیست و چهارم
شوال سنه ثمان و اربعین و ما بعد الالف (۷)، عطاس و شقان نیل (۸)، بر ام ارم (۹) اساس «ذلك
يوم مجموع له الناس» آراسته شد، و بعد از اعصاب هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد
فرو فرقدان و قدر قدر والا، متاح میمنت سباح، اکتیل (۱۰) سا و اکتیل (۱۱) مهر آسا،
متوح گشت، و سرداوداح (۱۲) و سر بر (۱۳) و دواح (۱۴) بملک حصر رس در آمد

۱- ط، اطاعت ۲- ط، سر

- ۱- حد فاصل میان دورین (رب) و معصود در زمین است
- ۲- حافظ مصحح
- ۳- آشکار شد باد مردم از این رأی در مهبی الازرب افرح بمعه القوم
- ۴- ح فائد
- ۵- ح قروم صح اول و سکون دوم، مبرحوم (رب)
- ۵- ح قروم صح اول
- ۶- و کردوم، مرد و رومانه (رب)
- ۷- ۱۱۴۸
- ۸- سال حر گوی (بها)
- ۹- در بد اول، بیست شداد
- ۱۰- نام صبر از هدهم بر سوال صر (الفهم ص ۱۱۱)
- ۱۲- ح و دح صح اول و دو، رکه کردن (رب) و معصود سر و کردن است
- ۱۴- لحاف (مربان) فرشی که در وی نصب اندازند (حاشیه رب)

حَسْبُ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ سَعَدَ اللهُ يَدَهُ عَلَى الدَّسِيبِ الِيمِينِ (۹)، مَجْهُوفاً يَسَارُهُ (۴) نَالِيَمِينِ (۴) وَ
 يَمِينُهُ (۴) نَالِيَسَارِ (۵) وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى هَيْئَةِ الثَّوَابِعِ وَهَيْئَةِ الرِّقَابِ، وَاصْطَفَى خُلَاصَةَ الْأَحْيَارِ
 وَالْأَمْرَ آءُ الْكِبَارِ وَقَامُوا وَحَسَبُوا عَلَى مَكَانَتِهِمْ (۶) وَصَبُّوا (۷) وَتَكَلَّمُوا بِقَدْرِ حَاجَتِهِمْ
 وَحَدُّ السُّلْطَانِ بَغْرٌ (۸) الْأَسْرُ (۹) سَاغِرٌ (۱۰) ، وَأَمَلُهُ بِعَرِّ النَّجْحِ طَاهِرٌ، وَبَابُ الْأَحْسَانِ مَقْتُوْحٌ
 وَرَعْدُ الْعَيْشِ مَقْتُوْحٌ (۱۱) ، وَحِجَابُهُ مَرْفُوْعٌ وَحِطَابُهُ مَسْمُوْعٌ ، وَبِسَاطِلِهِ مُقْتَلٌ (۱۲) وَ
 بِسَاطِلِهِ مُقْتَلٌ (۱۳) وَمُحْيَاهُ يَلُوْحٌ (۱۴) وَرِيَاهُ تَعُوْحٌ (۱۵) وَمَجْدُهُ بِرُوقٍ وَمَهَابَتُهُ بِرُوعٍ (۱۶)
 وَأَفَاقُهُ (۱۷) فِي الْأَفَاقِ نَصِيءٌ وَأَحْلَاقُهُ كَالْحَلْوَقِ نَصُوْعٌ (۱۸) ، نَدُهُ مَسْوَطُهُ لَمِيصٌ أَمْوَاهُ
 الْعَطَاءِ (۱۹) وَكَفُّهُ مَقْصُودُهُ نَفْصٌ أَمْوَاهُ الْعِنَاءِ (۲۰) طَاهِرٌ هَا قَتْلُهُ الْقَتْلُ (۲۱) وَبَاطِنُهَا كَفُّهُ
 الْأَمَلُ قَدْ حَالَ لَهُ (۲۲) حَوْلُهُ الطَّهْرُ، وَكَانَ سَرْدُهُ هَالَةً أَلْتَمَرُ، وَالْأَعْلَامُ سُورٌ تُنْشَرُ (۲۳) ،
 وَالْأَقْلَامُ تُرْسٌ تُنْشَرُ (۲۴) دَرِيَا صُ دَلْهَائِي صَبُورِي أَصَاعِرُ وَعَرَا عَر (۲۵) عَرَارٌ (۲۶) حَرْمِي

۱- ط ا هواء

- | | | |
|---|--|--------------------------------|
| ۱- مسند مبارک | ۲- دسب حسب | ۳- برکت و حوائی |
| ۴- دست راست | ۵- بوانگری | ۶- در حسب مقامات |
| ۷- دست در سب و طاهر اصموا | ۸- سرد | ۹- گساده روی |
| ۱۰- ووش | ۱۱- و فراخی معیت حاصل بود | ۱۲- وسطه |
| ۱۳- و معقل | ۱۴- خبره او مندر حسب | ۱۵- و وی حوس او مندمند |
| ۱۶- و درسی او سنگف عبا و دو نم او منبر ساند | ۱۷- ح افق، کرامت | ۱۸- ما مندر حلق |
| (و معنی از روی حوس) مندمند | ۱۹- دسب او گساده است در ای روان ساحل آنهای صحت | |
| ۲۰- و صحه او مندمند است | ۲۱- جمله هم اول | ۲۲- صبره اد در اج |
| است | ۲۳- و در چها سرور کرده می سندا افراسه سود | ۲۴- و قلمها می و شب با شده دهد |
| ۲۵- ح فراغ هم من در اول و کرد دوم، زر گساده و سرد | ۲۶- ما در سی درون رنگ (ن) | |

شکست، و عَرَّعَر عِيش و شَمَشَاد شَادِي سر سیدزَه (۹) کشیده شواهد^۱ اقالیم سمعه که از
 حادثات دهر رودر پرده همت (۲) نهفته بود بمشاطگی ابدوات عالم آرای شگرف بهر
 همت (۳) آرایش گرفت

واقعان مَصَاحِج (۴) حصور مَسَارِك ؛ اَر مَسَارِك (۵) لطف و مَصَارِیح (۶) اِصطِاعِش (۷)
 سیراب گردیدند، و حَسَامِس (۸) و کرام^۲ اِر حَامِه حَانَه اِنعام عام، و مِصْحَاكَة (۹) اِر فَاذ (۱۰) و
 اِکْرَاعِش طَلَاوِشیدند و طَلَا (۱۱) موشیدند بر مَلَّت سَوِي سَوِي (۱۲) سَوِي مَشَاک بِيَر
 دِيَابَت و رَايْحَه رُوْح اِسْکِبِر حِيَابِش عَطْر آکِبِن شَد، و نِيَر حِيَاب اَوْر و دِيَن مِصطَعَوِي
 در فروردین دولت استوارش بمحادثات حِطَّ اسْتَوَار سِيد عَهْد فَر حَنْدِه حَمْدِه رِيَان
 رِيَان نَهِيَّة نَهْنَمِه (۱۳) نَهْنَه (۱۴) نَهْنَه مَدَّ اِحَان بَر کَشُوْد و دَهْر و رُوْدِر حَدَّ (۱۵) و نَحْت حَدِيُو

- ۱- نو، بواهد ۲- و، حَسَامِس ط، حَسَامِس ۳- نو، کرام
 ۴- و، ندارد

- ۱- درختی است در بهشت ۲- رده اَر (حاشیه نو) افادری و بر کنده شدن (نوعه)
 مأخذ این دو در حجه یا هاست شاید مقصود رده مَسَارِك؛ هفت طبقه زمین ۳- رِه ح ۷ ص ۲۵۷
 ۴- ح م ص هج اول و سوم اجمن (ر) ۵- بَرَسَب نَصْرَه و شَهْرِيَسَب مَوَاسِط (ر) در
 این صورت مَسَارِك لطف اِصطِاع مَسَامِس است و آنکه در معنی حواشی مَسَارِك را بفتح اول و کسر چهارم مصطک کرده
 و آنرا حوصبا و منبع آب بوجه کرده اند راسامی است ۶- ح م ص هج، حای گرد آمدن
 آب مازان (ر) ۷- مَسَاوِسِ کَرُوْن (ر) ۸- ح ح س س ر، فر و مانه (ر)
 ۹- دکان مانند (ر) محل اجتماع مردم (ر) ۱۰- مَعِيَنَات اِعْمَال، دادن چیزی (ر)
 ۱۱- طَلَا، سَمَكِي (ر) ۱۲- مَسَارِكِي ۱۳- نَهْنَه، مَسَارِكَا ۱۴- بَرَشَاکَل،
 مَسَان ۱۵- مِهْرَه مَسَا (ر).

در حدیث تحت ، گوهر افشان تریك گسته در صنعت خیما^۱ (۱) گف

سهر

عربی تحت مههد حشمت مروح حشمت مؤکد

ورمانه ارروی بر حیب و فرحب (۲) ، بر حیب و گرساب کزوبیان (۴) ارد گر و بیان دعای دولتش ، ذیبع (۴) شهیم شمامه عسر ، و صوع (۵) لاسجه (۶) مشک اذفر (۷) کرد ، و افرشک و هش پایه سر بر (۸) پرسر بر (۹) سر سر بر (۱۰) بر افراشت ، و اورنگ چهار پایه اس با هفتورنگ (۱۱) میوسیر و همت از رنگ (۱۲) مینو (۱۳) رنگ پایه همدوشی گرفت ، و افواه دور و بردیک بمدایح ساهتش (۱۴) متعوه (۱۵) شد ، و و حوه (۱۶) ترك و تاریک^۲ (۱۷) باعام بی احصا و احسان عام فزون از حصای (۱۸) او متعوه (۱۹) از

، حفا، عب، و حفا ط، حفا

۱- نام صمعی است (در عبارت) که مك كلمه آن معیوط و دیگر كلمه عبر معیوط باشد از شرح

معامات حریری (عباب) وركه آندراج ۲- معنی نام معسل، وركه داس (ب)

۳- و صحیفه راه و سدند ناء ، در عربی، فرستگان معرب (ركه برهان و حاسنه آن صحیح د کرم معنی

ورك (ب) ۴- مرا کردن (ب) ۵- رومین (ب) ۶- افه

مسك (ب) ۷- عربو (ب) ۸- صعب ۹- نعمت و فراحی

رندگانی (ب) ۱۰- قوم و فرح (برهان) ۱۱- مات العرس و با کمر (برهان)

۱۲- هفت آسمان (برهان) ۱۳- مینا (برهان) ۱۴- ساهه مردگو (اردو)

۱۵- مسکوک (ب) ۱۶- مرزگان ۱۷- تارنگ، ناخنگ عبر عربی و

و ترك، برای اطلاع از ریشه اس كلمه رجوع بسود حاسنه ص ۴۵۵ ج ۱ برهان، صحیح آقای د کرم معنی

ی، وركه ۱۹- حداد و دجاه وركه (ب)

رهاط (۱) بیت (۲) صمیر میرزا قوام الدین محمد قرویسی (۳) این بیت سمت افتاد

اسکندر شان مصر و بایید و طفر
تاریخ جلوس میمنت ما بوشش
در مسند حم گشت عدالت گستر
دو القربین (۴) است تاج اقبال سر

و «الْحَيْرُ فِيمَا وَقَعَ» (۵) نیز تاریخ آمد چند در متوالی در عرصه رعی (۶) بر می
خسروانی (۷) ارمی خسروانی (۸) و نوای حسروانی (۹) آراسته، حسراحی (۱۰) و شراحی (۱۱)
در چیدند، و مهساذ (۱۲) عم بر چیدند. ماه و شان حر گاهی حون حر گاه (۱۳) ماه در
اطراف برم نادف وی دایره ردند، و دلبران^۲ حوزا (۱۴) حمال حوزا که شرح شرح (۱۵)
در جلوه آمدند ترانه (۱۶) های شنگ (۱۷) ترانه پر دار گشتند، و منشداں (۱۸) نگارن

۱- خط ۱ س ۲- خط ۲ و ۳ دلبران

- ۱- رحب حاده (رب) ۲- حابه و سب صمیرا اصافه نسیم است ۳- رگ ۵
ص ۱۷۳ ۴- در القربین حساب ۱۱۴۷ است و چون جلوس مادر در هزار و صد و چهل و هشت بوده
است، مناسب باح اقبال (حرف اول آن) را هم که حساب اجددك است در آن معرانه ۵ = ۱۱۴۸
۶- رمی ۷- شاهه ۸- شرای است (رب) در نهان آندراج
عناں اللغات، شرای بدس نام رنده سد شاند معنای حم خسروانی و مانند آن اس نام را نه شراب
داده باشند ۹- نام لعی است از مصعب بارند (رگ مرهان) ۱۰- صراجه
سندد داه، حور شراب (رب) ۱۱- نوی ارکان و همی از طعام (مرهان)
۱۲- گستر دی (رب) ۱۳- هالئامه (مرهان) ۱۴- مؤب اجوز، ساه جسم و
در بد اول فارسی خوری، ریناروی ۱۵- رمت تعالی (رب) ۱۶- جوان حوس صورت
و شاهد بر و باره و صاحب جمال (مرهان) ۱۷- شوخ و طریف (مرهان) ۱۸- حج مسند،
اسم هامل ارمی اساد حوا ده شعر

چنگک ، نا چنگک و چغانه دمسار شدد رنلله (۱) نُلُلِي (۲) وَ نَلَان (۳) نا صوت نلنلان
 همدم آمد و قُلُّل (۴) قُمُقُمُه و قنسه (۵) نا علعل نُصُلُّل (۶) توأم سِقَاهُ (۷) سِقَاهُ (۸) سِقَاهُ (۹)
 «وَسَقَاهُمْ رَنُّهُم سَرَانَا ظَهْوَرَا» (۱۰)

وَبِحَ حَسْمَى مِنْ عَرَالِ سَمَنَاهُ (۱۱) سَقَاهُ (۱۲)

وَهُوَ إِنْ حَادَ نَلَمَ (۱۳) سَقَاهُ سَمَنَاهُ (۱۴)

سِقَاهُ (۱۵) و اسقای (۱۶) روانها پردازد ، و الحان شادی فرای سَمَنَاهُ (۱۷) آسَاقَاهُ
 اصَوَانَهُمْ (۱۸) از شدات (۱۹) سر آهنگ ، دلهای مخالف و مؤالف را بمواحت (۲۰)
 بمواحت

۱- مر، ط، اصفه دارد و عس فاعل عن المحسین و از ج الطرب المجلس

- ۱- کورۀ نوله دار، آواز صراحی (درهان) بصر هر دو با کوره که اثره آن حاسب سرس باشد (رب)
- ۲- شراب و پمانۀ شراب (درهان) ۳- نلننیم سار که مالها آ را میوارند (بنا) و رل
- ح ۱۲ ص ۲۷۰ ۴- آواز شراب که از گلوی صراحی برود میآید (از رخا)
- ۵- شمه (رب) سِقَه شراب ۶- فاحمه (عمان) مرعی است نا آن فاحمه است (رب)
 ظهرا مرعی حر فاحمه است مر حافای گوید
- ۷- ح شمه، ل (رب) ۸- ح سافی ۹- ح شافی ۱۰- و سمراب ساحب
- آمانرا برورد گایشان از و شامه های ناک (از آینه ۲۱ سوره اندهر) ۱۱- دولت آن
- ۱۲- لاعر ساحب جسم را ۱۳- اگر نوسه ای حسد ۱۴- دولت آن شفا میدهد آن جسم را
- ۱۵- شهادت ۱۶- سراب کردن ۱۷- ح شادی، شعر خواننده سرود گوی (رب)
- ۱۸- مردارد (بلند سازد) حد آوازهای آمانرا ۱۹- ح شده اصطلاح نغمه و ران و مطربان است
 که ممبرا بلند کنند و بس کنند ناوقی که موافق مدعا راست شود (درهان) ۲۰- بوارس

صدای مطرب و شادی (۱) صلاهی ایام طرب و شادی در زمانه درداد، و باحن رحمة
 بواران گرامر و دستة عالم گشاد ایاء چیان (۲) نادانرء (۳) بدور (۴) اقداح ، ار کف
 آفتاب کفو (۵) ، بدصا طاهر ساختند ، و موسیقیان و موسیقاران (۶) شعاعه آوار دلکش
 آتش در کالند صر و قرار انداختند و شافان (۷) و شق (۸) پوش پوش لب با نهل (۹) و
 علل (۱۰) ، علل (۱۱) علل (۱۲) از مزاج مجلسیان ردودند، و ساقیان انوشه (۱۳) نوس سیم
 عمب، حمرء (۱۴) مشکین خیره بادوستگانی (۱۵) بدوستگامی (۱۶) پیمودند، و کاسه چرخ
 قرنوب (۱۷) ار قرنوب (۱۸) نشاط لریر گشت، و لحن اورنگی (۱۹) ارتحس طافدسی (۲۰)

۱- بو، نازده ۲- ط ، نازدهستگامی

- ۱- شعر خواننده سرود گوی (رب) ۲- هر کت از اباع، کاسه و سائله شراب سعوری
 (برهان) ۳- حمی بسو بدانصاف = دارنده ۴- بدوز گرداندن ۵- ح بدره ماه معام
 اصافه بدور اقداح بسببی است ۶- قرینه ۷- سار بست معروف که آنرا از
 بی های مردگه و کوچک مانند امثال بهم وصل کرده اند (برهان) ۸- علام مقبول و پس
 ساره کسر (برهان) ۹- پوست جانوری هم بدین نام که از آن پوستی کنند (از برهان)
 ۱۰- نخست آن خوردن (رب) سائله اول ۱۱- نازدهم آن خوردن (رب) پیانله دوم
 ۱۲- ح حلهه معاری ۱۳- سورس بستگی (از رب) ۱۴- شراب انگوری (برهان)
 ۱۵- شراب انگور (رب) ۱۶- سائله در شامی که کسی در بوب خود بدنگری تکلف کند
 ساهر و سائله مردگه (از برهان) ۱۷- شراب خوردن دوستان (برهان) ۱۸- گردیده
 و در هم آنهم جهت قرنوب نام داده اند (مهدب الاسماء سجده خطی کسانجه نعت نامه دهجد) در هم
 (رب) اورب انوار (رب) می (رب) ۱۹- ام پرده است از موسیقی و
 نام لحن سی ام از سی لحن از بند (برهان) ۲۰- ممکن است اصافه نعت به طافدسی حوا
 اصافه نعت بموصوف (نعت طاق ما بند) آنگاه جمله نعت طافدسی نعت اصافه بسببی است و مر نعت
 طافدسی نعتی و ده است چند نظمه که صور جمع روح و کوا کبار؛ ر آن من نموده بودند و نام لحن معجم است
 از سی لحن از بند و نام وای است از موسیقی (دک برهان و بدلیغات آن از آقای دکتر معین در همین کلمه)

فلك در گذشت آینه درین مهر از عکس چهره مهوشان سیم سما ، سیمان وار لرزان
 شد ، و برح نها (۱) از پرتو روی مشتری طاعتان در دکانچه دهر ارزان رسیلاں (۴)
 خوشوا بتفریح دلهای در عم^۱ نعمة در عم (۳) سرودند ، و حساء (۴) قدح پیما حهای را
 اردوران در عمیهای (۵) عتیق ، ارم دوران ، عتیق (۶) سرودند ساقی صراحی کردن پیاله
 جسم نامره ، و دلر شورانگیر لب شربن چون^۲ ناده ، که گل آتش عارض عالم آرایش
 آرایش از آتش ستال (۷) گرفتنی و چهره آفتاب ناس نآتش تابش ، باب از دلها بردی ،
 جام را بناد «عداد» با خط نصره (۸) پر میساحت ، و حساگر (۹) «راحتین» (۱۰) چنگ
 «کیسا» (۱۱) آهنگ «نارنده» (۱۲) ، نوا و راهگوی (۱۳) «نامسان» (۱۴) اسادس کشت الحان
 «سیلاں» (۱۵) ادا ، که آواز دلمواریش آواره کوس شهرت «کوسان» (۱۶) را کر کردی و
 طنطنه طننورش کاسه بر سر «کاسه گر» (۱۷) شکسی ، ره را در فلك مخرج میانداحت

۱- یو، در عم آمنحه ۲- طء، چون، ندارد

- ۱- روشنی ۲- محسان این کلمه را برین حیوان معنی کرده اند ولی این معنی
 دیده شد ۳- نام نعمة ای باشد از موسمی که شنیدن آن همواره از دل بیرون کند (برهان)
 ۴- ححایی نوسنده، و در خواش سافی ۵- شراب و عقی، مسوبه در عم که شراب بلك
 از آنجا آمد و نام نعمة ای از موسمی است (از برهان) ۶- آزاد ۷- شراب (از برهان)
 ۸- خط نصره نام خط سوم است از جمله خط خط جام خمسه (برهان) و در خط نعداد خط دوم است
 ۹- سازنده و خواننده (برهان) ۱۰- کسی که چنگ را ساخته (برهان) ۱۱- نگه
 چنگ نواز خسرو بیرون (برهان) ۱۲- مطرب خسرو بیرون (برهان) ۱۳- راهگوی
 خواننده (برهان) ۱۴- نام مطرب است (برهان) ۱۵- نام سازنده ای (برهان)
 ۱۶- نام شخصی بی واز (برهان) ۱۷- نام مطربی است که فول کاسه گر (نام وانی) اجماع
 اوست (از برهان)

باده لعلگون در ساغر بلورین، یا قوت روان یا قوت روان بودی، و نشید (۶) بشید (۴) پیکر،
 رامشگر بزم بودی یا آرامشگر جان - طرّه پرتاب لعبتگران دام دل حور بودی یا آرام
 دل حور (۴) و خال نیلگون بر رخ آتش فامشان یا سمن در گلزار بودی یا سمن در
 تنور، مغان را در صحرای مغان، زُنار ساغر (۴) تابگردن میآمد، و فغان (۵) را خوشاب
 خوشه تانک و می سر جوش خوش از یا می افکند، هوا کمان رستم (۶) میکشید و قدح را
 تیغ افراسیاب از میان میدرخشید.

وَ أَمْطَرَ الْكَأْسَ مَاءً مِنْ أُبَارِقِهِ (۷)

فَأَنْبَتَ الدَّرَّ فِي أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ

و سَحَّ الْقَوْمُ لَمَّا أَنْ رَأَوْا عَجَباً

نُوراً مِنْ الْمَاءِ أَمْ نَاراً مِنَ الْعَنْبِ

از این دولت فیروز کار، روزگار استقراریافت، و زمانه پرغم برغم اعادی شادمانی
 از سر گرفت، و نوروز نو آیین از نو، آیین عدل و داد تازه کرد.

ستاره (۸) بست ستاره سماع (۹) کرد سماع (۱۰)

موسم ربیعی از قوت طبیعی با زهار (۱۱) و سرور (۱۲) اظهار سرور کرده بر

۱- نور، ط، سبح

۱- سعی نشده خواننده، استعمال شده ولی دیده نشد. ۲- آفتاب. ۳- هلاک

و مضان. (د) تباه. هلاک ۴- موج پیاله، شراب و خطی را بر گویند معنی

که از شراب بر پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله. (مرهان) ۵- حفع، حوان خوش

صورت (از برهان). ۶- قوس و فرج ۷- ح امریق. ۸- سه تار

۹- وجد و سرور و رقص. (نف) ۱۰- کوشی ۱۱- ح زهره هتج اول گیاه و شکوفه (دب)

۱۲- اطراف شاخه های ریاحین (د)

سر و روی عُرَایس (۱) غُرَایس (۲) چمن و عسالیج (۳) اَعالیج (۴) گلشن، از اوراق درائق لایق
نثار کرد، قرائن نفس نامیه بَشیشیر (۵) فرش زمین تَشمیر ذیل (۶) نموده از منجمل قرش (۷)
قرش منجمل گسترده. نوازندگان مُرکبات از نو، دکان خود آرایبی در چهارسوق عالم
آخشیجان (۸) گشودند، و گلر خان رِیاحین، بی رِیاء حین (۹) جلوس همایونش هر یکی
بر نگی جلوه نمودند.^۴

سُلطانُ الرَّبِيعِ جاءَ بِالشَّوكِ وَالشَّجَرِ، وَفِي مَوَكِبِهِ أَفْوَاجُ الثَّوْرِ (۱۰) وَالزَّهْرُ (۱۱).
مِنْ بَدَائِعِ آثَارِهِ بَهْرَ الْمَهَارِ (۱۲) وَغَرْدَ (۱۳) فِي كُلِّ دَوَّحَةٍ الْفُؤَادِ مِنَ الْعِزَّازِ (۱۴). شُيُوخُ
الْتَّابِلِ وَالرِّيَاحِينَ شُبُورًا (۱۵)، وَأَمَارِدُ الْأَغْصَانِ وَالْأَمَارِدِ شَأْحُوا (۱۶)، وَآبُ النِّمَاءِ (۱۷)
مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ إِلَى الْمَشْرِقَةِ (۱۸) وَالْمَشْرِقَةِ (۱۹) بِالْمَشْرِقَةِ وَأَشْرَفَ الثَّفَاحِ (۲۰) مِنْ أَطْرَافِ

۱- طء اضافه دارد عربیه ۲- یو، عالیج

- ۱- حمروس. ۲- بخ فریسه، مهال نشاده، تا که جای گیرد (رب). ۳- عملوچه
صم اول و سگون دوم، شاخ نرم خمیده و سر (اررب) ۴- ح عملوچ ضم اول، شاخ درخت
نازک و نرم (رب) ۵- بر کهوشاخ آشکار کردن (رب) ۶- ت شمیر ذیل نمودن
دامس نکمر زدن. ۷- کشت بر که گسترده (رب) ۸- عناصر
۹- هنگام ۱۰- شکوفه. صچه ۱۱- جزیره، شکوفه ۱۲- روشن
شد و خوش نما نمود گاو چشم (گن زردیست خوشبو) ۱۳- آواز خواند ۱۴- در هر
شاخی هراری اربلیل ۱۵- سساعها و ریحانهای پژمرده حوار شدند
۱۶- و شاخهایی که چون حیوانان ساده مزج بودند و شاخه های بی برگ پیر شدند (شکوفه بر آورده شد).
۱۷- باز گردید رشد و رویدن ۱۸- روی زمین و سات آن (رب) ۱۹- اطراف
ریاحین (رب). ۲۰- سبب.

النِّسَبُ (۱) كَرَّهَرَةَ النُّحُومِ مِنْ شَاطِئِ مَحْرَى الْمُحَرَّةِ (۲) ، وَأَبَارَ الرُّمَّانِ (۳) مِنْ الْأَوْرَاقِ (۴)
 الْخَصْرَاءِ بِصُغْرِ اللَّهِ ، الْمَدَى حَمَلٌ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارَاءً (۵)
 وَرَدَّ الرَّبِيعُ فَتَرَحَّأَ يُورُودُهُ وَرِيَّوْرُ نَهْجَتِهِ وَرُورُ وُزُودِهِ (۶)
 وَالْوَرْدُ فِي أَعْلَى الصُّبُورِ كَأَنَّهُ مَلِكٌ تَخَفُّ بِهِ سُورَاءُ حُنُودِهِ (۷)

اعتقیدال فصل اردیبهشت دَمَسَرْدِيْ ار دِيْ (۸) بهشت ، و دسر مَوْلَدَه (۹) حَط
 رِيحَان (۱۰) نا قلم سنبل بر اورای بوستان بوشت ، و باد تَرَان (۱۱) بر رعم حراں سنان
 در گِرَان آثارِ صِعَّةِ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِعَهُ (۱۲) در الوان رباحن و رنگ
 دران طاهر کرد و سَنَّاك (۱۳) بهار اَرِيْشَاك (۱۴) اشجار بصعت صيغت (۱۵) عمل ممتت نكار
 برده ارشكوفه و سترن بقرة شاحدا (۱۶) اربوبه شاحسار بر آورد

شعر ۴:

دَهَبٌ حَيْثُ مَا دَهَبْنَا وَ دُرٌّ حَيْثُ مَا دُرْنَا وَ فِصَّةٌ فِي الْأَنْصَاءِ (۱۷)

۱- و، و سردی ع، ط، و سردی ۲- ع، د ی ۳- ط، ن دارد

- ۱- سینه، رنگ بملقات بر ج ۷ ص ۳۵۵ ۲- نجوم و نجوم، گناه شاطی، بر محرم، گاه کشان
 ۳- ا ا ر ۴- ا بر گاه ۵- آنکه آورد برای شما اردیبهست سر آس (آر آة
 ۸۵ سوره سن) ۶- حورد، کل ۷- رنگ بملقات ۸- ما اول رمسان
 ۹- فوه نامنه ۱۰- رنگ ج ۹ ص ۵۹ و مقصود ار حط ربحان بوشت، روماندن رباحن است
 ۱۱- و ران ۱۲- و رنگ آمری خدا و کسب بهر رنگ آمر ار خدا (آر آة ۱۳۲ سوره نقره)
 ۱۳- گدارند مطلا و بره ۱۴- چشمک ۱۵- سینه، زرگری ۱۶- نقره ناك
 و سمش (مرهان) ۱۷- در اسب هر خار همم و گوهر است هر چه گردندم و سیم است در رضا

قوة^۱ عاده (۱) و سحاب عاده به ارورد شاداب حرانه باعرا بمونه گنج شادورد (۲)
 ساحت، و رسم بهار از افشاندن سیم بهار (۳) صحن راح (۴) راقر بنه گنج باد آور (۵) بموده
 ارشمال^۲ شاحه (۶) فروردین در شاحهای نوانع (۷) انواع نسوع (۸) ظهور نبات، و ارضهای
 کافور (۹) محل مناسب^۳ (۱۰) و انوار (۱۱) کافور (۱۲) متناسق (۱۳) هوای کافور پردی (۱۴)
 مراح کافور (۱۵) حلد متدن گشت .

از رنگ آمیزی قوای سانی قماء (۱۶) شاحسار خود را به قنای کاگون در آراست،
 و شوق انگیزی هوا در سهول (۱۷) و قنای (۱۸) ، قیام (۱۹) قنای امان (۲۰) مرقص بر حاست،
 عندلیب و عندکلی (۲۱) ارضعق (۲۲) موائل (۲۳) متعادل، و عرمه سرابی آغاز بهاد، و از

۱- ط، فوب ۲- ص، سم ۳- ط، اوشاحه ۴- بو، ط، و

هوای کافور بروی ارضهای کافور محل مناسب و انوار کافور مناسب

- ۱- عداد هنده و فوه عاده بروی است که عداراد بدن تحلیل می شود (اروب) ۲- گنج شاد آورده
 - نام گنج هفتم است، ارض کعب حسرو بر روی (درهان) ۳- شکوفه گل کاوچم ۴- مره راز
 - و صحرا (رهان) ۵- گنج باد آورده، گنج دوم حسرو بر روی (مرهان) ۶- معدل از هر
 - حسری (رب) ۷- شاحهای حیمده (رب) ۸- حسدن شاح (رب) ۹- شکوفه خرما
 - با حلاف آن (رب) ۱۰- نالنده (باغ باغ دنده سد) ۱۱- ح نور، شکوفه و صحنه (رب)
 - ۱۲- گماهی است خوشتر که کلی ماسد گل احوان ماسد (رب) ۱۳- آداسه (رب)
 - ۱۴- هوای کافور پر، هوای برهناک ۱۵- جسمه است در بهس (رب) ۱۶- مؤت
 - اه، ناریک و لاهرمیان (رب) ۱۷- ح سبیل، مقابل حمل ۱۸- ح فن سم اول،
 - کوه خرد (رب) ۱۹- ح صحنه صبح اول، سرود گوی ۲۰- شاحها ۲۱- در مقام
 - سح بحر (ط) عند مدل است و صحیح است چه عند مدل صحیح است از عند اب و صحیح عند مدل است یعنی
 - گنجشک چنانکه در بعض حواشی مر گنجشک معنی شده ۲۲- دست بروردن ۲۳- در حواشی
- (مدرك ما فستد) .

دست افشانی عَص (۱) عَصَّ (۲) ، حَمَلَةٌ حَمِيلَةٌ (۳) و عَنجَه عَجَه (۴) در شستان چمن و آعوش ستان تنسم لب گشاد

رَبِيبٌ (۵) الْأَشْحَارِ رَصِيعٌ ۲ وَمَضُوعُ الْوَرْدِ الْمَضُوعُ سَبْعٌ (۶) وَأَرِيحٌ (۷) الرِّيحُ فِي شِفَاءِ عَلِيلِ الْجَوْ مُدْبِعٌ ، وَمَاءُ الْوَرْدِ الطَّرِي (۸) فِي إِسْقَاءِ ۴ عَلِيلٍ (۹) الْحَوْ شَفِيعٌ ، وَالْإِطْلَالُ ۵ مِنْ الْإِطْلَالِ عَصِر (۱۰) ، وَجِدَابُ الْخُبُوبِ مِنَ الْحُضْرَةِ نَصِيرٌ (۱۱) ، وَالْأَشْحَارُ مِنَ الشَّيْحِ (۱۲) شَابٌ ، وَالْعَابُ تَتَرَفَّقُ مِنَ الْأَعْسَابِ (۱۳) ، وَحُدُودُ الشَّقَائِقِ مُخْمَرَةٌ وَتُغَوَّرُ الْأَفَاحِي مُفْتَرَةٌ (۱۴) وَ عُيُونُ الرَّحْسِ مُصَفَّرَةٌ وَسَعَاءُ السَّنَاعِ مَخْضَرَةٌ . بل هي انماء الطلال من النخصره (۱۵) وَأَحْدَاقُ الْحَدَائِقِ السَّاطِرَةُ (۱۶) بَاطِرَةٌ وَوَحْشَاتُ الْحَيَاتِ الرَّأْيِسَةُ (۱۷) زَاهِرَةٌ وَ عَدَنَاتُ (۱۸) الْمَنَابِتِ مُتَوَحَّةٌ وَهَامَاتُ الْخُصُونِ مُتَوَحَّةٌ (۱۹) وَحَافَاتُ السَّاهِلِ

۱- بوء ط ، عَص
۲- بوء ط اصافه دارد و طراز الرناس و شمع و هصائها
و سبيع و صصعها بصبيع
۳- بوء ، و ط اریح
۴- بوء اشعاه
۵- بوء ، و الاطلال
۶- بوء ط للى الصلال

۱- شایح
۲- ناره. (رب)
۳- در حیات انبوه (رب)
۴- ناکرشمه (رب)
۵- مروده (رب)
۶- خوبزو و نکواس
۷- دمدن بوی خوش (رب) بوی خوش
(مهدب الاسماء)
۸- ناره
۹- در سیرات ساحس سورس بسکی
۱۰- وبلها اربازامهای
خرد سمراس
۱۱- و سربوس دانهها ارسیری شاه اسب
۱۲- ماران بررکگ (خرد، سبجه
بدل) قطره (مهدب الاسماء)
۱۳- و آنبای زوان مندرحسند ار گناهان بر.
۱۴- و لبهای
۱۵- بلکه آن ارسیری سایه انبوه اسب
۱۶- شاداب .
۱۷- بر ناره . سکومطر
۱۸- شایحها
۱۹- و فری سر شایحها ناحداز اسب.

مُتَدَلِّحَهُ (۶)، وَجِبَاهُ الْمُدْرَانِ (۲) مُتَعَصِّهٌ^۱، وَجَعُونَ الثَّرَاثِمُتَوَسِّهَ^۲ (۳)، وَشَارِبُ الْمَسْرِ قَدْ ظَرَّ (۴)، وَهَارِبُ الْبُرْدَقَةِ فَرَّ (۵)، وَالذَّهْرُ قَدْ نِيلَ وَافَاقَ (۶)، وَالرَّهْرُ قَدْ تَمِيلَ الْآفَاقَ
 ایام نوبهار از حلوة گل‌های آن‌شی و آذرگون (۷) و رید حوایی (۸) رید حوایی (۹) آتشکده
 نوبهار (۱۰) شد، و هر اردستان یا هر اردستان دستا سرای ستا سرای گلزار. بر گس
 باغات، باغ‌بسات (۱۱) هم‌چشمی آغارید، و صای (۱۲) اشجار از صای اسخار (۱۳) شمایل (۱۴)
 گرایسد. اُصْبان (۱۵) ابر آداری (۱۶) تَطْرِبَه و اُصْبان (۱۷) اُصْبان پوداجب، و
 کلمتان بهال (۱۸) و بهال (۱۹) اُحْصِر (۲۰) قامت رعنائی بر اُفْرَاحَت، و سَنَمِ سَمَائِی مَشَام
 زمانه را مرق نهار (۲۱) بر آمسج، و عَرْضَه جَمْعِ اُرْطَهوُر اُرْاهِیْر (۲۲) از هر از^۳ طرف

۱- بوء متعصه ۲- بوط اصافه دارد و الافان موزقه و الاوران معته و

حدائق بحری مورد و حدائق العرا و حدائق البهار و حدائق ووجه البهار قد بصرح و حدائق التفسیح

قد نقل و حدائق الرمان و حدائق ۳- بوء طء اراهیر از هر

۱- کناره‌های آتشخوردها مرین است ۲- حج‌عذیر، آمگر ۳- و ملک

های صحنها حوایی آلود است ۴- مروت رستمها دهند ۵- و سرمای کلانسال

نگر صحت ۶- صفت گردید و بهوس آمد ۷- نوصی شقایق گل همیشه بهار (برهان)

۸- رید حوایی، حوایی بفسیر اوستا ۹- طیل ۱۰- آتشکده بلخ (در کتب لغات برهان)
 فاطمه از آفای دکتور منس من ۲۱۸۳) ۱۱- حج‌عابه، رمی که شمار باشد حوایی خود از

برایه. (رب) ۱۲- در حوایی کور کان معنی شده ولی مدنی معنی مسایا است حصی، و صابکسر

اول، معنی کور کنی است به کورک ۱۳- حج‌عجر ۱۴- محدود است رفتن

۱۵- سوخته نازیدن (رب) ۱۶- آذار ام ماه اول بهار است ۱۷- اخصاب السجوره

صت اخصابها (افرنه الموارد) و در اینجا متعدی استعمال شده ۱۸- حج‌عابه، سرمای (رب)

۱۹- در وجه مورد و بورسته (برهان) ۲۰- مسر ۲۱- در آن انهایی است مرقی که از

کل تاریخ گردید ۲۲- حج‌عابه، و از هر از هر سو

رَبِّكَ حُودَ نَمَانِي رِيحَتِ * اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُرِجِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ
رُكَّامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِ (۱) حَلَّ حَالًا لَهُ

سُبُوسٌ وَاَقْمَارٌ مِنَ الرَّهْرِ طَلَعٌ (۲) لَدِي اللّٰهُو فِي اَكْنَافِهَا مُتَمَشِّعٌ
كَأَنَّ عَلَيْهَا مِنْ مُجَاحِحِهِ (۳) رَهْرَهَا لَآ اَيُّ اِلَّا اَنْهَا مِنْهُ الْمَمْعُ (۴)
نَسَاوِي نُشَيْبَهَا الرِّيحُ فَتَنَسِي (۵) فَيَلْتَمُّ نَصْرُ نَعْضِهَا ثُمَّ تَرِحُّ

شوحی شاح از حوا (۶) از حواں و پیر دلهای صوبری بر بوند و فوح (۷) فوح
عسر اقاحی (۸) بر زعم اید دی ، خرشوم (۹) و حیثوم (۱۰) حسام (۱۱) را بظطر عسر
بر آمود (۱۲) ، و رواج کلها طبقات اطواد (۱۳) را از شمایم عسریں شمامه ، عسر کوه
بر کوه (۱۴) ساخت ، و قطرات ششم حدود (۱۵) وردطری (۱۶) را اَحْتَلُّ مِنْ دُرِّ الْخُورِ
علی نُخُورِ الْخُورِ (۱۷) پیر داحت از رقص در حسان سر حسان (۱۸) در آن احسان در

۱- نو، حسروم ۲- نو، از کلمه مررعم، تا اینجا را ندارد ۳- نو، ط،

اصابه دارد ، در حسان و حنال

- ۱- آیا بمسئمی ای که خدا میراند از پیرا سس سارواری میدهد همان آن، سس میگرداند آنرا
- متر اکم سس مسئمی بازان را بیرون میآید از لامعای آن (از آیه ۴۳ سوره نور) ۲- حطالع، بر آسنده
- ۳- شیر، ۴- درخشنده بر اسب ۵- مستامی که در نامسکند آنها را نام پسر دو نامشوند
- ۶- از حواں ۷- دسندن (رب) ۸- ح از حواں ۹- سسی کوه مرادی نامررعم هموار، (رب)
- ۱۰- بر سسی و اندرون سسی (رب) ۱۱- کوه بلند، ۱۲- بر آسنده (از برهان)
- ۱۳- ح طود بفتح اول و سکون دوم، کوه با کوه در رکک (رب) ۱۴- عسر مطلق را گویند و آن
- دومی از عسر اسب که طبق نوطی در روی هم بسته است (آبندراج) ۱۵- ح حده، رحار
- ۱۶- گل جاره ۱۷- رسیا بر آرد زهای دریاها بر گلو گاههای حوراء، ۱۸- حامه (رب)

حبال (۱) ، وحبان (۲) ، حنان (۳) حبان (۴) حنان (۵) حنان فرح امگیر گشت که بی احتسار
 ارض دور (۶) آثار و حدود طرب صادر می یوسست ، و از کجک لاله و سنبل توده در میان بحدی
 مشک آیین شد که کاروان بسم از بلاد سنبل (۷) نارچین می بست « فَاَنْظُرْ اِلَى اَنْتَارِ
 رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْبِهَا » (۸)

وَالْعِیمِ بَیْنِ مُسْکٍ وَ مُقْتَرٍ (۹)	وَالْعِیمِ بَیْنِ مُسْکٍ وَ مُقْتَرٍ (۹)
وَالرَّوْصِ بَیْنِ مُدْمَلِجٍ (۱۱) وَ مُتْرَجٍ	وَالرَّوْصِ بَیْنِ مُدْمَلِجٍ (۱۱) وَ مُتْرَجٍ
وَالْاَرْضِ قَدْ لَسَتْ قَمِیْمًا اَحْصَرَا	وَالْاَرْضِ قَدْ لَسَتْ قَمِیْمًا اَحْصَرَا
وَبَرُوْقِنَا (۱۴) بِطَائِفٍ وَ ظُرَائِفٍ	وَبَرُوْقِنَا (۱۴) بِطَائِفٍ وَ ظُرَائِفٍ
سُبْحَانَ مُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مِمَانِهَا	سُبْحَانَ مُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مِمَانِهَا
وَالْعِیمِ بَیْنِ مُسْکٍ وَ مُقْتَرٍ (۱۰)	وَالْعِیمِ بَیْنِ مُسْکٍ وَ مُقْتَرٍ (۱۰)
وَالرَّوْصِ بَیْنِ مُدْمَلِجٍ (۱۲) وَ مُتْرَجٍ	وَالرَّوْصِ بَیْنِ مُدْمَلِجٍ (۱۲) وَ مُتْرَجٍ
وَالْاَرْضِ قَدْ لَسَتْ قَمِیْمًا اَحْصَرَا	وَالْاَرْضِ قَدْ لَسَتْ قَمِیْمًا اَحْصَرَا
وَبَرُوْقِنَا (۱۵) بِطَائِفٍ وَ ظُرَائِفٍ	وَبَرُوْقِنَا (۱۵) بِطَائِفٍ وَ ظُرَائِفٍ
سُبْحَانَ مُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مِمَانِهَا	سُبْحَانَ مُجِى الْاَرْضَ بَعْدَ مِمَانِهَا

۱- ط ، اصباح دارد ، و ریاحات ۲- یو ، معدر بو ، ط ، بو ، ط ، مقتر

۳- ط ، بو ، ط ، مغیل

- | | | | |
|--|--------------------------------|---------------------------------------|---------|
| ۱- کوهها | ۲- صحرای (رو) | ۳- دل (رو) | ۴- مردم |
| ۵- جماعت مردم (رو) | ۶- حصد، میوه | ۷- نام ولایتی است در هندوستان (خویشی) | |
| ۸- من بگرفتم آثار رحمت خدا چگونه رنده میکند مردم را من از مردم آن (آر آیه ۴۹ سوره روم) | | | |
| ۹- مشک آمیخته و عسبر آکن | ۱۰- سنبل آمیخته و کاهور آمیخته | ۱۱- نار و بند شده | |
| ۱۲- درهم و دینار دانه | ۱۳- مسازد | ۱۴- مشک در میان آورد مارا | |

در بیان سحر فیدهار و قلع افاعنه تا بید رب العالمین^۱

فانظر كيف كان عامه المفسدون (۱) بعد از آنکه از وسیره (۴) رزم و شیره (۴) رزم استحصالی روح و اسیر و روح و استجالات اابق (۴) نعمت (۵) و استجالات افابو (۶) نمب حمل آمد، و حسن و زوری باور و هروری و جن و هروری^۲ کلام وری و هجبت اندوری انصافانف، مفسندان فصا و قدر حمامة سووی سحر فیدهار (۷) من فیدهار (۷) ر لوح صمد بر افندشش را گنجیندو معاده مره عین و مره حسن (۸) اعلام^۳ عالم افروزی و کو کسه رزم ساری و عدوسوری بحاب مفعولود اهرار، و سر سر بن (۹) رؤیت سر بن نکبب را ب حافای ناوح حصم افکمی در وار گرفت و در عرض راه مرص رسند که در کوهستانان حساری تعلی مراد (۱۰) مراد را بغلاده^۴ نمود و گرد کسی معاد

۱- و این سطر را ندارد ۲- ط، هروری ۳- ط، احلام

- ۱- سر سگر چگونه بود آنان (حال) سه کاران (آیه ۱۴ سوره حل) ۲- ارناس
- ۳- آن کلمه مسکوک نظر میسند بوط بهمین صورت بود و سر صلیسده ساند صورت و صبح است و آرسره و هی سراب مفعول است که فعل در همان وره و گاب را در سگدگر داخل کند
- ۴- ح ابق (خوانسی) ح ف (المصنوع) و اصافه سسوی است ۵- نمب
- آجهندان دندروسن سوو (ارز) ۶- بح ففد سربکه میان دو دویندن کرد آند در
- ۷- من فیدهار صورت خوب و دلکی (برهان) ۸- گاهی در حسنی
- ۹- سر و افح و سر طار که دوید زمان سر و افح
- در جنگ و می و سرط ر بر همان است (۱۰) ۱- کردن

ساحنه هر چند که ابعاث (۱) ء ای الطیر (۲) حظارده (۳) نعان (۴) سگسه سال لا و
 مسعود اما هکامیکه سلطان گسی سنان مهر، ح اسنلا بر کسه د هرفی (۵) در
 هرفی (۶) هرفی (۷) اجاد (۸) و اعوار (۹) گدارد و نسبت (۱۰) و سب (۱۱) و سب و هرفی
 ابعثار ابعث

بعد از ورود حوالی «رورود» (۱۲) مرم سبه آ ظامه که در شعور (۱۳)
 راستان (۱۴) مانند سوار در فلون فاسان مقام دانه بند زده (۱۵) عرب را حاج
 رود کوه، حلوه گرسا حید طاء ان از حول آن الة اگاه اگاه گسه حید را
 معرض (۱۶) در مانه رامعارض و حان و مال و حان را در معرض عوا ص د نه مهر و مهری
 افسد سوامح قیل و وارح (۱۷) حل ا ا ا ا (۱۸) و عباد (۱۹) مسجل (۲۰) گسه
 ره گداران اولک افکن ما مند شعاع سمس ده و اشعاعاً (۲۱) را اطراف کوه و دست
 بو یون و ساه را اار هسی اهل فین سدد و ساد گان کوه حگر کوه آسا دامن

سج شعور

- | | | | |
|--|------------------------------------|--|-----------|
| ۱- فرسودن | ۲- مرغان مسکاری (ر) | ۳- را دن | ۴- هرفی |
| اسب دیر بر سره و گ (ر) | ۵- ماری | ۶- ناسر | ۷- ح هرفه |
| ۸- ح بعد فلفدی | ۹- ح حور کودی | ۱- کوهپا که از ری سندانس (اخرن العوارده) | |
| ۱۱- مرمی مناسب ابعث | ۱۲- مررود نام ا ا ا ا حسای چهارا گ | ۱۳- مررکوه | |
| ۱۴- کوههای محکم و اسوار (ر) | ۱۵- اسر د رنگ (ر) | ۱۶- روگردان | |
| ۱۷- ح رح کوه سجد ا ا (مهدت الاله به بعد) | ۱۸- ده و ا د دند و ا ناندند | | |
| ۱۹- مرسان (ر) | ۲۰- مهرن | ۲۱- صد | |
- رسان و مهری (ر)

بر کمر درده در غولها (۱) و بیعوله‌ها و اودیة (۲) لاح (۳) از پی غولهای آن دیولاح (۴)،
 قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در
 فرسنگ حر سگک ، و حر سگک (۵) سود ، فوح فوح بدست آورده اربا در افکندند
 سفینه حال فعلی مراد « از لطمان امواج افواج منصوره در چارموجه حیرت گسسته تراع
 و شکسته مرادی (۶) بر سنگ نامرادی آمد مراد دستگیر شد ، و باعر و الامطوع الیدین (۷)
 و «جدود الرّحلیس (۸) گشته دورور در گسر نوة (۹) هستی « کدماو المدنوح و از نکاص
 المخرّوج » (۱۰) می دست و پا دست و پا میرد تا سر بر سر بر سر سر کشی گذاشته
 نطشورة (۱۱) بستنی پوست ، و از آنجا ما شوکت کسری و حم ، هور (۱۲) سعادت بر
 ساخت حال جمهور اهالی اصعها «وصفها لا یتّم بالقدم» (۱۳) تان ، و آنولامت رامر کر
 رکار (۱۴) شوکت و شان ساخته (۱۵) از حانة رین و بر رین (۱۶) در حانهای مرزین (۱۷)
 رزین آرام گرس گشتند ، و از غنیر (۱۸) عمر بر اذهم جهانگرد ، و گرد رحش مهر
 در حش گمتی نورد ، حاک آن وادی را در انظار اولوالانصار خاصیت سرمة اصعهای

- ۱- غار (مرهان) ۲- حوادی ۳- سویدمکاسب که تا آخر کلامی خون
 ملک، سنگ دیو، امروده شود مؤلف مرهان افرایده بدون برکت گفته مسود ، و بهر حال اودیة لاح
 مرکت باورسی است ۴- حای دیو ۵- سنگ مرکت با هموار با براشده
 (مرهان) ۶- حمردی معاول ، جومی که بدان کسی را بند (رب) ۷- مرده
 دودست ۸- دوپا مرده ۹- نشه ۱۰- مانند جنس آخرین گلور برنده و
 اضطراب کردن حومه ۱۱- بهان حانة ویرومین (رب) ۱۲- آفتاب
 ۱۳- وصف آن تمام بمسود به حانده (نوشی) ۱۴- مسمور دکان مال بهان کردن ۱۵- مسداله
 اس فعلی با دراست ۱۶- صحراء کوه، محله (مرهان) ۱۷- آرامی (رب) ۱۸- حاک
 و کرد و کل (رب)

وَكَاثِنَا نَقِشَتْ حَوَائِرُ حَيْهَ لِلنَّاطِرِينَ أَهْلَةً فِي الْحَلْمَدِ (۱)
 وَكَانَ طَرْفَ الشَّمْسِ مَطْرُوفٌ وَقَدْ حَمَلَ الْعَسَارَ لَيْسَهَا كَمَا لَا تَمْدِ (۲)

بعد از چهل روز با گروه سرعام ناس ترک ، وافواج سترگه ار راه کرمان و بیابان
 «گسرگه» (۳) متوجه مقصد شدند، و در بهم دژ و الحجه حقه (۴) سبع و اربع و مائة بعد الا لای (۵)
 حایب شرقی «مدهار» محل موسوم به «سرخ شهر» مصر و حایم گردون بطار و ارو خود
 دایران و کثرت رمح و سنان نمودار بنه شهر گردید . مهندسی عزم داسی (۶) اساس
 شهر سپهر استیناس (۷) و مراعم (۸) مدعم (۹) فلک ممان که مرعم (۱۰) اساس فلک
 بودی استعمال یافته اسواق (۱۱) محتوی بر حوائست (۱۲) و حانات (۱۳) و مشتمل بر حمام
 و رباط (۱۴) ترصیف (۱۵) و ترصیف (۱۶) و تأسیس و تلصیف (۱۷) پذیرفت و در تمام
 سُور (۱۸) آن حصص (۱۹) نمم (۲۰) اهتمام، و در دکه ماه تمام چون ماه تمام ، آماه (۲۱) تمام

۱- ط ۰ فلک صوب

- ۱- گونا نفس کرده است سمپای است او برای بسندگان ماههای نوی در حرسک ۲- و گونا
- دیده آفتاب است دیده است و قرار داده هزارا برای دیده اس سره ۳- حسن است در سج ولی
- در لا کهارت و بسلسله از س و صابری گور که نوشته شده گوریک هزار گوریک است و گونا هر دو بطنه سر راه
- نادر بوده است و معلوم است مصود مؤلف کدام است ۴- سال (رو) ۵- ۱۱۴۹ هـ و
- ۶- محکم استوار (ارو) ۷- ناگدانش ۸- قلعه (رو) ۹- نکه
- کرده برستون (ارو) ۱۰- سی نحاك مانده ۱۱- ح سوق، بازار
- ۱۲- ح حایوت، دکان ۱۳- ح جان، سرا ۱۴- حر اظه، کاروانسرا ۱۵- مرهم
- بها در بسنگ و حسب در ما ۱۶- اسرار کردن (رو) ۱۷- استوار کردن (رو)
- ۱۸- باره ۱۹- قلعه ۲۰- سجد، تمام ۲۱- شهر (برهان)

گشت، و در اطراف قلعهٔ «قندهار» بیر همه جا بمصافهٔ بیم فرسج آطام (۱) متبیه (۲) و حصون (۳) حصنه (۴) و بروج رصیه (۵) احداث، و در هر يك از آن مصایع (۶) بتأیید قیوم صایع نندوق (۷) اندازان نامدار^۲ و حکمگویان مصری مدار راست اقرار قرار گشته بحکم « حُدُوهُمْ وَ احْضُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ (۸) قدم نقیم باصابت (۹) و احتوای قلعه پرداختند.

یکسال ندیمتوال جتار^۳ (۱۰) و حصار بطش (۱۱) و نأس (۱۲) یلان « اِدَا نَطَشْتُمْ نَطَشْتُمْ حَارِسِ (۱۳) محصور و منصعظ (۱۴) میبود، تا سال نهایت رسیده کاربکار گشایی آن بهنگام پیکر (۱۵)، از دهادهان، رومین، آهین روان، آتشین گوس، تیر هوش، برق آهنگ، رعد حر و تن، ساه اندرون، سحت دلی، صفتشکن، جمعیت گسل، نادر قلعه، شهر نند، عرم کوه، پابر حای عرصهٔ رزم، اندام هشتاد حصم زاناری (۱۶)، مراح دشمن سواری را

۱- بو، سداق ۲- و، هراز ۳- بو، اناب ۴- بو، حار ط، حار

- ۱- ح اطم بم اول و دوم، قلعهٔ بسکن (رب)
- ۲- محکم
- ۳- حصن، قلعه
- ۴- استوار (رب)
- ۵- محکم (رب)
- ۶- حصنه هر سالی محکم و استوار
- ۷- کلوانهٔ کلن و مانند آن (رب)
- ۸- بگرد
- ۹- مصیبات افعال، فرا گرفتن
- ۱۰- هر چه هراز کرد چو بر او کردوی (رب)
- ۱۱- حمله کردن (رب)
- ۱۲- قوت و دلیری (رب)
- ۱۳- گاهی که حمله کردند و سحبت گرفتند حمله کردند و سحبت گرفتند در حالیکه چنان هستند (ارآمهٔ ۱۳۰ - سورهٔ شعرا)
- ۱۴- مقهور (المسجد).
- ۱۵- ارامجا وصف بوب است
- ۱۶- حمامهٔ پوشندگی (برهان)

حرء باری (۱)، ریخته قال و اسلتا له عین اقطر (۲) آندی کان انسہ^۲ من الثحاس (۳) و نحاسه من الصخر (۴) «نرمی بتدر کالتصر کأدء حماله صفر» (۵) مداریمش حنک میدان کارزار، بالاشین صغوف «اولسک ما ناکلون فی نطوبهم إلا المار» (۶)، عیسی گردون شس سپهر حنک، و حال یک چشم بریو و رنگ، تمساحی که طعمه اش رصاص مداب (۷) و تعبانی (۸) که دم تفسیده (۹) اش سموم عذاب، چون ارمقاد «تفتح و حوهم المار» (۱۰) مگوشش احبارش نمود، ارسور درون بحر و شد و چون از امارت (۱۱) «یومهم علی المار یعتون» (۱۲) بوی فنیله بدماغش رسد بی تاوانه اردل تانتاک محوشد اداعوی من القلب العظم نطن انة معاویة (۱۳) ام انولهب امة هارویه (۱۴) کلانل «عاملة باصه بضی ناراً حامية» (۱۵) الماطرون اکلل مہا «یقولون انه

۱- بوء حر باری ۲- بوء رشه ۳- ط، تهنده

۱- آشی ۲- و حاری کردیم برای او حسه من گداخته (ارآة ۱۱ سوره سنا)
 ۳- اساس اوامس بود ۴- و آتش و دود آن اردوی ۵- معامکند شرارهها
 در شراره مابند کوشکی کونا که آن شس اردورد (ارآة ۳۲ و آة ۳۳ سوره صرملاب) ۶- آمان
 محجورند در دلسان مگر آس (ارآة ۱۶۹ سوره صره) ۷- ارمز گداخته
 ۸- اژدها ۹- معاب گرم شده (برهان) ۱۰- مسور آمد زوهاشرا آس
 (ارآة ۱۰۶ سوره مؤمنون) ۱۱- سابه، علامت ۱۲- دوریکه نشان دو آس سوحه
 شوبد (آة ۱۳ سوره الداربات) ۱۳- اگر ناکک کند اردل تارنک گمان نری مسکعاده
 آرمندگس است (و در کلمه معاویه انهامی است بمعاونه من امی معان) ۱۴- ناهلارم
 رداة آس است (و در آن انهامی است نامی لهب معروف) مادراز دوزخ است (مأخوذ ارآة ۶ سوره
 العارعه). ۱۵- بلکه (عمل کننده روح کسند) است درمآند نآس معایب گرمی رسنده
 (آمان ۳ و ۴ سوره عاشیه)

لَتَمِيعُونَ (۱) « اِذَا اَلْعَالُ فِي اَعْنَاقِهِم وَالسَّلَاسِلُ يَسْحُونُ » (۴) . فِي مُقَابِلِ الْحَصَمِ يَلْهَبُ عَلَيْهِمُ نَارٌ مُؤَصَّدَةٌ (۳) وَفِي مِيقَاتِهِ (۴) الْحَرْبُ يَحْكِي مِنْ « نَارِ اللّٰهِ الْمُوقَدَّةِ الَّتِي تَطْلُعُ عَلٰى الْاَفْنِدَةِ » (۵) لَتَهْمُ فِيهَا رَقِيبٌ وَشَهْقٌ (۶) وَفِي الْمُحَاهَرَةِ بِصَوْتِ حَيَّوَيْ يَصْبِحُ (۷) « دُوُقُوا عَذَابَ الْخَرِيقِ » (۸) « يَنْطَلِي فِي الطُّونِ كَقَلْبِي الْحَصَمِ » (۹) ، وَاِذَا حَرَّ مِنَ الْغَطْرِ لَا تَعْرِفُ الْخُرَّ مِنَ الْعَدُوِّ مِنَ الْحَصِمِ (۱۰) شَرِي (۱۱) الْحَرْقُ وَفَرِي الْحَرْقُ (۱۲) فِي ظُلُمَاتٍ وَرَعْدٌ وَتَرْقٌ (۱۳) مُسْمِرٌ يَسْعُرُ السَّعْرَ عَلٰى الْخُصُومِ بِسَارِهِ (۱۴) وَتَرْتَعْرُ فِي الصَّعَارِكِ اَنَا الَّذِي لَا يُضْطَلِّي بِسَارِهِ (۱۴) نَارُكَ تَرْتَعِدُ الْقُلُوبُ لِمَوَاقِرِ وَ مِصْحَاهَا (۱۵) وَلِوَاوِعِ اَثَارِهَا وَلَا اَنْسَاهَا (۱۶) لِانَّ نَحَارَهَا نَارُهَا (۱۶)

۱- یو، بحر، ۲- یو بحر، ۲- یو، ولا سبیا

- ۱- مکررند بهرین بار آنها (مکروبند بهمانا او هر آینه دیوانه است) (از آیه ۵۱ سوره الحاقه) ۲- آنگاه که غلبای آتش در کوهن ایشانست و در بحرها کشنده می شوند (از آیه ۷۳ سوره مؤمن) ۳- در مقابل دشمن زمانه میبرد (مر آن آس فرا گیرنده) (از آیه ۸ سوره همزه) ۴- جمود و فتح اول و کسر سوم، حای افروختن (رب) ۵- آس مر افروخته شده حداء آس می که بر آید بر دلها (آیات ۶ و ۷ سوره همزه) ۶- مر ای آبان در دوزخ است ناله بلند و اور (از آیه ۸۰ سوره هود) ۷- و هنگام جنگ کردن رویاروی نه مانگ در شب فریاد میکند ۸- چشمه عذاب سوزان را (از آیه ۱۲۲ سوره آل عمران با آیه ۵۲ سوره انفال) ۹- مسحود دشتکها حوی خوشمدن آب گرم (از آیه ۴۵ و ۴۶ سوره مؤمنان) ۱۰- و چون گرم شود از ساری جسم سباسب آراده را از سده و دوسه را از دشمن ۱۱- کتاب شده مریان شده ۱۲- در آن، تاریکی هاست و سوز و در حسی (از آیه ۱۸ سوره همزه) ۱۳- آس افروخته است که می افروزد و نانه را بر دشمنان مگر می خورد ۱۴- فلان لایضطلی ساره، دلاوریست که کسی با مقاومت او را ندارد (رب) ۱۵- در حسدن آن ۱۶- بقال ما نارهده الناقه، ای ماستها. لایسوها و انظروا ما نارهها، و نارا اصل و سب بود (در کتب معجم الامثال)

یعنی توپ منوط و مُعلق گردید توپهای کوپ (۱) کوب قلعه گشارا که گاو گردون (۲) گاو گردون (۳) آنها را می‌شایست بدروه (۴) کوه کشیده برج مشهور به «برج دمه» راسنک رعد چون دل محنت رد ساختند بیوت (۵) ساکنان ار کلولة توپ و زبورک نمونه‌خانهٔ رسور گشت و واحوال قلمکیان ارجوف حاوی (۶) فحاری (۷) **يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي آدَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ النَّوَىٰ» (۸) گردید**

پس حدیو فیروز روز در شب پنجمین بیست و دوم ماه دهمده با هوجی از ابطال مُقْتَم (۹) که تصور ساور (۱۰) و سور (۱۱) در حود میگردند در جاب کوه «چهل رنه» در مکن مکن قرار گرفتند دلاوران هنگامی که ادان محرق بر آدان (۱۲) گردید نادن والا صفا صفا، اقامت رسم یورس کرده به بت تسخیر قلعه تکبر کشیده رو «برج دمه» آوردند در فاتحهٔ این نماز (۱۳) جمعی از احلاس کیشان «جراب (۱۴)» در «جراب حرب» ارتناع سهام دلنور و تراوی گاوله ای حاسور هشتاد رکوع و سجود گرفت

إِذَا رَكَعَ الْهَاتَا (۱۵) الْحَطِيُّ ضَلُّوا ضَاوَهُ حُلُّ وَإِحْيَا السُّجُودُ

لیکن محکم قضا مقصود ادا شد «ناب نایله حره» (۱۶) و در کرب نامی گره

۱- بو، از کلمه توپهای با اسعا مده ارد

- | | | | |
|--|------------------------|---------------------|-------------------|
| ۱- کوه (سرها) | ۲- گاو فلک | ۳- ارانه | ۴- والا |
| ۵- ح بیت، خانه | ۶- فرا گمیده | ۷- ح صوی | ۸- من هدانگستانان |
| ۹- می اندیشه در کار | ۱۰- طاهر شدن (رب) | ۱۱- مردنوار در آمدن | ۱۲- ح |
| ۱۳- فرما برداری (سرها) | ۱۴- جنگه آور دایر (رب) | ۱۵- بهره | |
| ۱۶- هنگامی گوید که شوی در رعد در شب گوی در نوا با سود (رک مجمل الامثال) برای معلوب مثل رسد | | | |

از کار قلعه گشاده گشت «بَاتَتْ بِبَيْلَةِ شَيْبَاءَ» (۱). تبیین این مقال آنکه در شب دوم نای حجه^۱ مطابق سنه^۲ خمسين و مائة بعد الالف (۲) که سه روز از نوروز میلان لیل (۳) گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی بتحصیض^۳ (۴) طایفه^۴ بختیاری نامزد بامر^۴ یورش گشته در زوایا و تخاریب (۵) جبل و خفایای حصار اختیا (۶) واجتنان^۴ (۷) اختیار کردند، «قَرَعَ لِلْأَمْرِ طُنْبُوبَةٌ» (۸). در اول ظهر که اعداء عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان بقدام (۹) با اقدام (۱۰) اقدام (۱۱) اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم گوه (۱۲) بر گوه (۱۳) کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه بر آمده سواران از اطراف سور (۱۴) سورن (۱۵) انداختند، اما طایفه^۴ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بختره^۵ (۱۶) از طرف «برج دهده» قدم بر فراز آن حصن فلک منظره

۱- ط ، دال حجه. ۲- نو، تخصیص. ۳- ط ، و بامر. ۴- یو، اختیا
اختیار و اجتنان. ۵- یو، بخر.

- ۱- هنگامی گویند که شوی نوشیر گی در را در ناید (رك مجمع الامثال) برای غالب مثلزنند
- ۲- ۱۱۵۰. ۳- سال مار. ۴- مرا بگهیختن بر حگگ، (رب) ۵- سوراخها
- مانند خاهه های رسور (رب) ۶- پنهان شدن ۷- پوشیده شدن. (رب)
- ۸- و در مجمع الامثال، قرع له طنبوبه، طنبوبه، کرانه پسین ساق یا استخوان خشک ساق یا طرف استخوان ساق. و میخی است در کعب سنان که سر بره در روی رود. برای کسی مثل زنند که مکوشد و سستی نکند
- (رك مجمع الامثال) ۹- بسیار دلیر. ۱۰- ح قدم ۱۱- دلیری
- نمودن. (رب) ۱۲- حمله (مرهان) ۱۳- زین. (مرهان) ۱۴- ناره
- ۱۵- لفظ تر کی است الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان با آواز بلند هنگام باختن بر خصم (غیرانش).
- ۱۶- دحتره، خرا میدان بناز (رب) وجه شبه معلوم نشد.

گذاشتند، و بمضمون «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَمَلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا» (۱) بر سر برج سپهر مانند، بیدق استیلا بر افراشتند «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا» (۲) بغلغله بشارت ولوله و افغان از دل «افغان» بر خاست، و از آوای کرّ نای، نغیر از جان قلمگیان بچرخ اثیر پیوست. تقارّه شادبانه بمنقار «إِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» (۳) تقاردر قلوب معاندان بر افکنند، و کر نای فتح از غور (۴) دلنواز آیت «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» (۵) و احوال (۶) احوال روز معاد بمعادیان (۷) اراثت کرد.

پس جمعی از افراد رجال مُسْتَبِدّاً «مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ» (۸) معارج (۹) مُرْتَبَةً بلند مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جُدُر (۱۰) و سُرْفَات (۱۱) حیطان (۱۲) استوار کرده بپایمردی جلادت^۱ و نال (۱۳) بَطْر (۱۴) بطر باز (۱۵) حصار عروج، و ضبط دروازه و بروج کرده غرابان (۱۶) جُثث (۱۷) بسیاری از مخالفان سُور (۱۸) را که لاف «هُوَ فِي شَيْءٍ

۱- ط، و جلادت.

- ۱- و در آمد شهر را هنگام غفلتی که دست داده بود مردم آنرا (از آیه ۱۴-سوره قصص).
- ۲- چیزی که می‌گناید خدا برای مردمان از رحمت، پس ناز دارنده‌ای بیست برای آی (از آیه ۲ سوره فاطر).
- ۳- هنگامیکه دمیده شود در صور، قادا نقر (آیه ۸ سوره مدثر).
- ۴- صدا و آواز بسیار بلند. (برهان)
- ۵- روزیکه دمیده میشود در صور (از آیه ۲۳ سوره انعام یا ۱۰۲ سوره طه)
- ۶- ج‌هول، دم
- ۷- دشمنان
- ۸- حالیکه کینک خواهد (از خدا ای که خداوند درجه‌هاست) (بهشتیان را) (از آیه ۳ سوره المعارج)
- ۹- معارج
- ۱۰- جمع جدار، دیوار.
- ۱۱- ع‌شرفه.
- ۱۲- ع‌حائطه.
- ۱۳- دست (از برهان)،
- ۱۴- شادی کردن (رب)
- ۱۵- هر پاره
- ۱۶- دو استخوان بالای ران از سوی بزرگ (از اقرب الموارد)
- ۱۷- ح‌جثه
- ۱۸- ماره

لَا يُطِيرُ عُرَانَهُ (۱) میردند ، طعمهٔ سُور (۲) ساختند، و تمامی قلعهٔ (۳) قلعهٔ قلعهٔ (۴) بهما،
وَعَلَقَهُ كَسِيب (۵) گشت «وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ سَمًا كَسُوا» (۶) حسین جان ارشاهدهٔ اس حال
ناعیال و سوان دشوان (۷) حمساز حیرت و حراف نادهٔ بیجودی، ار سر مال و حواسته
بر حاسته بهارك «فشول» احتفا کردند

چون تبع مبارزان نهرق و تارك گردان (۸) با رگِ گردن احرای حکم «مِیها
یُفَرِّقُ كُغْلُ أَمْرِ حَكَم» (۹) میگرد، تارك گردنکشی گشته با نَقِیةُ السِّفِّ شُف (۱۰)
سُف (۱۱) رِقِیت و تَقْرُطُ (۱۲) فُرْطَة (۱۳) اطاعت حست ، و رور دگر ما اُمْدَة (۱۴)
عُمْدَة (۱۵) و حُصَّار حصار، بدر دافلك مدار آمده سراس (۱۶) تمامی اوار اقتناس قراط (۱۷)
مشعل اس دولت عالم افرور، فروران شد ، و تارگی بازگی اقبال طوائف علجایی
عَلِج (۱۸) نافت ، و جمعی از ایشان در سلك هلمرمان ر کاب فلك سا معدود و ار سابه
گردان قصر دولت ممدود گشته بودند «فَمِنْ أَسْعِ هِدَايَ فَلَاحِوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لِأَهْمٍ
يَهْرُنُونَ» (۱۹) مستطهر، وار عطا یای «إِنَّا لَأَوْفُوهُمْ نَصَبُهُمْ عِیر مَقْصُص» (۲۰) بهره ور

- ۱- برای عراحی و حوسی حال مثل رسد (حاشیهٔ نو) ۲- بح سره عهاب ۳- مال
- حاریت (رب) ۴- عز کننده (اربع) ۵- يك بح ۳ ص ۱۹۵ ۶- وحدا مار
- گردانند آنرا ده آنچه کس کردند (ارآنهٔ ۹۰ سورهٔ ساء) ۷- مساب ۸- بح کردن،
- دمس، بروك ۹- در آن (شب) فصل مسود هرکاری که محکم شده (آیهٔ ۳ سورهٔ دجان)
- ۱۰- خود را گوشوار بادن ۱۱- گوشوارهٔ نالاس با آوردهٔ بالای کوس (رب)
- ۱۲- با گوشواره شدن ۱۳- یکی فرط، گوشواره (اررب) ۱۴- نقیلچیری (رب)
- ۱۵- رسل اسکر (رب) ۱۶- چراغ (رب) ۱۷- چراغ ناسی آن (رب)
- ۱۸- هموار و کسان دهن (رب)، ۱۹- من کسکه پیروی کند راهمائی مرا پس نسبی مساب
- در آن و به اسان اندر هلك مسوبند (ارآنهٔ ۳۶ سورهٔ نوره) ۲۰- همانا ما تمام نساننده ایم
- آنرا بهرهٔ اسارا بدون کاهن (ارآنهٔ ۱۱۱ سورهٔ هود)

شدند، و شمیرا « قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانٍ » (۱) کوچایبده در « بیشانور » سکامی « وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَنْزَعٌ » (۲) مقرر کرده منطوق (۳) « وَإِنَّمَا كَسَاكُمُ فِي الْأَرْضِ وَحَمَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ » (۴) در بازگایشان بظهور پیوست، « أَيْحَسُّونَ إِنَّمَا أَنزَلْنَاهُم بِهِ مِنْ مَّاءٍ وَنَجِّنَا نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ » (۵) حسین جان نامال و ائانه تمدن و توطن در « هارندران » مُتَحَصِّنٌ (۶) و سراجیه بحتس محدداً مُتَحَصِّنٌ (۷) گشت چون آن طرفه بنا در آ نادی و عمارت ، عمارت (۸) هامة (۹) همه بلدان بود به « نادر آ ماده » موسوم و تمسک و نوکن (۱۰) عمارت اندالی اختصاص یافته قلعه قدیم « قندهار » مهتم و متدهدم (۱۱) گردید، و از پستر، بیشتر بیشتر نمیشد (۱۲) تیسر (۱۳) اس فتح دلاور، رگک و جان اعدا را گشود ، و اسبق افرو تر این بود بهجت پرور که دوستار را روح بر قالب امید میدمید ، میدان شاد کامی را فُتِحَتْ (۱۴) بشود

- ۱- گفت شما ندردها بد از جهت معرف (ار آیه ۲۷ سوره یوسف) ۲- و شمار است در
- ۳- آنچه از صریح لفظ فهمشود، معادل مفهوم
- ۴- و همانجای دادیم شمارا و زمین و نهادیم برای شما معسما (ار آیه ۹ سوره اعراف) ۵- آنا
- میبندارند آنچه ما کماک مسکه به انشانرا ندان از خواسته و سران، مسما هم برای انشان در سکها به
- چنانست بلکه بندانند (آیات ۵۷ و ۵۸ سوره مؤمنون) ۶- خاص گردیده ۷- گنج
- کاری شده ۸- عماره، هر چه بر سر گذارد از دستار و کلاه و باج (رب) ۹- سر هر
- چیزی (رب) ۱۰- جای گرفتن (رب) ۱۱- افاده، و بران شده (ار ب)
- ۱۲- مزدگای ۱۳- میسر شدی ۱۴- سعه، هراچی، (ب)

در بیان فتح و تدمیر (۱) سرکشی عنید (۲)

«وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ نَعِيدٌ» (۴) چون در حینیکه^۱ و آیات ازدهایبکر بقصد تفتیر (۴) و تعریب (۵) و تعرب (۶) و راعنة افاعنة «فندهار» «بهرتر گانها خان» (۷) هرت (۸) میباهت، شاهراده «مصاقلی میررا» نه تسجیر ملح و «طهماسب خان» و کیل حلایر که معتمد علیه دولت علته بود، بحکم همایون در موکب شاهراده سرداری و نظام مهمات لشکر مأمور گردید، هر چند که طبع شاهراده از «طهماسب خان» نافر (۹) بود، ولیکن حر انقصاد امر والد در گواز چاره و در دفع محل (۱۰) بهیج^۲ حاره^۳ نداشت

«إِنَّ الْعَيْرَ يُعْصُ الْحَشَّاشَا لَكِنَّهُ هِيَ أَيْبُهُ مَا عَاشَا» (۱۱)

و شاهراده بموجب فرمان قصا اتصال سندر (۱۲) ناسان نصال (۱۳) و آلاب بضال (۱۴) نموده با فته الاسلام (۱۵) بحاجت فته الاسلام (۱۶) متوجه شد و الی ملح بیر

۱- و، حین که ۲- ط، بهیجوجه ۳- چاره

- ۱- هلاک کردن ۲- ماطل ستمنده آنکه ن نمود بسته ارحق مر گردد (رب)
- ۳- دست آن از مسکاران بدور (از آیه ۸۴ سوره هود)، ۴- بقیه را بر کسی سنگ کردن (اروب)
- ۵- در خطر و هلاک افکندن (رب)، ۶- مکوهندن و ادب دادن (رب)
- ۷- من حسد گونا که آن مازس سپید (از آیه ۱۰ سوره نمل) ۸- حبت (از اقرب العوارد)
- ۹- گردان (اروب) ۱۰- وفا نکسند (رب) مراحم
- ۱۱- همانا بشر دشمن مومدارد چونی واکه درسی آن نمکند لکن آن درسی اربس چند که رنده است
- ۱۲- آماده جنگ شدن (رب)، ۱۳- ح حمل بفتح اول و سکون دوم، مکان نروسکان (رب)،
- ۱۴- جنگ (رب) ۱۵- گروهی از ماطان ۱۶- ملح

نحرّم (۱) به حرم، و آهنگ زرم نموده در شش فرسخی شهر مسایح (۲) مسافت (۳) و مواقع
 موافقت (۴) بر آراست، و بمحصن بهاجم حماجم (۵) حمّ (۶) حم صولت، میباد قرار اورمکیه
 قربن اهداد (۷) و اهدام، و والی نا موالیان، نادیه پسمای هیمای (۸) ایهراع (۹) و اهرام
 گشته لوای اعتلای آن ناکسان ناکس (۱۰) شد، و سودای خیال فاسد که بدماع والی
 مستولی گشته بود، ار آلت سیف و سنان بلان ارالت پذیرفت، و چون والی شهر بلخ
 عرّه ماه دولت خود را قرین سلح (۱۱) و عیش شیرین را در کام کامرانی بشورانگیری زمانه
 عایت (۱۲) و ترش رویی دهر عایس (۱۳) بعایت تاج دید^۲، بدون بلح (۱۴) ترک « بلح »
 کرده صلیح (۱۵) صلاعت (۱۶) سمنار (۱۷) صراعت (۱۸) مسنور (۱۹) و دلیل اطاعت
 بر میان حان مسنر (۲۰) ساحت، و مستوعب (۲۱) اشفاق میررای مُردا (۲۲) کردند.

بعد از آنکه این مرده دلگشامعروض عثّه عایاشد، حکم همایون با حصار والی

۱- نو، همای ۲- ط، دینه

- | | | |
|--|--------------------------------------|--------------------------|
| ۱- همان در دستن (رت) | ۲- ح مضع، جای بردن و حمله بردن | ۳- مسافعه |
| حمله کردن شمشیر بردن (ارز) | ۴- موافقه، با هم بحسبگ در افادن (رت) | ۵- فسله ها |
| (رت) | ۶- از (رت) | ۷- شکسه و ویران شدن (رت) |
| ۸- هیما، | ۹- شکسه و کوفته شدن (رت) | ۱۰- سرنگون |
| ۱۱- روز اول ماه شهری و سلح روز سیام اسب عرّه ماه را فرس سلح دند، تا آمد شد | کام شیرین دوست بلح مکن | عرّه ماه و حد بلح مکن |
| ۱۲- بناه کمنده (رت) | ۱۳- مرشرو | ۱۴- مردگه مسمی کردن (رت) |
| ۱۵- اسب تمام حطه مردگه و هراج همان درشت استخوان (رت) | ۱۶- بوانایی و سنج | |
| استخوانی (رت) | ۱۷- مسج | ۱۸- فرورفتن (رت) |
| ۱۹- مسج رده، | | |
| ۲۰- دایم بگمردن | ۲۱- تمام فرا ترغه (رت) | ۲۲- مرده، جوان مرد (رت) |

صدور یافته مؤمنی الیه (۱) باطبقات اشراف طائف سُدَّة (۲) سدره مطاف و مورد اعطاف و
 اَلطاف گشته ودق (۳) آمالشان از وَدَقَّة (۴) احسان نَصَارَت (۵)، و از خود (۶) خود ،
 نَصَارَت (۷) اندوخت ، « إِنَّ الْمَثُورَةَ نُذِيبُ الْحَفِیْطَةَ » (۸) ، و جمیع ممالک آن صلح تا
 منتهای قندوز ، و بغلان ، و بدحشان ، بهمدستی تبع درخشان و قبصه سیف زرافشان
 وَالْأَرْضُ جَمِیْعاً قُضَّتْهُ (۹) مسخر گردید

بعد از آنکه کار ملح بهشیئت الہی تمثیت یافت شاهراده به تسخیر بخارا عنان
 طغر عنوان بهجنابید ، « ابوالفضل خان » والی آسحا از اراده شاهراده آرادہ مضطر و
 مضطرب گشته باقلب مُضْطَرَّ (۱۰) و مُضْطَرِّم (۱۱) از « ایلبارس خان » والی خوارزم استمداد
 کرد « لِأَنَّ الْجُبَارِيَّ يَسْلُحُهَا سُلَاحُهَا » (۱۲) . خان مرور سز از راه بِطَالَت اطهار
 بِطَالَت (۱۳) نموده فوجی عظیم از اوردکپه تنگ چشم پلنگ خشمرا « وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ
 نَعَصُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ » (۱۴) بمرم معاویت او، مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ (۱۵) با قبح و رگت (۱۶)
 حرکت داد .

۱- ع ، دوو ۲- بو ، ط ، احصان

- ۱- مشارالہ نامزدہ ۲- درگاہ (رب) ۳- چمن آسحا درسیح و
 مرمر از معنی شدہ امکان بدس معنی ، صحیح و دہہ است ، و رعایت حسان سرودہ فرا ایجاب میکند ۴- ناراز
 ۵- نارگی (رب) ۶- ناراز بیکو ۷- عصا و فراحی (رب) ۸- نارامیں
 خشمرا مسرد (و ک جمع الامثال) . ۹- زمین همه درسیح آوسا ، ۱۰- بر بحدہ (اورد) ۱۱-
 ۱۱- افروختہ ۱۲- سارحکک حاری (شوات) یلمدی آوسا ۱۳- دلیری (رب)
 ۱۴- و همانا ستمکاران بعض ایشان دوستند بعض دیگرا (از آیت ۱۸ سورۃ الحاسہ) ۱۵- از

شاهزاده ارعمومون **إِنَّ النِّيَاطِينَ لَيُؤَخِّونَ إِلَىٰ أَوْلِيَانِهِمْ لِيُجَادِلُواكُمْ** (۱) واقف گشته و بقصد مجازیه هر دو جان که در جنب آتش عدو شو کتش حکم دجان داشتند از آب «آمویه» چون ناد گذشتند در ساحره (۴) **حَاك** از گرد و عبار موکت **فَلَمَّا قَرَّبْنَا نَارَ** «يَوْمَ نَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ» (۴) **مِبِينٍ** ساحت «ایلبارس جان» به حصن تحقیق حصر بهصت شاهزاده بدون **تَدَاعُكَ** (۴) و **نَمَاهُكَ** (۵) **عَمَانَ** نماسک (۶) از دست داده ما و **فَوَدَّ** (۷) **فَوَدَّ** (۸) و **فَوَدَّ** (۹) بدننیاد ، و **فَوَدَّ** (۱۰) **بِوَدَّ** (۱۱) **حِلَاص** را اولی دیده **أَعْلَام** (۱۲) **عَرَم** را **مَنْكُوس** (۱۳) و **رَأَيْتَ صَوْلَاتِ** را **مَرْكُوس** (۱۴) **سَاحَت**، و **مَر** کوس **رَحِيل** را **رَاحِيل** و **رَحِل** (۱۵) **بَلَا تَأْخِل** (۱۶) به **تَحِيل** **وَر** و **كُوفَتِه** **سَمَت** **نَشْمَت** (۱۷) **عَمَانَ** **نَاب** شد «**فَلَمَّا رَأَيْتَ** **الْمُنْتَانَ** **نَكْرَ عَلَىٰ عَقْبِيهِ** **وَقَالَ** **إِنِّي** **بِرِيٍّ** **مِنْكُمْ**» (۱۸) ، و **رَمَادِه** **بِوصَف** **حَال** **شَاهِرَادِه** **حَالِي** **بِرَحْوَانِد**

شهر :

إِنَّ لَهُمْ نَكْرًا لِقَائِكَ إِطَالِيهَا كَسِبَ بِإِقْبَالِكَ كَمَا لَلَاقِي (۱۹)

- ۱- همانا دیوان هر آنکه وحی میکند بدو سانسان با سبزه کند شماره (ار آیه ۱۲۱ سوره اسعاف)
- ۲- رمس یا نوی برهن (رب)
- ۳- روزی که ماورد آسمان به دود آشکارا (ار آیه ۹ سوره دجان)
- ۴- سوخته و خارنده شدن در کا را (رب)
- ۵- نام سینه من و
- ۶- جویس داری
- ۷- ج و ه
- ۸- بدل (ب)
- ۹- گروه (رب)
- ۱۰- گروه آمدن مرول
- ۱۱- مالای کوه، روفد حلاص، اسافه
- ۱۲- جعلم
- ۱۳- سر کوس
- ۱۴- بار گردیده
- ۱۵- سوار
- ۱۶- می درنگ
- ۱۷- جانب از گردیدن (رب)
- ۱۸- من چون دندار
- ۱۹- اگر دندار نکردی دلیران آنرا بودی افعال خود همچون دندار گسده

والشمس لا یسْمَعُهَا نُعْدُهَا عن شیئتی صوم و إحراق (۱)

«ابوالفضل جان» در قلعه «قرشی» (۴) بحضرت حسنت، و شاهراده قلعه «شُلُوك» (۴) را که در حوالی «قرشی» واقع است مسح و اهلش را مُدْمِر (۴)، و مُتْر (۵) ساختند تا مردم «قرشی» بود که منطبق بر آن حکم همابون عروصول پذیرفت که شاهراده بملاحظه فرسب حرم، عریمت حایب دوران راهوقوی، و عیان بهصت و مُسَهَصَب (۶) از معاطف (۷) بجازا مَطُوف سارد شاهراده حسب المُتَرَر آن ناحیه را بحسب التَّعَجُّل «کاحتطای اخطای و استلاب الهداه» (۸) سَعَة (۹) اَحْتِلَاس و سَعَة (۱۰) اَحْتِلَاط (۱۱) ساختند تا عیانم و عیانم^۲ و اسلاب (۱۳) اسلاب (۱۳) حسب

۱- عب، سه ط، سه ۲- عب، ا عار، عا م، واط، ا عار عا م

- ۱- و آفتاب از میندازد آن را دور بودن آن از دوحوی روش بی دادن و سوراخند ۲- حسب
- سفا (حاشیه من هان دبل حسب) ۳- در سج مأخذ کار، سلاوک جها گما جان ه اند، شلاوک و
- سسط (لاکهارب) (Shulluke) و در (ناربولند) عرسلوک صم اول و دوم و شدند دوم است ۴- هلاک
- شده (رب) هلاک ۵- هلاک شکسته (ازرب) ۶- مقاومت، را ری در جنگ (رب)
- ۷- واحی، ریک هر هکک لغاب ۸- همجون رمودی رسوک و رمودن هلبواژ آن هر دو جمله
- عمل است ریک (نمار العلوب من ۳۹) ۹- آن کلمه در حواشی، لغبه مه بی ستموه ط و مع بی دهن
- آن معلوم شده، شامد لغه لغه ۱۰- بی جورده و لک آشام آن (رب) ۱۱- ر و د
- (رب) ۱۲- حسب روده ۱۳- ا س ا ب ر ه ن (رب)

در بیان تسخیر هندوستان بقدر حائق ظلمت و نور

قوان ذلك نس عزم الأمور (۱) هند مملکتی اسر

رادرمراح شکسته دلان (۲) نائس مومنانی (۳) که یحیرُ بها المهنص (۴) شجرش عرعر
و حجرش مرمر، وده و قراس طره (۵) فرای ملک برر طور متظاره الالوان (۶)
متعاره الطعاش در بلند پرواری باطبران «أولی احوه مشی و ثلاث و رباع» (۷)
ده و نه (۸) و افراد متشاحصه الاشخاص متوعه الاواعس در حسن حلف مطهر و من
الاس والدواب والاعام مختلف الرأیه (۹) رباع (۱۰) و طلاع (۱۱) و ملک شاس حیرت*
مدش قلوب اهل حیرت و نهی (۱۲) و الال (۱۳) و بلاع (۱۴) کبه ان اساس بمودار

۱- ط اصابه دارد، حل سا ۹ ۲- و المرض عبه و المهنص ۳- و، حرب

۱- هیا، ان هر آیه از امور اس (قوی) اس (ار آیه ۴۱-سوره شوری) ۲- گو اقصود

مردم آراده اس که ان دین فنا های آمحه نصب صرعوی را داشتند و بند رفند

۳- جسمی اس مانند رسو و هر که آرا حافظ الاحساد گویند، سعاد آن حبه شکگی افع ود (رک

برهان و تعلقات آن از آفای دکر معن حقه حکم مؤمن) ۴- سه مسود بدان

اسحوان شکسه ۵- حطب (برهان) ۶- گو اکون رنگ (اررب)

۷- داندگان ال دونا و سه نا و چهار (ار آیه ۱ سو: فاطر) و اطربران اولی احوه، معصده رش گان

اس ۸- ده ۹- دو حر رد لیه که (ار رهان) ۹- و ازمردمان و حسدگان و چهار ان،

گو اکون رنگهای آن (ار آیه ۲۵۴ سوره فاطر) ۱۰- ح ع عیح اول و سکون دوم، سرای

محله (رب) ۱۱- هر چه آفان رآن ا د (رب) ۱۲- حرد عقل

۱۳- ح ل، سه (رب) ۱۴- ح لعه ۱۵- ح اول و سکون دوم، ارة لند ارمین سه (رب)

«وَمِنَ الصَّالِحِينَ حَدِيدٌ نَصٌّ وَحُمْرٌ مُخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُا» (۹) کشور سب پر حاصل و مسافع و
 بمدن در آن مرعوب طماح - هر گل ریشش از عیجۀ گل زرخیرتر، و هر بونۀ
 شکوفه‌دارش از بونۀ زرخیری سیم‌ریر مر لاله‌های عثمانسش را سگۀ شاهی در درنگن
 اسب، و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر گل‌سی زمین‌دار عالیشانست،
 و هر شاحی صاحب برک و بار و سامانی ربع (۴) ربع (۳) ربع (۴) آن در تمام «حیات
 از ربع» (۵) دل حیات ثمان (۶) ناداهت، و فصای دستش از رباحس أحمر و اصفر دینای
 ربای ربای خصوصاً دارالملک «کابل» که هوادش را کیفیت روح است، و آتش را
 نشاء مل، و کلس را ضلّالوب (۷) حار (۸) است، و حارم را طراوب گل چه کوه و چه دشت‌ار
 پیالۀ لاله، برم گلگون ایام (۹) است، و چه باع و چه راع از بر گس و سماع، حلد بر من
 را چشم و چراغ

ار و هوز رباحس گوناگون رشك بکارخانه چس است به، حطّا کردم بهشت
 روی ریس «امرغ وادنه و احی خاله» (۱۰) حاد (۱۱) سهر سکه اگر سیمی از بجه

۱- بو، رمدار

۱- وار کوهها حطهاست میپیدوسرج، گوناگون سب رنگهای آن (ار آ ۲۵ سوره فاطر)

۲- مهارگاه (اروس) سمره‌دار ۳- روش، درخشنده ۴- فرود آمدن‌گاه

(رب)، ۵- چهار بهس، و آن سعد امله، شب وان وعوظۀ دمشق است (رب معجم‌المدان)

دل هوظه) ۶- هس بهس ۷- طلاوب حونی و شادمانی (رب) ۸- ماه جام (ار برهان)

۹- کاسه و ساءۀ شرابجوری (رهان) ۱۰- سازشد گناه دشت و صحن رسید حطب

(گناهی است که روی زمین گسرده شود) آن برای کسی که حال او ناکشود مثل رند (رب معجم

الامثال) ۱۱- حوشا

روح بخشش بحسن ورد هر عنقه گُل مریم، آستن مسحی گردد، واگر شیمی
از گلزارش باحسن رسد، بونه پسمنه قالی راجه گل از شمش کرد، خون سوره
زیر حد فامش عکس نحو سار افکند سنگ نبره بلورین زهره از آب بر آید، و چون
دگر حالات آتش دردستان پستان پستان، بر ریان طعل عنقه گذارد، اودای نابی
کتاب گاستان (۶)، شکر بی نماید از شور عشق گاهای آشنس بلبل با سمندر هم بستر،
وار رطوبت هوای جان و آتش مرغ بصورت لیس بر نعه بر

هوایها من البلاء حة کانهها من محبات الچه (۴)

دوسره عنقه با رلف با انداز بعه در مرعوله (۴) ساری، و شاهد شوح چشم
بر کس با رح رنای گل در طرناری اگر از بکعت سلس در سیمان سخن رود، از
شعله شمع گل شب بو توان چمد، واگر از آب و رنگ بهارس در آ شجانه بهار (۴) بان
شود، از در و دیوار حطاب با باز کوبی مردا رسلا ما (۵) توان سسد نارنگاهی که
ششم جسمس عاظمه سلك گوهر حوشاب را آید، و شعاع بصری که در ساحت لاله رارش
افتد رنگ باقوب از آن تراود

از حرمی سره رارش دنده ماشایی را از هر طرف سهر سر (۶) در مد نظر، وار

۱- نو، و، بازد

۱- اضافه نسیمی و در آن انبامی است ۲- کنان نلسان ۳- هوای آن سیر لاسه گونا آن

۴- از سمهای هسی است ۵- رلف بیج و آب خورده سس و ساد (برهان) ۶- آسکا،

بو پادلیج ۷- ای آ مر، مای سرد و سلاص برا راه م (از آ ۶۹ سوره ا سلا)

۸- کس، شهرت و حوالی سمرفند (برهان)

دیگسی گلهای املگوس مردم اصره (۱) را اریس هفت پردگان ، ندحسان (۲) درپس
 صر حلسل از گمر مردان (۳) وادی شوق گل آ شمس ، وحصر از ناده پیمانان هوای
 سره زاردل شمس سرو آزاد سده بهال گلرارس ، شمشاد سر کرده قنص خونبارش
 ارمدرین کاری طرح باعاش فرهاد ، ارححالی ساحن بونک شنه سرخونش می جارد ،
 و از حاوۀ لمبی و شان لاله های صحرائنش بند محزون خود را مدون ناده بس
 مشماد (۴) ، سادای شمشادس اسدره و طوبی ، صندره ، طوبی له (۴) گمه ، و صفای
 صنوبرس و صفهای لمد از صاحبان جهان سینه ، ار شاه حمیری (۴) خاکش هر گل
 صد رنگ را خوب نمل ، هر از (۵) شدای سرمست و حد ارس را از هروری ، شجره
 برزگواری (۶) اصلاها تات و فرعها فی السماء (۷) در دست (۸) باعاش از گل ادرشم
 کارگاه دمسای طراری ، و چمش از لاله های امانک احسن آساری هجوم لطف
 ررس با سر دیوارها ، و حار سبای راهروان دشمن گل سر سبد گلزارها از سر
 سادی آسارس کوه را حوس طراوت با کمر ، و از موج صفای خاکس سنگ خار
 عرفان گوهر

سیره دلجوی طرب حوس حصری که با ذراع (۹) حصرا (۴) نرب آب حموان

۱- و، گرمی دان ۲- ط اصفه دارد ، وری ای سروش دل از صور روده

۳- و، حر ۴- ط حصری

۱- مردم محسن ۲- ولای است من هندوستان وخراسان (رهان) احیی است

د ساحل پر کعبه (حانه رهان صحیح آفای دکر معنی) و در آن پامی است به لعل دحصای که از آن

احب حمرد ۳- سالکان (رهان) ۴- حویا اورا ۵- دانه ب

ام دگر بل که هزار است ۶- سب امه ۷- ن آن است واز است و مباحه آن

در آسمان است (از آ ۲۹ سوره اراهم) ۸- ا هاره از بر که خار ۹- جامعه (ب)

ششسه وهرشاح درحسب سوحهکه ،حرکات شربن رونق ساح نبات زانکسسه ار
 سمري سرو سهي لمان فاحته (۱) دربرفمري نال طوطی هم رکک، وار آمدی درحمان ،
 نعه سرانان ،سا (۲) وشاهمکک (۳) ناشاهمکک (۴) سپهرمنارگ هم آهیکک فمران
 سروش با سروس سماوی همراز، و ظاوسان گلرازش تا مرع ررین آفتاب هم پروار
 قُراضه (۵) زر دهگامی (۶) حرح چهارم یعنی اسعه حور درپس عنار درالورد (۷) انیس
 ناعش (۸) ، و حدیقه ررین برگه (۹) حصرا عسی آسمارا همال اکش اکش (۱۰)
 پسته اس ازسورعشوق نادام، قُرطه (۱۱) فُستقی (۱۲) حناک ساحمه ،، ادام خود ا ندام زلف
 محمد اعصاب (۱۳) انداحمه عتاب سراکشمان حصاب سسه ناسه درفندی شکس،
 و افسان (۱۴) گلستان ما رسته رگک ار بهاری معن در گلدنسه سنن آلو او ما
 سام آلو نُماعات (۱۵)

سعر :

فَدَبْتُ بِمَعْنِكَ نَفْسِي وَمَالِي وَلَا أَلُوْكَ إِلَّا مَا أُطْمِقُ (۱۶)

۱- و، و مسه ۲- و، ولا آلو

- ۱- حین است در سج و ظاهراً فاحه ای ۲- رده ای معروف به راه و گک (ه اب)
 فسی مران (عنا) ۳- مرع سحر که نذل است (رهان) ۴- کارواکی
 (رهان) ۵- رده های رروسم (رب)
 ۶- وهی ازرو و آن درنده راسخ ود (رهان)
 دعابن مسگای سادده مالی (حاسبه رهان) ۷- عصه کل امیر آن خرس که عد
 از رحس برگ کل نافی اشد (آ اندراج) ۸- آمع (رب) ا ره ۹- ساهای
 آسمان (رهان) ۱۰- ه (رهان) ۱۱- کره ۱۲- سهای
 ۱۳- سج اکور ۱۴- شاحهها ۱۵- عسی آری کردن (رب)
 ۱۶- فدا کردم در مقابل جان یوحان و مالم او را نکردم برامگر آنچه را که او را س

در بکته سراسی، و لب حیدان بسته از شعالو

كَانَ الْجُحُومَ الرَّهْرَ رَهْرًا لُجُوحَهُ

وَ لَمْ أَدْمَثْ شِمَةَ الرَّهْرِ بِالرَّهْرِ (۱)

در بوسه ربایی لطافت زرد آلو رونق شکن بازار موری (۲) ماه جهانتاب، و در

پیش صفا و شادانش بجم بمس (۳) حوز شید حرمی می آب،

شعر:

نَدَاءُ تَمَسُّ الْأَشْجَارَ فِيهَا كَأَبُهُ بلوح^۱ هِي حُصْرُ الْعُصُوبِ السَّوَائِلِ

قَبَابٌ نَحْضَرُ الرِّيحِ أَعْتَيْتَ وَقَدْ رُبَيْتَ فِي عَسْجِدٍ بِحَالِ (۴)

نُفَاحِ نَفَاحِ (۵) کاسه عقیقی پر از ناده لب سرب، با حقه باقوتی لری بر صاف انگین

ساح اشجار ناهره (۶) اس در همسری سدره و طوبی شخ (۷)، و در جنب حوبی عنبت هر

سسی و صف سبب عنبت حوان رنج (۸).

۱- حیدان لب در ۷ سجه ۲- دو سجه مسجد سه سالار، عن عسجد

۱- گویا سارگان نادان شکوفهها هستند بشمالوی آرا و در دم ماند من که همانند کند رهرا بهره

(که نادشانه اسمی در معنی مختلفند) ۲- نوشنایی و مردوری بوسی زرد آلو نعل (حاشیه و و کمر)

۳- بوسی زرد آلو (حاشیه و و کمر) ۴- هوند اسد زرد آلو در حیدان و آن چنانکه گوی

میدر حید (و بهر آب که بلوح نضه معدوم لب ناب نعل حوا نه شد جمعی آشکار شد ولی سح

موجود آنرا نماند میکند) در شاخهای سربوان همه هانی که پوشیده است نه اسر عمهای سر و آراسته

شده است بر بگوله های زر ۵- سنا نطقا در سود (افرب الموارد) و شاید همانا از نبع

دمیدن بوی حوس، استعمال شده ۶- میوه دعدوه ۷- محکم (برهان)

۸- هرزه و لاطائل (برهان)

شعر

كَأَنَّمَا التُّعَاجُ لَمَّا نَدَا يَرْفُلُ فِي أَنْوَاجِ الْخُمْرِ (۱)
 شَهْدٌ بِنَاءِ الرُّودِ مُتَوَدِّعٌ فِي أَكْرٍ مِنْ حَامِدِ الْعَمْرِ (۲)
 كَأَنَّمَا حِسَ نُحْيِي بِهِ نَسْتَشِيقُ التَّدَّ مِنْ الْعَمْرِ (۳)

ار هست نام امرودش شیشه امرودی گلابی ، و حقه کهر با قام همی در مشابعت
 حامید اصغر ، آبی (۴)

دَهَىُّ الْحَلْدِ فِيهِ الْعَشَا فَلَكِي الْجَرَمِ مِسْكِ السَّمِ (۵)
 كَكَرَاتٍ مِنْ أَدِيمِ اصْفَرِ أَوْ نَدَىِّ لَأُنْرَى فِيهَا حَلَمِ (۶)

صهای انگور «أصمى من الذمعه» (۷) گوسا از پرده عسی (۸) چشم حور عین
 بالوده گشته ، و دست قضا حلاوت آبرو را لذت جان سرشته عُقُودُ ثَرِيًّا (۹) اگر تا آسمان
 رفته که عُقُودُ بهال درش نمیتواند رسید ، و آویزهای گوهر کردن سد حوران اگر

۱- یو، عیبی مو، عین ط، عیبی

۱- گوی سب هنگامیکه پدید شد و منحرف آمد در جامه های سرخ حور ۲- انگین
 است سرده در کلاب در کوره های ارشاد حمال ۳- گونا ماه گامسکه خوشامدندان می گویم
 می موسم بوی خوش را از آنس (از این معنی ۵۲۹۶ و- جواهر الادب ج ۲ ص ۳۵۳) ۴- امرودی،
 بوهی شیشه بشکل امروده معنی گلابی، بر گلاب کلاب ۵- اصغر، شراب زرد نام آبی، سرمار رسیده
 ۵- طلایی بوسه ، نقره ای درون فلکی هبات مسکن بوی ۶- مانند کوره های ارچرم رود یا
 مسابهایی که دیده نمسود د آن سرپشتان ۷- صافی بر ارشاد معنی است رِك (مجمع الامثال)
 ۸- پرده عینه ، نام پرده چهارم از هفت پرده چشم (رکبند پرده)

خود را از گلو کشیده (۱) که شبیه حوشهٔ ناکش نمیتواند گردید

وَرَارِقِي (۲) مُخْطَفُ الحُصُورِ (۳) كَمَاةُ محَارِيْرِ النَّوْرِ (۴)

قَدْ ضَمِنَتْ مِسْكَاً إِلَى السُّطُورِ (۵) وَرَمِي الأَعَالِي مَاءً وَرَدُّ حُورِ (۶)

لَمْ يَنْقُرْ بِهِ وَهَجٌ (۷) الحُرُورِ إِلا ضِيَاءٌ فِي نُظُوفِ السُّورِ

و بارآن دنا را مریت کلی مر بار جمیع بلدان حاصل است ، و هر دانه اش در آن

وردگه ، با بقوت رمانی ممائل می گُل شجر نار و استنجد المَرَحُ وَالْمَعَارُ (۸)

شعر ۲:

وَرُمانِ رَفِيقُ القِشْرِ يَحْكِي نُدِيَّ العَمْدِ فِي أُنُوبِ لَادِ (۹)

إِذَا قَسْرَدَهُ طَلَعَتْ عَلَيْنَا فُصُوصٌ مِنْ عَثِيقِ أَوْ تَحَادِ (۱۰)

چون ولایت « عربین » و « کادل » از دَها ریر (۱۱) رمان از اُمّهاتِ ممالک

خراسان سرد شده میشد ، در اوایل ورود به « قندهار » مسرّة (۱۲) با مسرّة « رأیدی سَعَرِهِ

عَب الحُصُورِ و، ط الحَطُور ۲- فقط در بو ۳- بوا ارهاو

۱- از گلو کشیدن ، باریدن ۲- نوعی انگور سست دراز (رب) ۳- نازک میان

۴- گوما محردهای طلور است ۵- ماسمی مسک در خود گرفته ۶- و در مالا گلاب (حور)

را (حور شهر مست از مصافات هرور آناد و گلاب آن معروف است از رب و معجم البلدان) ۷- افر و خنکی

۸- استنجد ، افر و کرفس و افر و خراسان و عفار و مرچ چون آب رسیده است و معنی مثل ایست که

دو هر درختی آنرا است لکن مرچ و عفار افر و گرفته اند (ربک مجمع الامثال) ۹- ندی ، پستان ها

عند ، بومس لاد ، ح لاد ، حامهٔ حر درختی مرچ (رب) ۱۰- فصوص جعفر ، نگیں سجاده سجاده

مرحان ، رح اسعار از محمد بن سعد کاتب (بقل صفة باصره) . ۱۱- اول رمانهٔ گذشته ، واحد

دندان (رب) ۱۲- را و باعد آنچه در آن پیام مجرمانه بویسد (از کور)

کِرَامِ تَرْزَمَةٍ (۱) برای تقریر بسیار و دادا مَصْحُوب (۲) سَعِيرٌ تَلْبِيعُ التَّقْرِيرِ بحالت
 حضرت محمد شاه * پادشاه هندوستان اصمدار ، و در دبل نامه نامی بکاپه و نصیح^ف
 این حرف را مِخْرَاف (۴) آرْمُون ، و مِخْرَاف مَحَاكَاَت (۳) ، و مِرْدَاس (۵) امتحان ، و مِرْحَاس (۶)
 نحریت ، و مِسَار (۷) اختیار نمودند ، و در استعلا ب اَلْکَا (۸) و مَمْلَکَات حَسِنِ الْوَاکِة (۹)
 و اِلَاکِب (۱۰) نَلا اِقْتِرَاح (۱۱) و بَحْکَم ، و اِعْدَا (۱۲) و نَهْکَم (۱۳) مُتَهَد ، و مِالِعِه رَا^ه
 نَابِلَاعِ لَآ نَحْدُ وَهُ شَرَّ لِسْکُمْ نَلْ هُو خَيْرٌ لِّکُمْ (۱۴) مؤکند ساحت نایب که سلاطین
 سلیمان بگین ممالک هندوستان از کهن دوستان اسرا ب بودند « و ان یُهم عیة^ه
 مَکْمُوه (۱۵) ، محمد ساه آر مَصْحُف مَصْحُف حَاذِلَت یعنی حالات آره لانا ا ک ر مِک

- ۱- نو، رداد ط و داوی دوسی ۲- بو صیر ۳- بو تلّیع
 ۴- یو، کسانه و دن ط، کسانه و صریح اظهار ۵- ط ، ماله

- ۱- ندب های و سندگان (فرشتگان که کاز دند کار را بکاه دا د) بر گواران مک و کار
 (آیه ۱۵ سوره همس) ۲- همراه ۳- میل که در اجاب فرور د با عر آن
 معلوم شود (رب) ۴- حکایت کردن ه ل و ه ل ک ل ا د ر اده و ثمان (ب) ۵- مسگی
 که در چاه انداز د ناند ا مد که در او آب ناه (ب) ۶- سنگ که د خاه ا ا ن ا
 با و ا ر آن عمق چاه معلوم شود (ارب) ۷- میل در اجاب (رب) ۸- مَلْعُوه م
 در من ا گویند (برهان) بر کی است بمعنی زمین و ملک (اوه ب) ۹- معام (ب)
 ۱۰- الا که نام فرستادن (معحد) ۱۱- حضرت ا د حکم ا ر ک ل س ا س (رب)
 ۱۲- معاوّه سم ۱۳- مکر کردن (ب) ۱۴- ممد ا با آ را دی ا شعا
 بلکه آن بک است برای شما (از آیه ۱۱ سوره نور) ۱۵- رهبا ا میان آ است جامه داس
 ناکسته و مقصود دوستی بعت اسوار است

مَالًا وَأَعْرُضًا نَصْرًا (۹) بر حواصده نظرف نظرف (۴) و نظرف (۴) و طریق تعطف (۴) عایل
 و ارمعوم^۳ «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَصْفَىٰ نَصْرًا وَأَقْلَىٰ عَدَاً» (۵) و مصموم^۲

لَا نَسْتَنُ اِنْدَا مَا لَا نَقُومُ بِهِ وَلَا نُهَيِّجُنَّ فِي الْعَرَبِيَّةِ الْاَسْدَا (۶)
 اِنَّ الزَّنَا بِيَرٍ اِنْ حَرَكْتَهَا سَهْا مِنْ كُورِهَا اَوْ حَقَّتْ مِنْ لِسِمِهَا الْحَسْدَا (۷)

عافل شده کمال استکار (۸) و استکثار (۹) و استکاف و استنکار (۱۰) تقدیم ، و
 صراحی محاورت (۱۱) را بصمام (۱۲) اصمام (۱۳) تقدیم^۴ (۱۴) کرد ، و صماح (۱۵) و لسان
 را از اصماء مطلب ورد حواب « اِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِّ مِمَّا أُوْرِدُوْهَا » (۱۶)

۱- ط ۱ تصرف ۲- ط ۲ مصوم ۳- معوم ۴- نو ، تقدیم

- ۱- من مشتمم از بوارحیت خواسته و گرامی برم از حبت کسان (مرید و خدم) (از آیه ۳۲ سوره کعب)
- ۲- محاور از حد اعتدال (مسجد)
- ۳- تکلف طراف نمودن (ازرن)
- ۴- بر رگه صفتی (رن)
- ۵- من رود است که هند آمد که سب صعدی بر از حبت یاور و
- ۶- پس او آشکار کردن محواه خبری را که ندان
- ۷- همانا ر مورها را اگر از روی نادانی حسامدی از لایه هایشان در دناک مسازند از گردنسان بر او این دوست در تمام سبج مآخذ کار معسوس بود و بدین صورت در سند مادنامه صحیح احمد آتش ص ۲۶۹ آمده و از روی آن صحیح شد
- ۸- گرد کسی نمودن (رن)
- ۹- زیاده ظنی (لعد)
- ۱۰- انکار کردن (لعد) حواستن امری را که نسمسانی آنرا (رن)
- ۱۱- تا هم سخن گفتی (ب)
- ۱۲- سرمد فازوره (رن)
- ۱۳- سرمد ساحس برای شمشه (رن)
- ۱۴- دهان صد بر دهان نهادن (رن)
- ۱۵- گوس (رن)
- ۱۶- حوب حبت گفته شوید سلام پس حبت گویند به سگور از آن یا ماو گرد آمد آنرا (از آیه ۸۸ سوره ساء)

مُصَّت (۱) و مُصَّت (۲) ساخته سیر مرور را یکسال با نسال (۴) نگه داشت ، و در بند آشتی بوده این مراسم را ناشی از پنداشت (۴) پنداشت ، پیدا است که مُدَاهَنَت (۵) در مُهَادَت (۶) حر ل ناره (۷) مِيَقْدَة (۸) شریکند ، و تقاعد از تعاقب محنت حر ل ناره (۹) عبار محنت نماید .

شعر :

إِنَّ الْجَلَّافَ لَكَ الْجَلَّافِ نَشَابِهَا وَ كَالأَهْمَا فِي الْإِحْتِيَارِ دَمِيمٌ (۱۰)
 لَوْ كَانَ حَيْرٌ فِي الْجَلَّافِ لَكَانَ دَا قُمْرٌ وَ أَكْبَرُ الْجَلَّافِ عَقِيمٌ (۱۱)

پادشا چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون ینقل بالورق (۱۲) فسکف بالورق (۱۳) دریافت ، و حمامه و رزق نامه بر را « أَنْطَاءُ مِنْ عُرَابِ رُوحِ » (۱۴) مشاهده کرد ، این معنی موجب انقباض خاطر والا و تحریک سلسله عصب و تحرید (۱۵) طبع

۱- و، ط دارد

- ۱- درسته (رب) ۲- خاموش شده (رب) ۳- گرو کردن (رب)
 ۴- صحت و تکرم بودن (برهان) ۵- آسان فرا گرفتن نوشتن کار ظاهر کردن جلای
 باطن (رب) ۶- آشی کردن نام (رب) ۷- افروختن ۸- حامی بردنك مصغر
 که مردم جاهلی مر آن آس منافر و حمت (افرب الموارد) حای آس افروختن ۹- در انگش
 ۱۰- همانا باسار واریه و مد، هما مندی دارند و هر دو در گریندی نکوهنده است ۱۱- اگر حومی بود
 درسد میوه دارمشد ولی خلاف آرامس ۱۲- بحلی می کند به کاعد ۱۳- چه رسد به سیم
 مصروب (رب) ۱۴- کند بر اهراب وح چه کومد روح عراب در فرستاد نا خبر گمرد
 که طوفان بسته است تا ۴ و عراب مرداری ماه و خوردن آن برد احب و از روح پیرد احب و روح اورا برین
 کرد (ربک معجم الامثال) ۱۵- چشم آوردن (خواستی) ندس معنی مات بعمل دیده سد

همایون و تجرید (۱) سیوف محاصمت گشته گناب (۲) مکتبه (۳) و مقارن (۴) مکتبه (۵)
 و عسا کر مکتبه (۶) ، و نوآثر (۷) مهتده (۸) و قواصب (۹) مفریه (۱۰) و صوائب (۱۱)
 مکتبه (۱۲) و هواضب (۱۳) مکتبه (۱۴) و سلاهب (۱۵) مکتبه (۱۶) و سابقات (۱۷) مکتبه (۱۸)
 و موریات (۱۹) مکتبه فزون از قیاس و تعداد ، استعداد داد ، و سرعان الامر (۲۰) سریعاً
 مکتوبی بطرز و آداب مشحون ، و مظهر بطرار اینعضون بهادشاه و الاجاه بکارش یافت
 که پارسال پارسال رسل و مراسله ، مرسله (۲۱) بند گلوی وفاق گشتیم ، شاهد مراد از
 نقاب ارباب (۲۲) چهره گشا گشت ، و جوانی از جاس آبضاب بهجت بخشا شد
 « فَأَتَاكَ نُومُهُمْ بِخَيْرِيَا حَتَّىٰ أَنسَوْكُمْ فِي كُرِّي » (۲۳)

۱- بو، مکتبه

- ۱- برهه کردن ۲- ح کتسه، لشکر ۳- آماده کرده (رب)
 ۴- ح عقب مکسراول و سکون دوم و فتح سوم، کله اسنان ارسى یا چهل (رب) ۵- اسنان
 ۶- فراهم آمده (اررب) ۷- ح بابر، سبعه نامر و شمشر
 ۸- بر شده (رب) ۹- ح قاصب، سبعه قاصب،
 ۱۰- مرنده (رب). ۱۱- بر مکتب رسنده (رب)
 ۱۲- درجه بهاده ۱۳- ح عقب مکسراول و فتح و سدید دوم، اسب بسیار هری (اقرب
 ۱۴- به تقریب رسیده، و آن بهم مرد داشتن هر دو دست و بهم بهادن آنست
 همی داندم همی را من تقریب جوانگستان مرد ارسون رن . سوچهری،
 ۱۵- ح سلب نور جمع، اسب دراز و سطر، (ارمکتب و رب) ۱۶- ننگ شده (اررب)
 ۱۷- اسب پش افاده ۱۸- هر چهار دست و پای سمند (رب) ۱۹- اسبا
 که چون هم بر زمین رسد آنس بر آید ۲۰- آهار کار ۲۱- کردن سد دراز که
 در بسته افتد (وب) ۲۲- چشم داشت (رب) ۲۳- پس، گرفتند آنرا بر میشد
 تا آنکه فراهمی کردند بر شعا یادها (ار آنه ۱۲ سوره مؤمنون)

کَتَبْتُ إِلَيْهِ أَسْتَهْدِي وَصَالاً فَعَلَّيْنِي بِوَعْدِ فِي الْخَوَابِرِ (۱)
 أَلَا لَيْتَ الْجَوَابَ يَكُونُ خَيْراً فَيُطْفِئُ مَا أَحَاطَ مِنَ الْحَوَى بِبِ (۲)

چون منبع منیع والا را نکل ولای نفاق آمیخته ، و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر ترا کیختند^۱ ، قطع و فصل کار را تا آن پیر خمیده پشت که صاحب کمر گشتم سروران بمیابجگری و استطهار^۲ اوست^۳ ، و بپر (۴) صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قصه اختیار او ، با وصف کعب نهادی در روی حصم حریر استی دم برد ، و با کمال خو بخوازی هنگام ملاقات عدو جرئتوارش معاملات نکند ، یعنی تیغ تیر و سیف خود بر حواله است^۴ همان پدید آورده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دورویه کار بگرو به میکند

السيفُ أصدقُ أنباءٍ مِنَ الْكُتُبِ

فِي حَدِّهِ الْحَدُّ نَيْبَ الْجِدِّ وَاللَّهَبِ (۴)

بَيْضُ الضَّمَانِ لِأَسْوَدِ الضَّمَانِ فِي

مُؤْنَهُنَّ حَلَاءُ الشَّكِّ وَالرَّيْبِ (۵)

وَالْعِلْمُ فِي شَهْبِ الْأَرْمَاحِ لِأَيِّمَةِ

نَيْبِ الْحَبِيبِينَ لَا فِي السَّبْعَةِ النَّهْبِ (۶)

۱- عب، را میگوید، بوعده، را میگوید، ۲- حر، بو، استطهار ۳- ط، اوست

۱- نوشته بدو، هدیه خواستم وصال را پس معمول میاخرم را بوعده در پاسخ داد ۲- ای کاش پاسخ نگو باشد، من حاهوش سارو آنچه را که فرو گرفته است من را از جورش آموخه (از اموال عدل منکالی دره الآداب ج ۲ ص ۷۳) ۳- مرشد ۴- شمشیر را بستگور است، از حریت حررها از نامه ها در سری آست حد میان حدوهرل ۵- شمشیرهای در است به نامه های سباه در معان آنهاست روشن شدن شک و گمان ۶- و دانس در سره های شهاب مانده در حسانست میان دولسکر، به در شهاب های هفت گانه، اشعار از حسن ابن اوس طائی مکی نانی تمام در مدیح منضم و ذکر فتح عبوریه.

وربان حال بر حال محمدشاه می سرود که

هَيْبَتٌ قَمْتَاماً مِنَ الْقَوْمِ بَطْلٌ لَيْتُ لِيَوْثٌ وَإِدَائِمٌ فَعْلٌ (۱)
لَا يَرْهَبُ الْعِي وَلاَ إِنْسَ أَخْلٌ وَكَفْرَةُ الْمَنْطِقِ فِي الْحَرْبِ فَشَلٌ (۲)

و در سنه احدی و حمسین و مائة بعد الالف (۳) در غزوه ماه صفر بعزم سفر شرق عرب (۴) شمال (۵) نمین (۶) شرق شمال (۷) را که بر نسیم جنوب طعن «هُوَ عِنْدِي بِالشَّمَالِ» (۸) میرد، نقر بط (۹) و الحمام (۱۰) ، و ازاراه «قِلَاب» «قَمْدَهَار» بحاب هندوستان* که صعب «وَأَدَا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَرَامًا» (۱۱) داشت اعلاء رایت دولت طهر آیت نصرت فرجام کرد ، و ارقیروان (۱۲) جهان، قیروان (۱۳) مُوقِی (۱۴) روآشند

عَلَى قَدْرِ أَهْلِ الْعَرَمِ نَأْبَى الْعِرَائِمُ وَنَأْبَى عَلَى قَدْرِ الْكِرَامِ التَّكَارُمُ (۱۵)
وَ نَعُورٌ فِي عَيْنِ الْعَمِيرِ صَعَارُهَا وَ نَصْعُرٌ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعَطَائِمُ (۱۶)

۱- بو، ط، و عرب ۲- ط، و نمین ۳- و، دوستان، ط، هندستان

- ۱- بر انگیزی از قوم شجایی را (که) شمر شمر است و اگر اراده کند، انجام دهد ۲
 - ۳- ۱۱۵۱ ۴- است
 - ۵- مادری (رب)
 - ۶- دست راست ۷- سرشت (رب)
 - ۸- او برد من بسیار است (رنگ مجمع الامثال) ۹- همان در سر است افکنند (رب)
 - ۱۰- لگام زدن ۱۱- چون بگری آنجا را می نصیبها و ملک ر که (ار آمله ۲۰ سوره قدر)
 - ۱۲- اطراف محصوره عالم (مرحان) ۱۳- لشکر (رب) ۱۴- دلاوری که
 - ۱۵- ردگی عربها و اسبه به قدر حد او بد عربها و مکرهاها بمقدار
 - ۱۶- عربها و مکرهاهای خود د و بنده مرد حیرت برز که مسامند و
- در رگه آن در دیده مرد زر که حوازموده محمود

وَ يَطْلُبُ عِنْدَ النَّاسِ مَا عِنْدَ نَفْسِهِ وَ ذَلِكَ مِمَّا لَا تَدْعِيهِ الصَّرَائِعُ (۱)

تسخیر عربین، عربیان (۴) فتوحات گذشته اهالی آنجا بطوق نَطْرُقُ (۴) نَطْرُقُ (۴) در
 بطوع نَطْوَعُ (۵) نَمُقُ (۶) حستمند و قلعه و شهر بحیطة صبط در آمد، لیکن اهالی « کابل،
 » کابل مائة لا یجد فیها راحلة « (۷) حُلة (۸) سلامت را از خود برع و یکساء (۹)
 دزغ (۱۰) و یصل (۱۱) « اِکسی من الصل « (۱۲) مُکسی (۱۳) گشته بمعاد « وَ طَلُوا
 أَنَّهُمْ مَا يَمْتَنُّهُمْ حُصُونُهُمْ « (۱۴) بَرَکات (۱۵) حِدَار و رِامت حصار و حصانت (۱۶) دیوار
 استظهار حسته بحصانت (۱۷) شهر پرداختند، و طریق مسا کرت (۱۸) پیش گرفته
 مَسَلَك (۱۹) مُطَاوَعَت (۲۰) مَسدود و یَسَلِك (۲۱) مجالعت مشدود (۲۲) ساختند بحکم
 همادون فوجی اراکناد (۲۳) و اکراد حراسانی که ناصلت (۲۴) صیقل (۲۵) صحرة صاب

۱- وا طاء واکراد

- ۱- آنچه زار و چون داد از مردمان می‌خواهند و این چیز است که مرد و لاور بعد کوس ادعای
 آ را می‌کند (انسان از منسی) ۲- اول و آخر من هر چیزی (رب) ۳- چمن است در
 همه صح و ظاهراً سووق، آرزومندی ۴- گردن بند پوشیدن (رب) ۵- فرما برداری
 ۶- بمعنی احسان؟ ۷- الناس کابل ما، لانحد و فیها راحله، بمعنی آمان مسارده، لیکن در کسر
 کن از آمان حبری است ۸- ارار و ردها، بدهای معانی باشد یا هر آری (رب)
 ۹- پوشش ۱۰- رده ۱۱- خود آهش (رب) ۱۲- اِکسی من صله
 بردوشش بر او بار برای کسی صل رده که وشی مسار داشته باشد (رک مجمع الامثال)
 ۱۳- لباس پوشیده ۱۴- و یداشند که بازدارنده آن فلصهای آنهاست (ار آنه ۲
 سووقه حشر) ۱۵- اسواری (رب) ۱۶- اسوارشدن ۱۷- در کنار
 گرس (رب) نگاهداشتن ۱۸- کارزار کردن (رب) ۱۹- راه طریق
 ۲۰- فرما برداری کردن (رب) ۲۱- رشمه‌ها (رب) ۲۲- محکم ۲۳- رأب
 العوم اکناد، دینم قوم را فرقه فرقه و قوم اکناد، قومشامان (رب) ۲۴- شمس بران (رب)
 ۲۵- رده (رب)

ثقیل را دویم میگردند ، و «زال رانلی» (۱) و «مهراب» (۲) کابلی را زال رسون و سنده کمین (۳) میگردند ، در مکتب (۴) کمین و مکان کمین مکتب (۵) گشتند صحراگان که ترک حوش پوش سپهر برای دفع سپاه طلام ارسر حسک سر حسک (۶) مهر بر صه افو برانگیخت ، حمی بحوالی قلعه در آمده برسم احداع (۷) معر که آرای مثار (۸) راع و قراع (۹) شدند قلعگیان بر « یجه وون انهم علی شیء » (۱۰) پدیره ررم گشته پدیره (۱۱) حالات را کب و ساختراه (۱۲) و اختراد (۱۳) راعب گشتند دلهان کرده کار کرد گاز را ناد کرد مار کمسگاه نکاورانگخته، چون کرد گردان «گردان» کرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان کرد ، آن گروه مهبوب و مهبوب (۱۴) « ان یریدون ایا فراراً » (۱۵) از مقام قرار انصاص (۱۶) و سر شکاران

۱- خط مهراب ۲- و پدیره ۳- و اعصاص

- | | |
|-----------------------------------|--|
| ۱- بدر رسم | ۲- معنی مهرا است که نام پادشاه و والی کابل باشد (رهان) |
| ۳- کمترین | ۴- کمسگاه |
| ۵- خانگر (رب) | ۶- حین |
| ۷- فرعی | ۸- جای مرحاض |
| ۹- واکوفس مکتبگر را | ۱۰- مه دارند که امشان حبری |
| ۱۱- دره چاروازی که رنگ آن مساهی و | |
| ۱۲- دله | ۱۳- تا شمس مره ، بعد از آمدن (حاشه و) در مسهی الارز |
| ۱۴- بدل و بی جرد (رب) | ۱۵- معواهد مگر کرجس را (از آ ۱۳۴ سوره احزاب) |
| ۱۶- مرا گنده گردیدن (رب) | |

صحن که اعرنه عرب (۱) را نثر کناری صید مصاد (۲) جلالت میساختند، نما و حه
 باسر (۳) سان عقاب کاسر (۴) حائج (۵) و نائج (۶) از موصع [براب (۷) ؛ نوع (۸) و
 انصاص (۹) بافته کاسر (۱۰) جمعیت ایشان شدند، و حمی را گرفتار کلاب (۱۱)
 شهمت ساخته از اجوم (۱۲) افواج کابلی بانی (۱۳) گرفتند نقیه چون صید مثرم (۱۴)
 و مثر د (۱۵) و مثرند (۱۶) برگشتند، و مانند طر مهر فر (۱۷) بی مهر (۱۸) فرار آغار
 کرده باحر و کا (۱۹) ، بل قرین و دل و شجا (۲۰) مکائل در گشتند

رور دیگر امر حدود بهرام قهر ، باحاطه حطه شهر اصدار بافته دلبران دل
 قلمگمان را مطهر « و احاط به حطه » (۲۱) ساختند جلالت کیشان از
 سحاب (۲۲) قوس کمان به سیر باران زاله پیکان، شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای
 قوارع (۲۳) انگیر قارعه (۲۴) آشوب را بر فرار کوه « عقابن » (۲۵) که اسرس (۲۶)

۱- و ، مسد

- ۱- اعرنه العرب، بررگار عرب (ارد) ۲ دامها ۳- مرس (ت)
 ۴- شکنده شکاری ۵- گره ۶- سسه (ت) ۷- در کمن سسم
 ۸- مردنك رسدن مرغ حبت فرود آمدن (ت) ۹- فرود آمدن مرغ (ت) ۱۰- شکنده
 ۱۱- جنگال مار (ت) ۱۲- ح لجم ، گوش ۱۳- طمه ای که فونجهان
 درو و بطلم بخوارج دهد در هندی اولی (کور) ۱۴- محروح (ار ت) ۱۵- گریبان
 ۱۶- مه و مناسب دنده بست ۱۷- خالاک (ارد) ۱۸- است که صالح
 بود بروی گریب (ت) ۱۹- گره ۲۰- حرو و ادوه (مجد) ۲۱- گرداگرد
 او را گرفت گاهان از (آر آنة ۷۵-سورة هره) ۲۲- سسه به کمان ۲۳- ح قارعه
 مسخرور کار (ت) ملاو کمه (مجد) ۲۴- صامت (ت) ۲۵- کوهی است
 حوالی کابل (کور) ۲۶- سرطان و سروایع (رک فرهنگ لغات)

دم از مواسات میزد، وَ هُوَ عُقَابٌ فِي عُقَابٍ (۱)، وَ نَجْمٌ فِي سَحَابٍ، وَ هَامَةٌ لَهَا التَّمَامَةُ
 عِمَامَةٌ (۲) وَ أَنْثَلَةٌ إِذَا خَضَبَتْهَا الشَّقُوقُ كَانَ الْهِلَالُ لَهَا قَلَامَةً (۳) كَأَنَّهٗ وَ كُرَّ الْعَنْقَاوُ
 مَنَزِلُ الْعَوَاءِ وَ بُرْجٌ فِي السَّمَاءِ (۴) کشیده نرور صهبای آتشین خمیرهٔ خُمبیره (۵) که خم
 مینایی سپهر از قطران شراره اش لبریز بودی، بیوت قلعه رامانند خراباتیان میخانه مست
 و خراب از یا افکندند و به نقل گز کی (۶) که مَهْرَةٌ (۷) بُنْدِقٌ اِنْدَا اَزَانَ (۸) و توپچیان
 از مَهْرَةٌ گلوله در کار پایداری حصار میگردند، قلعه را از وجد بچرخ در آورده و
 بناهای آنرا مستانه بر روی هم غلطان ساختند، و محاصره بمحاصره (۹) و مُحَاصِرَةٌ (۱۰)
 انجامید.

قلعگیان چون خود را در ورطهٔ معاطب (۱۱)، مَحْصِبٌ (۱۲) بالای «و يُثَدِّقُونَ مِنْ
 كَلِّ جَانِبٍ دُحُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاجِبٌ» (۱۳) دیدند، از هستی خویش خائب^۲ و

۱- ط، مهرهٔ ماهر ۲- یو، جانب، نو، خایل.

- ۱- سکه نزر که مرون جسته از کوه (زب) ۲- سری است که ابر آنرا عمامه
 است ۳- وانگشتی است که اگر خطاب کند آنرا شفق، هلال آنرا تراشهٔ ناخن است
 ۴- گویا آن آشیانهٔ سیمرخ و خانهٔ عواء (یکی از منازل ماه، رنگ قرمگهٔ نبات) و برجی در آسمانست.
 ۵- خمپاره. ۶- گز که هر چیز که بدان تعبیر ذائقه کند (برهان) از قبیل میوه و آجیل و
 ماسد آن (حاشیهٔ برهان نقل از قرمگهٔ نظام) ۷- ح ماهر. ۸- گلوله
 اندازان (رنگ قرمگهٔ نبات) ۹- تجاوز کردن (از زب) ۱۰- پهلونه پهلور فن.
 (از زب) و مقصود دست مکرر یکدیگر افکندن است. ۱۱- ح معطب بفتح اول و سوم و سکون
 دوم، جای هلاک. ۱۲- جای ریختن. ۱۳- و انداخته میشوند از هوسو حالیکه
 رانده میشوند و مرای آنهاست عذاب دائم (از آیهٔ ۸ و آیهٔ ۹ سور مضافات).

عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم‌اختیار دارالملک «کابل» را به کابلج^۱ (۱) بندگان این دولت سپردند، و باقالید (۴) سیوف و مقالید (۴) قصبات (۴) ریماح (۵)، قصبات (۶) و صعبات (۷) آن ضلع افتتاح یافت، و از آنجا پرگنه^۲ (۸) «بهار» من اعمال (۹) «جلال آباد» از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده «رضا قلی میرزا» نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت نمون و تیشن^۳ بیمن تقبیل (۱۰) یمین (۱۱) میمون و تشرف بشرف تلشیم (۱۲) بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور از شمار (۱۳) و وبال و زمانه مبرّا از مشائن (۱۴) عین الکمال (۱۵) به تیابت ایران بهره مند و با شاهزاده «نصرالله میرزا» بعطای حقیقه گوهر نگار سرافراز و سر بلند گشته خاقان والا کهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهدانست بدست آیتن (۱۶) افسر بجانب آیسر (۱۷) زده رضا قلی میرزا را روانه ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر گستر و عزم صوبه (۱۸) پمشاور (۱۹) نمودند

۱- ط، در کابلج

- ۱- انگشت کوچک دست و پا، (برهان) ۲- ح اقلید، کلبد، (رب) ۳- ح مقلاذ
 نکسراول، کلمد (رب) ۴- ح فسه، بی ۵- ح رمج، نیر ۶- ح
 قصده، شهر، (رب) ۷- ح صف، سردیک، ۸- نلمت هند بلوک و ناحیه (آندراج)
 زمینی که از آن خراج ستانند (آندراج، فرهنگ نظام) ۹- از مواج ۱۰- بوسیدن
 ۱۱- دست راست، ۱۲- بوسه دادن ۱۳- عیب و عار (رب) ۱۴- ح
 مشار، ص (رب) ۱۵- چشم زخم، (هیات) ۱۶- مشارک (رب)
 ۱۷- چپ، چپه بر جانب راست زدن علامت شاهی و بر جانب چپ زدن علامت شاهزادگی است.
 (گموز نقل از جهانگشا) ۱۸- مملکت و کشور و دیار که مشتمل بر اضلاع و هر گه جات
 مختلف باشد (انداز آندراج) ۱۹- پمشاور

ناصر حان صوبه دار (۱) کابل در حدود «پرشاور» از شعب (۲) و شعب (۳) شعب (۴) ،
 شعب (۶) شفت (۶) و نمٹ شعب (۷) کرده در «جرود» از کمال وحشت و دهشت آمادہ
 محاحشت (۸) شد ، و خون کوهستان «حمر» که با چرخ چسری لاف همسری میرد
 مسکن افعال چسری (۹) هبات مسود ، حد دو بیهمال بارشاد صمیر حیر کار ابلعار
 هیشی (۱۰) رأمد (۱۱) و حیر (۱۲) ساخته از آن راه منحرف ، و بحالت کوه مشهور به
 «سه چوبه» (۱۳) که از کوهه اش (۱۴) چرخ برین کوه پشت (۱۵) بود ، منصرف گشته
 از روی اختیار (۱۶) و اختیار (۱۷) اختیار (۱۸) و یک شبانه روز ابلعار و معقات (۱۹)
 عنقا مقام را موٹای (۲۰) معایق (۲۱) بر رفتار نموده بصورت بر صمود (۲۲) آن کوه

۱- ط ، اصافه دارد - و شعب

۲- بو ، احصار ، بو اختیار ط ، احصار

۳- ص ، احیار

- ۱- دارنده صوبه حاکم و فرما روی صوبه ، رجوع به ج ۱۸ ص ۴۲۱ شود. ۲- زاهد
 کوه (رب) ۳- چشمه ، شکاف کوه (رب) ۴- کوه (رب) ۵- فراهم
 آوردن ۶- تراکنده ۷- هبله بردگه (رب) لشکر ۸- مدافعه (رب)
 ۹- مارسانه (رب) ۱۰- ابلعار مکسر اول و نه ، عبر ملغوط - سرعب بر فوج دشمن دودن
 (هبات) مسی و مسی دربر کی علامت حاصل مصدر است (کمر)
 ۱۱- آماده (رب) ۱۲- مهیا گرداننده (برهان)
 ۱۳- اس نام در تمام سح محوطه ، سه چوبه است در جهاگنا
 چاه هند بر سه چوبه منطشده و در سعه ط ، سه چوبه است ، نمک در کتاب تاریخ ادرنالیف مسود مسکی
 در حله مرحوم ناسمی که صن محبوه آهای د کمرشون چاب شده بر حوه آمده است ۱۴- کوهه
 لندی (برهان) ۱۵- کورنٹ (برهان) ۱۶- مکوحال گردیدن (رب)
 ۱۷- آگاهی (رب) ۱۸- گذش (رب) ۱۹- کوههای دراز (رب)
 ۲۰- موٹا ، خای قدم (رب) ۲۱- مع معاق مکسر اول و سکوندوم ، است مکوروس (رب)
 ۲۲- خای لند (رب)

صعود، و بآن بحر جو بحوار محیط آسا، احاطه «حمرود» کرد «ناصرحان» امارات
 «عماة من قوّة ولا ناصر» (۱) در ناحیه حال منصوص دید، برادین (۲) صرصرشتاب
 را رس کرده بارگیر بست، و بر پشت تکاور بر پشت دلاوران چیره دست با آهوح
 حیرسر در آو بخته «ناصرحان» را ماچهل تن از رؤسای جهل سگال و فوجی ارحنود
 «پرشاور» در بواصر (۳) و لال (۴) گرفتار شکال (۵) اعتقال (۶) ساختند، بقیه از هم
 حان نیم حان «دُلُّ لُو اِحْدُ ناصر» (۷) گویان، خود را به لطاط (۸) قمان (۹) و ایساق (۱۰)
 حمال کشنده ساخت تا فُسْحَةُ (۱۱) «پرشاور» مصر فسطاط (۱۲) سالت (۱۳) و حطه
 قسطاط (۱۴) حالات گردید

بندار چندرور ناسوسان (۱۵) و ناسوشان (۱۶) حیرعی (۱۷) نکرته (۱۸) داعستان
 نُؤْسًا و نُؤْسًا لَهُمْ (۱۹) و بی (۲۰) ابراهیم حان طیب الله عاه و عفاعه (۲۱) حالی (۲۲)

۱- بو، برادین ۲- طه، و نال

- ۱- سن سبه برای او برو و نه تازی کسده ای (آیه ۱۰ سوره الطارق) ۲- ح مردون
 حکمرنا و سکون راه و هیچ دال، سیور و است نماناری (رب) ۳- ح ناصر، سبه در رک (رب)
 ۴- ح دل، سبه (رب) ۵- مای بند سیور (رب) ۶- بند کردن، بارداشتن (رب)
 ۷- اگر باوری سانه این حواری است (رک معجم الامثال) ۸- کرا، سر کوه بر آمده (رب)
 ۹- ح فیه هم اول و صح و سده دوم، سر کوه (رب) ۱۰- ح بق مکر اول، بلندترین
 جای از کوه (رب) ۱۱- فراخی (رب) ۱۲- حمه و حرگاه در رک (رب)
 ۱۳- بناله، مرد گوازی ۱۴- مع و عیاسا ناه سد ۱۵- ناکاه (برهان)
 ۱۶- می حیر (برهان) ۱۷- طعمان ۱۸- لر گمه، لر گمی، ام طاعه است از
 سکنه معمار از مردم داعستان (از لسان امه) ۱۹- سحی وندی ماد رای آان ۲۰- حمر مرک
 ۲۱- ناکره کند جدا جاکه او را و در کدبه ازوی ۲۲- عهدین در ناهین (رک رب و بعد)

خدیو و الاکهر، و در مسامع همگنان حاکی از مصموم «و لَقَدْ حَاثُمُ مِنْ الْأَنْسَاءِ مَا فِيهِ مُرْدَحِرٌ» (۱) گشته اُنشُوَطَةٌ (۲) رشته نشاط شد، و اِنْسَادِ (۳) حُصْب (۴) ملال در گِلَاکِل (۵) ، و اِنْسِحَاف (۶) کِلل (۷) گِلَال (۸) در صدور کُلّ گِلَاکِل (۹) نموده مشرب مسرّت بلای (۱۰) بلای این داهیه آمیخت ، و حورشد شادمانی بِنَعِيم (۱۱) خفا جمال پوشید^۴ «وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْبُرُهُ الدَّهْرُ» (۱۲) تفصیل این احوال آنکه در ایامیکه حاقان معور نذارائی (۱۳) آدر، یحان استعمال داشت ، لکر نه «حار» (۱۴) که ولایت «شیروان» را مصداق «وَالْحَارِ الْمُنْبِ وَالصَّاحِبِ بِالْحَنْبِ» (۱۵) بود ، اشرار فداعستان را نه نهب (۱۶) و یحما و سفک دعاء (۱۷) و سی اِماء (۱۸) اِصْرَاء (۱۹) و ناصرار تمام ناصرار هموس اِعْوَا و اِعْرَاه (۲۰) میگردید «وَأَذْرِيْنِ لِهْمُ الشَّيْطَانِ أَعْمَالُهُمْ وَ قَالَ لَا عَالِ

۱- ط، شوطة ۲- و، کاکل ۳- بو، این کلمه و دو کلمه بعد از ندارد

۴- ط، اضافه دارد در سان فوت ابراهیم خان

- ۱- وهر آنکه نتحقق آمد آمارا ارجحها آنچه در آن ناردانش بود (آیه ۴ سوره عمر).
- ۲- گره آسان گمای (رب) ۳- بوده برداشش (رب) ۴- ح حجاب، برده
- ۵- ح کلکل معنی هر دو کای و سکون لام سینه ۶- فروهستی برده را (رب)
- ۷- حال (رب) حال، ۸- مانده شدن (رب) ۹- گروههای مردم (رب)
- ۱۰- ار نه + لای، گل ۱۱- عم، ابر ۱۲- فلما اصاب الصبح فرق مسا وای نعم
- (امثال و حکم دهجد) ۱۳- داشش، دارا بود، حکومت ۱۴- حار و مله نام
- شهری در لکرستان در ۱۳۲۲ کیلومتری مجلس (بعد از مرآت البلدان) ۱۵- و همساده
- سنگانه و رفیق مهر (آیه ۴۰ سوره سناه) ۱۶- عارت کردن (رب)
- ۱۷- ریجس خون ۱۸- اسیر کردن گنجان ۱۹- بو، هت اصرا ط،
- اصرازه و اصرا، مرآعالمندن بود (رب) و مصحح فاسی است، ۲۰- آرمند گرداندن (رب)

لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي حَارٌّ لَكُمْ» (۱) جان مد کور ما لشکر بسیار عزم
 تسمیرا (۳) کره که باب آتشاز نایزده (۴) رِمَاح (۴) و عَمَام (۵) سُیُوف نایزده (۶) إِطْعَاء (۷)
 نایزده قس نایزده (۸) نماید ، در مَعَوَّكَة (۹) قتال و معرکه حدال در دست لگربه اریا در
 آمده راه نقا را بحکم سر نوشت ، با سر نوشت (۱۰) ، حدیو بیهمال هر چند که عارص
 حورشید مراد را چون دل داحورسند اعدا معوم یافته نادی الرأی (۱۱) در باب عود (۱۲)
 و ذِهان (۱۳) سادیه بیسای طریق تردد گشتند ، لیکن چون تسحیر دارالجلال (۱۴)
 قصایای (۱۵) عزم و قصارای (۱۶) همت بود ، این قصایا باعث نقص آرای جهان آرای
 ملوکانه مگشته عریمت بهمت رأیت (۱۷) ، و انتقال لشکر بر ایاب (۱۸) و اِعْتَاب (۱۹)
 غالب ، و قاید (۲۰) توفیق رمام توحه را در هر حالت بحاب مقصد حالت آمد ، و مصموم

۱- سار

- ۱- و هنگامی که آرایش داد برای آنان شیطان کرد ایشان را و کف بست چهره شونده‌ای
- در شما امروز از مردم ، و من زبهار دهنده ام شعارا (ارآئمه + سورة انفال) ۲- مبالغه در مردم
- (افرب الموارد) ۳- می میان حالی (برهان). ۴- ح (دع) سره
- ۵- آخر ۶- مریده ۷- خاموشی کردن ۸- انگیزه ۹- جای
- مکان ۱۰- نوش ، در خوردنی خاموش ، سر اوار بست زلف ۱۱- اول
- نظر (عنا ابرب الموارد) ۱۲- بازگشت ۱۳- رفس ۱۴- دهل
- ۱۵- صایا ح فسه ، دور (رب) ۱۶- صاری آیب (رب) ۱۷- چنین است در
- تمام سبع ، فقط در کمور ، راب (نام) و ملاحظه دهات سبع رام همس نظر مرسته ، لکن در سبع
- مأخذ کار رأیب آمده ۱۸- بازگشت ۱۹- بر گردیدن از کاری بسوی عمر
- آن (رب) ۲۰- کشنده ، امر لشکر (رب)

« لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ » (۱) ، و اشارت به « إِنَّمَا عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ » (۲) تدبیر تشبیر (۳) و تدمیر (۴) آن گروه موقوف با انجام کار « هند » گردید « مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَابِقَا » (۵) . بحکم « وَ أَحْزِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ » (۶) بدون و نیت (۷) در عزم و نیت ، اشقر (۸) همت رابه لکام « أَشَدُّ حِيَاظِيَّتِكَ لِذَلِكَ الْأَمْرِ » (۹) ملجم (۱۰) نموده عَجَانَةُ الرَّقْتِ (۱۱) چند تن از آنجاد (۱۲) چند نجید (۱۳) نَجِدَتِ (۱۴) را به سپهداری به سمت ^۱ « آذربایجان » و « گرجستان » مأمور ساختند که در آنحوالی با اَشَعَّةَ عَوَالِي (۱۵) با اَمَجَاءَ (۱۶) قَلام خَوَابِلِ (۱۷) و عَوَالِي (۱۸) ^۳ پردازند ، و با شمشیر چون شَمِ (۱۹) ^۴ شیر افواج (۲۰) اعدا را

۱- ط، ندارد ۲- یو، امجاء ۳- یو، عوالی ۴- ط، نم.

- ۱- برای هر خبری وقتی است (از آیه ۶۶ سوره انعام) .
 ۲- همانا علم آن مرد
 پروردگار هست، آشکارا نکند آنرا در وقت آن، مگر او (از آیه ۱۸۶ سوره انعام) .
 ۳- شکستن (رب) .
 ۴- هلاک کردن (رب) .
 ۵- کسیکه آهنگ دریا کرد حویجهها را
 خرد دانست. (این مثل نقل امثال وحکم) در تاریخ بهیق آمده است
 ۶- وشکیا باش
 و نیست شکمبایی تو مگر جدا و عمیق عیاش بر آبان و میاش در تنگدلی از آنچه نداندیشی می کنده
 (آیه ۱۲۸ سوره نحل) .
 ۷- و بیه، مستی
 ۸- اسب صرح قش (رب)
 ۹- حیاظیم ح دیروم، میان وحای ستن نسگ. و اشدد حیاظیمک یعنی این کار را حد بگیر و خود را
 برای آن آماده ساز و علی علیه السلام در شب ۱۹ رمضان به شعر احیبه بن الجلاح تمثال فرمود:
 اشدد حیاظیمک للموت فان الموت لا یتبکا . و رک (مجمع الامثال) .
 ۱۰- نکاهرده ۱۱- بقده، فی الحال ۱۲- ح بجه، دلیر. (رب) ۱۳- دلیر
 در گذشته در امور (رب) . ۱۴- کارزار (رب) ۱۵- ح عالیه، سنان نیزه
 ۱۶- باورد کردن. ۱۷- ح عائله ۱۸- ح عالی (۹) ۱۹- ناخن دسته
 و پا (برهان) . ۲۰- ح افواج (رب) .

فراپس (۱) فرانس (۲) نعمت (۳) سازند، تاخوردشید موکب فیروز از افاق هندوستان^۱،
 طالع و کوکب کوکبه گیتی فروز مجدداً در^۲ جانب شرق لامع شود. أرسل
 علیهم هذه العارضة عرضاً عرضاً (۴) گوارضه نجاج (۵) و بخره عجاج (۶) و بخر
 موج و بالصواهل (۷) و المناصل (۸) ذی امواج و فی ضحوة النهار لیل داج (۹)
 و فی غیمب (۱۰) اللیل نجم و سراج . پس با افواج « گلاهور» (۱۱) زوربزم تسخیر
 دارالملک « لاهور» از رودخانههای «پنجاب» که هریک بحر زخار عمیق ویم (۱۲)
 خونخوار عمیق (۱۳) بود، و آب از قراط (۱۴) برآید (۱۵) بل از قراط (۱۶) آذان (۱۷)
 تجاوز کردی بیادبانی قوایم (۱۸) باد پایان گسفن هنرت من الصوافین (۱۹) گذشتند.
 عرصه «لاهور» از شعنه ماهیچه (۲۰) لوی منصور که نوربخش ساهره (۲۱) و ساهور (۲۲)
 و فروغ افزای قرون و دهور بود رشک منزل هور گشت. ز کربا خان صوبه دار (۲۳)

۱- طه هندستان ۲- طه مجدد ۳- طه ار

- ۱- ح فریسه، شکار. ۲- ح فرانس مکرر اول، شیرطبر کردن (رب) ۳- کینه
 (رب) ۴- لشکری پیناور ۵- مانند امریزنده. ۶- و دریای خروشان
 ۷- ح صاهل، اسان شبهه زنده؟ ۸- ح متصل ضمیم وصال، جمع (رب). ۹- و در
 چاشتگاه، روزه شب تاریک. ۱۰- تاریکی (رب) ۱۱- پهلوای مار، دریایی که نام
 او در شاهنامه آمده (از برهان و حاشیه آن مصحح آقای دکتر معین) ۱۲- دریا.
 ۱۳- دور ملک (رب) ۱۴- عرق گیر رین یا جل شتر که پالان مرزبان آن بود (رب).
 ۱۵- ح بردون، ستور و اسب قاتاری (رب) ۱۶- گوشواره گوش (رب). ۱۷- ح آذان،
 گوش. ۱۸- دستویا. ۱۹- مانند کشتی ها که بچسبند از باد خاک روسته ۲۰- ماهیچه،
 رک ح ۱۸ ص ۱۵ ۲۱- روی زمین (رب) ۲۲- روی زمین، ماهتاب، علاف ماه (رب)
 ۲۳- خاکه.

آن ملک از اُتیان (۱) آنرا (۲) و اقامت (۳) ، و اقامت (۴) رسم اطاعت ، ثباعت بچشمه
 بلا نغادی (۵) فدویانه به سُدَکَلَه (۶) سپهر مثال شتامت ، و مهر جهانتاب اُشفاق حسروانه
 برساحت حالتش تافت ، و از نَشیل (۷) آستان نیل به نیل مرام فایر گشته ساز ایالت
 « لاهور » باو مَحَوَّل ، و با حیل و حَوَّل (۸) ارعواطف شاهانه مَحَوَّل (۹) شد ، و « فخرالدوله »
 خان ناظم سابق « کشمیر » سر که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصورت
 صُوْبه خود نَشْمیر (۱۰) یافت بعد از ورود موکب مسعود بسرحند « هند » حواسیس
 نُحْرَت دِنار (۱۱) « فَحَّاسُوا جِلَالَ الدِّیَارِ » (۱۲) معروض داشتند که حضرت محمد شاه
 فرمان سامی معلی (۱۳) از مضمون « إِنَّ أَمَامِي مَالًا أَسَامِي » (۱۴) ، اَسَامِي صوبه داران
 صاحب رای اقطار و بواحی ، و وِلَات (۱۵) ولایت آرای آفاق و صواحی (۱۶) اصدار ، و همگی
 را از اقصای ممالک هند با حدود بی اِحْصاء (۱۷) و اِحْصار (۱۸) ، اِحْصار و نَهْنید (۱۹) سیف
 عزم و تشجید (۲۰) تبع رزم و بوجیش (۲۱) حَمْد پَر طیش و نَعْمَد (۲۲) حیش در باحیش (۲۳)

۱- بوه معان ۲- طه، اقصی ممالک هندستان

- ۱- آوردن ۲- ح درل صدراول و سکون دوم؛ طعام که بی مهیاں دهند (رب)
 ۳- جای ماندن دادن ۴- بر مباداشتن ۵- مدون پر مهر ۶- درگاه (رب)
 ۷- بوسیدن ۸- گسراں و سدگان (رب) ۹- مال داده، ملک داده (رب)
 ۱۰- سرمت نمودن در وقتن (رب) ۱۱- حضرت ددار، کنایه از آگاه و بسا ۱۲- پس
 در آید میان شهرها (ار آیه ۵ سوره بی اسرائیل) ۱۳- اعلان دهند آشکار سازند
 ۱۴- در مجمع الامثال ان امامی لاسامی، در پس من چری است که نا آن معارزه نمیکم، برای کار
 بر دکی مثل رسد که انتظار وقوع آن برسد ۱۵- ح والی ۱۶- صحاحه، کراهه
 (رب) ۱۷- بی شمار ۱۸- حصر کردن، اندازه کردن ۱۹- سر کردن
 شمشیر (رب) ۲۰- سر کردن ۲۱- آماده کردن (رب) ۲۲- آماده کردن
 ۲۳- حوس حوشیدن (رب) حوس

کرده ، نظام‌الملک هم از ملک دَکَن « فوجی که در صید گاه دشمن شکاری نیز بر اثر
 از عُتَمَان (۱) دَکَن (۲) ، وارد لیس (۳) دِرِع (۴) دِلَاص (۵) در حشاشان اثر از احترام در لیل
 اذ گَن (۶) بودند ، جمع آورده در منزل موسوم به « کربال » مؤثلی (۷) منیع و معنای (۸)
 رفیع افراتخته سیصد هزار سوار مسالِح (۹) از مسالِح (۱۰) مملکت ما مصالح (۱۱)
 مُکَلَّوْحَت (۱۲) و لو ازم مُکَلَّوْحَت (۱۳) و مُکَلَّوْحَت (۱۴) و آلات مُکَلَّوْحَت (۱۵) و مُکَلَّوْحَت (۱۶)
 و سه هزار عَرَادَة (۱۷) قَوَارِع (۱۸) رَسَادَة (۱۹) و دو هزار فیل مست ، مُعَدَّ و مستعد و آماده
 ساخته حدیبو و الاحاء چون حشر بهت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود
 خوشنود گشته به تَسْرِيك بخت سعید و اطهار « دَلِيك مَا كَمَا تَقْبَع » (۲۰) پرداخت ، و
 مقارن اینحال « حَاءٌ مِنْ اَقْصَى الْمَدِيْنَةِ رَجُلٌ يَسْعَى » (۲۱) و قَالَ (۲۲) « يَا أَيُّهَا النَّاسُ
 قَدْ حَاءَكُمْ نُرَّهَانٌ » (۲۳) یعنی مُسْعَى (۲۴) سَاعَى (۲۵) اَسْرَعُ مِنَ الْبَيْعِ (۲۶) که به تعقیبش

۱- ط، ملک دکن ۲- یو، دلس

- | | | | |
|--|-------------------------------|---|------------------------|
| ۱- ح حقان | ۲- فله کوه (مرغان) | ۳- در حصابی (اورن) | ۴- زره |
| ۵- بانان | ۶- شب بار | ۷- پناه جای | ۸- باهکاه |
| ۹- ح مسلحه بفتح اول و سوم و چهارم و سکون دوم، سلاح بود (رب). | ۱۰- ح مسلحه، جای | ۱۱- آلات، ابزار | ۱۲- حگه کردن ماهم (رب) |
| ۱۳- سحی | ۱۴- حگه کردن | ۱۵- آشکارا ماهم حگه کردن | ۱۶- دشمنی |
| ۱۷- نمودن (رب). | ۱۸- ح قارعه، کوشده | ۱۹- مانگه کسند | ۲۰- آمد |
| ۲۱- ای مردمان همانا آمد شمارا مرغان (ار آیه ۱۹ سوره یس) | ۲۲- و کف | ۲۳- ای مردمان همانا آمد شمارا مرغان (ار آیه ۱۷۴ سوره ساء) | ۲۴- سحی چس (رب) |
| ۲۵- کوشنده | ۲۶- شتاب کسند، بر از باد شمال | | |

وحوایت (۱) حوائب (۲) حوایب رفته و در گذشته حسرت ساید که «رهان الملك» برار
 احشام یا احتشام ، احتشاد (۳) عدنی بی عذب (۴) و جهر گروهی یا عدت (۵) کرده سه
 «پانی پت» ده گروهی (۶) «کرنا» (۷) آمده بحکم همانوں از سلاف عسکر (۸) و
 آلا (۹) لشکر

وَهُمْ كَالْأَسْوَدِ السُّودِ فِي حَرَمَةِ الْوَعَى

و عرسُهُمْ فِيهَا أَلْمَا وَالْمَا لُ (۱۰)

جمعی اردلران سرامزار افرار (۱۱) ، و ا افرار حنک و سار رزم زرسمار ، و در
 کمال شوی و عرام (۱۲) و شور و غرام (۱۳) نا الة (۱۴) الة (۱۵) بهر آنه «هائوا ترها رگم
 ان گشتم صاه قس» (۱۶) هوا پر دار گشته نطش (۱۷) و نطش (۱۸) نطیش (۱۹) نطش (۲۰)
 سریع آغاز کردند نامی «پانی پت» (۲۱) را حلوه گاه تحول (۲۲) گشتی مورد

- ۱- فراهم آوردن (رب)
- ۲- حمرهای رسیده اردور (رب)
- ۳ گروه آوردن
- ۴- شمار (خواستی) عدد
- ۵- سار و سامان
- ۶- گروه نواد و محمول، سه
- نك فرسخ (رهان) مسافت هرب دو مایل ۳۵۲۰ مگر (حائة رهان صحیح آفای و کرمین)
- ۷- جانی است در شمال دهلی و در آنجا آبادی بدان نام است (فرهنگ نظام) ۸- سلاف عسکر
- مقدمه لشکر (رب)
- ۹- ح الفه برار
- ۱۰- و آنان چون شیران سباعد
- در صحب بری جای کارزار و حوا گاه آنان نا حوا رها و ا است
- ۱۱ حدنا کریں
- (رب)
- ۱۲- شمشگی (رب)
- ۱۳- ساد گردیدن (رب) شادی
- ۱۴- ح اسان، ریان
- ۱۵- ح صنان، سر بره
- ۱۶- ماورد رهان را اگر بودند
- شما را سنگونان (از آة ۱۰۵ سوره بقره)
- ۱۷- صفت (لعد)
- ۱۸- حمله کردن،
- سحب گرهی (رب)
- ۱۹- سحب گره (از رب العواید)
- ۲۰- حبس (رب)
- ۲۱- شهرت حاصله به نام علی دهلی (اسمگانی، آندراج)
- ۲۲- ح حمل

ساخته «رهان الملك» را برهان فاطم شمشیر بر آر^۱ شبهه هستی برهاند، و برهاس (۱) صرب فرید (۲) فرید (۳) آمود^۴ (۴) گوهر حمان او را مدبرج از او دارستامد چون «رهان الملك» از استلاء هراس و علة حواس (۵) حواس (۶) حواس را پیش از وف باستعلام حمال و اسفحاص (۷) محال (۸) مُشمرُ الذل (۹) و شمري (۱۰) بك ساحمه محال مفارم مُحال می پنداس ، باوصول افواح فاهره ندون مك (۱۱) و مكث (۱۲) از سم حوف (۱۳) ، و حوف (۱۴) حان ، نار حوف (۱۵) مر حوف (۱۶) در حوف الكليل (۱۷) می ایلر دُحُولُ دس الكلب و هریره (۱۸) و الاسد و رشمه (۱۹) و الماء و حریره (۲۰) و المطبو و صمیره (۲۱) و الناب و صریره (۲۲) مُسارع (۲۳) گشته ناپک رنال (۲۴) مثال^۳ به «کر نال» پیوسته و ده و جمعی^۴ از معانی در مسالك (۲۵) رفتار گرفتار شد

۱- ط ، از ، ندارد
 ۲- و ، آسود
 ۳- ط ، نال نال مثال
 ۴- ط ، جمعی

۱- دهر، گرودادن
 ۲- جوهر ج (برهان)
 ۳- گوهر ندس (ب)
 ۴- آراسه (رهان)
 ۵- ه و هراس (رهان)
 ۶- ح حاسبه رورن و بمعنی
 حاسبه حواس حکانه (ارز)
 ۷- از آن ماده ناب استعمال د ده ست
 ۸- ح حکام
 ۹- دامی کمزوره آماده
 ۱۰- ح حاکم (ب)
 ۱۱- افام
 ۱۲- و ننگ
 ۱۳- قیل (ب)
 ۱۴- به
 ۱۵- ح
 ۱۶- لوران (ارز)
 ۱۷- دل سب
 ۱۸- د سی که حائل مسود همان سنگ و زوره آن
 ۱۹- رشه
 ۲۰- و آن و آزار آن
 ۲۱- و صرع و ما گه آن
 ۲۲- و
 ۲۳- ن
 ۲۴- بی (رهان) نال نماند نماند بر
 ۲۵- ح مطلب، راه

پس موكب والا روز چهاردهم ذيقعدة از پل «رودخانه فيض» گذشته از محافات
 «گرنال» بسمت «پانی پت» که ما بین «گرنال» و «شاه جهان آباد» واقعت با عزم
 جزم منحرف گشته اگرچه «أسورین» (۱) عدت مخالفان را شفاهاً «سَهَاءً بِغَيْرِ عِلْمٍ» (۲)
 بعرض رسالیدند، اما چون «أَكْذَبُ مِنْ أَخِيذِ الْجَيْشِ» (۳) بودند خدیو لیسکو سیر
 آنرا مُعْتَمَدِی (۴) نداشته بفحوای «وَلَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ» (۵) باچند تن از یکه تازان
 دهر که هر يك آشوب جهان و جهان آشوب بودند تا حوالی اردوی «محمدشاه» رفته
 برای العین بر اطلال (۶) و طلاع (۷) اطلاع یافته و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده
 بمسکر والا باز گشتند، و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم
 رفع افواج هندی ظلام، تبع زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید، خدیو بهادر
 که دریای جلادت را بی بها (۸) دُر بود «حِفْظًا مِنْ كَلْبِ شَيْطَانِ مَارِدٍ» (۹) از فرق با قر
 ۱- عت، گرنال، نو، ط، کرنات
 ۲- نو و طلال، ط، و طلاع و طلال.

۱- حج مأسور، گرفتار اسیر شده بعضی محبوسان این کلمه را اسیر کنندگان، فرستادگان، معس
 کرده اند و درست نیست. مقصود اسیر است که از دشمن دست آمده بودند. ۲- ارزی می
 خردی و نادانی (از آیه ۱۴۱ سوره اعام). ۳- دروغگو از دستگیر شده از سپاه (دشمن)
 چه او معاطر آزادی خود دروغ می گوید. این مثل در مجمع الامثال، اکذب من اخید الدیلم و در فوائد
 الادب اکذب من الاخذ، آمده. ۴- درخور بوجه، باور داشتی. ۵- خبر
 چون دیدان نیست گویند نخستین کسی که این جمله را گفت رسول صلی الله علیه و آله بود. رک (مجمع
 الامثال) ۶- بی ظلم، اثرسرای و جای خراب و کالبد هر چیزی (رب). ۷- هر چه
 مرآی آفتاب تابند. (رب) طلاع الارض روی زمین که آفتاب مرآن تابند. (مهدب الاسماء بنقل بعد).
 ۸- قیمت ناشدنی از سپاه گرابهائی. ۹- برای نگاهداری از دیو سرکشی (از آیه
 ۲ سوره صافات).

وجود خود، خود را فرقد (۱) سا، و از تن و تن (۲)، نثره (۳) را نثره (۴) آسا ساخته^۱ برنگاور
 صبا سیر، صباح الخیر (۵)، مَجْرَمَعَان، کَرَبَانِشَان، هلالِ سَم، جَوَزِ هَر (۶) دَم، جَوَزَانِشِک،
 آسمان آهنگ، از حَسَامِيَه^۲ (۷) حَمِيد (۸) نيز تر، و از «بِرَاقِ جِم» (۹) فَلَکِ خِيْزِتر^۳ و از
 بَرَق (۱۰) «ابن العرقه» (۱۱) جهنده تر^۴ و از «طائر» (۱۳) «قَتَادَه» (۱۴) پرده تر، و چون
 آحجار (۱۴) «مُمام» (۱۵) سخت رو، و مانند غزاله (۱۶) مُعْطَم (۱۷) نيز دو، و بسان نور (۱۸)
 عاص (۱۹) جهان گرد^۵ و برنگ^۶ بِيضَاي (۲۰) قَعْنَب^۸ (۲۱) آسمان تورد که در حَلْبَه (۲۲)

- ۱- یو، اضافه دارد، رمح از در مهابت در بنان و شمشیر شیر اوژن در میان. الا اسا
 التعطی ... ۲- یو، حامیه. ۳- یو، عت جمله وار براق ... ندارد.
 ۴- یو، این جمله را ندارد. عت، براق ابن العریه. ۵- عطا، حمام. ۶- یو،
 جمله بسان نور... ندارد. ۷- بجای این جمله، بسان بیضای قعنت جهانگود. ۸- یو
 مضا ساقعت.

- ۱- یکی از دو ستاره روشن در سبزه خرس کوچک (التفهیم ص ۹۹). ۲- ضبط و معنی مناسب
 دیده شد ۳- زره فراج (رب). ۴- نام منزل هشتم از منازل قمر (التفهیم). ۵- جمله ایست
 که در صحت ما همداد گوید و گویا اینجا بمعنی مبارک نکار گرفته در بعضی حواشی سمیع پیشانی معنی شده
 ولی مدرك آن یاف نند ۶- رک ح ۸ ص ۱۰۰ ۷- نام اسب حمید بن
 حریت کلبی. ۸- رک ح ۷ همین صفحه ۹- نامیست که بعضی سلیمان را
 میبرد (برهان) ۱۰- نام اسب ابن عرقه (رب) ۱۱- رک ح ۱۰
 ۱۲- نام اسب قتاده بن حریر سدوسی (لمد) ۱۳- رک ح ۱۲. ۱۴- نام اسب
 هماد بن مرثیانی (رب). ۱۵- رک ح ۱۴. ۱۶- نام اسب محظوم بن ارقم.
 (رب) فاج العروس. ۱۷- رک ح ۱۶ ۱۸- نام اسب عاص بن سمیع (رب)
 ۱۹- رک ح ۱۸. ۲۰- بیضاء، اسب قعنت بن قتاف (رب) ۲۱- رک ح ۲۰. ۲۲- گروه
 اسپان رها. اسپان که در عهد دیوانیدن جمع گند از هر جا در یک اصطبل. (رب)

رِهَان (۱) ار «يَجْتُمُومُ» (۲) «نَعْمَانُ» (۳) گرو بردی ، و «سِرْحَانُ» (۴) «عَمَّارَةٌ» (۵) را روانه
 لنگک شمردی ، و «صَحِيحٌ» (۶) «أَسَدٌ» (۷) طائی را سقیم کردی و بر «لَا حِقُّ» (۸) «غَمِيٌّ» (۹)
 سابق آمدی ، و بر «أَعْرَاحٌ» (۱۰) «نَسِيٌّ هَلَالٌ» راسته (۱۱) روی ارشاد نمودی و از
 دُرَّاح (۱۲) «هَامِرٌ» (۱۳) بر تریزیدی ، در نشستند .

أَلَا إِنَّمَا الْحَطِيُّ فِي مَشْرِ كَفِّهِ

كَرْقَشَاءٌ فِي أَنْبِيَائِهَا السَّمُّ نَاقِعٌ (۱۴)

گَنَ مَشَارَ الشَّعْرِ يَشُدُّ اشْتِدَادِهِ

وَهِنْدِيَّةٌ كَمَا بَرَقَ فِي اللَّيْلِ لَامِعٌ (۱۵)

خون مابین «گرتال» و «پانی پت» مَقْرَّخُنْدُ مِقْشَم (۱۶) و مُجَيِّمٌ حَشَمٌ مُجْتَشِمٌ گشت ،
 فی الحال «برهان الملک» و «صمصام الدوله» «قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مَسَاقُوهُ» (۱۷) «مَاحُولٍ» (۱۸)

۱- ۶، اصافه دارند . شعر

- ۱- گرو رستن شناختی (رب) ۲- نام اسب نعمان بر مندر (رب) ۳- نعمان
 بر مندر آخریں نادرشاه سیاحم درجیه (۵۸۰- ۶۰۲ م) ۴- نام اسب صمارة بر حرب
 محتری (رب). ۵- رُك ح ۴. ۶- نام اسب اسدی زهمن طائی (رب)
 ۷- رُك ح ۶ ۸- نام اسب عسی بر اعصر (رب) ۹- رُك ح ۸ ۱۰- نام
 اسبی اسب سابق (پیش رونده) می هلال را در حالقت. (رب) ۱۱- درست، مستقیم
 ۱۲- مدرك دیده سد ۱۳- مدرك دیده شد ۱۴- آگاه، ناس که سره
 مخلی در میان دست او چون مارده اسب که در دندانهای آن وهر کشنده است ۱۵- گویا
 برانگشتی کرد هنگام افروں شدن آن و شمشیر هندی، همچون درختی اسب که در شب مندر خشد
 ۱۶- خودرأی دایر (رب) ۱۷- گفتند که پست ارما بر و مندر (ار آیه ۱۴ سوره هملات)
 ۱۸- لکر مررگه (رب)

كثير الصولة (۱) ناشتياق استباق (۲) و استياق (۳) جلوه گرميدان طرد و حوله گشته در
 ان قاع صفصف (۴) صف صفا ، نر صيف (۵) صوف مصاف كردند
 محمد شاه نير معاخذت (۶) ايشان با اعراء هندس (۷) هندوستان * ارقودعان (۸)
 خویش تريق^۳ (۹) بُكران (۱۰) دلاوری کرده عرصی (۱۱) پهناور که طولش «گعرض
 لسماء و الارض» (۱۲) بود، و عرصش (۱۳) خارج از حیر و هم و عرض، بمعرض عرص در آورد^۴
 قول (۱۴) راه یلان مُستسل (۱۵) و بیلان مست مُتَبَسِل (۱۶) استوار ساخت عاقل آرینگه
 رجنب سیف مصری دایران ، گتاره (۱۷) هندی از خود نمایی کناره گیرد، و با سر بدست
 ایلان سُشُل (۱۸) سُشِل (۱۹) و شاعاء (۲۰) چون دست شل سُستی پذیرد، و در مصاد^۴ (۲۱)

۱- ط ، استیاق استباق اشتیاق ۲- ط ، به تریق ۳- ط ، عرص
 عرص در آورده ۴- یو ، در مصاد

۱- سار جمله ، ۲- پشی گرفتن (رب) ۳- آس زادن (رب)
 - قاع صعبه رمین پست هموار (رب) ۵- مرت ساختن چنانکه سنگ و حجت زادن
 با (ار کمر) ۶- ناهم یاری نمودن (رب) ۷- مرد آورده و ده کارسک نگریده
 ز امور- (رب) ۸- سنگ قلعه لفظ در کی است (کنور) ۹- در جهانیدن
 (رب) ۱۰- اسب اصل خوب (برهان) ۱۱- عرص، لشکر (رب) ۱۲- چون
 بنای آسمان در عرص (ار آیه ۲۱ سوره حدید) ۱۳- بهایس ۱۴- در برکی
 عوه سپاه (هنان) ۱۵- دل در جنگ میمند (رب). ۱۶- در شرو (رب)
 ۱- حره ایست که بیشتر اهل هند بر میان روند (برهان) ۱۸- مردسک در حاجت (رب)
 الاک ۱۹- سره کوچکی که آب را گاهی دویزه و سه نره سارند و سح و ده آما مردست
 کمرند و یک یک را بحاس دشمن اندازند (برهان) ۲۰- مع سر (رب) ۲۱- دشمه
 بد و بالای کوه (رب)

مُصَادَعَت (۱) و مُصَاوَلَت (۲) شُقْرَه (۳) را با شُقْرَه (۴) و داری (۵) قدرت ماری نیست ، و در
مَطَار (۶) مَطَارَدَت (۷) و مَطَاوَلَت (۸) صَعْوَه (۹) رایش طَعْرَل (۱۰) و شاهین مُسْکِنَت (۱۱) بلند
پر واری به

بحکم داور کیهان حدیو احواح بیو (۱۲) بن مرا کب (۱۳) سَیَّار مَدارک یسار
میمون یمین که از شانه (۱۴) با صا همدوشی^۱ نمودی ، وار یال و نال و شاهه بر خنک
فلک یال بستنی (۱۵) سوار ، وار ساق (۱۶) و ساقه (۱۷) و سُول (۱۸) و سائله (۱۹) با صطفا (۲۰)
صعوف و استواء لهُوف (۲۱) و اُلُوف (۲۲) پرداخته مُسَحَّر (۲۳) آتش قتال و مُسَحَّر (۲۴)
بیران کلزار گشتند و شاهزاده نصر الله میرزا ، با مبارزان از درفش (۲۵) در زیر ظل
درفش مهر درفش (۲۶) در افشان قرار ، و میمنه میمنت قرین و میسره مسرت آیین نیز

۱- یو ، همدوش

- | | | |
|--|---|-------------------------------------|
| ۱- همدیگر را کوفس (رب) | ۲- حمله مردن | ۳- کلاغ سیر ، کاسه |
| شکمک (رب) | ۴- شقار ، مرغ شکاری ارحس حرع (رب) | ۵- نار |
| ۶- برد نگاه | ۷- حمله آوردن در مکتدیگر (رب) | ۸- بره کردن (از رب) |
| ۹- بستگانه ، مرغ سبکچوک (رب) | ۱۰- شاهین (آمد از فرهنگ و رب) | ۱۱- مکه |
| قوت (المعجم) | ۱۲- بایا ، معجول ، مهلوان شجاع دلر (برهان) | ۱۳- بصرک |
| اسب | ۱۴- حست و حبر (برهان) | ۱۵- نال بسس ، کردن کاری بطور گستاخی |
| و صروز و خوددسی (رب) | ۱۶- ترقی ، راست | ۱۷- مؤخر اسکر (رب) |
| ۱۸- ترقی چه | ۱۹- لکری که از بس مراغب قلب بود ، مدرک دنده شد ، شاید | |
| بحرفی ارسافه است | ۲۰- صف آرامی | ۲۱- حلف ، قوم گرو آمده اهر |
| حای (رب) | ۲۲- ح الفه هرا | ۲۳- مسجر هیرم امکنش در رمور نا |
| گر بسود گرم کردن (اورد الموارد) مسجر ، افرورنده (اورد الموارد) | ۲۴- آس افرورنده | |
| (از رب) | ۲۵- شمه ، مطر (برهان) | ۲۶- روشی عروغ (برهان) |

بوجود حوابین والا لوای استقامت و استقرار گرفت رَبَّ الْعَسْكَرِ تَرْبِيماً وَ بَوْتَهُ
 تَرْبِيماً ، و ء-أه (۱) بعيداً و قريباً ، وَقَرَّرَ لِكُلِّ أَمِيرٍ أَمْرًا وَ لِكُلِّ مِقْدَامٍ (۳) مقاماً وَ
 لِكُلِّ مَوْقِفٍ (۴) موقفاً وَ لِكُلِّ مَكِينٍ (۴) مكاناً وَ لِكُلِّ قَرِينٍ قَرَانًا وَ لِكُلِّ
 رَنْدٍ (۵) دوریاً (۶) وَ لِكُلِّ حَدٍّ (۷) مُنْهِيًا (۸) وَ لِكُلِّ قَصِيَّةٍ حَكْمًا وَ لِكُلِّ حَيَّةٍ (۹)
 سَهْمًا وَ لِكُلِّ يَمَارٍ (۱۰) مِقْصَاً (۱۱) وَ لِكُلِّ صَابِرٍ (۱۲) مِضْمَارًا (۱۳) وَ لِكُلِّ غَوَارٍ (۱۴)
 مِفْغَارًا (۱۵) وَ لِكُلِّ رَامٍ (۱۶) مُرْتَمِي (۱۷) وَ لِكُلِّ نَامٍ (۱۸) مُنْتَمِي (۱۹) وَ لِكُلِّ اسْمٍ
 مُسَمًّى وَ الْجِدُّ (۲۰) يُحَرِّضُهُمْ (۲۱) وَ الْحَدُّ (۲۲) يَسْتَهْضِمُهُمْ (۲۳) وَ الْعَقْرُ يُدْرِكُهُمْ وَ الْقَدْرُ
 يُحِرُّهُمْ

پس افواج حاسبین که هر يك با ازدها اردهار (۲۴) و حشك (۲۵) باردها (۲۶) چنگك

۱- عه طه اصافه دارد و لكل بين مقیصاً

- | | | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|--------------------|
| ۱- مباحه کرد آنرا (رب) | ۲- ملك مبارز (رب) | ۳- استنامنده (رب) |
| بوقف گمنده در صف لشکر و خانگاه حمله. | ۴- صاحب عرت نرد پادشاه (رب) | |
| ۵- چوب یا آهن آس رنده. | ۶- فرورنده. | ۷- مری هرچنری (رب) |
| ۸- سر گمنده (رب اقرب الموارن) | ۹- گمان. | ۱۰- شمیر مسوب |
| نویسن | ۱۱- قصه ای . | ۱۲- است لاعرمان |
| ۱۳- حولانگهی | | |
| ۱۴- مرد سخت عارنگر (رب) | ۱۵- سمعی ؟ لسانی که با او عرابری کند؟ | |
| ۱۶- سر اندازنده | ۱۷- سر اندازنده | ۱۸- مالا روونده |
| ۱۹- حای | | |
| مر آمدن | ۲۰- کوشش | ۲۱- در میانگفتن |
| ۲۲- محب | | |
| ۲۳- در حیریدن معجولیت آنرا | ۲۴- دهاء ، ریرگی | ۲۵- آرمونگی |
| ۲۶- سبک و سهل داشتن مکر کردن (رب) | | |

حنک یاریندی ، و برینس (۱) و سیر (۲) یاریندی ، نه تکاؤح (۳) و ناطح (۴) و تطاؤح (۵)
 و نواطح (۶) پرداخته آعار مُباحثت (۷) و نیاد مُساکت (۸) و مُساکت (۹) کردند
 دلبران بهیک (۱۰) بهیک پسر از روی تهرک (۱۱) و نهیک (۱۲) نهیک اسدان (۱۳)
 صوف روی آوردند

ارشم بدر آسای قاری نژادان ، هلال (۱۴) زمین^۱ برانروی هلال آسمان حاجب
 گردید ، و عن الشمس (۱۵) ار علت باحد (۱۶) دیده فروست میدان وسیع بر حلوه
 اسان وسیع (۱۷) تنگ شد ، واحل با احس^۲ (۱۸) واحل در حنک از صولت دبران
 تیر (۱۹) سهم ، و مباران^۳ فلک چرخ^۴ (۲۰) ، چرخ و کرا (۲۱) چرخ^۵ و گرداندر آمد
 و سراق (۲۲) هامون از سراق (۲۳) گردون برتر کبر و دار مردان کار در نوم هند

۱- عب، ط، رمی را ۲- ط، حس ۳- ط، از مباردان ۴- و،
 اضافه دارد، حاجب گر ۵- ط، در چرخ

۱- جانور کی است مصر که اژدر را کند (رب) ۲- بلیک ۳- بانکد بگر
 مریسمن در شروندی (رب) ۴- بر شاج شدن شاج بهم ردن ۵- با هم
 فرا گرفتن قوم حبر را میان سوه (رب) ۶- کارزار جودن همه انگنص (رب)
 ۲- حرب نمودن (رب) ۸- ماهم دشواری کردن (رب) ۹- نه شمس و
 چوب دستی ردن مکد بگر را ۱۰- دلهز (رب) ۱۱- نه دن باکی در چبری در
 آفادان (رب) ۱۲- می سروای (رب) ۱۳- جسدیل معج اول، برده (اروب)
 ۱۴- گرد و صبار (رب) ۱۵- چشمه جورشده، و سرعن شعس دهی است بصر ۱۶- از
 معاربهای چشم و آن گوشه است که در گوشه چشم روند (ارمهان) ۱۷- عراج گام و
 عراج دزاع (رب) ۱۸- پسا ۱۹- عطاره ۲۰- کمان (برهان)
 ۲۱- آفان (برهان) ۲۲- عار ملد رجه (رب) ۲۳- سرا پرده (رب)

نومین (۱) در افکند ، و دزدان (۲) طبل رزم در داری (۳) دهر (۴) ، رلرله در انداخت ، عربو
 حم (۵) هب حوش (۶) در حم حم به طاق دیر سیسجی آثار « یوم ترجه الرایفة » (۷)
 پدیدار ساخت صدای گور کا (۸) و کوس ، گوش حصم رزم کوش را گر کردی و دمه (۹)
 دما (۱۰) و ثوق ، بمصداق « قدمتم علیهم رثهم یدنهم » (۱۱) ارونوق (۱۲) و دمه (۱۳)
 اعدا حردادی ، و آوار طول (۱۴) و کمار (۱۵) بصعار و کمار (۱۶) طول (۱۷) ، آوار فتح
 میثنوا بند ، و آوای سوره (۱۸) نوای اللهم اصبرنا (۱۹) ، صدفة (۲۰) حاساران عقیدت
 سنج میرسانید ، توپهای تنیس (۲۱) تن گردون وطن چون شد عربده عربده و طنین
 میکرد ، و کمان رنوری (۲۲) و رسوزه (۲۳) ، جان شابی (۲۴) غسل (۲۵) را سان جان

۱- ط ۴ در افکند ۲- ط ۴ میرسان

- ۱- رلرله (برهان) ۲- آوار دهل (رب) ۳- حابه ۴- روزگار
 ۵- معاره ای که در روزهای جنگ نوازند (برهان) ۶- هب حار که تا هم گذارند و
 آن آهن، روح بوماء، سرب، طلا، طبع، مس و شوره است (برهان) ۷- زوری که طرره در
 آمد لرزیده (آیه ۶ سوره النارحان) ۸- طبل رزم و کمان (ص) ۹- آوار
 (برهان) ۱۰- کوس و معاره (برهان) ۱۱- پس هلاک گرداند آمانرا
 پروردگارشان بخاطر گناه آمان (آیه ۱۵ سوره النسس) ۱۲- هلاک شدن (رب)
 ۱۳- هلاک (رب) ۱۴- ح طبل ۱۵- ح کدر، مع اول و دوم، طبل
 (رب) ۱۶- ح کسر ۱۷- ح طبل، مردم حلقی (رب) ۱۸- سربا
 نای ۱۹- حدانا ناری کن مارا ۲۰- گوش پاره که در شخه سر ردک
 کاسه سر روید (رب) و اسحا بمعنی استخوان گوس استعمال شده ۲۱- اژدها و رک
 ح ۱۲ ص ۱۰۲ ۲۲- معک (برهان) ۲۳- رنورک ، توب کوچک که مرست
 شعر بند (برهان) و معی از اسطحه سر آن معایبیر (برهان) ۲۴- شابی، دشمن (رب)
 ۲۵- سحت رسنه (رب)

رسور و شان (۹) عمل مستك مساحت شمشیرهای کج ، درجم و راس بلان دژ حم (۴)
 ارهلال و محره (۴) باد مآورد ، و حمجر د لب (۴) نکر دلاوران ، مُحاسده (۵) ارعهده
 رأس (۶) کره میگذرد از هم مع برده ، مهر در حشده از چرخ نُرسی (۷) سپر نرس
 کسندی ، و از نری حنم احسام سور ، آتش بحر من تسله (۸) و کهکشانش عبادی از
 شمسهُ خود و حیمان (۹) ، اشعه آفتاب فنام میناوب ، و اربعه (۱۰) سب آ سناک ، اندان
 حاکی میازران در عرصه اسلال (۱۱) و احراوی (۱۲) احراوی (۱۳) و احراوی (۱۴) میناوب
 دررعن کارزار لاله رازها از دم سب دمدم (۱۵) از دم (۱۶) ر مند مند ، و سمان حاسمان
 سمان شعوی (۱۷) شهابی از هر طرف در هر طرفه العن (۱۸) طاهر میگردند
 در آ مرور از اب برگسوان (۱۹) ر کس وان و اب حادی ، و هاب فصا ر
 و وح محاصمان حرای بلاهی (۲۰) و محاصم (۲۱) را حر آب و لاعاصم الوم من
 امرالله (۲۲) جوانی عهاب (۲۳) بریر از هر سو سوی دلها نرسود ، و حمجر
 پهلوشکاف هادزان در آن معرکه سینه و حگر را در آن صرف نرسود ، و اززان

- ۱- خانه رسور عمل که در آن عمل است (رهان) ۲- نحوی (رب) ۳- گاهکسان
- (رب) ۴- د ب دمانه سکل بودت دریک ج ۱۱ ص ۱۰۵ ۵- اجتماع دو کواکب در یک
- مرج (از کور) ۶- رک ج ۱۱ ص ۱۰۵ ۷- سبری سکل ۸- ام برج سیمار
- درارده برج ۹- فر آگد و عی حابه آ- ر همن که روز حنگ و سب (رهان و حاسنه آن)
- ۱۰- در حسدگی و سانی (اروب) ۱۱- آهسه آهسه ر آمدن (رب) کسندن سمسر
- ۱۲- مرهه سندن سمسر (رب) ۱۳- سوحن ۱۴- درنده سندن (لعد)
- ۱۵- دمانه لخطه بلخطه ۱۶- حون ۱۷- حسی و ع گونه ۱۸- حم
- هم ردن ۱۹- و سنی نایب که د روز حنگ و سب و اسب را ر و سبند (رهان)
- ۲۰- باهم نکار بودن (رب) ۲۱- دسبی ۲۲- سب گنهدان دواو
- امروز از امر خدا (از آیه ۴۵ پیوره خود) ۲۳- اضافه سینه به سینه

از فصم (۱) و فصمی (۲) که در معمر و معری نگارم رد کام جان عدو (۳) آب دیدان (۴) را
 لذت چش وید سرور (۵) مساحب ، و براران رزم آوران ار گلهای حرومی (۶) که
 بظراب ژاله نکان آمدار د صاحب کارزار شکفته مسکرد فوح هندانه (۷) را دکمیل
 عب اعجب الکفار انه (۸) بسگف م اداحب گد آوران (۹) کند آور (۱۰)
 هر حاب که جمله ور می گسند ما مند عصب (۱۱) عه ماك از دم عصب (۱۲) دم (۱۳)
 عصب (۱۴) می افسادند و هادران جنگجو^۱ هر طرف که زوی م آورند اسف
 مهند (۱۵) سرهای هندوارا چون هندوانه^۲ اوجهل (۱۶) اکر من الذا (۱۷) در
 صحرا غلطان مسکردند از نوانر (۱۸) و امر (۱۹) و نوانر (۲۰) ، وار (۲۱) نواء (۲۲)

۱- ط، حرومی ۲- و ندارد ۳- ط، جنگجوی

- ۱- میکس می آ که خدا سود (رب) ۲- هم میکس و خدا سندن (رب)
- ۳- دسمن ۴- گول ساده لوح (لعد از صحاح الفریس) ۵- طبرون طبرود
- ۶- ح خرج حسگی حراحب ۷- هندوی
- ۸- ما مند نازانی که بسگف آورده
- ۹- ح کند آور سخاورد لاور
- ۱۰- مرکب ار کند ، جنگه (رب) + آور جنگور ۱۱- سر
- ۱۲- مسسر بران (رب) ۱۳- خون ۱۴- محب
- ۱۵- مسسر که اراهی دی رده نامند (رب) ۱۶- حطلن
- حردره اوجهل هر گناهی است عدو حردر حرد در بهات بلعی (رب) کسب (برهان)
- ۱۷- سر از کند و محب الامال د به چ اول مسطنده و در بعضی حواسی د کلمه ملج وسنه اند
 و هر چند دنا ملج بود ولی مناسب هندوانه^۲ اوجهل و سر دسمن د ک و مناسب ر است
- ۱۸- ی ندی بودن ۱۹- ح مانر مسسر بران ۲۰- ح مانر کمان که ر ا ناره کند
- ۲۱- ح ا ر دورد اول آس ۲۲- دسمنی کردن ماهم (رب)

بر می‌افروختند ، و بر قوام (۹) بی قوام (۴) و اندام بی اندام دشمنان ، با دایر (۳) و دایر (۴) قنای فنا می‌ریدند و ممد و حنند

از بیران (۵) جنگ ، کهات (۶) زبیران بر تیران (۷) پیوست ، و ارحون شفق گون پیرو بر با ، پنجه آفتاب در چرخ پیر ، نر (۸) سب رحش بهادران تهمتس تن ، ارباوك و روبس ، ذائل (۹) سد ، و شد بر (۱۰) دلاوران خسرو شکوه ، از رحم سب و سنان کلگون گردید .

کرة رمیس گویی گویی بود درحم جوگان قوایم (۱۱) مراکب ، و آسمان ، بخاری اربحار^۱ قنیه راحل و راکب در آن بحر پر آشوب امواج دماء ارسر و روان یلک سرو گردن برتر گدشت ، و اردم^۲ اچنخ (۱۲) و تس ، حور^۳ سرحون^۴ (۱۳) رنگ ، بر ابطال سرچنگک^۵ جاری گشت^۶ .

نَرْتَصُوا (۱۴) وَ نَصَرُوا (۱۵) وَ تَرَسُوا (۱۶) وَ نَسَرُوا (۱۷) وَ وَقَرُوا (۱۸) وَ قَرُوا (۱۹)

۱- بو، عا، طء بحار ۲- بو، سرحو ۳- طء اصافه دارد، سرچنگک
 ۴- طء اصافه دارد، عربی ۵- بو، بداد

۱- بالای مردم، (رب) ۲- مایه درستی و آراستگی (رب) ۳- شمس
 رنگ رده (رب) ۴- سری که در گذر از سانه (رب) ۵- ح نار،
 آس، ۶- ح کهه، زمانهای آس ۷- نشئه نر، آفتاب و ماه ۸- حنا
 (برهان) ۹- جار سب (برهان) ۱۰- نام است خسرو درویر (برهان)
 ۱۱- چهاردمت و نای است، ۱۲- سرورین (برهان) ۱۳- عبات (برهان)
 ۱۴- انتظار برود ۱۵- شکسایی و زریدد ۱۶- سیرس داشتند ۱۷- برهر
 کردند ۱۸- آهستگی نمودند ۱۹- سات و زریدد

وَوَقَرُوا (۱) وَفُرُوا وَابَاهُوا (۲) وَنَأَهُوا (۳) وَتَوَّوْا (۴) وَنَأَشُوا (۵) وَنَأَشُوا (۶) وَنَأَشُوا (۷) وَ
 بهامشوا (۸) وَنَهَأَشُوا (۹) وَمَرَّغُوا (۱۰) وَنَرَاوَعُوا (۱۱) وَأَحَلَّسُوا (۱۲) وَنَحَالَسُوا (۱۳) وَ
 أَحَرَّنُوا (۱۴) وَأَحَرَّنُوا (۱۵) وَاسْهَلُوا (۱۶) وَأَحْتَرَّنُوا (۱۷) وَأَهْرَنُوا (۱۸) وَ أَكْرَنُوا (۱۹)
 وَ أَلَعُوا (۲۰) وَ أَلَعُوا (۲۱) وَ أَحْصَرُوا (۲۲) وَ أَحْصَرُوا (۲۳) وَ أَحْصَرُوا (۲۴) وَ أَدَّهُوا (۲۵)
 وَ أَهْدَنُوا (۲۶) وَ أَنْزَرُوا (۲۷) وَ أَنْفَدُوا (۲۸) وَ أَنْفَدُوا (۲۹) وَ أَنْفَدُوا (۳۰) وَ شَرَّدُوا (۳۱)
 وَ طَرَّدُوا (۳۲) وَ نَاحُوا (۳۳) وَ نَاحُوا (۳۴) وَ حَاصُوا (۳۵) وَ صَاحُوا (۳۶) وَ شَاوُوا (۳۷) وَ شَانُوا (۳۸)

- ۱- تمام کردند حق را ۲- عارت کردند ۳- ساختگی کردند .
 ۴- مرخصند (بریکدیگر) ۵- بیم درآمیختند (رب) ۶- ملایم شدند حسنگ
 را (ارزب) ۷- دریکدیگر درآمیختند (رب). ۸- و دریکدیگر درآمیختند.
 (رب) ۹- و آمیخته شدند (رب) ۱۰- مرخاک ملطاندند (ارزب)
 ۱۱- و با همدیگر گفتی گرفتند (رب). ۱۲- و بیم آمیختند (ارزب) ۱۳- و از
 یکدیگر رموزند (رب) ۱۴- مرا میخواستند حسنگ را (رب) ۱۵- و نا
 یکدیگر کارزار کردند ۱۶- بر زمین درآمیختند (رب) ۱۷- و اندوختن شدند
 (رب) و شاند بمعنی احزنوا ۱۸- و سب در کار افتادند (رب) ۱۹- و شتاب کردند
 (رب) ۲۰- و سازی مرا میخواستند (رب) ۲۱- و صحبت مانده گردیدند (رب)
 ۲۲- و محاصره کردند (رب) ۲۳- و صحرا درون شدند (رب) ۲۴- و بریان
 در افتادند (افزب الوارد) ۲۵- و دور گردانیدند (رب) ۲۶- شتابی
 کردند در رویدن (رب). ۲۷- و بیرون کردند (رب) ۲۸- و در گردانیدند
 (رب) ۲۹- چسبند در سج و همه آما (آس افروختند) در حمله کرده اند ولی ندان
 معنی (افزبوا) است ۳۰- و جانیدند (رب). ۳۱- مرا کفده کردند (رب)
 ۳۲- دور کردن فرمودند (رب) ۳۳- و ظاهر شدند (رب). ۳۴- و آماده
 و مهیا شدند (رب) ۳۵- و گرد بر گشتند (رب) ۳۶- و نامنگه روند
 ۳۷- و حسنگ بر پا کردند ۳۸- و آ

وَخَوَّا (۶) وَخَانُوا (۳) وَحَسُوا (۳) وَجَانُوا (۴) وَانَلَسُوا (۵) وَانَسَلُوا (۶) وَاعْوَلُوا مِمَّا
 عَلَيْهِ عَوَلُوا (۷) فَلَمْ يُسْمِعْ إِلَّا أَسْنُ الْخَيْبَةِ (۸) لِيَحْنَسَ الْمَيِّتَةَ (۹) وَهَفِيفُ السِّهَامِ لَدَيْعِرِ
 الْإِهَامِ (۱۰) وَصَلِيلُ ثَمَاتِ الثُّمُودِ مِنْ عَلِيلِ أَنْبَاءِ الثُّمُودِ (۱۱) وَقَرَعُ الطُّبَاتِ بِالطُّبَاتِ (۱۲) وَ
 وَقَعُ الشَّيْبَةِ عَلَى الشُّبَابِ (۱۳) وَضَجَّةُ الْحَدِيدِ بِالْحَدِيدِ (۱۴) وَعَجَّةُ الشَّدِيدِ مِنَ الشَّدِيدِ (۱۵)
 وَحَصَّةُ رَحَاءِ الْخَرْبِ (۱۶) وَعَبَّحَتْهُ أَصْحَابُ طَنْمٍ وَضَرَبَ (۱۷) وَهَدِيرُ حَمَامِ
 الْعِمَامِ (۱۸) وَرَحْرَةٌ قُرُومِ الْأَقْدَامِ (۱۹) وَهَرِيرُ رِيحِ النَّاسِ (۲۰) وَهَرِيمُ رَعْدِ الْمِرَاسِ (۲۱)
 وَوَعَوْعَةُ دَثَابِ الْحَدَلِ (۲۲) وَخَطْمَةُ أَحْدَلِ الْأَحْلِ (۲۳) وَدَعْوَةُ الْمَوْتِ بِالْعَجَلِ (۲۴) وَ
 دَعْدَعُهُ صَاعِ الْبِصَاعِ (۲۵) وَوَهْوَهُ سَاعِ الْقِرَاعِ (۲۶) وَرَفْرَفُهُ الْأَفْوَحِ الْهَائِئَةِ (۲۷) وَ

- ۱- وهریتند (رب). ۲- وریان کردند. ۳- وعلمه کردند (رب). ۴- و مریدند
 (رب) ۵- و متحیر و اندوهگین شدند (رب) ۶- و دل سرگشته نهادند (رب)
 ۷- و بالندند از آنچه ندان نمکته کرده بودند ۸- بس شمشه سبند مگر باله کمان
 ۹- سرای آرزوی هر کس ۱۰- و آوار و ریدن بپرها مخاطر نرم رهن (وطاهره) تندوب
 شتاب کردن در کشتی محروم، ولی در سجده رهن است) لشکر بررک ۱۱- و آوار
 شمشیرها آرد شمشیری کینه بوران ۱۲- و کوهی بپرمهای شمشیر بر سر بپهای شمشیر
 ۱۳- و اعدان تبری (شمس) بر اسب نرم همان (یا بر سر شمشیر) ۱۴- و فریاد (خوردن)
 آهن مآهی ۱۵- و مانگه مرد دلاور از مرد دلاور ۱۶- و آوار آسمای جنگ
 ۱۷- و فریاد مردان بر مردن و شمشیر ردن ۱۸- و آوار کبود بررک ۱۹- و مانگه
 برردن بهتران دلس ۲۰- و زوره ناد جنگ ۲۱- و آوای بندر سخن
 و شدت ۲۲- و مانگه گرگهای کارزار ۲۳- و بوی خورج مرگ ۲۴- و خواندن
 مرگه نه شتاب ۲۵- و بر کردن پیمانۀ بکار ۲۶- و عرس درندگان
 کوما کوب درم ۲۷- و آوار حسن لشکر بر سناک

رَفْرَقَهُ^۱ التَّحَارِيفِ الثَّاقِبَةِ (۱) وَ زَفْرَقَهُ^۲ التَّرْيِشَاتِ الرَّاسِقَةِ (۲) وَ هَيْبَتَهُ^۳ الطَّلَنَاتِ
 المَاهِيَةِ (۳) وَ رُعَاهُ^۴ دِيَانِ^۴ الْيَصَالِ (۴) وَ مَعْتَمَهُ^۵ لِهَبِ الوَعَاءِ وَ النِّصَالِ (۵) وَ نَزْرَهُ^۶ السُّورِ
 النَّاسِلَةِ (۶) وَ حَزْرَهُ^۷ الثُّمُورِ النَّاسَةِ (۷) وَ حَزْرَهُ^۸ اِفْرَادِ الرَّحَالِ (۸) وَ فَشَقَّتَهُ^۹ اَوْفَادِ
 الْاِحَالِ (۹) وَ دَمَعَرَهُ^{۱۰} السُّوولِ الْعُجُولِ (۱۰) وَ شَمَعَمَهُ^{۱۱} الرَّمْحِ التَّمَشُّوْلِ (۱۱) وَ طَطَّنَهُ^{۱۲} اَفْوَاحِ
 الْمَلَايِ (۱۲) وَ طَطَّنَهُ^{۱۳} اَفْوَاحِ الدِّمَاءِ (۱۳) وَ شَحْتَمَهُ^{۱۴} الْغُنْدِ الطَّعَاشِ (۱۴) وَ حَشْحَشَهُ^{۱۵} ذُرُوعِ
 التَّحْشِخَاشِ (۱۵) وَ قَصَصَهُ^{۱۶} الْاَحْسَامِ الْجِصَامِ (۱۶) وَ كَسَكَسَهُ^{۱۷} عِطَامِ الْعِطَامِ (۱۷) وَ صَلَصَلَهُ^{۱۸}
 الصَّمَامِ الصَّمَامِ (۱۸) وَ صَصَصَهُ^{۱۹} الصَّمَامِ الصَّمَامِ (۱۹) وَ طَطَّطَّهُ^{۲۰} الْمَكَابِ وَالْكَعَابِ (۲۰)
 وَ تَسَنَسَنَهُ^{۲۱} طُيُورِ النَّطَاحِرِ (۲۱) وَ تَسَنَسَنَهُ^{۲۲} اَهْلِ الْجَلَادِ (۲۲) وَ تَقَقَعَهُ^{۲۳} اَدَاةِ الطِّبَالِ

۱- بوه الریسان ۲- ط، هیبه ۳- ط، وحاء ۴- ط، دینان ۵- ط، دینان

- ۱- ویا بگه سرهای سوراخ کسند ۲- و حال گستریدن سرهای مریزانه بر تپ
 شونده ۳- و آوار بر سرهای حراحت رساننده ۴- و آوار بسکاههای
 بیر مکن مانده ۵- و آوار آس سوراخ کارزار و سرد ۶- و هرس، هراس
 شعاع ۷- و آوار کردن بلمسکهای ریابنده ۸- و تاسک کلری همک مک
 پمادگان ۹- و آوار دستهای اجل هرود آسند ۱۰- و آوار اسبان بر
 ۱۱- و در آسختن سره روزه ۱۲- و آوار فوجهای ملا ۱۳- و ملاطم
 موحهای حوی ۱۴- و یا بگه ملاح سماء جلال ۱۵- و آوار زره زره
 پوشندگان ۱۶- و آوار شکستی کالندهای ساور ۱۷- و (آوار) کوهه
 شدن استخوانهای مرزگان ۱۸- و آوار شمس در سب گذرند ۱۹- و یا بگه
 مردوسا و گذرند در عزمت سرسخت ۲۰- و (آوار) شکس شتالنگها و صافهای دست
 ۲۱- و ستاب بریدن سرهای دوزو که ماند مرغانند ۲۲- و آوار اوس کسندن بوسب
 چابک دینان

و الطراد (۱) وَ هَيْقَعُهُ هُدَامُ السَّدَادِ (۲) وَ حَجَّجَةُ النُّجَّادِ فِي مَدَائِلِ الْجِهَادِ (۳) وَ رَمْرَمَةٌ
 نَارُ الْهَيْجَاءِ (۴) وَ حَسْسٌ لَهْمَاتِ اللَّطِي (۵) وَ نَضْنَصَةُ أَفَاعِي الْعَرَّاصِ (۶) وَ عَيْطَلُهُ فُرْسَانِ
 الْعِرَّاسِ (۷) وَ كَشْمَسْنُ أَفْعَوَانِ الْمُرَّانِ (۸) وَ فَحْصَحُ السَّحْعَانِ الشَّحْمَانِ (۹) وَ حِضْبُ أَقْوَاسِ
 الرُّمَّاءِ (۱۰) وَ قَرَقَرَةٌ نُومِ السَّكْمَاءِ (۱۱) وَ صَرَصَرَةٌ نُزَامِ الْخِرَاءِ (۱۲) وَ حَهْجَهَةُ الْخُودِ
 الرَّحْرَاحَةِ (۱۳) وَ هَهْهَجَةُ الْأَسْوَدِ الْعَبَّاجَةِ (۱۴) وَ رَهْرَهَقَةُ الْخَيْوسِ الْحَرَّارَةِ (۱۵) وَ هَرَهْرَهُ
 الدُّبْلِ الْعَسَّالَةِ (۱۶) وَ هَرَهْرَهُ الْهَنَادِكِ (۱۷) وَ دَقْدَقَةُ السَّنَائِكِ (۱۸) وَ دَنْدَنَةُ الْأَطَامِمِ (۱۹)
 وَ كَهْهَكُهُ الْأَقَادِمِ (۲۰) وَ فَهْفَهَةُ الضَّمَاعِمِ (۲۱) وَ حَمْهَمَةُ الْحَمَّاحِمِ (۲۲) وَ حَمْحَمَةُ

۱- دو تمام مسح حطب ، وتصحيح قناسي.

- ۱- و آوار آلات سرمسردن و حمله آوردن ۲- و چکاکه شمسیر بران پریسان
- کسند ۳- و مانگ کردن چاه کسندگان در کارزارهایها ۴- و حرونی
- آس سرد ۵- و آوار شعله های آس سوران ۶- و ران حساسدن
- سرمه های ازدها مانند ۷- و عوه های سوزان حسگ گاه ۸- و آوار بیرم های
- لرزان که همچون آوار بر آمدن اهنی براسب از نوبت ۹- و آوار دلرانی که مانند
- ماران برند ۱۰- و آوار کهان سرانداران (رب) ۱۱- و آوار دلران
- نوم مانند ۱۲- و مانگکسب حسگجوانی که بارهای شکاری ؛ مانند ۱۳- و مانگ کردن
- سناهان موج رن ۱۴- و هرس شبران ما مانگ و هریاد ۱۵- و صدای
- حند سناهان گران ۱۶- و آوار حساسدن سرمه های بارنگ سحران ۱۷- و آوار
- حسگجوان هندی ۱۸- و صدای سم ستوران ۱۹- و آوار پای
- (اسنان) ۲۰- و هرس شبران- ۲۱- و مانگ شبران ۲۲- و مسح
- با آسکار گهن مهتران

الأحبال (۱) وَهَمَمَةُ الأبطال (۲) وَعَمَمَةُ الأقال (۳) وَصَبِي الأقبال (۴) وَهَلْهَلَةُ الرُّبْرِ (۵)
 وَوَلْوَلَةُ الرُّمْرِ (۶) وَعَالَعَةُ المتهورين (۷) وَقلقلةُ الثنيرين (۸) وَهَشْهَشَةُ الذرُوعِ (۹)
 وَهَشْهَشَةُ الخُوعِ (۱۰) وَحَكْحَكَةُ المُنَاصِلِ (۱۱) وَحَلْطَةُ المُنَاصِلِ (۱۲) وَقَهْقَهَةُ
 القوارس (۱۳) وَهَمْسَةُ القُدَاسِ (۱۴) وَعَطَطَةُ المَوَاكِبِ (۱۵) وَهَضْطَةُ التِّراكِيبِ (۱۶)
 وَتَقْدَهُ الأَسَابِ (۱۷) وَحَلَقَتُهُ الأَسَابِ (۱۸) وَبَعْرُ العَالِينِ (۱۹) وَصَبْبُ السَّالِينِ (۲۰) وَ
 لَحْبُ الحَالِينِ (۲۱) وَبَهْبُ الأَسْوَدِ (۲۲) وَقَصَبُ الرُّعُودِ (۲۳) وَحَشْرَحَةُ المَطْطُونِ (۲۴) وَ
 حَحَّةُ المَغْثُونِ (۲۵) وَهَيْعَةُ المَبَاحِثِ (۲۶) وَصَيْحَةُ المَاصِحِ (۲۷) وَرَعْقَةُ المُسْتَمْرِعِ (۲۸)
 وَنَعْتُهُ المُسْتَمْرِعِ (۲۹) ، وَهَتَافُ المَجْرُوحِ (۳۰) وَعَطَطُ المَتَدَبِّحِ (۳۱) وَنَعْدُ

- | | | |
|---|--|-----------------------------|
| ۱- و شبها اسبان | ۲- و حروس دلبران | ۳- و مانگك باسماهان (احبال) |
| المسء بادشاهان بمن) (رب)رؤسا (ازرب الموارد) | ۴- و آوار سلاخ | ۵- و فرناد قوی بیان |
| ۶- و هوهای فوحها و مردان | ۷- و آوار (عملد کلمه اوست که بدان مرو گویند را | |
| راشد) بی ناگان | ۸- و مانگ كريد بليگ حصان | ۹- و آوار ررهها |
| ۱۰- و (صدای) حمس گروهها | ۱۱- و حكاكك سمها | ۱۲- و آوار |
| حريف مراندار | ۱۳- و صدای حنده سواران | ۱۴- و (آوار) رهتار مردمان |
| كلان حنه | ۱۵- و صدای دسه های سوا | ۱۶- و آوار |
| دندان شمر دسه | ۱۸- و صدای ترهم حورود در دناها | ۱۹- و هرمان سرور |
| شومدگان | ۲۰- و حروس و ناسدگان | ۲۱- و مانگك اسمهان ناز دگان |
| ۲۲- و هریدن شیران | ۲۳- و عرس مندرها | ۲۴- و صدای کلوی (حجر) |
| صرد خوردگان | ۲۵- و عسر زمان دندگان | ۲۶- و مانگك برسناك فرهاد |
| ربندگان | ۲۷- و صدای شمورزان | ۲۸- و هرمان مرسدگان |
| ۲۹- و مانگك | | |
| ارحای بر کمدگان | ۳۰- و ناله حننگان | ۳۱- و حجر سرریدگان |

بدل المجهود حصل المصود (۱) و كمثل المراد و كالم المراد (۲) و سلب عن اخصوم
قره الاقدام (۳) و احدوا الواصي و الاقدام (۴)

رورحسك بوسود سرح و ساه ارحون و گرد

موج دریای محیط و اوج گردون رن

براین معنای بی‌هرار نهر ازلشکر هندی را در کتب به شمس آنداز آس کار
سریر اد بک افاد صمصام التوله اسر و برادر و اماع حب رگسه کشته گشته
رهان الملك ، اجمعى ارامراء رنده رنده احد (۵) گردند

ود بحر المرء ما بهرى و رکه

حتى يكون الى در طه - ما (۶)

بفتة ان صالح (۷) قبل افکن اهرام ناصه عجالة التراك (۸) هرار قبل سکفال
ارآن اقبال (۹) فلان (۱۰) مرا ط (۱۱) حصول بوسوب ، که هر يك آسمان رگ آفتاب
رگ ، سحاب جل ، بدر حجل (۱۲) ، سُها (۱۳) جسم محتره (۱۴) حرطوم هلال كحك (۱۵) ، فلك

۱- طه ، اصابعه دارند

- سب آمد ۲- و احام افب مفسود و حسه سد
- گردن ۳- و سده سد از سد ان روی داری ۴- و گروه سدک جوی
- سایها و گامها ۵- گرفتار (ب) ۶- گاهی خواره سجاد مرد حر را که آرزوی
- آرا داد س رمی - آرا را آ که سمب سود هلاکت او را ۷- جمع فلق بفتح اول و سوم
- وسکون دوم اسکر (ر) ۸- مانصر آحد آمانه و سیرود معال المره حاله التراکب
- (ر) ۹- ح حمل ۱۰- هر ع او گان ۱۱- ح صرفط سد سگه
- ۱۲- رگوانه (ار ب) ۱۳- ساره اسب حره در ان مس صبری (ر) ۱۴- کپکس
- ۱۵- آه ب سرج و سده دار که و ان ب دان اول را واحد (ار رهان)

هودج ، هئاس سپهر گردیده ، نعره اس رعده عن سنده آسمه (۱) اس برق درخشیده ،
 پیکرش کوه حسیده اماش (۲) سع برنده درصلاط شهر درنده ، درحرام نعل هر ع (۳)
 پریده ، درخه جهای بجهای آگنده ، و رفلك ا نده و اصبا ارمده و نام ژنده
 پیلان ار آن رنده گونا قبل فلک سراسر منای با او معارضت گشبه که و آنسته
 حورشدرگ مد کسه و مهندس فصا از فوام آن پیلان پیلپا (۴) رای گد
 لنگه و طازم بلعام افراسه که اساسی چنین در بنا رما مانده

اراساطین (۵) ارمه هر لب چهار طاقت که جهت طاق بروای آسمان مسوا
 گفب و هامون وردی که د نسته سمس زمرمه مسجان (۶) ملاه اعلی (۷) متوا
 سعب دل سجات (۸) درنس هکل جسمس (۹) چون فطره سجات دریس دل ، و
 در ای مل در حمت ا نام صده مس ما مد بر که (۱۰) در حمت در نای مل مملعه (۱۱) اس
 کوه السرور مل (۱۲) و حوصه (۱۳) زرگار من حوره (۱۴) شمان عرصه زرم را کفیل

- ۱- طاهراً بلکه مله ا معصود آینه مل سب نعره نسته ه آن وساد معصه دانسته است که
- ۲- اب حبات دندان سحر (ب) ۳- م عی
- ۴- سبوی آگنده که معصه ر آن هرا گمر (رهان) ۵- ح اسطواء
- ۶- ح مسیح مد حج گو نده ما که ۷- گرو فرسنگ عالم طلوی
- ۸- ار جمل مانده اسواکه م ه ه ه آرد ه د ه سی ا است
- ۹- سرد ازمم گسب و گردان گسب رسردون ۱۰- لان را کنده منان آگن د سا
- (مورخ س ای مصحح د رسنای س ا) ۹- بر ۱۰- آنکه ۱۱- ص
- ۱۲- (ب) خرمولم ۱۲- ص مل ه ا آبر لی م است داد طاه ا م ب
- ۱۳- حین است د همه حج د اب حوصه ا ح ص مع لرم و است آن اعمه
- ۱۴- کورده و سده و هودج معنی کرده ۱۵- ان ط

وَلَمْ يُعِدِّدْ لَكُمْ الْأَرْضَ سُوراً يُسَاوِرُهُمْ عِدَىٰ يَوْمًا كَهَيْلِ (۱)

بیت :

پیکری برزکوه در هامون بیسموی روان بچار ستون

اقاصی (۲) و ادابی (۳) را بیوب (۴) آمال مالامال مال مالی (۵) ، واعناق (۶) امیدشیح و شام اردر حوشاب و حلل و حلی (۷) حالی (۸) ، حالی (۹) سد ، و عطایای (۱۰) تمثای خود دربار (۱۱) پرنار تعاع (۱۲) اطراف ، و اطراف (۱۳) تعاع (۱۴) گشت ، و در نك ارداد طرف (۱۵) از هر طرف طرف (۱۶) طریقه (۱۷) و طرف طریف و ادابی (۱۸) ررس و سیمین مُرَّصع محواهر نمین (۱۹) که در هیچ طرف درمان و اوان ، در تحت اطاق و لك قوالسنوات طاقا (۲۰) شبهنر موجود گشته ، و ارعیر آن صحن (۲۱) عوری (۲۲) جرح و پروره کون بختون دوری (۲۳) متلا گردید ، و فروش (۲۴) کشمیری که فر و شکوه آن در فصل ربیع (۲۵) فروش کوه و دست (۲۶) را پامال حجات ساخته و بهارستان حاد در پیش

۱- و آمده بگردید پادشاهان رس باره ای ا برای زوری نه دشمن در آنان جمله آورد ،

- | | | | |
|--------------------------|--|---------------------------------|----------------------|
| ۱- ماسد یمن | ۲- دوران | ۳- ردنگان | ۴- ح مد ، خانه |
| ۵- سبار و فراوان (برهان) | ۶- ح صو ، گردن | ۷- ربو | ۸- فی الحال |
| فورا | ۹- آراسه | ۱۰- ح مطنه ، بازگی | ۱۱- شور و عوجا گننده |
| (رب) | ۱۲- مناع افناده رورها (رب) | ۱۳- ح طرفی ساراول ، مال موه | |
| ۱۳- کرامی نژاد (رب) | ۱۴- رحب (رب) | ۱۵- چشم بپردن | |
| ۱۶- هان و (رب) | ۱۷- ناد ، دمناب (ارز) | ۱۸- جمع جمع ااه ، طرف | |
| ۱۹- کراسها | ۲۰- و آسمانها مواهی بعضی مرعصرا | ۲۱- قدح و رکنا (رب) | |
| ۲۲- مسوب دهور | ۲۳- حیوی که د رفت خاص خاص شود ، مقابل مطبق | | |
| ۲۴- ح بربر | ۲۵- دها | ۲۶- فروش ح فرس ، و معصود به هان | |

نهارتاش (۱) از شرمساری رنگ ناخته ، و گاهای ظری (۴) خود را در عداد خار
 بوته‌های آن شمردی ؛ بلکه ارا به حال سر بر افکنده «أدُلُّ مِنَ السَّاطِ» (۳) نقش قالی
 شمردی (۴) . محمل ارشک او بیجواب بود ، و قالی از عم در تم و تاب ، و باقی نهائس بی قیاس
 ساحت حصول ، وصول یافت ، و در حقیقت لَهْمَةُ الصَّيْمِيِّ (۵) از جانب هندیان بست
 باصناف آن اصیاف (۶) منرله (۷) که بارل منرله (۸) وارل (۹) سماوی بودند بعمل آمد و
 عاقبت حاسرا اصافه آن اصافه (۱۰) کردند

«محمدشاه» از حومه رُئُون (۱۱) بر روی گرابنده متعل (۱۲) «کرال» فرار و در
 میان حصار انحصار (۱۳) حست «اقصر لمانصر» (۱۴) ، ناهر و الا جمدهر از سوار (۱۵) سوار (۱۶)
 سوار (۱۷) که سوار (۱۷) ساعد (۱۸) حالات و سوار (۱۹) نشأه نَسَالَت (۲۰) بودند ،
 سوار (۲۱) اسوار (۲۲) وادوار (۲۳) اردوی او را فرو گرفتند ، و مانند مزگان اشعار (۲۴)

۱- ط و ه های سردی ۲- ط ، اسوار

- | | | |
|---|--|---------------------------|
| ۱- ح پاره، مسوی به بهار، گاو سیر | ۲- پروانه شادان | ۳- حرار بر |
| از گستردی چه آن همیشه گسوده است و بر آن نامی برند (رک مجمع الامثال) | ۴- قس | |
| قالی شمردن، ا در بد اول، بی نیکار بنگی دادن در مورد محبتان که شد | ۵- ماشای | |
| مهمان، | ۶- ح صفت، مهمان | ۷- فرود آمدن |
| ۸- اول منرله | | |
| مشابه، مانند | ۹- ح ارله بالای سجد (رک) | ۱۰- بهایی |
| ۱۱- ح ک | | |
| ا موه (اروب) | ۱۲- شاه جای (رک) | ۱۳- محس شدن (المجد) حساری |
| شدن | ۱۴- از طلب ناراه ساد خون بانان بد اگر است (ا مجمع الامثال) | |
| ۱۵- هر بنده گز (رک) | ۱۶- شر (رک) | ۱۷- نام (ب) صفت شد |
| ۱۸- نارو | ۱۹- ص (رک) | ۲۰- دلبری (ب) |
| | | ۲۱- حران |
| حمله گان (ار ب) | ۲۲- جمع سوره ناره شر (رک) | ۲۳- کردا کرد |
| ۲۴- ح شعر مصبول، کراة ماحس که مژه بر روی ود (ب) | | |

اربعین حرم با حای (۱) و اِحداو (۲) احذاق (۳) مُسکر او پردا حنبد

چون دو حة (۴) عیناع (۵) و حد نقة (۶) علماء (۷) دول علیاء (۸) نادره از حوسار
 نصرت ، نصرت (۹) ندرت ، نادره و الاحاء (۱۰) بعد از مشاهده این استیلا در حضرت
 عائشة قآنه (۱۱) از باب استیلا (۱۲) در آمده « نظام الملک » را که هُدوس (۱۳) امور
 هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت احلاص ، ماند و پیمان
 سماں پیمانید « نظام الملک به کسب (۱۴) شرف نکستی (۱۵) در نافته سفا عس بقول
 شعوع (۱۶) و عسرون ، و با صطاعا (۱۷) عس مئون (۱۸) ممنون گشته بهال حالش از
 ماهل (۱۹) مسئله (۲۰) احسان ، احسا (۲۱) و احصاء (۲۲) بی احصاء (۲۳) ناه ، و نوقیه (۲۴)
 عهد و نوقیه (۲۵) زعد و صوابط (۲۶) استجالی (۲۷) و شرایط استجالی (۲۸) بتقدیم

۱- ط، اصطاعاب ۲- و، مهسون

- ۱- احاطه کردن (حواشی) مأخذ آن ناه صد ۲- گردوری بر آمدن احاطه
 کردن (رب) ۳- ح حده سناه حسم (رب) اسعا معنی گردا گردنکار هه ۴- ح ح
 در کت و ت ح ح (ب) ۵- در ح ح سسار در کت (ب) ۶- ناع
 ۷- مره از سسار و درهم (رب) و از حده علماء، مقصود اع در ح ح اسب ۸- ل د، ناکوه
 ۹- شادا ی ۱۰- مقصود محمد سسار اسب ۱۱- معنی ان ۱۲- سسار حواس (لعد)
 ۱۳- دای امور (رب) ۱۴- ش اب کردن (رب) ۱۵- عظیم و سلام صوابط ه (ب)
 کسب (حاصع) و از ح رسدای ح ۲ ص ۴۲۰-۴۲۱ (ب) ۱۶- ح ح شاد (ب) ۱۷- ح اصطاع
 مکر کردن (ب) ۱۸- ار ی (اروب) ۱۹- ح ح اول رسم و سکون
 دوم، آ ه (ب) ۲۰- سسار سسار (ب) ۲۱- آ اما ل (ار ب لعد)
 ۲۲- اب گردا ی (ب) ۲۳- می شاد ۲۴- وفا کردن ۲۵- نگاه اش
 ۲۶- ح ح طه فاعله ناه ی ۲۷- سسار کسب ح ح ۲۸- ح ح ح گردا ی ح ح ی سسار

رساید، و ادواب عمار که مُتار که مُستوفی (۱) و مراسم مشارک و مُشانکت (۲)
 مُستسقی (۳) گرداند، و بعد از استقصاء (۴) معاهدت (۵) معاهدت و استقصاء (۶) و استقصاء (۷)
 ادب (۸) معاد (۹)، معاودت کرده «محمدشاه پیرا وافی (۱۰) نوابی (۱۱) به واقعه (۱۲)
 الطاف حاقان مُوقی (۱۳) نوقی (۱۴) حسته برك برك (۱۵) و مُعادان (۱۶)، و روز دیگر
 در رسم مُعادان (۱۷) با اعظم دولت گورکانه عارم آستان آسمان درگاه گشت
 درگاه (۱۸) محیی (۱۹) حصر سحر و مهر افسردری گاه نادرنگاه اوقات رعایت
 و توفیر (۲۰) توفیر (۲۱) قدم از پرباختند، و از روی مُصادف، مُصادف، و باطف
 موفور (۲۲) از علاء نیب (۲۳)، علاء نیب (۲۴) آنجمان را در حسب سر بر گوهر آگس
 معر محالست فرس، و مطهر مذاول (دی قوه عبد دی العرش مسکن (۲۵) ساختند، و

۱- ط ویر و توفیر ۲- و، ره معنی ۳- این جمله در نسخ مصر است
 مس رطوبو سحّه و در ط از علاء م علاء م از سر علاء م کرده م، از علاء م کرده

۱- و از کردن ۲- داخل شدن در کند گز (المعند) انلاوی همکاری
 ۳- مر س، م طیم (باب استعمال دنده سد) ۴- شمردن ۵- جمع معبد، فرا داد
 ۶- کوفاه کردن ۷- اگره ساحس ۸- حدان دامن ۹- دشمنی
 ۱۰- ح افی ۱۱- ح افی و لا ۱۲- نگاه داده ۱۳- داور مباح محظوظ
 (ب) ۱۴- رهبر کردن (رب) اجتماع اعلاء نگار فیه ۱۵- مسکن در ع مرسی
 ساحق، مره کوفاه کردن (ب) ۱۶- دشمنی (معادان کردن) حاصل صلی بر ۱۷- امداد
 کردن رد گمی (رب) ۱۸- هنگام ۱۹- آمدن ۲۰- افزودن
 تمام کردن ۲۱- رد گت دانس ۲۲- فرایان ۲۳- طندی آزاده
 طه نیب ۲۴- علاء آسنا ۲۵- حدان م افه (۲۵) رد صاحب عرس اجاه
 و مراب است (آ ۲۰ سوته که ر)

به کلید سه دندانۀ (۱) سین سماحت ادواب دلجویی از هر باب بر روی خاطر آموزش
گشاده^۱ ریاض (۲) مهر (۳) جانی (۴) را از ناد مهر جانی (۵) عنایت ، بتارگی نصرت (۶)
اردیبهشتی بخشیدند ، دولت گورگاپه به نثریص (۷) اقبال نادری از قراصه (۸)
قریص (۹) « احسن من شهاب » این شعر آخای من القواب (۱۰) (۱۱) عراصه (۱۲)
ساحت^۲

و کُنتُ الدُّهْرَ است

نصرتُ الیومَ اَطْلُوعُ مِنْ نَوَابِ (۱۳)

۱- ط ، گشادید ۲- ط ، اضافه دارد شعر- ۳- در تمام مسح امس
و تصحیح رطوبت معجم الامثال

۱- قسمی کلید که از چوب منجی می ساختند و در ابتدای آن دندانهای چوبی نهاده بودند
و سه دندانهای محکم بر اردیگر کلیدها بود و کلید سه دندانۀ من اضافه ششمی است که سین راسه
دندانه است و من سماحت سر اضافه ششمی دیگر است ۲- ح زوجه، مرعرا (رب)
۳- درستی ۴- مسیوب به خان محبت فلمی، مبری که در دل است ۵- معرب
مهرگان، مرماه ۶- ناره روزی (رب) ۷- شعر گشتی کسی را
ممدح (رب) ۸- روزه های روز و نیم (رب) ۹- شعر (رب) و قراصه
قریص، اضافه ششمی است ۱۰- در تمام مسح ، احسن من شهاب و تصحیح احسن است،
این شهاب من شریح من ثمانه در ارفم از سی ملت و دگروی د العوشح (ص ۴۴) و در معجم الامثال
دیل اطلع من به اب، آمده است ۱۱- شریح من از انگش ۱۲- رهاورد (ب)
۱۳- روزگاری بود که اطاعتی می کردم ، امروز چنانست که از اب فرما سردارم و نواب موردی
بود که سفر ف و حمیری از او بازماند ، روزی بد کرد که اگر باز آید مهاردستی او کرده گمان
گشان با مکه این سرد نه اند چون باز گشت وار د آنگاه شد بهندروب من (اطلع من نواب)
مثل شد (ا ب)

و نایب تقریب (۱) تقریب (۲) سیوف (۳) محاصمت از چامین تحقیق گرفت ، و
 هوای مُصافات (۴) ارهوارین (۵) مصاف (۶) صاف گردید ، و عقود (۷) حقوق (۸) انحلال (۹)
 و انحلال یافت ، و آینه طماع از اطماع رنگه بقار (۱۰) و رنگه بقار (۱۱) انحلال (۱۲)
 پذیرفت ، و نقار (۱۳) به نقار (۱۴) و نساری (۱۵) بیاری ، و مشب (۱۶) بیشت (۱۷) ، و
 نخبیب (۱۸) به نخبیب ، و مسآت (۱۹) مساوات ، و مُحاشاش (۲۰) مُحاشاش (۲۱) ، و
 مُبادا (۲۲) مُسادات (۲۳) ، و مهوارا (۲۴) مهانات (۲۵) ، و مدارت (۲۶) مُدارات ، و
 مجاره (۲۷) سر حمت ، و مجاره (۲۸) مَرَحَب (۲۹) ، و محافت (۳۰) مُحالست (۳۱) ، و

۱- ط ، گردیده ۲- و، این کلمه و کلمه قبل آنرا ندارد

- | | |
|---|--|
| ۱- درند اول ندین معنی ، ندین معوال ، ندین طریق | ۲- معنی در تمام کردن شعیره ، نکار |
| رفته ، ولی مدبرک دیده شد | ۳- حسنه ، شمشیر |
| ۴- طالب کردن دوستی (رب). | ۵- ح هور ، بفتح اول و سوم و سکون دوم ، کرد و عوار (رب) |
| ۶- ح هصف ، حای صمیرین در جنگ (ب) | ۷- ح حقد مکسر اول و سکون دوم کردن شد (رب) |
| ۸- ح حقد ، کسه | ۹- اطماع |
| بریدن (افرب الموارد) | ۱۰- دور کردن بره بدن (رب). |
| ۱۱- بر گرداندن | ۱۲- وشی |
| ۱۳- از هم دیگر | ۱۴- مات و بریدن (رب) |
| ۱۵- ما یکدیگر معارضه | ۱۶- دشمن گریزی (رب) |
| ۱۷- دوست داشتن (ب) | ۱۸- دور داشتن (رب) |
| ۱۹- چسبیدن در بوی ط مساوات و ظاهراً مساوی ، ندی | ۲۰- سرد |
| ۲۱- معنی مناسب دیده شد | ۲۲- آشکارا دشمنی |
| ۲۳- ناومنگری نسبی در آنچه را از آشکار کردن (رب) | ۲۴- نا هم |
| ۲۵- بر یکدیگر یکم دادن (اررب) | ۲۶- یکدیگر را دفع |
| ۲۷- ظاهراً با مینه حساباً از حواله (بنا شدن | ۲۸- گناه حسن (رب) |
| دستار) بنا شده است | ۲۹- مهربانی نمودن |
| ۳۰- سه | ۳۱- هم مهربانی (رب) |

مُحَاقَّت (۱) مُتَحَالِف (۲) و مُتَحَامِل (۳) مُتَحَامِلَت (۴) ، و مُتَحَالِط (۵) مُتَحَالِطَت (۶) ، و مُتَحَادِث (۷) مُتَحَادِثَت (۸) ؛ و مُعَادِرَت مُعَادِرَت (۹) ، و مُعَاقِرَت (۱۰) مُعَاقِرَت (۱۱) ، و مُعَاقِرَت (۱۲) مُعَادِمَت و مُعَاقِرَت (۱۳) مُتَمِصِحَة (۱۴) مُصِخ (۱۵) و مُصَاحِحَة (۱۶) مُتَدَلِّ شَد ، و مُعَادِمَت (۱۷) رُفُوق و مُرَادَات (۱۸) پِش آورد و گُرد مُبَارَات (۱۹) و مُبَارَات (۲۰) رَا مُرَالِ مُبَارَه (۲۱) و مُمَالِ (۲۲) سَکِین دَاد ، و عَصِ (۲۳) مُرَامَات (۲۴) رَا تَامِر (۲۵) اِثْمَار (۲۶) دَمَل مُرَامَات (۲۷) سَاحِب مُهْدِ التَّصَافِی لَ تَصَافِی المُحَلَب (۲۸) و دَر عَرَّة شَهَر دِی الحِجَّه سال هَرَار و صَد و پِش جَاه و دِک حِدُو مِهْرَاب لَوای مِهْر آت سَحَاب

۱- ط، مخازن ۲- ط، ذی‌حجه

- ۱- خصوصت کردن (ر) ۲- دوسه کردن (ر) ۳- معنی مهم و اسب
 ۴- کوه‌ها را استعمال شده ۵- کوه‌ها را
 ۶- کوه‌ها را ۷- کوه‌ها را
 ۸- کوه‌ها را ۹- کوه‌ها را
 ۱۰- کوه‌ها را ۱۱- کوه‌ها را
 ۱۲- کوه‌ها را ۱۳- کوه‌ها را
 ۱۴- کوه‌ها را ۱۵- کوه‌ها را
 ۱۶- کوه‌ها را ۱۷- کوه‌ها را
 ۱۸- کوه‌ها را ۱۹- کوه‌ها را
 ۲۰- کوه‌ها را ۲۱- کوه‌ها را
 ۲۲- کوه‌ها را ۲۳- کوه‌ها را
 ۲۴- کوه‌ها را ۲۵- کوه‌ها را
 ۲۶- کوه‌ها را ۲۷- کوه‌ها را
 ۲۸- کوه‌ها را

« شاه جهان آاد » (۱) افرachte در بهم ماه من ور دارالاحلاقه نسی مجل آفه (۲) مجل و
 منر^۱ موکب احجم^۲ حافه^۳ گردد

فقا م مبارک انقدم (۴) متذاریک^۵ الهمه (۵) عالی الهمم عالی التیمم (۶) -اره و
 بشارم و رانه و آانه (۷) و همه و هیه^۸ و هره و عرم (۹) و عدده و عدده (۱۰)
 و حده و حده^۹ (۱۱) و شدم و شده (۱۲) و روعه و صوعه^{۱۳} (۱۳) و بجره و
 سطوه (۱۴) و حول و حوله (۱۵) و ناس و صوله^{۱۶} (۱۶) و صوب و صب (۱۷) و شهب
 و کتب^{۱۸} (۱۸) و دهم و دهم (۱۹) و هه و سهم (۲۰) و صلاب و صلاب^{۲۱} (۲۱) و
 انجان و انجان (۲۲) و احب و حلب (۲۳) و دص و لب (۲۴) و دص و سود (۲۵)

۱- ط، مصر ۲- و، جم ۳- ط، اصافه دار و ره و روه
 ۴- و عدده و حده ۵- و، اس جمله را داز

۱- حله و ۲- حله آ- ۳- اسکرکه سی دس و شد
 (زن) ۴- س ار آما سنا ۵- د و سنا ۶- گراما
 ۷- احه، حصار، برسم، سنا (مر ای) ۸- و (له) همان و رنگی
 ۹- و فراج حوی و احه ی ۱۰- روه (سره دان و حده گرا ان) مبارک
 ۱۱- ویدی و درور حسی ۱۲- و سینه گمری و حله آوی ۱۳- م دادن
 و رسان ۱۴- و سینه گمری ۱۵- و سکر رگ
 و کرد مرآمده ۱۶- ری جنگ و حله ره و اد و ۱۷- هر
 و آواره ۱۸- ای سرحک سرح ۱۹- ای این بره گن گروه سنا
 ۲۰- مردمان دلا و و ۲۱- و حان ای این هی ۲۲- و آرای
 گوهران، نا ان ۲۳- و یک و ناد و آوار ۲۴- حده ده
 لب هیچ اوله و دوم سمن ره و حده دا اسب و هیچ اوله و م مصدا اسب سمنی حده دا سدن
 و برحی و سناکی (ب) را با دو صصکه فرس که د و د و د
 ۲۵- و سناها و سناها

و آسود و أسود (۹) و مساعیر و معاویر (۲) و مغالیه و مصالیه (۳) و حذر لا یکیل
و یجذر لا یئیل (۴).

و در روز ورود مدار الخلافة مجلس محالست بترك مسأخت (۵) ریست یافت ،
و درم نحاسی (۶) مرفع نحاسی (۷) آراسته گشت «محمد شاه» که بدعوی « و ان من
شیء الا یندنا حرانته » (۸) کردن مناهات می افراشت درم و دینار بیار نثار و نثار
کرده جمیع حران و قیاطین (۹) سلاطین و اساطین (۱۰) را که شامل اوائل (۱۱)
امایل (۱۲) و حائر او احر ا حایر (۱۳) و حاوی فواجر (۱۴) و جامع طرائف (۱۵)
و بلاد (۱۶) ، و مشحون باندوخته اجداد (۱۷) اجداد (۱۸) بود باعتبار « و حنا
مصاعة مرخاة » (۱۹)

۱- یو ، طراف

- ۱- و مرزگان و شران
۲- و مرزگردگان حرب و سحر ها نگران
۳- و مردان سحر و سادر امور ،
۴- و سری که کند محمود و کوشی که بستوه
نمی آید
۵- معاجرت کردن با هم (ر)
۶- پوشاندن یکی دیگر را
(افرن العوارده) ،
۷- سگوشدن (ر)
۸- و سب چندی حر که
مردمانس کنجری آن (از آیه ۲۱ سو . العجر)
۹- ح فطون جمع اول و سگون
دوم کنجسه بلعب مردم مصر ، (ر)
۱۰- ح اسطوانه ، ستون معجرا اساطین ، بررگان
۱۱- ح اول ، مقدم اوائل بمسلمان
۱۲- چینی است د سه سجه و طاهرا امدال (رطبق
ص) ۱۳- ح احصار سگون (لعد)
۱۴- ح فاجر ۱۵- ح
طریقه ، مال بو (ر)
۱۶- مال کهنه و قدیمی موردی (ر)
۱۷- درستی
در کار ، (ر)
۱۸- ح حد ،
۱۹- و آوردیم ماهه معجزات اندکی (از آیه ۸۸

هَدِيَّتِي نَعَصْرُ عَنْ يَمِينِي وَ هِمَّتِي نَعَصْرُ عَنْ مَالِي (۱)
فَحَالِصُ الْوَدْرِ وَ مَعْصُ الْخُلُوصِ أَفْصَلُ مَا نَهَدِيهِ أَمْثَالِي (۲)

درسته (۳) بطریق عراضه (۴) عرص کرده کلید معنای را کلیداً (۵) تسلیم و
بجمله‌های تحت‌های گوهر نگار که پایتاش سر در عرش برین میسود، وز همین از ریخت و
بهای آنها بر کرسی فلک طعن ^۱ نُلَّ عَرْشُهُ (۶) مرد هدیه نمود لایمما (۷) تحت
طابوسی (۸) که از دُرَر (۹) ذری (۱۰) نما رشک چرخ آسموسی و نمن (۱۱) نمن (۱۲)
آن گنور قارونی (۱۳) و دقیانوسی (۱۴) بودی، و هر نقیری (۱۵) از لائیش (۱۶) بر

۱- بو، رمی، ط، ندارد

- ۱- از معانی من فرو میباید از هم من و هم من گویند. خاطر مال (اندک) من مصراع دوم در همه نسخ چنین است و چنانکه دیده میشود ظاهر آن درست نظر نمیرسد و باید در آن تأویلی نگار رود
- ۲- من دوستی خالص و احلاص می آید مع هر چه بود
- ۳- مجموعاً مکمل
- ۴
- ۵- در معنی الاثر، اثر و الموارد کلمه فتح اول و سکون دوم بر مکند که آوردن چهری در حواشی کلمه، مجموعاً معنی شده و این مدرك آن دیده شد. ۶- و از کون شد محب او، ناپدید شد ما- او (رك مجمع الامثال). ۷- مرکب از لا- سبباً خصوصاً، مخصوصاً ۸- برای اطلاع از خصوصیات این صحت رجوع شود به مقاله آقای نجفی دکان (مجله یقین و نگار شماره هفتم دوره سوم) و مقاله آقای حکمت (فرهنگ ایران زمین جلد هشتم دفتر ۱-۲) ۹- ح د ه مروارید (رب) ۱۰- و ش، معنای ستاره، گوگردی، ستاره و ش و ذری فلک ملک احتری (سرود در آمدی ص ۴ چاپ دانشگاه) ۱۱- هست نک ۱۲- بها قصب ۱۳- گنجهای مخصوص قارون و رك تعلیقات ۱۴- مسعود به دقیانوس پادشاهی که هجرت اصحاب ذهب و نیاه درون آنان معارضه نمود او رخ دان (تاریخ اسلامی) Decius امرا بوزرم مولود سال ۲۰۶ میلادی سنال ۲۴۹ به سلطنت رسید و در ۲۵۱ درگذشت (دائرة المعارف اسلامی دائرة المعارف فرانسوا) ۱۵- چاهک است هفت حتما (ب) گناه از چهری سمار حرد

گوهرِ منقار (۱) اکسیره (۲) منقار مُناقَرَت (۳) ردی ، و ذَرَّین (۴) خَر (۵) و حِل (۶)
 را که اَنْفَس (۷) اَعْلَاق (۸) خلغای عباسی بودی پشیری بل بچیزی بشمردی
 فرائد (۹) فریده (۱۰) اش خاتم ملک^۱ (۱۱) در ربرنگین داشت (۱۲) ، و شاه
 گوهران (۱۳) خسرو و ذَرَّةٔ یَتِیمَة (۱۴) اکسیره را * یَقِیْعاً دَامَقَرَبَیْقِ اَزِیْمَسْکِیْنَا
 دَامَقَرَبَیْقِ * (۱۵) می انگاشت سَجَّةٔ رِیْدَانِ^۲ (۱۶) بعد زبان سمجگ گردان دگر آنها

۱- ط ، خاتم ملکی ۲- تمام سمج رندان

- ۱- بیوس و وصف گوهرهای حرانی طلعابویسد از آن جمله معق است ورن تا رده منقال و گفته اند صورت مرعی بود از باقوت سرخ و منقار آن رود بود وار صر آرد که ورن آن یک دانگه کمتر ارد و منقال بود و در رنگ و آب برتر از (حمل) است و ویسد بصرعلت آمدن آنرا به (منقار) گفته است (الجماهر ص ۵۶) و وجه اختصاص آن به اکسیره معلوم نیست ۲- ح کسری
- تعب پادشاهان ایران ۳- مبارعت (افرب الموارد) ۴- نشیبه در دودر
- ۵- از جمله گوهرهای حرانی طلعاً و آن از باقوت سرخ بود ورن هف و حسب منقال و رفیق و گود چنانکه از آن آشامیدن ممکن بود (الجماهر ص ۵۶) ۶- از گوهرهای حرانی طلعاً که معطر بود کی آردا مدس نام می خوانند (از الجماهر ص ۵۶) ۷- مدس بر
- گراهمها بر ۸- ح علق مکسراول و سکون دوم ، گراهمانه از هر چیزی (رب)
- ۹- ح فرید ، ه ره ایکه حاصل باشد میان مروارید و زر (رب) ۱۰- یگانه (رب)
- ۱۱- در شرف و عباسی خاتم ملک مثل بود (معاد الفلوط ص ۵۰۵) . ۱۲- ربرنگین داشت ، مسخر کردن ۱۳- نام گوهری بود سرد خسرو و بر که آبرازشهای بسته بدینا می آمد احتسب و من از ساختن بر می آوردند گوهری بسیار بر اثر آن جسمه بود (از برهان) ۱۴- د
- الجماهر آرد در حرانی یمن الدوله گوهری بود ورن آن دو منقال و دو بلب منقال و تقمه نام داشت (الجماهر ص ۱۵۰) و این حر نشعه مسهور است و در همدس کتاب ص ۱۲۹ و ۱۵۲ و ۱۵۴ ۱۵- یسعی را که صاحب فرامی است یا مستمندی را که صاحب مبارست . (سوره البلد آیه ۱۵ و ۱۶)
- ۱۶- رندان ماد مقتد است و ن - معجای صاحب ارسنی دا ه مروارید همایسد هر يك چند صدم رسد داند (معاد الفلوط ص ۵۰۵)

میبود (۱) ، و جَوْهَرُ الحَلَافَةِ (۲) از رشك، سینه در سنگ حشرت مسود (۳) . گزینی^۱
 نغالب منه ایی رأیت مقلوبه^۲ ، یسرك (۴) ، و معجاناتِ (۵) اذیر (۶) و نغائبِ شیر (۷) و
 نجائب (۸) کثیر و وثاب (۹) و دثار (۱۰) و وثیر (۱۱) و انواب (۱۲) مسر (۱۳) و نرود
 مُشیر (۱۴) و مکسرات (۱۵) حائل (۱۶) و مرگوات (۱۷) حائل (۱۸) و مقرّفات (۱۹) رومی
 و نهلهلات (۲۰) یمنی و منسمات (۲۱) جینی و مدنهجات^۱ (۲۲) حسی ، و
 مسررات (۲۳) هندی ، و منساب^۲ (۲۴) فنی (۲۵) و کلل (۲۶) مکمل ، و کانسِل (۲۷)

۱- یو ، بدجات ۲- یو ، منساب

- ۱- سمجه گردان بودن ، نسج گفتن مستودن ۲- گوهری از آن اکاسره بود که نعلهای
 سی اسمعیس بنسماح و منصور بسند (صراط القلوب ص ۱۵۳) ۳- در جمله سینه در سنگ مسودن ، ایشا می
 است ندن نکه که گوهر را به سنگ می‌سازد ناخایا یاند ۴- معنی که مجال گرفتن
 از آن همان من دیدم فلان آ را (سرك مقلوب کرسی) توانگری بو (وصف نجب طاومنی است) .
 ۵- ح مخلوبه ، فراهم آمده ۶- شمار ۷- کثیر شمار ۸- ح صده .
 ۹- نجب و کسودنی (رب) ۱۰- حامه (رب) ۱۱- تر بوم (رب) پارچه که بر آن
 حامه ها بنهد ۱۲- ح بوب ، حامه ۱۳- حامه باحظرا (رب) ۱۴- نرود ح درد
 نرود مسر ، چادر حطد ابروح (رب) ۱۵- ح مکس ، حامه پوشناه . (ب)
 ۱۶- مرگ (قدر) . ۱۷- آماده شده ۱۸- ح حله ۱۹- درد
 معوف ، چادر مکس که درو ، خطای بسند باشد تا نام است (رب) ۲۰- ح
 مبلطبه ، حامه نکه نامنه (رب) ۲۱- ثوب منعم ، حامه آراسنه . (رب)
 ۲۲- ح مدح ، آراسنه ، بناح (رب) ۲۳- ظاهراً مسررات ، مسرر ، مکس نافی
 حامه (ب) ۲۴- ح منعی ، منعی ، گرامه با .
 شرسب برهند (مأخذ دیگر دیده بسند) ۲۶- ح کله مکس اول و پنج و بسند و .
 ۲۷- : کلل مکس اول ، مانع (ب)

مکمل (۱) و سُدُول (۲) لَآئِي (۳) و سُدُول (۴) مُسَالِي (۵) ، و طَرَائِف (۶) طَرُوف (۷) و طَرَائِف طَرُوف^۱ ، و مَرَادِي (۸) يُرَادِي (۹) و دِيَانِج^۲ (۱۰) مَدِيح (۱۱) نَدِيَانِج (۱۲) و حِنَاه (۱۳) سُهَيْل حِنَاه (۱۴) و حِمَال (۱۵) نَك و حِمَال ، و عَال (۱۶) رَدِي عَال ، و حُيْر نَعْم (۱۷) ، و دِص (۱۸) نَعْم (۱۹) و پَسَلَان رَر (۲۰) ا پَسَلَان (۲۱) رَر ، و قَرَاطِين (۲۲) و قَمَاطِر كَوهر (۲۳) و ذَلِي لَالَا (۲۴) ، و فَرَاد (۲۵) كَثَر اَلْاَلَاؤُ (۲۶) وَا لَا ، كَه كَه فَرَطِي^۳

۱- دربو جمله حناه سهیل حناه ، س از ان کله آمده

۲- مو، رباح ۳- و، طاع، ط فرطاء

- ۱- اکلان مراده تاوا ب سده گوهر ۲- ح سدل کسر اول ۳- سکون دوم، ربه که حرکت ربه، او د (ب) ۴- ح سدل ضم اول و سکون دوم، ربه ۵- درحان ۶- ح صربه حرهای لطف و حسن عالهای و و باره (بعد از صواب) ۷- ح طرف کسر اول مال، (ب) ۸- ح ردون مکر اول و سکون دوم و فتح سوم ۹- م رکب از ر + آدی ۱۰- ح دماج شرماده حان (ب) ۱۱- آ اسه ریب سده ۱۲- د مایح ح د ا ح دسا ۱۳- ح حه، اسان (از ب) ۱۴- ح حه سانی، س لرحام ساید حسان اسان کفد حسی نسای آ با حون سا قسم لاسب ۱۵- ح حمان، شمر (عالیا) ۱۶- ول اسر ۱۷- شمران شرح باحصال قوی مأخوذ است از عرب حریری کتب ادبی معما حیراللم که نده اعمال (ک) ۱۸- ح اص سصد ۱۹- کصف (عرب الصارد) ۲۰- س ندمی (از برهان) ۲۱- کسه و حرطه (رهان) ۲۲- س ۱ د د حاسه و ح فرا- (کسور و اطین) ۲۳- ح دطار معد و حیل او هه ازرد باهرا ۲۴- از آرد و ص د باهرا و دو صد او هه ا حسان هر ارد ا ا سب کاور از رد با ۲۵- ح فر ه ه که هریه ، فرا خالد ۲۶- حارد حشان (

ما به ۴ (۱) لالای (۴) حلیه بگوس آنها ودی و هر چه از آن ندر (۴) ندر شب
 افروراضائه (۴) ، وام دادی ، ما لا عی راب و لا ادن سمع (۵) و لکک لکک (۶)
 ررساو (۷) و ر ۴ (۸) ررمه متاع سای (۹) و مکک بکک (۱۰) دسای از مکک (۱۱)
 کک اگکسون (۱۲) کک و نافی هائس ادرسر و سراپرده و جواحه سر و رده ده
 چندان و حیطه اعصاب (۱۳) و اعصاب درآمد که حساب آن نعم (۱۴) بی حساب ۴ عهود
 اما مل چپ (۱۵) راسب آید (۱۶) ، و نا شمار آن با رور شعاع (۱۷) در عهد مان و عهد (۱۸)
 مان (۱۹) محاسبات صورت امکان اید ، و نا نامداد (۲۰) ، ایداد (۲۱) اقامه و ایداد (۲۲)

- ۱- حده و نه هرط ماریه ماریه در طالم ان وقت است که بدی گوسوا های خود ا بحافه
- که عده کرد و دودا ۴ د ن آن که شها و ون هر یک هم حد حجم که ره آ را پاک کردن استند و
- د خبر گرا ایدانم لیر ۱ (کصحیح الامال ، بارالعله بص ۵۰۵) ۲- علام حده کک (ار رهان)
- ۳- ح ۴ ، همان هرا ناد هرا د هم ، همان هفت هرا د ما (ب) - هشت
- ۵- خبر ۴ بدیده ای د ۴ و ۴ گوسی به بد ۲- اب صد هرا د را (اب نامه)
- ار رهان (۲- خالص (ار رهان) ۸- سوا ۴ حافه (ب)
- ۹- وهی عبان ۴ ن و لغات (ب) ۱- سا کک (ار رهان) ۱۱- کک ح ۴
- مان نغاس (رهان) ۱۲- د ۱- هفت بگ که هر هفت بگ و آراط ه می شده (ا)
- رهان (۱۳- رگر ۴ ن و ۴ ن مال تر هس (ر) ۱۴- ح ۴ هه ، سمع
- ۱۵- عهد ۴ مل وهی از اسباب سما مسمون است که باسکال سس ، سادان کسان دست اسما اعدا
 ا ملحوظ داند و آنچه در دست است دلالت بر هدی از عفو ۱۵- عراب کک ! ۴ نا ، و
 د دست است دلالت بر همان هه از عهد است از کسب تا هصا (ار هبات اللغات) د اسحا کک ر هفص -
- است ۱۶- دست آهدن ۱۷- معسر ماحد ۱۸- ح سنده
- صم اول و کک و ۴ ، کرم (ب) د ۱۹- ایدان ۲۰- کک
- ۲۱- اهر دوزب (ب) ۲۲- کسان ۲۳- کک داس (ب)

مدود^۱ (۹) اعمام (۲) دولو ان مافی الارض من شجره اعلام^۳ (۳) ر فدان (۴)
 افهام (۵) تحریر بواشد و ا شاح اندسه مساحت صاحب تعداد آن واد کرد
 « من ملکک اسأر » (۶) الحاصل عرفها را از روم عن (۷) و ذهب (۸) ذهب (۹)
 عن (۱۰) طاری (۱۱) گشت و اشخاص را از دلائق ذآی و عزز (۱۲) شحوص (۱۳)
 صر حاصل آمد و محوای و آراء من اسکو ما ان معاصه ا نالغصه
 اولی التوه^۴ (۱۴) من ظهور اب گوا معاد ام عندهم حران رنگ (۱۵)
 حران رنگ حصص نداس



۱- و یا با مداد ام و مداد مدود

۱- طه (ی د ار) حواسی (بند) ۲- ح هام

آچه درمن اسبا د حسان حکم د (ار آه ۲ سره لغون)

(ر) ۵- ح هم ۶- گسکه نه ی سد (دساهی لب) درگر

حرهای مذ را رای خود (ل معجم ادما) ۷- ر ۸-

۹- ح ۱۰- ل جسم اردش و (ابح الصاد سبھی و لب امه)

۱۱ من ۱۲ ح ۱۳ برن اعره (ارن)

مادد ۱۴- و دادم ا ابر کاجها اچه کلندی آن کای مای د گر های ا

برعد (ا آ ۷۶ سره صه) ۱۵ بار ا ل ا سراهی و د ک

(ار آه ۳۷ ط)

در بیان قبل عام شاه جهان آباد و تأدیب جهلای دوزخ

« ذلک بما عصوا و کانوا یعدون » (۱) شب ششم دهم ماه ذی الحجه هر روز
 صدویستحاجم که خسرو درین کلاه آفتاب سرای خاص حمل و محول کو که
 حلال کرده عنان اصحی (۲) و نور که در حقیقت عنان (۳) آس امروز عالم
 سور بود که روز افاق افتاد حمل حرکات مدوح برداشت نور ساج
 شح سری (۴) را و در حورا از منطقه اقلان کمر بر بست سلطان کجروی
 بس گرفت ، اسد چنگ و حشاک محاصبت از بد سینه بجم آسوب پاشید ،
 هرا از کم سسگی به کسری آغارید عهده معصای طبع کلارد ووس
 کمان کن چاه کرد خندی ریس آهنگ قباد گشت دلو ر سمان معتره چاه
 رفته ا حرج در آوجت حور ا هرا زنا (۵) سسره گریسد ، هنی در شب
 کسسه ارد هم ه گام سام که سواد طلسم^۲ سام (۶) حصار شام بود
 و مسعه (۷) ، ساعه (۸) رای صد عیش آسین فسه زور فامب همان کنون اراهل
 هند و افواج ارای و « لکل حسن عره و عرام » (۹) رسر برل^۳ (۱۰) و برل (۱۱)

۱- ط ، ان سطر را ندارد ۲- ط ، طلسم ۳- و ، رول

۱- ان دانست که افرمانی کردند و از حد در می گذشتند (از آیه ۵۸ سوره بقره) ۲- فرمان

کوسه کسان و آن روز دهم ذوالحجه است ۳- ح عو حور و عنان آس امروز مورخ

و همان بد و حور آس برده (از رول) ۴- صحت سری (از آندراج) ۵- آفتاب

و لطف ساس حور و نانه که مسرود است ۶- ح ساعه حال (ب)

۷- آس (ب) جهدان (رهان) ۸- م (ب) ۹- هریسهای را

بهای سری است (کلیه جمع الامثال) ۱۰- برل فرود که (ب) ۱۱- آجه

در مهمان فرود آمده هند از طعم حریر (ب)

یرال (۱) و براع واقعه شده تبعاق (۲) شفاق رسید و کار نکارد و دشمنه کشید ، و شعر
مُشاحِرَتٍ وِشاحِ بِرِحَاتٍ « إِنَّ أَوَّلَ الشَّجَرَةِ النَّوَّاءُ » (۳) میوهٔ فساد بار آورد ، و « شاه
جهان آباد » که جهان آباد بود تا حد « بهار » (۴) و قفس (۵) از شکستن شکوفه های
آشوب ، بهار قفس شد « بَقَطُ وَ قُطْنٌ أَسْرَعُ إِحْتِرَاقًا » (۶)

جمعی از رجال سابره (۷) حسارت حسارت را مرخود قرار داده از امر « وَ أَنْفُوا
فِتْنَةَ الْأَنْصِيانِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ حَاقِمَةً » (۸) ، عامه (۹) دیده تمگرس بسته مرتکب
أُمُورٌ يَضْحَكُ الشُّهَاءُ مِنْهَا وَ يَكْفِي مِنْ عَوَاقِبِهَا اللَّيْبُ (۱۰)

شدند ، و بِحُطُوبٍ (۱۱) حطاً مُتَّعِطِي (۱۲) از حطهٔ ادب ، و فوجی از حدود هندیه
بیر « وَ لِكُلِّ عَابِيَةٍ يَهْدَى » (۱۳) بهمراهی ایشان را کبِ مَرَاكِبٍ حَهْلٍ رُكْبِ (۱۴)

۱- فرود آمدن دو گروه ، باهم در حرب (رب) خدال ۲- سارواری (اروب)

۳- همانا اول درجت هسته است برای کار خود که از آن کار مرگک ندید آمد مثل رسد (رك) مع
(امثال) ۴- نام ولسی است از ملوک هندوستان در شرقی دهلی که دارالطیبه او را در بها

خداوند چون او آنها کردند به سگاله سید (آسدراج) ۵- شهری است در کجرات

مغرب پس (آمد اج) ۶- بقط و پسته شعله در کبر قر است (دک معجم الامثال)

۷- شاه کال روینده می سرودا و لنگرد ۸- و سر همزید از همه ای که نمرسد آسانرا که سیم

کرده اند از شما قسمی (از آیه ۲۵ سورهٔ امال) ۹- همگی ۱۰- کارهایی

که می خندند به خردان ندانها و میگردن سنان آن دانا ۱۱- ح خطوه بصم اول و

سکون دوم و فتح سوم ، سانه در گام (ب) گام خطوه و مع اول نك گام (اسیمره) خطرات هب اول

و دوم جمع . ۱۲- گذر نه (رب) ۱۳- صحیح این مثل (کل عامه هند) است

و مبدای ه سید برای تساوی مردم در همداد باطن مثل رنده (معجم الامثال) ۱۴- خبری

که جاهل را آن بحیل خود آگاه ، ب ، چون را دانا میداند معنای آنها دست

شده و بهادرانِ ازدر در ، از رأیِ زدی (۱) روی آورده و داد رزم و آورد داده اردر
 بَرْدِراء (۲) و درار دسشی در آمدند ، و ما سراپای (۳) سَرایا (۴) که در سراهای شهر و
 منازل برول داشتند ، بمسارات (۵) و مُتاصلت (۶) در آورید بختند ، و جمعی از آن اُویال (۷)
 برگشته اقبال ، از راه فُیولت (۸) بهیل حبابه در آمده اُویال (۹) حاص را بردند « اِنَّ
 الْحِصَاصَ یُرِی فِی حَوْفِهَا الرَّقْمُ » (۱۰)

چون اس دست اندازی بی همد (۱۱) از هندیان سرزد ، تَأْدِیت (۱۲) رسوم
 ریاست ، تَأْدِیبِ آنجمع را از لوایم امر کشور گشایی دانسته همان شب بواجیان (۱۳)
 راجل سلامت و یساقجیان (۱۴) مَرِّیج مهابت بحکم قهرمان جهان ، تیغ بندگان مهیب
 و خنجر گذاران (۱۵) کیوان مهیب را گروه گروه گرد کرده هانند احشام (۱۶)

۱- ط ، تاد

- ۱- بست (رب) ۲- حقه داشت (رب) ۳- همه ۴- ح سربه
 ۵- فراخ آمدن دو گروه ناهم ۶- مرد بودن (رب)
 ۷- حرت (رب) ۸- ظاهر آملوئه ، صفت رای حطلا ۹- ح عمل ، نعل ۱۰- هما اشکاف ، دیده
 مسنون درد و بر آن نالا (رکبجمع الامثال) ۱۱- راه ، فاعله (برهان) ۱۲- تَأْدِیت
 ادا کردن ، ۱۳- ح بواجی ، سر کرده ساحه صا (اشتیقاس) ۱۴- برکی
 ح ساقی مرکب از ساقی بمعنی دهن و وردن + حی حنک (آمدن) ۱۵- کد آمدن
 حنجر آنکه حنجر او بشکافد حنجر مرا ۱۶- ح جسم بفتح اول و در م عمل فرات
 خاکر (رب) و داهل ، احشام گروه

کواکب مستطر ظهور بحر گردیدند . دَمِ صَاحِي (۱) که مهر جهاشگشا از شفق ،
 دَمِ صَاحِي (۲) بر افشانند و لشکر هند و نژاد شب را رمان « إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ » (۳)
 در رسیدن به نص سیم « وَ الصُّبْحُ إِذَا نَفَسَ » (۴) آتش فتمه حورشید تا چرخ و الا
 بالا گرفت ، و سپهر کینه در مهر از دل بدر کرد ، حذیبو فرینون فرمائند حسرو
 خاور بر فرار افق (۵) آفاق نورد بر آمده نأسر (۶) و سا (۷) و تهب (۸) سا (۹)
 و نشیت (۱۰) شمل (۱۱) ممدین « کُنَّا يَدِي سَا » (۱۲) اشارت رانده هاريف نلا
 صلاي « وَ امْتَرُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا النُّعْرُمُونَ » (۱۳) در داد ، و چاوش (۱۴) قضا در آن
 يَوْمُ الصَّاحِ (۱۵) از صياح (۱۶) جوانان پدر تدبير اوعای (۱۷) « فِساءَ صَاحُ

۱- ط ، ماسر سا ۲- ط ، چاوشان ۳- ط ، اوعای ادعای

- ۱- دم صبح ، سپنددم ۲- دم صاحي ، خون سرح (ر) ۳- همانا
 وعده گاه آمان نامداد است (از آیه ۸۳ سوره هود) ۴- ر (سه گند) به نامداد گاه که
 ندمد (از آیه ۱۸ سوره مکرر) ۵- است مکة تحت الطرفین (ر) ۶- اسر
 گرفتن ۷- ساء ، برده کردن (ر) ۸- عارت ۹- در کمور و نص
 خواش سفل از گنرمال سساره می شده لکن در گنروها خود دیگر دیده رسد ۱۰- سیرا گنده
 کردن (ر) ۱۱- گروه ، جماعت (ر) ۱۲- بفرقوا اندی سا و انادی
 سا ، متعری و بر نشان شدند (ر) ۱۳- وحدا شوید امروز ای گناهکاران
 ۱۴- ، چاوش ، نص لشکر و فافله (برهان) ۱۵- روز عات (ر)
 ۱۶- آوار بلند (ر) ۱۷- مان (برهان)

المُنذَرِيسُ (۱) نه گران حوامان مَسام عقلت رسايد افواح بحر امواج ، چون سيند
عَرِم (۲) عرم تحريب نه^۱ و اَسِيَّةُ شَهْر (۳) ، و بدون تحقيق ، طائِع (۴) و طاعِي (۵) و
ناهش (۶) و راقِي (۷) كه « فَايُ الْفَرِيْقَيْنِ أَحْوُ بِالْأَمْنِ » (۸) حشك و تر را صرْمَةٌ (۹)

دَهَوْا مُتَوَشِّحِينَ يُوْشَّحُ الْبَرِشَّاحَةَ (۱۰) وَ يَهْوُوا كُلَّ سَاحَةِ وَ قَاحَةٍ
بِالْوَقَاحَةِ (۱۱) وَ مَا صَارَ مِنْ رِاعٍ اقواس الرِاعِ سَهَامٌ الطُّعَاةُ إِلَّا السَّهَامُ (۱۲) وَ مِنْ
نَزَكِ السِّلْمِ حُطُوْطُهُمْ إِلَّا السِّلَامُ (۱۳) دارالخلافة مدخل آفت و مدار محافظت (۱۴)
شد ، و آن حال (۱۵) نَعْمَا (۱۶) كه مشحُون (۱۷) سُحُوْنٌ (۱۸) لَدَانَاتٌ (۱۹) اطائب (۲۰)

۱- عا ، سه ، ط ، سه ۲- هو ، ط ، عا ، شعون ۳- نو ، لدار

۴- نو ، ردا ، كور ، خداداد

۱- پس مداست نامداد هم دادگان (آرآیه ۱۷۷ سوره صافات) ۲- سحاب

(رب) ورك ح ۲ ص ۱۳۳ ۳- حدى فعل بدون قرينه ۴- عرط سردار

۵- سر كس ۶- كرده (اورب) ۷- افسونگر ۸- پس

كدامنا اردو فرهنگه سرا و اوردند تا من بودن (آرآیه ۸۱ سوره مام) ۹- هم آس گر

(مبدل الاسماء فعل لغت نامه) ۱۰- هند حال كه بگردن افكنده بودند خداداد

شمشیر را ۱۱- وعارت كردند سر و خانه ای ا به می شرمی ۱۲- و شدار

كشیدن كمانهای حصوف صمب سر كسان ، خرنبرها ۱۳- و از واگدانش آشی د رة آنان حر

سگها ۱۴- هم . برس ۱۵- كاروا را (مرهان) ۱۶- نعماء ، نعمت و شادمانی

۱۷- پر ۱۸- انواع (رب) ۱۹- ح لدا ، مره دار گردند (ارلب نامه)

۲۰- ح اطوب ، پا گره ۲۱- ح لدا ، صبح اول ، ما ان رم درو بسب آن واقف معلوم

سد ۲۲- حرهای مرهوب (م) ۲۳- تا ، دس بریح

زنان را « اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ تُوَ اُخْرَ » (۱) دست برد پرداختند ، و پیادگان دکانها را
 بیدار کت « قَهْرَ مَصْدَاقٍ » (۲) اِذَا دُكَّتِ الْاَرْضُ دَكًّا دَكًّا (۳) ساختند . دُكُّورُ اُتَاتِ
 سلسله (۴) ها را چون بر ماده (۵) سَلَسِلَه (۶) بهم بستند ، و حِجَاس (۷) و کرام را
 « عَلَّتْ اَبْدِيَهُمْ » (۸) عَلِيلٌ وَ عَلِيلٌ (۹) دوسر کوچکه بلا یکدیگر پیوستند . آماي
 فضایل که انبای معالی بودند ، مَائِنَاتُ الدَّهْرِ (۱۰) قرین گردیدند ، و اُمَهَاتُ مَكَارِمِ
 که در دلبری بر پری بر تری و ناخوبان بر تری (۱۱) بر تری میکردند ، بر بر و
 روی خود دِرَّه (۱۲) بحای دَرَّ مَدِيدَه - بِنَارِزَه (۱۳) بِنَزَارِ اَرْمَاعِلَهٗ دُوشِيْنَه (۱۴) گذشتند
 « اَلَا فِي الْفِثَةِ سَقَطُوا » (۱۵) و سَوْفِيَان (۱۶) از سود سودای سبانه گذشتند « فَمَا
 رِيحَتْ بِحَارِثِهِمْ » (۱۷) بِالْاَنْ رَهِي ، نَهْتَه (۱۸) وَ دَهْهَه (۱۹) از رَحَه (۲۰) و

- ۱- دست درختها از زر و مروارید (ار آیه ۲۳ سوره حج) ۲- امر از کوسیدن
- ۳- گاهی که کوفته شود زمین کوفت کوفتی (ار آیه ۲۲ سوره صحر) ۴- خانواده
- نیزه ۵- حلقههای زنجیر که در یکدیگر زود ۶- زنجیر ۷- ح ۲- ح
- حس ، فرومایه . (رب) ۸- بسته باد دستهایشان (ار آیه ۶۹ سوره مائده)
- ۹- مسه . ۱۰- حوادث زمانه (رب) ۱۱- مسموم ده بر درء مؤلف مرهان
- بویسد ولایتی است در مصر که مردم آنجا سر چهره میباشند در شهر بست در سودان واقع در ساحل
 نیل و اس شهر قلند سودان - سمار آید (ار حاشیه مرهان مصحح کتر معین) ۱۲- ناریانه
- (ار مرهان) ۱۳- ح مرار ، کساوور (رب) و محشایان ناراریان ، معنی کرده اند و ریک ح ۱ ص ۱۲۹
- ۱۴- مقصود طعمان و نافرمانی است ۱۵- آگاه باش که در همه افتادند (ار آیه ۴۹ سوره
 نوره) ۱۶- ح موهی ، ناراری . ۱۷- مس سود نکرده ماررگان ایسان (ار آیه ۶۵
 سوره نوره) ۱۸- حامه نیک نافته (رب) ۱۹- در حالس بی عت (مرهان)

رَحْمَةٌ (۱) اَسْوَاقِ (۴) در گرفتند ، و پلنگِ خویان بَهْمَبِی (۴) و رزمِ حومان بَهْمَبِی (۴)
 حومان بعمایبی (۵) را به یغما از استال (۶) و استار (۷) در گرفتند . پردگیان را
 پرده کسان از پرده عفاف و حجر (۸) محارم در کشیدند ، و افراد هستی افراد را بحامه
 تیر و ستان ، قلم در کشیدند (۹) . مُحَصَّنَات (۱۰) مُحَصَّنَات (۱۱) را عِصْمَت (۱۲) عصمت
 گسیختند ، و مُعَدَّرَات عَطَائِل (۱۳) را شَرْم (۱۴) عِطَا (۱۵) ، نَل (۱۶) هَنَّاك (۱۷)
 عِطَاي (۱۵) شرم نمودند مستورانی (۱۸) که در عَشْوَه (۱۹) عَشْوَه (۲۰) حلوه داشتند ،
 در حلوتِ آعوش هَنَّاك جاگریدند ، و جوانانیکه از قامت موزون برسرو
 کاشمیری (۲۱) و دلبر کاشمیری (۲۲) و محبوب عانقری (۲۳) طعنه میزدند ، تبع حما

- ۱- گشادگی جای (رب) ۲- ح سوق ، بازار ، ۳- ساور و مرگه
 (رب) ۴- سر زو قصاب ۵- مسوب به یغما شهرت از مرگستان
 مسوب بحومان (برهان) رِك حنود العالم ۶- درخواستی برده معنی شده (مدرک دیده
 شد) ۷- ح سرباسر اول ، برده (رب) ۸- کنار آعوش
 ۹- افراد ح فون ، صورت حساب و ح هرد ، مکان ، فلهدر گسیدن درین اول محاسنان ، حطردن باطل کردن
 حط بطلان کشیدی ، کمایب از ما بود کرد دست ۱۰- ح محصه ، ری پارسا (رب)
 ۱۱- محصه ، خوب روی (رب) . ۱۲- عصمه ، گردن بند حمل (رب) ۱۳- ح عطل
 صم اول و سومو ساون دوم ، زن حومان خوب صورت (رب) ۱۴- شکافین بریدن (رب) .
 ۱۵- پوشش ، پرده ۱۶- نلکه ۱۷- دریدن (رب) ۱۸- ح
 مستوره ، بردگی - محدره زن که خود را پوشیده است ۱۹- برده و پیش (رب)
 ۲۰- باز ۲۱- مسوب به کاشمر ، مرویکه گوید در دشت در کاشمر باشد حوج
 شود و تاریخ مینوق مردیساو نامر آن در ادبیات پارسی گاه شعاری د ایران قدیم ۲۲- مسوب به
 کاشمر نام شهرت از مرگستان مسوب بحومان و حوس صور ان (برهان) ۲۳- مسوب به
 عامره شهرت از مرگستان که در آن سرزمین صاحب حسان مرعوب دم میزند (برهان) رِك حاشه
 برهان مصحح آقا ، در کمر مسر ، دلی قاهر) .

چون در حب که سال از پا در آمدند دروشانی^۱ (۱) که در پیش چهره اسورش
قرص در کلف (۲) می نمود ، بلطمة حور بدروشان کلف (۳) کلفت گرفتند ، و
طلعتانی که مهر (۴) روشان در برقع (۵) ، هر وراں تر از روی مهر (۴) در برقع (۶) بود
آثاره و حسب الفبر (۷) رمضه حال و ناصه احوال د اند کلفندارانی که هر از هر ار
رار (۹) در گلزار حسن داشتند حور سره پامال حوادث گشتند بوسف صفتا
که در حب حب (۱۰) حب شمس (۱۱) پیراهشان بوی مرد مصر (۱۲) سرار گر
در باد دی روده گرگان بوائب شدند ربات (۱۳) ربات حمال (۱۴) آسمان پیوس
و صعود افواج آه و ناله صعفاں ، راه در برول حور رحمت بردان سب از دود (۱۵)

۱- ازان کله ما کله گرمه در عب و ضحین است دروشانی که از سه مای حسن ساز

آ ثولعد صرکم الله در ظاهر و دی ولطمة حور

۱- سج بند و مایند ماه شب چهارده

۲- مای ز دی آسیر (رب) ساهی

۳- حال وی رنگ روی میان ساهی و سرحی (رب) دای

۴- آفتاب

۵- وی بند

۶- و نسیم ال و نسیم ر آسمان همس با حیا م ا حسن (ب) ۲-۱

۷- کرمه بند ماه (ار آفة ۸ سوره اله امه)

۸- بال

۹- طاسی

۱۰- گریبان

۱۱- م س و

۱۲- مقصود حضرت سب است و در آن

اماری است بنامان سراه مدسفا که رای در ساد و معون بوی و سفا را

۱۳- نه صبح اول و دم و سدف دوم آواز گریه د خلق نار کردا نه (رب)

سنار خدا بدان محله ۱۵- عم و انده (رهان)

دودمانها دود مکرر آتش رسد ، و شراره این شرارت را با رمانه زُنا (۱) سور
 را نسه گداز، بنای دُرُفُوا فِتْنَتِكُمْ ، (۲) بر اهل شهر در کشید صغار و کبار از هر
 کنار این (۳) « اِثْهَلِكُمْ ؛ مَا فَعَلَ الْمُطْلُونَ ، (۴) سرورند ، و همه گران از هر طرف
 طعن « و مَا نُحَرِّوْنَ اِلَّا مَا كُنْتُمْ نَعْمَلُوْنَ » (۵) شودند و علاوه این قبل مهرط
 چهارصد و هفتاد بی هم که بر سر سلحجانه رفته بودند تمامی از غلط کاری و رطبه قبل
 و قلب (۶) در افشادند و از این دیوانگی ماخذ شاح بند محبون آورده است از ساس
 گشتند ، و عاقبت آن گروه اعی (۷) چنان آسا آتش خویش سوختند و در
 زندگی را ر خود شب از ساختند من شب نار الله کان و قوداً لها ، (۸)
 جمیع اشیا و اسباب موت از سُورَةُ رُفُوعَهُ (۹) و اکواب موصوعه (۱۰) و
 ساری مصعوفه (۱۱) و زبانی مبنوه (۱۲) ناسعاطه (۱۳) و سعاطه (۱۴) و

۱- راجح ۱۲ ص ۱۰۳ ۲- محمدصادق خود را (۱ آ ۱۴ سور داریاب)

۳- الله ۴- آ ۱ ۵- هلاک مکی م ا داچه کردند ماهها ان (از آ ۱۷۲ ص ۶

اعراف) ۵- که دادند ، سوخت مگر بحر که م کردند (آ ۳۸۵ سور صواب)

۶- هلك - ن (ن) ۷- کا ۸- ن که افروخت آ - سه ا (حه)

فرورده آ ۹- نعمای الا سه ا روج فد ۱۰- گروه های بر دسه

۱۱- نالسهای براده رهم ۱۲- و فریبای عرض که گسرده . هر جا ان هرات (۹-)

۱۲) مأخو از آيات ۱۳ - ۱۶ . م م م ۱۳ ح ح ح (ن)

۱۴- آ حه رافند ارحموی (ن)

سُعَارَه (۱) و سُبَاطَه (۲) ، و نَقَابَه (۳) و نَعَايَه (۴) ، و سُبَاغَه (۵) و نُشَاغَه (۶) و نُعَاصَه (۷) و نُعَاصَه (۸) ، و حُدَادَه (۹) و قُدَادَه (۱۰) ، و خُرَاشَه (۱۱) و حُوَاقِه (۱۲) و مُصَغَه (۱۳) و مُصَاعَه (۱۴) ، دست مرسود اِخْتِطَاف (۱۵) و لُكْد كُوب اِخْتِنَادَاف (۱۶) شد ، و اَر قُرَائِد (۱۷) رِعَاث (۱۸) تا شَوَارِد (۱۹) رَثَاث (۲۰) ، و اَر دَوَات حُفُون كَالْحَمَات (۲۱) و قَلُوب قَاسِيَات (۲۲) تا « جِهَان كَالْحَوَابِ وَ قُدُورِ رَاسِيَات » (۲۳) حِطَه (۲۴) (۲۴) اِقْتِصَاف (۲۵) و اِقْتِصَاف (۲۶) ، و جَمَعَه (۲۷) اِتْهَاف (۲۸) و اِتْهَاف (۲۹) گَرْدِيد ، و

۱- ط اصافه دارد وحداده و مداده

- ۱- خانه رونه (رب) ۲- حا کرونه ۳- هیچکاره ارگدم (رب) .
 ۴- چسربلايه وردی (رب) ۵- آنچه برافند ارفاه مردادن گندم (رب)
 ۶- گهگاه شروف خوشیدن (رب) ۷- آنچه بنفشادن بعتند (رب) ۸- آنچه
 باب داده شود اروس رموی و پشم (رب) ۹- رمره در (اروب) ۱۰- براشه
 در موسم و حرآن (ب) ۱۱- درشتی که بعتند ارجسری که آ را ناکویند (رب) آنچه بعتند ارجسری
 (افرب) (لموارد) ۱۲- آنچه بخاروب رفته بدون کسند (رب) ۱۳- پاره ای از گرش و حر
 آن (رب) ۱۴- خامده (رب) ۱۵- ربودن (رب) ۱۶- ربودن (رب)
 ۱۷- ح فرمده ، تکانه (رب) ۱۸- ح رفته هیچ اول رسوم و سکون دوم ، گوشواره
 (رب) ۱۹- ح شارد ، بمتده (رب) نادر . ۲۰- ح رث هیچ اول و بمتدد
 امی ، کیمه اروح خانه (ب) ۲۱- این جمله در صح مصطربسب بر ، دوات حفون
 کالحمات ، حمات را کسی های طرمعی کرده (۱) ، و ، دوات حفون و حفون کالحمات ، و ، دوات
 حفون کالحمات صاحبان گوشه حسان مثل جمعه در از مره و حسب ۲۲- دلهای مسج
 ۲۳- کاسه ها مانند حوصهای در رگه و دنگهای بلند مرگه (ارآنه ۱۲ سورشمیا) ۲۴- حواسنگاری
 شده (رب) ۲۵- دوشبرگی ربودن ۲۶- دوشبرگی ردن و حسب را (رب) ۲۷- مصط
 کلمه و معنی مناسب آن معلوم است ۲۸- آلوده کردن نام معنی کسی را (رب) ۲۹- عارت

لنگهای (۱) سیم و زر و کروزهای در و گوهر که مگرور (۲) شهر در آن وسعت
 سرای بُسر (۳) و سبت (۴) جمع آمده بود ما اَسْمال (۵) و اَطْمَار (۶) و اَحْلَاس (۷)
 و اَحْمَاش^۱ (۸) ، رُفْقَه (۹) اِزْدَعَا (۱۰) گشت ، و اطایف مستطرفات (۱۱) اِرْقِ اِسْتَلَابِ (۱۲)
 طَوَارِيقِ (۱۳) طَوَارِيقِ (۱۴) و اِسْتَلَالِ (۱۵) صَوَابِ (۱۶) صَوَابِ (۱۷) بمعرفه فنا در
 آمد^۲ و رمین آن نوم و برار کنجکاوی تیشه آریعما گران ، صورت دو اِدِ الْاَزْص
 مُدَّتْ و اَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَحَلَّتْ^۳ (۱۸) یادت ، تمام بناها کوفته شد و سراها روفته
 نَحِيْتُ لَا يُرْحَدُ فِي سَمَائِهَا هَالِلٌ وَلَا فِي جَلَالِهَا يَدَالِلُ (۱۹) وُفُورٌ^۴ اَفَاوَه (۲۰) چندان

۱- ع ، احفاش . ۲- در ۳- ط ، در آمده

۴- ط ، و وفود

- ۱- حالك، صدهراد (برهان) ۲- مارکس (ارز) گفتش پس درمی ۳- مواگیری
 ۴- سعه ، فراخی فراخ یعنی ۵- بون اسمال ، حمامه کهنه (ر) ۶- ح طمر ،
 حمامه کهنه (ر) ۷- ح جلس مکر اول و سکون دوم ، کلمه که بر پشت شتر در برده نهاد
 ۸- احساس السب ، همان خانه و محتاج فرومانه آن (ر) ۹- لقمه
 ۱۰- شمارگرفتن چیزی را (ر) ۱۱- ح مسطرعه ، مال و
 (ر) ۱۲- بودن ۱۳- دد که مرماند شکار را (ر)
 ۱۴- حوادث ۱۵- مرگیدن شمر (ر) ۱۶- ح صابم ، شمر بریده
 ۱۷- حوادث ۱۸- و آنگاه که رمی کشیده شود و بیرون افکند آنچه را در آستین و حالی
 کردن مانند (آیات ۳ و ۴ سوره اسطی) ۱۹- چنانکه نافع نبود در آسمان آن
 ماه بود نه گرداگرد سراهای آن خوب میل دیدان کار

۲۰- ح فوه بوی افرای

(ر)

شد که چندان (۱) بجای عود (۴) و عود (۴) بمرثه خطب (۴) نکار مروف ، و کثرت
 معنا بحدی رسد که راهگدزی منابع معناس را می بندد بر او معاع عرور (۵) و
 معاش^۱ (۶) ارسرا و رزن مروف «و ما ظلمهم الله ولكن كنا و انفسهم بظلمون» (۷)
 عساگر ایران با هدیه چون زور و شمش ، آن زورناش ، شت (۸) موده (حسی نواریت
 نا اجدای» (۹) ی حجاب (۱۰) ه بهب (۱۱) هائس و اسر (۱۲) نفوس و هتک (۱۳) و
 وکک (۱۴) و نس (۱۵) و نقش (۱۶) و محص (۱۷) و بهس (۱۸) و نش (۱۹) و
 دش (۲۰) و فصل (۲۱) و فصل (۲۲) و کسج (۲۳) و کج (۲۴) و حری (۲۵) و حری (۲۶)

۱- و ، کلمه حد از معناس ، نا اجدای را ندارد

- ۱- حروف به بدل (برهان) ۲- حوب (ب) ۳- حوی است که دود
 آن نوی حوس داد (ب) ۴- هرم (وب) ۵- کالای قای د فر آن کریم
 معاع فر شده ۶- معن حواسی آرا که معص معنی کرده اند ولی مأخذی برای حسی معنی نداده اند
 ۷- و هم کرد اجدای و لکن بر خود سم میگردند (آرا ۳۵ و سوره بدل) ۸- حجاب
 امرو حسی (ار ب) ۹- آ آ که بهار بند (آفتاب) در حجاب (آرا ۳۱ و سوره ص)
 ۱۰- ی رده ۱۱- غارب ۱۲- اسر گرون
 ۱۳- رده دی ۱۴- ساگاه گسی (وب) ۱۵- ما گسیان را کنند
 حمر را (وب) ۱۶- مرکبند بمعناس (وب) ۱۷- سوحس نوبت مر
 کنند (ب) ۱۸- ندندان گرون از معص مرکبند (وب) ۱۹- بر انداختن
 کس آه حسی کردی (وب) ۲۰- موی در کنند (ب) ۲۱- حدا کردن
 ۲۲- ر ن (ب) ۲۳- روفون (وب) ۲۴- دردی از حال حدا که
 حاهد (وب) ۲۵- را ن ۲۶- سگافس

و هدم (۱) و ردم (۲) و هدم (۳) و هدم (۴) و حدم (۵) و حام (۶) و لکم (۷) و
 لقم (۸) و حطم (۹) و لطم (۱۰) و رطم (۱۱) و رطم (۱۲) و هشم (۱۳) و هسم (۱۴) و
 هصم (۱۵) و هصم (۱۶) برداحسد و کریمه امر الادله (۱۷) ان الحلو کي ادا
 دخلوا فریه افسدوها وحملوا اعزها ادله (۱۸) ظهور ریسوس وجهه مقصوص (۱۹)
 چند محل شهر از مرد اس سئل رابع (۲۰) و لطمات ان بحر راب (۲۱) صفت
 عالیها سافلها (۲۲) افسه و ساری از اسراف و ادوان (۲۳) دوان دوان سحرای
 عدم شافیه ود که اکان دواب گورگانه از حاتم نادر شاه والا حاتم سد ره

- ۱- و برای کردن
 ۲- بند کردن حبه (از ر) ۳- بریدن (ب)
 ۴- بریدن (ر) ۵- بریدن (ر) ۶- بریدن (ر)
 ۷- مسب بریدن تا لنگ بریدن (ر) ۸- بر انداختن (ر) ۹- سکس
 (ر) ۱۰- بنا به روی ۱۱- سکس ۱۲- روزه گردانیدن (ر)
 ۱۳- حون آلود گردانیدن (ب) ۱۴- سکس ۱۵- سکس طعام در معده (ب)
 (ر) ۱۶- سکس
 ۱۷- روس دلالی ۱۸- همانا اوسامان چون ه فریاد آید از ساردا آ او
 گردانند گرامان آ را حراز (از آ ۳۴ سه ره سئل)
 ۱۹- رنده گناه
 ۲۰- بدلی رابع وجهه (سملات) که بر گردانند رود آ (ر) ۲۱- بدلی رابع بدلی
 اعب (افریق العوان) سوم الفقه ص ۱۸ لب نامه ۲۲- بر آن و بر آن (از
 آیه ۱۰ سوره هود) ۲۳- حج فانی ن مرد و ماه

عقاب (۶) و عقاب را (۲) بر عقاب (۳) سطره (۴) حباب فاآبی که معبر (۵) حباب (۶) و
 ملثم (۷) شفاء (۸) و مرعم (۹) أنوف (۱۰) و مکحل (۱۱) عُیُون (۱۲) و مشرب (۱۳)
 حدود (۱۴) و مبل (۱۵) مُعل (۱۶) و مدبر (۱۷) جهانب ، نادای «نا ائها العربُ مس...»
 و اهلنا الصر « (۱۸) حمن نیار سودند ، و ندامن امان ، چه گک استدراء (۱۹) رده
 تکرار « ائها کنا نما فعل السُفهاء منّا » (۲۰) شوذای (۲۱) « انا کنا عن هدا
 عافین » (۲۲) رای صراع (۲۳) فرسودند چون الحاف (۲۴) و العاح اشان ار حد
 اعتدال اعدا (۲۵) نوب ، بر مراد آ جمع پر شان بر شان آمده را اشان رباده و هن
 و نطش روا داشمد ، و اشارب

- ۱- هاء ، ح های مجاور کسبه ، مجاور ۳- در ۴- رای = برای ، بلب ۳- در
- حواسی ح عمه ولی د سب سب صحیح آن اصاب ا صباب ۴- حین است در سب
- ظاهرأ سنده سباح حاه ۵- حای حاکک مالیدن ۶- ح حصه ، نسای
- ۷- بوسه گاه ۸- ح شعه ، لب ۹- حای حاکک مالیدن
- ۱۰- ح ا ف هی ۱۱- بوسه گاه ۱۲- ح هن ، خم ۱۳- حای
- مرحاک پادن ۱۴- ح حد حا ۱۵- وسه گاه ۱۶- آسده
- ۱۷- بونده ۱۸ ای هر برآ رسد مارا و گمان مارا آرا (ارآ ۸۸۴ سوره وسف)
- ۱۹- بناه گرهس جبری (رب) ۲۰- آنا هلاک منکمی ما را دانه کرده مجردان
- ازما (ارآ ۱۵۴ سوره اعراف) ۲۱- بمصون ۲۲- همانا و دم اراهن
- محصران (ارآ ۱۷۱ سوره اعراف) ۲۳- راری (ب) ۲۴- بمصون
- اصرا ۲۵- مجاور

حد العفو و أمر نعرف كما
 أمرت و اعرض عن الجاهلین (۱)
 و لی فی السکلام لکُلُّ الام
 فُستجس من دو ی العاه لیس (۲)

شارت «لا سرب علیکم» اليوم ، (۳) در داده ، به هشاشه (۴) بر حشاشه (۵)
 نفوس حساسه ، نقا بحشودند ، و ابواب بود «أولسکک اهُمُ الامس» (۶) بر روی و حوه
 مملکت گشودند ، و بمصون

گر در دست رلف مشکست خطایی روف روف

در رهندوی شما بر ما حمای روف روف

سلبه و بسکن هلوب ایشان فرمودند «رهان الملك» سار علیه امراس
 اعراض ، و اعراض امراس ، در همان اوب و وفات ناف «لقی هید الاحامس (۷) ،
 و محصلی (۸) از ساولان دیوان بموجب حکم و الا عارم صوب (۹) «لکهبو» و
 «اود» (۱۰) گشمه لک کرور عدکه از مال «رهان الملك» در آصوب بود ، ا
 حواهر رواهر و فواجر (۱۱) ذواجر (۱۲) مل حراة عامره (۱۳) ساحب ، و د

- ۱- ک ر عودا و امر کن معروف و وی نگردانان ادا ان (ماجم ارآة ۱۹۸ ص ۵ امراس)
- ۲- و رمی کن در صحن برای همه مردم بر ماوس ارحندند معام رمی (شعرا ابوالصح نسبی مل کبور) ۳ نسبت بر رشی بر شما امروز (ارآة ۹۲ سورة و صفا) ۴- ما- ما- (رب)
- ۵- بمة جان (رب) ۶- آن رای اساس انسی (ارآة ۸۲ سورة اجم)
- ۷- دند مرگ را و گفته اند الاحامس لای سبح اسب (لکمجمع الامسال) ۸- محصل
- مأمور وصول مالقات و جوی دیوان و حرج جفا ۹- اجبه ۱۰- نام مک ا
- نماد هند و د و دوستان اوده باطل کنند (فرهنگ نظام) ۱۱- ج فاجر ۱۲- حیرانست
- سج و صحیح و حابر ۱۳- آ ادا ان

« شیدوش » (۱) « وش » « بیسهرم » (۲) « سپاه » « شادکام » (۳) « کام » « گویال » (۴) « بال
 « آزدوان » « دوان » « روثین » (۵) « روان » « روین » (۶) « سنان » « سیامک » (۷) « مکان
 « نریمان » (۸) « مانند » « کرمان » (۹) « کرم » ، « نصرالله میرزا » « حطبه » و عقد کرده کنار
 دریای « جمون » (۱۰) را عشرنکده عام ساخته بر روی جنت برهت آراستند که
 در جنب برهت آن جئات اربع ، سعد و شعب و بهر اُسله و غوطه (۱۱) در عرق خجالت
 غوطه میزد ، و مجمعی حلد زینت پیراستند که در حدهاء (۱۲) صفای آن بهشت هشت در
 درشدر حیرت میبود . (۱۳)

فصای بهجت فرایش « حیات عذب مُتَّخَذَهُ اَهِمُّ الْأَنْوَابِ » (۱۴) و حاشیه شینان
 گمگام (۱۵) کام بخش « تَكْسِنُ فِيهَا بِدُعُونِ رِيفَاكِهِ كَثِيرَةً وَشَرَابِ » (۱۶) .
 چمائی (۱۷) چمان (۱۸) در چمن عشرنکده (۱۹) و چمان (۲۰) « يُطَافُ عَلَيْهِمْ

۱- یو ، جمعون

- ۱- نام پسر گودرز (برهان)
- ۲- نام یکی از پهلوانان دوران از خوبشان از اسباب
- که در جنگ دوارده رح دست همس گرفته شد (برهان)
- ۳- نام پسر دودرز (برهان) .
- ۴- نام مبارزی از خوبشان پادشاه روس (برهان)
- ۵- ماوا و محبوب ، نام پهلوانی
- ایرانی ، ناماد طوس پسر بشکک (برهان)
- ۶- زوین ، نام پسر طوس (برهان) .
- ۷- پسر گومرت (برهان)
- ۸- نذر زال
- ۹- ظاهر آه معیب از صاحب

برهان (کریمان) را شخص خاص و پدر برهان دانسته است و مؤلف برهان معاصرین است در روسی

همان نام پسر بریمان بود بریمان کرد از کریمان بود

ندین اشتباه دچار شده در حالیکه (کریمان) صفت است به اسم خاص ۱۰- جمعاً ، رودی
 است در هند (مائلهند ص ۱۶۲ و ۱۵۹) ۱۱- رک ح ۵ ص ۴۰۴ ۱۲- مقابل قتال ۱۳- در
 شده بودی متحیر بودی در ماندن ۱۴- بهستمای حاویدان که کموده است برای آردن
 درها (ی آن) (آیه ۵۰ سوره من) .

- ۱۵- انحص (مهدب الاسماء)
- ۱۶- خائک که نگه داشته اند در آن می خواهند
- میوه های سمار و موشیدی را (آیه ۵۱ سوره من) ۱۷- ساقی (برهان)
- ۱۸- حم امان (از برهان) ۱۹- شعر عربی درهان ۲۰- مائله شراب (برهان)

بصحاف من ذهب و اکوابیر» (۱) و هوا حواهاں در اطراف قصر دولت ، حین سالی
 رات «و عندهم قاصراتُ الطرف ابرار» (۲) محفل و محصد (۳) از طلعت زریں
 کلاهان انجمن نمودی ، و شموع (۴) مجلس افروز ، و مجلس شموع (۵)
 دلجواری ، روشنی محض دیندۀ نرم و نرم دیندۀ بودی

گناه د سره راز در حد قام آب لعلگون (۶) سر ال (۷) از سر رک (۸)
 دروره و شیدند ، و گناه لیکن سر د سر (۹) و وای سره چهار (۱۰) از سر رک (۱۱)
 افون آب موشند د نوم انوم (۱۲) در کما زده ا عمه های ر (۱۳) زود زدند و
 در لیل الی (۱۴) الالملا (۱۵) و سآن زود (۱۶) سرود والجان مطر ان برعود سآن (۱۷)
 طمئة و اصر و ا منعم کل سآن (۱۸) مردد ، و وای ، شدان (۱۹) ای درام (۲۰)
 را ا ام افکنده «علل مد دلک نیم» (۲۱) منحواد دماغ محبتان از ساء حمر
 احمر (۲۲) «روح (۲۳) ، و احساد حاد احساد (۲۴) رنگ زردی و حواں ، سک

- ۱- گرانده مسعود رآن ناسه می ر ب و گورهای برده (از آ ۵۱۴ سوره رحمت)
- ۲- رد آ ۱ سب ان فر هسند حرم هم سال (آ ۵۲۴ سوره صر)
- ۳- قصر سلطان (ب)
- ۴- ح شمع
- ۵- حیدنده (ب)
- ۶- سراب
- ۷- وعی الگو (برهان)
- ۸- صراحی سراب (هان)
- ۹- سوره اند سوره امله بی از می لعل ا د (برهان)
- ۱۰- سر پاروسره پارام لعل از
- ۱۱- سوره سر خیره
- ۱۲- ز سوعا (ب)
- ۱۳- حواں و حواں م سار سب ()
- ۱۴- سب سبج ار ب
- ۱۵- کلمه
- ۱۶- ام حواں حواں سب (ب) مأخذا انا سب
- ۱۷- ان ب عقوق کشیدی سده
- ۱۸- و مر مدار اسان همه انگسان
- ۱۹- ح مسد سحر حواں
- ۲۰- ام بی وار س رن
- ۲۱- رست حفاة مدار آن حرام راده (آ ۱۳ سوره الفطم)
- ۲۲- سرح
- ۲۳- سب راب (ب)
- ۲۴- رعه ان (ب)

مُصْعِر (۱) و مُصْرَح (۲) کَشَب عروس مراد مُعْرَس (۳) دولت درآمد ، و
 اجتماع بیرون در رح شرف (۴) و هوع پیوست ، و رماه سودا ان پیوند آرایش
 کَرَف ، و شور (۵) ه سور (۶) و مصاحرب (۷) مُصَاهِرِب (۸) ه د بی گسسه عبار
 عبار و دائل (۹) خاطر حصربان و دبل (۱۰) دائل (۱۱) دولتین رائل گردد
 هدا العیش بعد دلكك الهیش اسراق رضاء عقب الیر ءءس (۱۲) و تلکك
 العرس و الرضاء امام العرس سوداء العروس (۱۳)

و حسن داری الکواکب اب نری طوابع فی داح من اللیل عهد (۱۴)
 هد ار اعضاء و اعضاء (۱۵) اقام حسن و سور ساهراده سرائف (۱۶)
 حضور حصرب حُر و (۱۷) حسروسان فائزگسه موافق داب (۱۸) و دردن (۱۹)
 دبل کرد ، آحصرب مر و امب از راه سرب شراغ (۲۰) گوهر
 آمود (۲۱) مشرف ساحمه در معاطف (۲۲) عاطف و موافق احلال ، سه مرتط (۲۳)

۱- ط مصرع ۲- ع ا ط ارومن سادی گره

- ۱- حامة زکمه صغروآن که علی است مابند زعفران (در شرح قاموس) ۲- حامة سرح
- سند (رب) ۳- فرود آمد کد آخرب (ب) ۴- بودن سبای را د
- د جای از رخ سرف آن ساه اند دجا که سرف آفتاب ر د ده ۱۹ حه است و سرف ماه د
- درجه ۳ و ود سرفها را اختلاف (رجوع سود نازم من ۳۹۷- ۳۹۹)
- ۵- آسب هرفا هراه (رهان) ۶- عروسی ه جای ۷- آسک ا
- حرب کردن (ب) ۸- دامدی ۹- ح دله آده (رب)
- ۱۰- دامان ۱۱- دار در عدالته ره دامن دار ۱۲- ا سو از س
- آن قبه وشو من د حه دس آفتاب از س ی رین (بره) ۱۳ وای دسب داسن و ۱۴
- سب ساسی هجای عروس (جسرة) کسرسه ساس عروس است (رکه شمار الفلوس
- ص ۲۵۵) ۱۴- سسکوی س از گارد حسده است که دده س دمانان د سسب نازک
- ۱۵ سکسه سدن ۱۶ ح سرفه (ب) د اصوب ه هجای ه صبی آمده است
- ۱۷- د ری (رهان) ۱۸- ۱۹- عا ب ۲۰- حامة های سسند
- احاطه های که از رین هجم که متصل عرسب حریده سود (د س) ۲۱- گوهر سان آده
- رکه هر ۲۲- ک ح ۱۷ ص ۱۲۳ ۲۳- آجه ی دس سب او ا حاصود ه
- در هرفل است سده ا و

فیل یا انحلال (۱) رد تار و هژدج گوهر نگار و بیخ سر اسب مرصع انگام ما
 اعلاق (۲) جواهر که ختامه (۳) و جتامه کمور منغوس، و درقندر و بهار و بوق شکر
 گنج عروس (۴) «حسرو» و «کیکوس» بود «علالته» (۵) اصطاعات (۶) ساحت، که
 «لا عطر بعد عروس» (۷)، و درایام توقف از اقصای و ادابی بلاد هندوستان «حشی
 ادا بلع مطلع الشمس» (۸) از تمامی رایان خود رای و صوبه دارن ممالک آرای و
 سرکشان قویست، و گوهر شیمان از مادهٔ هجوت سیاه مست (۹)، عرصه و عراضه (۱۰)
 عرصه عرصه حلافت گشت تازح اذرحاء یعنی عرفه (۱۱) و ارحب السیر فی مکالم
 وضعه (۱۲) «بقادت القادة لأمره» (۱۳) و «أحكمت الحکام بحکمة حکمه» (۱۴) «والنس
 الملاد بلاد عدالته» (۱۵) «وملی اسماع التلاء نصیب حلالته» (۱۶) «فهانة بالصراعة کل
 عظیم» (۱۷) و «داهب لله بالطاعة کل إقليم» (۱۸) و «رهب منه ملوک الاطراف» (۱۹)

۱- ط، عرصه، ندارد ۲- درصح، بهه

-
- ۱- ح حل ۲- آمده بدان آورده اساردی و سارو ترکی
 ۳- همهٔ طعام که نرجوان نماید (رب) مانده ۴- نام گنج اول اسب از جمله کمور
 ممانهٔ حسروی (حسرو پرویز) (برهان) ۵- آنچه می عند آرد (رب)
 ۶- در ساول فارسی زبانان، سکومی، مهربانها ۷- و اصل این مثل
 چنانست که اسماء دختر عبدالله عدویه را شوی بود عروس نام و مردم و مردی او را مرس
 گرو و چون حواس ناوی سفر رود او را گشت عطردان خود را باخوش سرا و کعب لاهطر
 (رب) ۸- با آنکه رسیدن محای فرورهن آفتاب (آرآئه ۸۹ سوره الکعب)
 ۹- مست از خود می خبر (برهان) ۱۰- ره آورد (رب) ۱۱- بوی خوش گرو
 اطراف به بوی خوش سکوی و جوانمردی او ۱۲- نوشته شد تا بجهاد اوصاف سکومی
 او ۱۳- فرما سردار شدید مسومان، فرمان او را . ۱۴- و اسوار سسته شدند
 حاکمان، انگام حکم او ۱۵- و فرو نهشاندند شد - رها و شرح جامع داد او
 ۱۶- و بر شدگی مردمان با آوارهٔ مرد کواری او ۱۷- پس برسند از او جواری هر
 زرگی ۱۸- و آمده شد برای او فرما سرداری هر اقلیمی ۱۹- و
 رسیدند از او پادشاهان اطراف

و تَعْلَقَ بِاسْتِرَادَةِ الشَّرَفِ مِنْهُ أَمَلُ الْإِشْرَافِ (۱) وَ كَاتَبُوهُ وَ رَأَسُوهُ بِالتَّحَايَا (۲)
 وَ حَاطَبُوهُ وَ أَصْلُوهُ بِالْهَدَايَا (۳) وَ كُلُّ يَطْلُبُ لِمَلِكِهِ أَمَاناً (۴) ، وَ لِيَدِيهِ وَ قَدَمِهِ مِنْ
 تَمَكِّيهِ وَ بِأَيْدِيهِ إِمَكَاناً وَ مَكَاناً (۵) فَمَا يَعُودُ الرَّسُولُ إِلَّا بِالنَّهْزِ الْوَلِّ (۶) وَ لَا
 يُتَبَلُّ عَلَيْهِ مِنْ حَصْرَةٍ إِلَّا سَمَاتُ الْقَبُولِ (۷) فَيَنْتَدِمُ مُكْرَهاً وَ يَكْرِمُ قَدَمًا وَ يَخْدُمُ
 حَاصِراً وَ يَحْضُرُ حَادِماً (۸) وَ يُعْقِدُ الْقَوَاعِدَ وَ يُخَدِّدُ الْفُجُودَ وَ يَشْدُ الْأَعْقَادَ وَ يُؤَكِّدُ
 الْقَبُودَ (۹)

کتاب

- ۱- و آویخت بندو محاطر د مادت حواسش شرف آرزوی اشرف
 - ۲- و پوشید و اینه فرساید و پیرا به شادمانی
 - ۳- و سخن در وی گفستد و را و هدیه ها بندو فرساید
 - ۴- و هر ملک می خواستند برای ملکش خود امانی را
 - ۵- و برای دست خود کرام خود از
 - ۶- پس بار تعجب فرماید مگر
 - ۷- و رو می آورد ، بر او از حسرت وی مگر سینه های فعلی
 - ۸- پس بار می آمد اکرام شده و اکرام می شد در حال نوا آمدن و خدمت می کرد در حال حضور محاسن
 - ۹- و نسکه مکرده فاعده ها او بعدند مکرر شده بنا
- و محام مکرر شده ا

در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و انصراف
موکب نصرت قرین بجانب ایران زمین .

«إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ» (۱) چون بسبب سُتُوح (۲) قضیهٔ ابراهیمخان ،
خدیبو گیتی ستانرا در اوقات نَلَبْتُ (۳) در آنکشور و تَرْتَبُث (۴) در آن بوم و بر ، هر
روزسالی و هرماه نوگزیده تر از هالالی (۵) مینود ، در کار هندوستان خوضی (۶) ارفت و
بمقتضای شَنِئَنَهُ (۷) شهنشاهی ، شاه جهان پرور همایون فر ، خسرو خرم دل قرخ
سیر ، خدیو رفیع الشان نصرت پزوه و دادار او رنگ زب (۸) داراشکوه (۹) شهریار
حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتأسدات الملک الکبیر سلطان اعظم
و خاقان معظم جناب «محمد شاه» را که در موازات ماه لوایش مهر جهانتاب بودی
بنمودی ، و بنیاد ممالک را سیف مُهَنْدَش مهندس بودی ، بدست مبارک
مَا يَرْحَ مَدَى الدَّهْرِ مَعْنَاً (۱۰) اِ كَلِيلِ سروری بتارک تبارک (۱۱) گذاشت و آب

۱- یو ، ما یرح الدهر یمینا . عن ما یرح مدی . . . ع ما یرح بد . . .

-
- ۱- هما این هرآینه در سری اسب آشکارا (از آیهٔ ۱۶ سورهٔ نمل) ۲- هویدا
شدن (رب) . ۳- درنگ کردن (رب) ۴- درنگ کردن (رب)
۵- ماریا مار (رب) . ۶- در آمدن (رب) شروع . ۷- خوی .
۸- ۹- در این دو کلمه ایهامی اسب معنی (اسم خاص) این دو کلمه او رنگریب (۱۰۶۸-
۱۱۱۹ هـ ق) و دارا شکوه پسر شاهجهان (۱۰۲۴ - ۱۰۶۹ هـ ق)
۱۰- پیوسته در طول زمان مبارک باد . ۱۱- باک و مره است (حملة فعلیه در وصف تارک
است)

آتشبار ، و آتشپاره آبدار ، آیینه سیماب کون ، سیراب تشنه بخون ، کجتهاد تند خو ، خوانخوار جنگجو ، صاحب طبع حديد (۱) ما صدق «وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» (۴) ، «يَحْكُمُ» (۴) امتحان مرد و نامرد ، همدم و پهلو تشين اصحاب نبرد اژدر ماريگر ، جوهر كان و كان جوهر ، هلال شكل آسمان رنگ ، صاعقه انگيز برق آهنك :

مُتَرَقِّدٌ مُتَرَقِّقٌ عَجَبًا نَارٌ وَ مَاءٌ كَيْفَ يَجْتَمِعَانِ (۵)

يعنى يبارك برميان بست ، و بر دست (۶) و گاه (۷) فلک دستگاه ، و او رنگ آسمان فرش ، «وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» (۸) نمکن داد «وَ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ اذِينَا مَكِينٌ» (۹) و پادشاهی آنکشور بدستوری که بياکان بياکان آنحضرت تعلق داشت کماکان بحضرتش تفويض و مبانى مباینت تفويض (۱۰) یافت ، و ولایت هندی و صنّت (۱۱) مخلصمت ، بست (۱۲) عقاسمت پذيرفت ، و سمت غربی و شمالی «رود آنک (۱۳) از بندر «سورت» الی «کشمير» و «نبت» بذوات نادره بادره (۱۴) شاهنشاه هندوستان ، و بقیه بممالک باندۀ تالده (۱۵) خسروهند مقرر گشت ، و روزگار نسیب (۱۶) اعداء حصر این را سورت «نبت» (۱۷)

۱- ط

- ۱- بئر تمد . ۲- صدق . ۳- و فرورستاندیم آهن
 را در آن آسمی است سحت . (آیه ۲۵ سوره حديد) ۴- آت سوزن
 (رب) ۵- افروخته و درخنده است شگفتا آتش و آب چگونه فراهم میآید
 ۶- سيد ملوك (رب) . ۷- نجب ۸- و میسی فرشتگان را فرو گرفتگان از
 پیرامون عرش (از آیه ۵۴ سوره رمر) ۹- کعب همانا بر امروز زده ما نامرسل و نا امان
 منی (از آیه ۵۴ سوره یوسف) ۱۰- ویران شدن ۱۱- عیب .
 ۱۲- علامت ۱۳- روز سب (لغت نامه) ۱۴- تند و سریع دزدان (از دینار)
 اقرن الموارد و لغت نامه . ۱۵- نالده و نالده اراضع است ، مال کهنه قدیمی موروثی
 (رب) . ۱۶- ریاض و هلاکتی . (رب) ۱۷- سوره صدویارده از قرآن مجید
 که تا این آیه آغاز میشود پس ندا میآید «... برنده باد ده سب انوار» .

المُعَانِدِينَ (۱) وِجْوَاءِ اِسْرَائِيْلَ هُمُ الَّذِيْنَ كَلَّمَهُمْ فِيْ رِحَاتٍ مُّبَاعِلًا وَا (۲) اَمْرِيْدُ التَّرْفِيْلِ (۳)
 هَلْ وَ نَوْعٌ (۴) وَ هَرَوْعٌ حَوَاهِرٌ مَكْرَمَةٌ كُشْبٌ
 هـ- چمد خند (۵) خُند ، چندان گرانبار (۶) فِرْ اُنْدُ اطْرَافٌ (۷) بود که
 هسه می از اطراف دیگر بودند ، لیکن تفصیلاً شاهانه ، خند و فرس وومی و عرب
 را افعاد افعاد (۸) از شوارف (۹) مکرمت مسب عرب (۱۰) تحائف (۱۱) مستعرب و
 بعدوین (۱۲) ماء معین (۱۳) عین (۱۴) عسات ، عذاب «السفر فطمة من السفر» (۱۵) را
 در کام جان لشکران مستعد (۱۶) ساخته جمع معان (۱۷) را مسمرق
 معانث (۱۸) کرده و «مهای بی مهای از خود بر خود (۱۹) خود (۲۰) خود
 لارم آورد و سکت العلون بیده الحركه و ركبت النفوس بتلك الركبه (۲۱)
 و سرت الشرى و سرت (۲۲) و دارت العمى و ذوب (۲۳) و حذب السه بالنسر (۲۴)
 و أحسب ألالسه في الشكر (۲۵)

الفصه لآلی مسجات (۲۶) و حواهر منجبات و ندره های مشخون بدو های

- ۱- و رحمها که می بخاند دستهای م پندگاریا
- ۲- و برای هر م مرینه
- ۳- در فصل ، مرکز که دانش مالک گردانیدن
- ۴- و حمرست علم مانند که شکل سحره بر سر آن است که (آندراج)
- ۵- کردن
- ۶- ح فرده
- ۷- ح طرف مال
- ۸- افعاد افعاد نکان کنان (رب)
- ۹- حم می و مانند آن (ب)
- ۱۰- ح روان (افرب الموارد)
- ۱۱- ح جبهه
- ۱۲- گوارانی
- ۱۳- آب ان (ب)
- ۱۴- حجه
- ۱۵- سفرنامه ای از دورج است مأخوذ است از و اب السفر صبه من
- ۱۶- معن دارمی کتاب اسندان باب ۴۳ موطن کتاب اسندان حدیث ۳۹
- ۱۷- ح مصب بحر اول دشمنان و مره (ب)
- ۱۸- بحسبها تطاها (ب)
- ۱۹- ح احد کردن سکو (ب)
- ۲۰- ح خند کردن
- ۲۱- و آ ام اوب
- ۲۲- سی بند مردگانی حده و
- ۲۳- و گ دند (دورود) نعمت و بران بند
- ۲۴- و سکو بند هم و
- ۲۵- و سکو کرده با زبان در سپاسگزاری
- ۲۶- گریه

يَمَّ (۱) و بدرهای تم (۲) « وَالنَّاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ » (۳) که در ضوء و آنها رونق مازار^۱ دُرُست مغربی (۴) را درست میشکست^۲ .

وَأَحْمَرُ يَحْكِي الشَّمْسَ شَكْلًا وَحُورَةٌ

و أَوْصَافُهُ^۳ مُشْتَبَهَةٌ^۴ مِنْ صِعَالِهِ (۵)

فَإِنْ قِيلَ دِينَارٌ فَقَدْ صَدَقَ اسْمُهُ

وَإِنْ قِيلَ أَلْفٌ كَانَ بَعْضُ سِمَاتِهِ (۶)

بِدِيْعٍ^۵ فَلَمْ يُطْبِعْ عَالِي الذَّهْرِ مِثْلَهُ

وَ لَا ضَرْبَتْ أَضْرَانَهُ لِسِرَاتِهِ (۷)

محمول فیلان کوه تَنان (۸) و اخیلان (۹) فیل توان گشته در سنه اثنین و
 خمسین و مائة بعد الالف (۱۰) در روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فر و نیل
 و طفر^۴ و تلوغ و طر (۱۱) ، اردوی بطر (۱۲) موکم نصرت طراز فیروزی اثر،

۱ - ط ، بازو . ۲ - یو، شکست ۳ - فاسماؤه . (معجم الادباء)

۴ - بو ، و طفر و بیل

۱ - دریا . ۲ - شعرهای کامل (اشرفی) ۳ - و مالهای بسیار فراهم شده
 از ردوسیم (از آیه ۱۲ سوره آل عمران) . ۴ - درست ، روی باشد که ناشرفی
 اشتهار دارد . (مرهان) معری حاصی (مرهان) ۵ - و سرج (چهره ای) که حکایت
 میکند آفتاب را ارجحت شکل و صورت و صفای آن (زر) مستق است ارضیات آن (آفتاب) .
 ۶ - پس اگر گفته شود دینار است پس درست آمده است نام آن ، و اگر گفته شود هزار است بعض
 نشانهای آن بود ۷ - او بیرون آورده است ، پس سکه معورده است در روزگار مانند آن ورده
 شده است همانندهای آن هر چندگان آنرا . (اشعار از صاحب بن عبد هنگامیکه وی تا
 بحرالدوله ماهر شد دیناری بوزن هزار مثقال آماده ساخت و این ابیات بر آن نقش زد و بحرالدوله
 را دان (در معجم الادباء ج ۶ ص ۲۶۶) . ۸ - رک ج ۳ ص ۵۲ ۹ - ج اقبل بوزن امیر ، شتر
 بجه . (رب) ۱۰ - ۱۱۵۲ هـ ق ۱۱ - رسیدن مقصود . ۱۲ - صحت
 بنادی نمودن (رب) بطن مرکب ، صحت مرکب ، بیام ناشادی .

قرین سبَّح^۱ و اِحْتِطَا^۲ بجانب ایران اِحْتِطَا^۳ و هَمَاذِی^۴ مَحْطَاوَلَةُ السَّطَا^۵ و مطایبای (۶) خبجسته مَطِیْبَا (۷) اِمْتِطَا (۸) یافِت ، رَحَل وَ التَّوْفِیْقُ مُسَیْرُهُ (۹) وَ التَّأْبِیْدُ مُوَازِرُهُ (۱۰) وَ الِیْسُنُ مُظَاهِرُهُ (۱۱) وَ الشُّعُوْدُ مُحَاضِرُهُ (۱۲) وَ العِزُّ مُسَافِرُهُ وَ الظَّفَرُ مُجَاوِرُهُ (۱۳) وَ الْاِئْتِمَالُ مُجَاوِرُهُ وَ اَلْاَلِیْنَةُ شَاكِرُهُ وَ اللّٰهُ نَاصِرُهُ (۱۴) و مناشیر^{۱۵} نَاهِرُ الصَّیَا (۱۶) . مُشِیرٌ بِسْرَ اِبْنِ فُتُوْحٍ بَهَجَتْ بِخِشَا وَ اَصْرَافٌ مَوْكٌ جِهَانِکْشَا بِجَمِیْعِ فُیُوْحٍ (۱۷) ، از کنار بحر قنوج (۱۸) الی منتهای روم و روس « حَتَّى اِذَا نَلَّعَ مَثْرِبَ السُّنْسِ » (۱۹) مرقوم گشته طنطنه این اخبار در قصر مَقْصُورَةُ (۲۰) قیاسره قصور ، و در کُتُوْر (۲۱) کشور کُتُوْر (۲۲) ، کُتُوْر (۲۳) افکنند^{۲۴} .

بعضی از رودخانه‌های « پنجاب » (۲۴) را که باطراب (۲۵) قدم همایون از

۱- یو، قرین سبج بجانب ایران و احتطا احتطا . ۲- یو، درامکنده .

- ۱- شادمانی (اقرب الموارد)
- ۲- بهره مندشدن (رب)
- ۳- گاهزدن
- (رب) ۴- شتر بندو (اقرب الموارد) ، ۵- ست شب (رب) ۶- ح عطسه ، وک
- فرهنگ لغات ۷- حرامیدن (رب) حرام . ۸- مارگی ساختن ستور را
- (رب) ۹- کوچ کرد حالیکه موفق همراه او بود . ۱۰- و تأیید مددکار او
- ۱۱- و مبارکی کمک کار او ۱۲- و بیک بختی رو یا زوی او ۱۳- و عبرت
- همسر او و پیروزی همسایه او ۱۴- و اقبال - حسگوی او و رادها - پاسگرار او و جدا
- یاور او . ۱۵- ح مشور ، فرمان ۱۶- روش شروع -
- ۱۷- ح فتح فتح اول ، گروه از مردم (اقرب الموارد)
- ۱۸- در ماللهند کوچ شعبه بون ، در « دائره المعارف بریتانیا » و در Kanau سدرت نزه
- Kinnau در ناحیه فرج آباد ۵۰ میلی رود گنگ و افج است (بلخص)
- ۱۹- با آمله رسید هرو رفتگاه آفتابرا . (از آیه ۸۴ سوره کرما) ۲۰- برای فرج
- استوار ما (رب) ۲۱- ح کمر ، ناحیه (رب) ۲۲- کسرایان که راهها .
- ۲۳- مسکتهها ۲۴- یکی از ایالات شمال غربی هندوستان و جنوب شرقی ایران ،
- مساحت ۳۶۱۹۲۱ کیلومتر مربع است (امامانده) . ۲۵- سرود گفتی در طرف آلودن (رب)

السطام (۱) موج را بدان رود (۲) مستانه کف زلفان رقص روانی میگرد ، جسر به عبور، و در برخی که حوصله جسارت لطافات آن بحر ژرف را بر نمیتافت (۳) ، رکوب سباحات (۴) را بسباحات (۵) تبدیل ، و راغب به غارب (۶) آن مرغوب آب (۷) و مردود خاک ، و طالب هوا (۸) و مطلوب آتش (۹) ، سَندَر خصلت (۱۰) ، ماهی طبیعت ، مگر موج (۱۱) گلوی ، ثعبان ماهیت (۱۲) ، مُسْتَسْقَى مزاج ، آب بستر ، مدقوق (۱۳) اندام ، خشک پیکر صاف مشرب ، درویش سیرت (۱۵) ، کشکول شکل ، کاسه چوبین هیأت ، هوا خواهی آمل (۱۶) ، سکندر فعل (۱۷) ، الیاس عمل (۱۸) ، که تا خود را شناخت سباحت (۱۹) و سیاحت پیشه ساخت ، و از بدو تر کیب هیکل مثالی ، مثل مجزوات آماپزش عالم خاک پرداخت . بیروح و روانی که همیشه روانست ، و بی دست و پایی که باشکم دوامست . خشک مغز تر دامن ، صحرا مولد دریا مسکن ، عَدِیْمُ الحس متحرک الجسم ، بادبان بال ، غراب (۲۰) اسم گشته گذشتند .

- ۱- بر هم زدن موج (زرب) . ۲- ساز مخصوص . ۳- معنی جمله بعضی
 بستن جسر بر آن ممکن نبود . بل زدن بر آن اسکان نداشت . ۴- مسح ساحت ، لمس ، بدان
 جهت که در رفتار شما میکند (از زرب) ۵- کشتیها (زرب) ۶- دوش (از زرب) .
 ۷- از اینجا وصف کشتی آغاز میشود . ۸- از آن جهت که کشتیها در آنوقت مادی و در رفتار
 نیارمند هوای آرام و باد ملایم بوده . ۹- چون کشتیها را از چوب می ساختند
 ۱۰- وجه شبه معلوم شد ، شاید علاقه شد ، که سمندر در آتش زیان نمیبیند و کشتی در آب .
 ۱۱- مساج (نق) . ۱۲- از جهت شکل و مخصوصاً در کشتیهای فسنقی .
 ۱۳- کسیکه دارای بیعاری استقامت و آن مبارست که مبتلا بدان پیوسته آن خواهد .
 ۱۴- کوفته . ۱۵- از جهت قناعت ، چه کشتی مادی بحلاف مراکت دیگر قوی نمیخواهد
 ۱۶- از آن رو که کشتی نیارمند هواست ولی هوایی در سر ندارد . ۱۷- وجه شبه سمرسیار
 و سفر دریائی است . ۱۸- الیاس در دریاهاست با در ماندگان ایازی کند و کشتی را سلامت ببرد
 و خضر در میانها و کوههاست (قصص الاسماء) . ۱۹- شماروی (زرب) . ۲۰- یکی از
 ماهیهای کشتی

لیکن موسم بسازه (۱) و بزشکال (۲) ، بریشکال (۳) نوسن عزیزمت، عقّله (۴) افزود، و باران فصل ، فصیل (۵) راه طلب گشت . از شدت تهطال (۶) شد رحال (۷) و حَلّ (۸) و ترحال (۹) در آن وَحَل (۱۰) حال بر حال (۱۱) و مُرَجِل (۱۲) تعذّر ، و از اقطار (۱۳) سواحی (۱۴) طی اقطار سواحی (۱۵) بر سواحی (۱۶) شوخ جولان تعسر یافت . « أَنْزَلَ مِنْ السَّمَاءِ مَاءً فَآلَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا » (۱۷) . و در مدّت پنجمه که شدت بحور (۱۸) و طغیان مدّت بحور (۱۹) بود ، قیافی (۲۰) مغروره (۲۱) و قیافی (۲۲) مغروره (۲۳) ابطوا (۲۴) پذیرفته کوکب مسعود را بوسیله باران و سیل از روی رکود (۲۵) و زود (۲۶) ورود به کنار رود آنک « (۲۷) واقع و چند روز با انتظار بستن جس آن مکان مقرّ الوبه بیضا توامع (۲۸) شد .

صبحگاهان که ذره خورشید ذره پرور از صدف سدّ (۲۹) پیدا و آثار و

- ۱- باران است که در ایام کرمان هم بر ملک سیدومند وارد و یک ساعت منقطع نگردد (رب) .
- ۲- فصل باران (رب) .
- ۳- چنار . ریسما می که در دست و پای اسپ و اشتر بدخلت نندند
- ۴- سدئ از سد های کشتی (رب) سد
- ۵- دیوار (از رب) . مایع .
- ۶- باران پیامی (رب) .
- ۷- بازستن
- ۸- کشودن
- ۹- رحلت .
- ۱۰- گل که ستور در آن درمات (از رب) .
- ۱۱- فرود
- ۱۲- کوح کسند .
- ۱۳- آب چکانیدن . (رب) قطره قطره ریختن .
- ۱۴- بح ساحیه ، ناولن سخب که زمین را رند (رب) .
- ۱۵- آب و گل (رب) .
- ۱۶- بح شاحی ، اسب دهان گشاده (رب) .
- ۱۷- فرو فرستاد از آسمان آبی را پس روی
- شد و اودیا را ناند ارة آن (از آیه ۱۸ سوره رعد)
- ۱۸- چینی اسب در سج ، و شاید
- ناحوره کرمانی صعب معوز ، در کوزبیز یا حور ، آمده
- ۱۹- بح بحر ، دریا .
- ۲۰- بح فیفاء مفتوح اول ، بیابان فراع می آب (رب) .
- ۲۱- آب فرورفته (رب) .
- ۲۲- بح قیفاوه مکسر اول و سکون دوم ، زمین درشت (رب) .
- ۲۳- زمین سیاه باران و بیده (رب)
- ۲۴- طی شده .
- ۲۵- آرامش .
- ۲۶- آهستگی و نرمی (رب)
- ۲۷- رود بند (لغ نامده)
- ۲۸- صفت مرکب ، پرچههایی که فروع آنها سپید است .
- ۲۹- سیاهی شب (رب)

صَدَفًا عَنْهَا اللَّيْلُ (۱) هوینا گردید ، مُتَأَكِّدٌ تَهَضُّتٌ گشته چون بعرض رسیده بود که درینمای « شاهجهان آباد » جواهر بی احصا حَصَا (۲) آسا بدست لشکریان درآمده بهنگام عبور بهندگان لَبَّحَةٌ هِجَابٌ ، امر والا بنقاد پیوست که درصددِ اِفْتِحَاصِ (۳) و اِنْبِجَاحِ (۴) درآیند .

چون صدور چنین امر از چنان خدیو خبیسته گوهر که نسخه گوهر یاش دربای عطایش « رود پنجاب » کشور دهر است ، بَلْ « أَنْتَدَى مِنْ الْبَحْرِ » (۵) و در نظر همتش قَدْرَ لَوْلَا از گشت (۶) کم است و پیش دریا نایش یَمَّ (۷) نمونه نم ، مُسْتَبَدِّعٌ و مُسْتَبَدَّعٌ (۸) مینمورد ، لشکریان بسیاری از درو لآبی را ^۳ بدریاریخته مضمون « كَلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ » (۹) را پیرایه صدق داده « أَلْهَفُ مِنْ مُغْرِقِ الدَّرِّ » (۱۰) از روی عِبْرَةٌ (۱۱) عِبْرَةٌ (۱۲) افشانِ حَسْرَتِ عبور کردند .

پس از چهل روز ، باصابت رأی ثاقب و ضمیر مهر اِضَائِتِ صَائِبِ بمملکت گشایی آن اَضْلَاعِ ، میان همت بر بستند ، و عَمَلُهُ بَعَاثِ آن ملک افغانه یوسف زای (۱۳) بودند که با کمال خود رایی در کوهستان آنست قُلُّهُ نَشِينِ جِشَاشِ (۱۴)

۱ - ط ، انتصاح
۲ - ط ، کم است .
۳ - ط ، لالی .
۴ - ط ، عبرة .

-
- ۱- و اعراف کرد از آن شب
۲- حصی ، سنگر بره
۳- باز کاویدن
۴- مضمون (رب)
۵- برغم مر از دریا . (رك مجمع
۶- نوهی از جواهر زیبون کم قصب و ارزان (مرهان)
۷- دریا
۸- مدیج شعرون (رب) . نوظهور
۹- هرچیز باصل خود نازمیکرد
۱۰- دریغ خوارتر از فرق کسده گوهر و او مردی سیمی بود که بحواب دید در دریا عدلی گوهر
مناسب آورد و آنرا غرق ساخت و چون از خواب بیدار شد از دریغ مرود (مجمع الامثال) .
۱۱- حسرت .
۱۲- سرشک .
۱۳- دسته بررکی از مردم پشتو زبان که از
همسایگی قندهار هجرت کردند و در نواحی از جمله دندشت بوسه درای در ناحیه پشاور در شمال شرقی
هندوستان آمدند (دائرة المعارف بریتانیا)
۱۴- ح حصر هم اول و شدید نانی و کوه (رب) .

« وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ » (۱) ، و غفلت گزینن مکانین (۲) اَنْتَر کون
 نیماهینتا آمینین « (۳) ، و مفتون غرور « وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِيهينَ » (۴) میبودند ،
 و گان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین « (۵) و رکن رکن و کین کین « (۶)
 و مُسْتَدْمِدٌّ و مهتاد مهتد « (۷) و ربع وسیع و مربع و شیع « (۸) و مَرْتَعٌ خَیُولٍ
 وَ مَسْمَعٌ طُیُولٍ « (۹) و مَجْرَدٌ یُولِی و مَجْرَى سِیُولٍ فِی الْمَشَاءِ وَ التَّصِیْفِ وَ الْمَنَاجِئِ وَ
 التَّضِیْفِ « (۱۰) . پس فوجی از دلبران مُزْمَهْر « (۱۱) باوجه مُکَفْمِر « (۱۲) به قلع و قمع آن
 گروه پرداخته ایشانرا « کَسَاہِرٌ مُنْهَبِرٌ » « (۱۳) از شمار بیخ « مُشْفِرٌ « (۱۴) مُنْحَدِرٌ و
 مُشْفِرٌ « (۱۶) و در غمرات « خذلان مُنْقَمِرٌ « (۱۸) و ایام زندگی را بر ایشان « یوم
 نَحْسٍ مُنْتَمِرٌ » « (۱۹) و بقایا پراکنده و برکنده « کَانَهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ » « (۲۰) و
 اَعْجَازٌ نَحَلٌ مُنْتَمِرٌ « (۲۱) ساختند ، « وَ آتَدُّ صُجُوهَهُمْ بِكُورَةٍ عَذَابٍ مُنْتَمِرٌ » « (۲۲) .

- ۱- و میتراشیدار کوهها مکنون جای زیر کانه (آیه ۱۴۹ سوره شعرا) . ۲- ح
- مکن کدیگه . ۳- آیا و اگداشته مشوید در آنچه هستید اینجا آسوده ؛ (آیه ۱۴۶
- سوره شعرا) ۴- و نعمتی که بودند مدای شاد . (آیه ۲۶ سوره دخان) . ۵- و بود
- ایشانرا در آن ، قلعه ای محکم و جایگاهی استوار . ۶- و زکمی بلند و استوار و پوشی فروروشده .
- ۷- و تکیه گاهی محکم و سترهای اصلاح شده . ۸- و جایگاه فراخ و بهار گاههای پرچی
- شده . ۹- و چراگاه اسبان و شهیدان جای (آوار) عملها . ۱۰- و جای کشیدن
- دامنها (فرحگاهها) و جریان سیلها در زمستان جای و باستان های و حمکه و مهمانی .
- ۱۱- سخت خشم (رب) . ۱۲- تیره ، تریش (ازرب) . ۱۳- مانند آب زبران
- (از آیه ۱۱ سوره قمر) . ۱۴- ح شمرا ح نکرا اول و سکون دوم ، سر کوه (رب)
- ۱۵- کوه بلند ۱۶- دامن مکنم زده (رب) ۱۷- ح غمره ففتح اول و
- موم و سکون دوم ، گرداب ، سختی . ۱۸- عرق شونده ، فرورونده . ۱۹- روزشوم
- که شومی آن پوسته بود (از آیه ۱۹ سوره قمر) ۲۰- گویا آمان ملجهای پراکنده اند
- (از آیه ۷ سوره قمر) . ۲۱- و ستهای خرمای در نمده شده (از آیه ۷
- بر آیه مانند آمد آمانرا عذابی قرار گرفته (از آیه ۳۸ سوره قمر) . ۱

بعد از این نادیب آن قوم راعه (۱) یعنی حرد. چشمان فراع ابصارهم (۲) و بیره
 دلاں « فأما الدس فی قلوبهم ریع » (۳) راع (۴) ریعوه (۵) از شاحسار درون
 رماییده و ریع (۶) آریع (۷) و آریع (۸) ، از خاطر امشاندن بجهل هر از سوار نامور را
 از آبطایعه و باقی طوائف افعان و « هراره » (۹) ممالکک همد برسم ملارعب و
 اطاعت « اتبع من الظل » (۱۰) در سادۀ رات حورشد اصائب در آمدند

در بیان تسخیر ممالک سمد و نادیب سرکشان آل سرزمین

« انهم كانوا قرماً عین » (۱۱) در مسارج (۱۲) این حالات و مسامر (۱۳)
 این مقالات عراض از « سمد» رسمد که عراض (۱۴) اعراس «حداً» جان عثمانی «
 حاکم آنجا گل کرده و بهال حالس گل بافرمانی (۱۵) و اعراس از آورده و درخف
 هراس (۱۶) هراس (۱۷) حار حار حار (۱۸) ، راه حدالش برافسانه بعدار ورود « کانل»
 «حقق افب که راسمی (۱۹) آن کج اندن راستی خلاف ، و خلاف او و خلاف استمس

- ۱- « م راعه مال ارجو (ب) ۲- ن کیند سمد مناج جسم انسان
- ۳- سر آمانکه در دلها سان گراس (باطل) ۴- (ار آتة ۵ سو ء آل عمران)
- ۴- دلاج ۵- میل باطل (ب) و اضافه بشبهی است ۶- عا (رب)
- ۷- شبه (مرهان) ۸- سر کراهت (ارلف امام) ۹- قبله است نهاد سر مبنی بهمین
- نام در شمال شرقی تا گسار دگی منکند (از و سیر) ۱۰- فرمان بردا برار سانه
- ۱۱- همانا آنان بودند مردمی کو (ار آتة ۱۲ سو ء امرای) ۱۲- ح مسرج تصحیح
- اول و سوم و سکون نام ، خراگاه (رب) د مذاول امروز عراق و مصر من ، منظره ، صحنه
- ۱۳- هسگاه رفس گاه نگاه ۱۴- ح عربص ، شکوفه (ب) ۱۵- اضافه
- بشبهی است در حص جواشی پوشیده اند و همی گل ، مأخذ دانه سمد ۱۶- نام د حص
- است حاردا (رهان) و اضافه بشبهی است ۱۷- م ۱۸- حلجان
- مله خاطر میل ، حواص (مرهان) ۱۹- د سسی استامر

فَتَعَالَى إِلَيْنَا نَعْدُ وَبِسَبِيلِكَ (۱) « وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَمْسُقَ عَلَيْكَ » (۲) « إِنَّ نَحْيَ إِلَيْنَا
 هَذَا لَكَّ أَوْلَى (۳) وَ إِيَّا « أَوْلَى لَكَّ فَأَوْلَى » (۴) ، و ازار فسرط عوایت آن
 « سند باد » (۵) حکیمانه را در گوش ، ناد سند (۶) بل چون قطره سحاب در ستدان
 بی اثر یافت ، و از امثال امر آحناب احناب (۷) اختیار کرده از تَلْتُمُ (۸) در گاه سپهر
 عباسی مُتَأَنِي (۹) و مُتَأَنِي (۱۰) گشت ، و بک پسر خود را با چند تن از رؤسا و عریضه
 مُزَوَّرَه (۱۱) « أَكْذَبُ مِنْ أَسِيرِ التَّمِيدِ » (۱۲) مشعر بر تَمِيد (۱۳) بقید انقیاد روانه دربار
 فلک بنیاد نمود و بلا به گریها بهانه‌های معلول پیش آورده بدروع نَدْرُع (۱۴)
 نَدْرُع (۱۵) و بِحَبْلِ (۱۶) نَحِيل (۱۷) تمسک جست اما نَحِيل (۱۸) نَحِيل اوجر
 نَسْر (۱۹) بدامت نسر داد « أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا » (۲۰)

۱- سود نمدهد برا گریختن بلکه میکشد مرا بهلاک و مسکویت

- ۲- و مسحوام
 که مشقت بهم نرسد (آر آیه ۲۷ سوره قصص) .
 ۳- اگر بیایی بسوی ما پس این برای
 ۴- سراوار بر اسب ، و گریه .
 ۵- نام کتابی است در تصاحیح و مندیات . (مرهان) اصل این کتاب بر مان پهلوی است و در دوره سامانیان
 معاری رحمة شده و آن ترجمه ارمغان رفته است در قرن ششم هجری بهامالدین محمد طهری
 محدث آن تحریری از آن کرده است . ترجمه طهری چند بار چاپ شده از جمله سال ۱۹۴۸ تا تصحیح
 آقای احمد آس در امتامول بچاپ رسیده است .
 ۶- نادی که کسی بداند از کدام طرف
 می آید (خواستی مأخذ دیده شد) .
 ۷- دور شدن (رس) .
 ۸- بوسه دادن
 (خواستی) در فرهنگها از این باب ندین معنی نیامده .
 ۹- درنگ کننده (رس)
 ۱۰- سر بار رسد .
 ۱۱- بدروع آراسته (رس) .
 ۱۲- دروغگو ترا بر اسب رسد
 مدانی در موحیه این مثل ویست بدانجهت که مردیست از آنان دستگیرشود و او خود را بادشاه شاماند
 ۱۳- بند نمودن بارداشتن (رس) .
 ۱۴- برگشتن (رس) .
 ۱۵- درم پوشیدن
 ۱۶- ریمان .
 ۱۷- حبله کردن (رس)
 ۱۸- حرمانان
 ۱۹- حرما .
 ۲۰- آنا پیدا شدند مردم اسکه واگداشته .
 (آر آیه اسوه حکمت) .

حدیو بیهمال از ورود آن تنها (۱) تَنَهَا^۱ (۲) پنهانیهای ضمیرش را دریافته
 مواعید عرقوبی (۳) او را سمع کَشَع (۴) مسموع نداشته پیغام دادند که منظور بطر
 این بود که اولاد مو بعنوان اِزْتِهَان (۵) چون عَرَصَ لازم (۶) ، ملایم جوهر رکاب
 گوهر بگارد باشند ، و ایالت «سند» ، باز خوب یابند ، شو تعویض یابد « وَ لَسْكَیْ اُرَاكُمُ
 قَوْمًا نَجْهَلُونَ » (۷) .

از آنجا که در نظر معامله شناس ، کالای مکرر و بهانه را بها باشد ، و شمع
 فروز را از مَشْمَعَةٌ (۸) پروانه ، پروانه ، پروانه (۹) پروانه گشتن لشکر اصدار
 یافت ، « حدایار جان » چون مداخل (۱۰) مَدْأَخَلَتْ (۱۱) و مَدْأَخَلَتْ (۱۲) را مسدود
 یافت ، داست که باین بیصرحات (۱۳) تَبَّر (۱۴) بیجات از افاق طالع شدنی لیست ،
 حمیع بیوت و عمارات « اللَّهُ آتَاد سِنْد » (۱۵) را « جَوای » وَقَدَوَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ
 يُخْرَلُونَ لِيُؤْتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ » (۱۶) هَدِمَ (۱۷) و اِحراق (۱۸) ، و اهالی را از بیم سنی (۱۹)

۱- ط ، اضاافه دارد ، من الاشتهاء (تصور ورود این جمله را که « من حواشی معنی
 بها آورده اند ، در ط ، داخل متن شده) .

- ۱- ح س ۲- آگاهانه ، از روی ساهب . ۳- ر ك ح ۱۰ ص ۹۶ .
- ۴- شوهن (رب) ۵- گرو گرفتن از کسی (رب) . ۶- عرص که از معروض جدا
 بشود مقابل عرص معارف که آن رود رود عرص لازم چون روح بودن اربعه و هر معارف چون روحی که در اثر
 شرمردگی در حصار بندد شود و عرص مقابل جوهر است و در محقق سازند بدان چنانکه گفته اند
 عرص آنست که وجود نماید حر در موضوع (جوهر) ۷- و لکن من بیبشما
 را گروهی که نمیدانند (از آیه ۳۱ سوره هود) ۸- ناری کردن (رب)
- ۹- اجازت ، رحمت ۱۰- ح مدخل ، ر امر ۱۱- معارضه (افرن العوارض)
- ۱۲- فریب دادن (رب) ، ۱۳- ح صریح ، برگزیدگی ۱۴- آفتاب
- ۱۵- در بردیکی رود گنگی است و ۲۶۰۰۰۰ تن سکه دارد ۱۶- و او هکنند در دل آنان سم
 را (که) حراب مگردند چنانچه آنها را بدستهای خود (از آیه ۲ سوره حجر) ۱۷- ویران
 کردن - ۱۸- بیوز اندن ۱۹- استرسیدن

و ایساق (۱) ایشاق (۲) داده در آن دیار دتار (۳) و اردن (۴) و دتار (۵) آثار نگداشت .
 « فَأَصْحُوا لِأَيْرَىٰ إِلَّا مَسَاكِينَهُمْ » ، (۶) و از دربی سند نگذشت و قلعه
 « عُنْرُ كُوتِ » (۷) را که در وادی « عَیْرِدَى رَزْعِ » (۸) واقع است و اَصْعَب (۹) قلاع (۱۰)
 و مواضع ، و بیابان اطرافش « أَفْقَرُ مِنْ دَرَبَةِ حِمْصِ » (۱۱) « وَمِنْ أَسْرَقِ الْعَرَابِ » (۱۲)
 بود هامن خویش ساخت . پادشاه در حوالی « شکاریور » (۱۳) کار پور دستان (۱۴)
 را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام « وَ لَهُ الْخَوَارِجُ الْمُنْشَأَتُ فِي الْحَرَكِ الْأَعْلَامِ » (۱۵)
 را کب بتراک (۱۶) عزح (۱۷) موح بچموش بچموش ، و سُوح (۱۸) ،
 عَسُوح (۱۹) زُحُوح (۲۰) زهوار دُلُوح (۲۱) سسک سسک گران ر کلب ، باد عمان آب بود ،
 آنشحوار حاك مریط (۲۲) ، یعنی کشتی گشته از دریا چون ضرصر گذشتند ، و
 مَوَدَّای (۲۳) « وَ حَلَّ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرَكَمُونَ لَكُمُوهَا عَلَيَّ »

- ۱- سد کردن اردانش هلاک نمودن (رب)
- ۲- مرداش حرک دادن (اررب)
- ۳- ساکن خانه
- ۴- مال بسیار (رب)
- ۵- خانه بری (رب)
- ۶- پس نامداد کردند (که) دیده نمی شد حركات گاههای آنان (ار آمة ۲۴ سورة محمد)
- ۷- فعلا حره با گسان است مولد اکبر شاه ندن شهر بوده است ۳۸۴۱ تن سکه دارد
- ۸- می آب و آبادانی (ماجود ار آنة ۴۰ سورة ابراهیم)
- ۹- صحابیر اسموا بر
- ۱۰- ح قلعه
- ۱۱- می آب و علف بر اربیان حصاب (صحرائی است میان حجاروشام) (رك)
- ۱۲- آبی است بی اسد بی حرمه را و هراف ندا جهت گویند که
 مولد گی حی را از آن شوند (مصحف الطندان) و ملی است حی سعد را (فاهوس)
- ۱۳- رك ح ۳ ص ۲۹۷
- ۱۴- مقصود رسم است ولی معلوم نشد وجه شبه حسب
- ۱۵- ، اورا گشتی نام است و ده درنا چون کوهها (آنة ۲۴ سورة الرحمن)
- ۱۶- ح
- ۱۷- است فراج سینه (ب)
- ۱۸- سر و (ب اعراب المباد)
- ۱۹- سر و (اعراب المباد)
- ۲۰- سر فای (ظاهرآ استعمال فاسی است این صعه
- ۲۱- سر فای (ار ب)
- ۲۲- جای تن (ب)

طهوره (۱) بظهور آورده شری (۲) سریع الحسری (۳) حری (۴) را
 له زهو طاروس و حطو حمامة
 و نذویم نار و انقصا ص عقال (۵)
 و ثواب ظنی و انحصال نعامة
 و اهداب سید و انسیاب حباب (۶)
 و حوالة صرعام و روع دمالر
 و لخط قطامتی و حذر عراب (۷)
 و حذل عمار و ارماء دباله
 و وقدر صرام و انصاع شهاب (۸)
 و هیح اخی شول و نذف احیلر
 و ایصاص نرق و التماع سرام (۹)

۱- ط اصافه دارد شعر .

- ۱- و فرودان برای شما از کسی ها و چها پایان آنچه سوار می شوند مافرا کنید مرشدنای
 آن (ارآیه ۱۱ و ۱۲ سوره رحی)
 ۲- است به اب سنده در رفتار (رد)
 ۳- سرور ۴- دلم ۵- او است نازیدن طاروس و گام ردی کمور و
 و سکه بر آمدن نازدر آسمان ، و فرود آمان عقال (حمامه است است) ۶- و ناز گردیدن
 آهو و شاهن شرمع و شهاب کرد گرگ و شهاب من عار ۷- و حمله مرد به سسه
 و دمه زوناها و نگرینس جرع و مرهم کلاخ ۸- و نامه شدن عمار و در نا شدن قمله
 و افروجه شدن هرم رده و همان گذمش شهاب ۹- و بر انگشته شدن شریکه
 ۱۰- برداشته می رود و شهاب نردن شقرای و حسدن برو ، و حسدن سرام

وَ إِنْصَافُ رِيحٍ وَ اهْتِزَازُ بَرَاةٍ

وَ دَرَّةٌ نَوْعٌ وَأَنْجِيَابٌ سَحَابٌ (۱)

با سَوط (۲) سطوت گرم خیز ساخته به تکامیشی (۳) سی فرسنگ قَعْقَاع (۴) و قاع (۵) و صحرای صَحْصَح (۶) را بیدرنگ در یکشبهه روز طی کرده در هنگام اِنْفَاق (۷) صبح صادق (۸) بحوالی قلعه رسیدند « خدایار خان » « فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ » (۹) از مُعَارِضَت (۱۰) عَارِض (۱۱) خویش تافت ، و مهمیز بر مرکب تُشَدَّر خروش تند روش زده بِمَهْمَئَةٍ (۱۲) گریز « رَجَعَ عَلِيٌّ حَافِرًا » (۱۳) شتافت .

جمعی از یکه تازان باو دچار گشته بسرنیجه جلاوت عنان و گریبانش
یا گرفته در قید تَكْبِيل (۱۴) مُكْبَل (۱۵) ساختند ، و تمام حُرَّانَه (۱۶) و خِرَّانَه
از بدست آمده قراعات (۱۷) و خِرَّانِي (۱۸) که در آن حِرَّز (۱۹) حَرِيز (۲۰) و قلعه
رَصِيْر (۲۱) در اَجْوَاف (۲۲) زمین مَكْنُوز (۲۳) و مَكْتُوم (۲۴) و مَرَكُوز (۲۵) و

۱- وسعت وزیدن باد و خنثی شتر مرغ ماده و ریش ماران و باز شدن آبر .

۲- تازیانه ۳- دنبال کردن (اشتمسگاس) ۴- راه دشوار (رب)

۵- زمین پست هموار . (رب) ۶- زمین گشاده هموار (رب) . ۷- شکافته شدن

(رب) . ۸- صبح صادق ، نامدادن روشن (رب) . ۹- پس چون دید آنرا آبری

گسترده روی آور نوادی های ایشان (از آیه ۲۳ سوره احقاف) ۱۰- معارضه ، مکافات

کردن مداحی دیگری کند (رب) . در دوا اول ، سترزه . نبرد . ۱۱- دوی

۱۲- مهمه ، زمین خالی و ویران (رب) ۱۳- بازگشت از راهی که آمده بود (رب) مجمع

الامثال (۱۴- سد کردن (رب) ۱۵- سد شده (رب)

۱۶- سال مرد (رب) . ۱۷- طاهر آقرعات ح قرعه ، گرین مال (رب)

۱۸- خِرَزَات المَلِك ، حواهر تاج پادشاه (رب) . ۱۹- حای استوار (رب) .

۲۰- حاکم استوار (رب) . ۲۱- محکم و در حای (رب) . ۲۲- ح خوف .

۲۳- در زمین فرو کرده (رب) ۲۴- پوشیده ۲۵- در زمین سپرده (رب)

مکنون (۱) ساخته بودند ، و طلائی که در نُقْرَةُ (۲) اَرْضِ مَحْبُوْبٍ (۳) و مَحْبُوْنٍ (۴) و منحنی^۴ داشت بکار خانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی^۵ (۵) و موالی^۶ (۶) اموالی بیحد اندوختند .

« خدایار خان » اگر چه از هستی خود طمع برید اما باز ازبَرید (۷) عنایت قآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان « أَحْسَنُ الْعَوْرِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ » (۸) منشور عِشْق (۹) عُتُق (۱۰) حاحل نمود ، و اَصْفَاد (۱۱) را بِاَصْفَاد (۱۲) مبدل یافته طوق عبودیت زیور کردن کرد ، و میان بندگی را بِالطَّلُوع (۱۳) به نَطَاق (۱۴) اخلاص ورق (۱۵) ، مُنَطَّق (۱۶) ساخته ورق منشور دارایی و «رَقِّ مَنشور» (۱۷) حکمرانی آن دیار باسم او حُلَّة اَرْتَسَام (۱۸) و حَلِيَّة اَرْتَسَام (۱۹) و اِرتَسَام (۲۰) پذیرفت ، و از این تَسْوِيس (۲۱) اِرَاحَةُ (۲۲) قلب و اِرَاحَةُ (۲۳) تشویش او شد و دماغ جانش از ریاح (۲۴) رِيَاح (۲۵) ریاح (۲۶)

- ۱- ط ، مخبوء . ۲- عت ، ط ، و منحنی و محرون . ۳- ط ، موالی
 ۴- ط ، اضافه دارد : خدم و موالی .

- ۱- پنهان داشته (رب) . ۲- گودال خرد در رمی (رب) ۳- پنهان شده
 ۴- پنهان کرده (اررب) ۵- ح مولی ، آقا مهتر ۶- ح مولی ، ستم .
 ۷- بیک . ۸- مکومرین صفو آسب که هنگام توانایی (بر کفر) باشد ظاهراً مأخوذ است از سبحن علی علیه السلام . احسن الحود صفو بعد مقدره (فلعات قصار . کرد آورده مرحوم فاضل ثوبی)
 ۹- آرازی . ۱۰- کرده ۱۱- ح صفد کسراول ، رمحیر یا دوال که امیر را سدند (رب) . ۱۲- ح صفد مفتحتس ، عطا (ازرب) .
 ۱۳- از روی میل ۱۴- کمر بند . ۱۵- بندگی . ۱۶- طاهرأ متمطلق ، کمر بند مرسته . ۱۷- ورقی (بوسنی) کشوده شده (ار آیه ۳ سوره مجور) .
 ۱۸- اضافه دشمنی ، لباس نوشتن پوشند نوشته شد . ۱۹- مهر کردن و آنچه بدان ماند (لب مامه از نایج المصادر سبقی) ۲۰- داع و نشان پذیرفتن (رب)
 ۲۱- سباصت در کردن کسی افکندن (رب) کسی را تقلید امری دادن . ۲۲- آسایش دادن (رب) . ۲۳- دور کردن (رب) ۲۴- ح ریح ، یاد .
 ۲۵- ح ریح ، مو (رب) . ۲۶- ح ریح ، مهربانی (رب)

بخش عنایت بنشأه یابی ، و حلف (۱) او بعد از حلف (۲) و حلف (۳) حلیف (۴) در کاب طهر انتساب گردید ، و در حقیقت از این فرار و حریمت قرار حریمت (۵) حسنت ، و از اعلال (۶) ، مانند سرو از اعلال (۷) سر لمندی ، و از عذاب سلاسل (۸) عذوب (۹) سلاسل (۱۰) در کام بهره ممندی دید ، و اقبال او حلقهٔ بندگی شاه نکوهش (۱۱) را بی نکوهش و کوشش بگوشش کشیده « صار الامر خیر قویس سهماً » (۱۲) چون در آن ازان از حجاب پادشاه و الاحاء همد رخصه (۱۳) ای از شال و ارسال (۱۴) نقاشی رسم بسمند (۱۵) و توجه ارسال در گاه سپهر بمثال شده بود ، از خدمت حضرت شاهنشاهی سر از حیار (۱۶) فوا که (۱۷) یعنی حریره ^۱ که در آن اوقاب ^۲ دوباره از بلخ آورده بودند ^۳ ، يك همد (۱۸) که عنایت از دوست شتر باشد بازگویی و برای پادشاه دبحاه اهدا شد ، و از وقایع صادره و صادرات واقعه که آن اوقات بمسامع والا رسد آنکه چون « شاه طهماسب » در عنیت موکب شاهی

۱ - ط ، حریره ۲ - ط ، اضافه دارد می ۳ - و ، و

- ۱- سر ۲- عهد و پیمان (رب) ۳- سوگند خوردن (رب)
- ۴- هم سوگند ، هم عهد (رب) ۵- جاه و سه (خواستی) مدك دنده بند باشد فرا
 حریمت ، معنی « وقت بسته» مقصود باشد چون حریمه ، است لغزها ، است و سراسر استماعه است
- ۶- ح غل هم اول و سدید دوم ، همد (رب) از اعلال -- بجای اعلال ۷- ح غل
 هیچ اول و دوم ، آب و اند منان در حیان (رب) ۸- ح سلسله ، ریحیر از هاب
- سلاسل = بجای عذاب ، ۹- خوشگوار ۱۰- ح سلسله هیچ اول و
 سوم و مساوی دوم ، آب شد بی سرد خوشگوار (رب) ۱۱
- ۱۲- قویس مصر قویس (مجمع الامثال) صار خیر قویس سهما و مد
 ماوی گردید (ربك مجمع الامثال) ۱۳- اندك از حیری (رب)
- ۱۴- ح رسل هیچ له و هم ، پاره ای از هر چیز (رب) ۱۵- رمی و ملاطفت (رب)
- ۱۶- ۳ ه ۱۷- صورهها ۱۸- کلاه ، دود ، سحر (سا)

با شاهزاده «مصافلی میرزا» حریر حریرت^۱ (۱) معامله میگرد ، مرتع (۲) عمرش در
 «سر وار»^۲ سره وار یا مال قهر و طائر اقبالش در مرعرار جهاں چون مرغ رار
 گرفتار دام حادثه دهر گشته نما صار گاری نحت نوح (۳) و زور کار نا بهره (۴) از
 دولت نا بهره (۵) بهره بیافت ، ر گیاه بو حیر حیات «عناں میرزا» ولد بیگماهش سر
 ماند اب صورت «هشیم مختار» (۶) یافته از طلیم و عا (۷) نمودار «وَحَلَّةٌ تُشَاءُ
 أَحْوَى» (۸) شد و همای نام و نشان صموئیه هم آشیان «عناقی مُعْرِب» (۹) و زور
 دولت ایشان «کامس الذاهب» (۱۰) گردید ، «و حسن جان علاجی» هم که
 در مارندران نا مال و نشت (۱۱) زوری شب میرساند از زوی زور کار دنده مر بست ،
 و پشت رندگی بست ندید و الواح بسب (۱۲) و بسب و اوراق حسب (۱۳) و
 حسب (۱۴) را چست حسب الحکم قصا از نقش نقا پرداخته طریق فنا حست .

در بیان تسحیر بحارا و تأدیپ سرکشان لای (۱۵)

دای فی داکک لیدیکری لأولی الألیاب (۱۶) هکامیکه اثر ار آداری و

۱ - یو حریرت ۲ - سره وار .

۱ - صجوت از حریر ، حست (رب) ۲ چراگاه

۳ - ماطل فامد (رب) ۴ - مررهامه (رعان) ۵ - مطیم ، نوردک

(مرهان) . ۶ - ماند (گناه حشک) درهم شکسته خطره سار (مأخوذ از آ ۳۱۴ - سوره همر)

۷ - عفا ، ریح (رب) ۸ - سن کرداد آ را نه سده حشک سره (آیه ۵ - سوره اعلی)

۹ - عفا ، ریح و معرف از آنجگ گویند که دنده سود و از مردمان دور ود (ک مجمع

الامثال) دبل حلم نه عفا ۱۰ - حوا دورد گذشه

۱۱ - مال اصل ، صامت باشد یا ناطق (رب) ۱۲ - بسب دادن ناد کردی مزاد

۱۳ - مزاد ۱۴ - بررگی (رب) ۱۵ - معصوم معلوم شد لب آب

۱۶ - عبا در آن هر آینه باه آوری است مر خداوندان سر در

باران بهادی بسیط ثراب و توده قوی (۱) چون جمال جمیل حُسان (۲) خوشی و خرمی در بافته فزانت روی زمین ریب و ریبابی سائر ساخت ، و ساحت شُعب (۳) و شُعب صفای صافی و صیاء صافی و طیب و طراوت طاهر ، و عُرب (۴) عرائس عصون و عرائس فراید فروران ، قِرطه و قِلاده گوش و گردن کرد ، و لَکَی متلالی صیده ، و شاحِ هیاکل لاله و یا سمن آمد ، آراینده ادرنگه و افسر ، بختیار نَسالت (۵) پرور ، پادشاه پیروز بخت ، برارنده تاج و تخت ، شمال (۶) نُغور (۷) ، جراح حراحت جمهور ، حامی حومه حمیت ، حدیو خطه حُشرت ، دلیل دیامیم (۸) دها (۹) ، ذُکای (۱۰) ذُرُوه (۱۱) دُکا (۱۲) ، رستم رویین روان ، رال * رواره * (۱۳) رُورِ زمان ، سِماک (۱۴) سماء سروری و سَماحت ، شهریار شهرستان شوکت و شهامت ، صَنصامُ الصُولقُ و الصالانَة (۱۵) صِیغُمُ الصَّرغَمَةِ و الصَّلَاةِ (۱۶) طُودُ الطَّرْدِ و ظُفْرُ الظَّفْرِ (۱۷) عَوْنُ العالِمِ و عَیْنُ العِیُونِ (۱۸) و عَزَتْ العُرَباء و عَیْتُ العِیُونِ (۱۹) ، فَلَکَ فیضِ فرشته فطرت ، قدر

- ۱ - زمین - حاک سِماک (رب) ۲ - سِکوان ۳ - دره
- ۴ - صافی، کامل تمام سرب صِیغ صیغ، رسیدنای شوی در سب (رب) ۵ - دلیری (رب)
- ۶ - ساه و فریاد رس (رب) ۷ - حج نمر بفتح اول ، مرر ۸ - حج دیوموم
- ۹ - دهان و سرگی - کار دانی (رب) . ۱۰ - دکاه ، آفتاب (رب)
- ۱۱ - نالای هر چهر (رب)
- ۱۲ - دکاه ، بیری خاطر (رب) . ۱۳ - برادر رستم رال (برهان)
- ۱۴ - نام دو ستاره سِماک اعزل . سِماک راجع (رگ فرهنگ لغات)
- ۱۵ - شمشیر حمله و سختی ۱۶ - شمر حیثه دلیری و فوت
- ۱۷ - کوه مررک (رور) داندن (دشمنان) ناحی سروری
- ۱۸ - یاور جهان و سایه دیدگان . ۱۹ - فریاد رس عریمان و باران ابرها (جیلوتی)
- است در عجم (اقرب الموارد)

قدرقصا قدرت ، گایسر کتائبر الکفاح (۱) لیث لیوثر البقاع (۲) ملاذ الملوك ،
 باصر النفوس (۳) ، والی الولاة ، هربر الهراير ، یمن الیسار (۴) ، اعنی حسرو کامکاراز
 إنساق (۵) معالک « سند » و تأدیب اشرار سندر (۶) معالک فراغت یافته در
 سیردهم محرم سنه ثلث و خمسه و مائه بعد الالف (۷) فائد عزیمت نجاب ایران
 عنایت و ماه سر علم چون شقه درین آفتاب جهانتاب گشته از راه « بلوچستان »
 نالایق (۸) مقصد را بطریق لایق بل لایق (۹) بیموده در ششم ماه صفر قندهار ، را
 مطرح اشعه رایات مهر انور ساختند بنام این که درسوابق از منه و سوالف (۱۰)
 آورنه (۱۱) « اورکبه » (۱۲) بحارا و حوارم تارات (۱۳) تارات (۱۴) حراسان
 إطالة (۱۵) مطاول (۱۶) مطاولت^۱ (۱۷) کرده بودند ، و پمومته صعبیر انور^۲
 بُمِحَات (۱۸) تأیید^۳ و مُحَصَّات (۱۹) حَمِیت^۴ « نقش حوارم و حمال لب حیحون
 می ست » بعد از ورود موکب والا به « قندهار » عزم تسخیر آن دو مملکت

۳ - یو ، تاب .

۲ - ط ، میر

۱ - ط ، و مطاول

۴ - ط ، حید

۲ - شهر شران شعور

۱ - مسکنده گروههای لشکر (رور) سرد

۴ - شهر شران دست راست

۳ - پناه پادشاهان یاری دهنده جانبها

۵ - معنی آراستن

۵ - یارکت (توانگران) .

۸ - ح ملوق بفتح اول و صم

تسبیق درسی است . انساق ، تا هم منظم شدن امور

۹ - در خورم لایق

۶ - حرامراده (مرهان)

۱۰ - ح معالف ، گذشته

و تشدید دوم ، رمیی که هیچ رویاند (رور)

۱۱ - ح اوی بفتح اول و دوم ، شکام (رور)

۱۲ - ازبکه

۱۳ - بارها

۱۶ - مطاول العدل ، رسمهای آسان (رور)

۱۵ - دراز کردن (رور)

۱۸ - ح محقه بر انگرده

۱۷ - سرد کردن به توانایی (رور)

۱۹ - ح محصه ، انگرده

سلسله جنبان همت خیر و محرک نهت (۱) آسمان سیرگشت « یَجْمَعُ سِیرَیْنِ فِی
خُرَزَمِ » (۴) . و چون بسبب سُنُوحِ سَابِحَةِ اِبْرَاهِیْمِخَانِ بجانِبِ «شِروان» جیشی روان
ساختن لازم مینمود ، « فتحعلی خان » کوسه احمد لوی افشار و « غنی خان »
ابدالی حاکم « قندهار » را از رکبِ مستطابِ هجود ، و بتأدیثِ « لکزیه » آن ناحیه مأمور
ساخته فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند .

فَهَذَا وَ عَیْدٌ سَطْوَتِی مِنْ وَرَائِهِ

وَ عُنْوَانُ نَارِی أَنْ یُسَیْنُ دُخَانِی (۴)

و اشاره رفت که هنگامه گیسرو دار را با آن گروه گرم نموده بالمعه
رُوحِ قَاسِحِ (۴) ظلال (۵) اهل ضالرا زدوده از دوده اقتدار ایشان دود بر آرند تا
متعاقب ، نائره سلوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن آثار آنظایفه گردد . پس
لذراء « هرات » و « بادغیس » (۶) با عیشِ مُفَاتِقِ (۷) برای تنبیه خصم منافق عازم
ترکستان شدند . چون پیش از توجه والا والی « بلخ » از موقف فرمان مخاطب
بخطاب « وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنَا وَ وَحِیْنَا » (۸) گشته بدستیاری استادان صنایع

۱ - نهته ، رسیدن هم در چیزی (رب) . ۲ - سیر ، دوال ، خُرزه ، درزموزه

و مشک و جز آن ، و این مثل را برای کسی زنند که دو مقصود را در یک جهت فراهم آورد . (رک
مجمع الامثال) . ۳ - این نمی اسم و قهر من از پس آنست و هموار (سرلوحه ، آغاز)

آش من ایستکه آسکار شود دود من ۴ - سجت ، درشت (ازرب) .

۵ - ح ظل ، سایه . ۶ - ولایه است از هرات و گویند اصل آن بهارسی (بادخیز)
و معنی آن (قمام ریح) است بحیت فراوانی باد آن (معجم البلدان)

۷ - مس مفاقی ، ریس خوش با باز و نعمت (رب) . ۸ - و سازگشتن را سگامداشعما
و حفظ ما (از آیه ۳۹ - ورة هود)

پرور، و صنعت پیشگان مهارت گستر « أَصْنَعُ مِنْ سُرْفَةِ » (۱) هزار و صد قُرُود کشتی کوه مانند برای حمل ذخائر راه خوارزم، و چند کشتی مخصوص بر کوب خاص در ساحل آمویه (۲) تریب، و در سَفْن (۳) سَفْن (۴) بر فن هنروری ترکیب یافته بود. ابیات (۵) سَفَائِن (۶) چون سَفَائِن (۷) ابیات (۸) دلنشین، و اَعْلَامِ مُنْشَات (۹) بسان مُنْشَاتِ اَعْلَام (۱۰) رنگین و متین، هر قَاری (۱۱) بحر رَخاری و هر غَرای (۱۲) طَوس بر نقش و نگاری، تو پخانه و ذخائر را که غذای دشمن و دوست بود بحمل جَازات (۱۳) بحری و سَفْن (۱۴) بَرّی از روی آب جیحون و بسیمط هامون روان ساختند، و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب بیکر ظِلِّ وُصُولِ بِمَنْزَلِ « گُرگی » (۱۵) که معبر « بخارا » است افکنده از بکیّه چون خود را در پیش خِرْغام (۱۶) عَزْم و طَفْرُل (۱۷) رزم شیرشکاران، گُرگی دست و پابسته و گُرگی (۱۸) مَرْجُول (۱۹) پَرشکسته دیدند، با حِکْمِ « حصار » (۲۰) و « قَرشی » (۲۱) و « گُسی » (۲۲)

- ۱ - صنعتگر تر از سرفه، و آن جاموری است خرد که درخت را سوراخ کند و در آن خوبستن را خانه سازد (رک مجمع الامثال).
- ۲ - جیحون.
- ۳ - پوست باز کردن از درخت (رب) در اشیدین.
- ۴ - ج سفینه، کشتی.
- ۵ - ح بیب، خانه.
- ۶ - سفینها، کشتیها.
- ۷ - ح سفینه، مجموعه، دیوان.
- ۸ - ح بیت، شعر.
- ۹ - نادامهای افراشته.
- ۱۰ - نوشته‌های اعلام، انشاء کرده‌های بزرگان.
- ۱۱ - قارب، کشتی خرد که در جسد کشتی بزرگ دارند (رب).
- ۱۲ - قران، کشتی.
- ۱۳ - ح جماز، نیرو از اسب و خر استعاره اسب کشتی را.
- ۱۴ - ح سفینه، استعاره اسب شتر را.
- ۱۵ - میرزا ابوالقاسم نام‌راوایل دی‌الحجة نامعالم لشکر از معر کرگی سلامت عبور نمود. . . (مطلع سعدی و مجمع بحرین و قایع سال ۸۵۸)
- ۱۶ - شیر بیب (رب) و خرغام رزم، اضافه شیمی اسب.
- ۱۷ - نوهی مرغ شکاری (برهان). قوش.
- ۱۸ - یرنده است که آنرا کلنگ خوانند.
- ۱۹ - یا بسته.
- ۲۰ - مشخصاتی از آن نیافتیم.
- ۲۱ - Qarshi. نخبه سده سهریست به حارار. درجانه حارار به بلخ (رک تعلیقات برهان بر ص ۲۱۲۳ از آقای دکتر معین و رک دائرة المعارف اسلام - تعجب - ۲۲ - گسی مقرب نه کسبه و آن قریه است مرچبار غریبگی نصف، آنرا جامع و باواریست (معجم البلدان) (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱)

و اکثر عظمای (۱) « بخارا » وارد خدمت خدیو جهان آراء و از آنجا خارج
 « چارچو » (۲) مقر اردوی کیهان یوگشته جسر متینی بر آب « آمویه »
 بستند، و لشکر منصور مانند تتابع شهرد و توالی دهور (۳) بسا قلب جسور بهزم
 مجاسرت (۴) از جسر عبور، و حضرتش را گوب (۵) باد پای خاک پیمای آب گردش
 آتشین سُنْبُك (۶) را بمراکب میمون الثقیبه (۷) سفینه و سُنْبُك (۸) بدل ساخته
 بمقتضای « إنا لما طغى الماء حَمَاتناكُمْ فى الجارية » (۹) با غلامان خاص بر
 جوارى (۱۰) نشسته از آن بحر زاخر (۱۱) « وَ تَرى الْفُلْكَ فى مَواخِر » (۱۲) گذشتند .
 در آنجا « حکیم یسی اتالیق » (۱۳) که حَکْمَةُ (۱۴) توسن حکمرانی
 « ابوالفیض خان » والی بخارا بود، از آنجا که داء دوی (۱۵) بی دوا را معالجت در
 معالجت اولی، حکیمانہ بقانون اصابت (۱۶) معاملت کرده از جانب والی مذکور

۱ - ط، معالجت در معالجت .

- ۱ - ح عظیم بزرگ .
 ۲ - شهر کی از اجزای بخارا است بر لب جیحون
 بخوارزم نزدیک (لغت نامه آندراج . انجمن آراء) آمل در قرون وسطی معروف بود به آمویه
 و از آن پس معروف شد به چهار جوی و هنوز همین اسم خوانده میشود (سرزمینهای خلافت شرقی
 ص ۴۲۹) .
 ۳ - ح دهر ، روزگار .
 ۴ - این باب از ماده جسارت دیده نشد .
 ۵ - ستور در لغت (رب) .
 ۶ - پوش سم مشور (رب) .
 ۷ - مبارک امر . فلان
 میمون الثقیبه ، مبارک نفس .
 ۸ - کشتی کوچک (مرهان) .
 ۹ - همانا چون طغیان کرد آب برداشتیم شما را در کشتی . (آیه ۱۱ سوره العاقه) .
 ۱۰ - جاریه ، کشتی و در آن ایهامی است بعضی دیگر آن ، دختر خرد ، به نامت غلامان .
 ۱۱ - سیار آب (رب) .
 ۱۲ - و میبینی کشتیها را در آن شکافده (از آیه ۱۳ سوره
 فاطر)
 ۱۳ - ظاهرأ عنوان وصفی این نماینده باشد نه نام او مرکب از سی با
 میک . مرکب + اتالیق = اتالیق = فائمه پندر . مؤدب . جمعا مؤدب مزرگه . پندر مرکب اتالیقی سمع و
 رتبه‌ای بوده است در دوره قاجار ، (رک لغت نامه ، اتالیق) .
 ۱۴ - کام تکام که در
 آن فساد باشد (رب)
 ۱۵ - مکر و حيله (رب) .
 ۱۶ - اصاعة ، رسیده چهره را
 محازاً نشخیص بیماری

برای استیاق (۱) امر مُهانت (۲) ، واستنشاق هوای موادات^۱ (۳) و مصافات (۴) ،
و تمهید بهاد (۵) مهادت^۲ ، و مهوات^۳ (۶) در آنمقام ، « و اِسْکَلَّ مَقَالَ مَقَامٌ » (۷)
بتقبیل عقبه والا فائز شد ، و از این موهبت چون فائزه (۸) در گاه شاهی سر رفعت
بر آسمان افراشت .

ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نجاربر (۹) و رؤسای اویغوری (۱۰)
بخار (۱۱) بخارا ، که بخارا تَصَلَّب و ام میدادند ، بخار استکیار از بخاری دماغ
بدر کرده^۳ در یکمنزلی شهر بفیض تقبیل سُدَّهُ فَلَکْ مُمَاسَّ اختصاص یافت ، و
بعطاء خِلاَع (۱۲) طلا باف و خنجر مرصع و افسر مُسْکَلُّ سِرَافِرَاز ، و اعیان مملکت
« بخارا » بخارا (۱۳) و البسه فاخره مُخْطَع و ممتاز گشته از بحار الطاف خدیو « نیل »
نوال ، اَصْدَاف (۱۴) اَصْدَافِ دُرِّز (۱۵) ، نِیل آمال کردند ، و ممالک غربی « لباب » (۱۶)
را که لباب (۱۷) آن ممالک بود از مُنْشِئَات و لایات محروسه ساخته از « توران »
، و تاج و تَنگَن سُلْطَنَتِ ماوراءالنهر آمویه را کماکان به « ابوالفیض

۱ - یو ، هوارت . ۲ - یو ، مهانت .

۳ - ط ، مهادت . ۴ - ط ، اضافه دارد : بافر و احتشاب .

۱ - راندن (رب) . ۲ - چیری نکسی دادن (رب) ۳ - ح هواده

مفتح اول ، صلح نمودن (رب) . ۴ - دوستی خالص کردن (رب) .

۵ - ح مهد مفتح اول و مسکون دوم ، گاهواره . و اضافه مهاد مهانت ، تمهیدی است

۶ - صدأراه . آشتی کردن (رب) . ۷ - در مجمع الامثال لکل مقام مقال .

۸ - آستابه زورین (مهدب الاسماء) ۹ - ح حجریر ، دانا . آزموده (رب) .

۱۰ - مسوب باویغور . اریغور . ۱۱ - نژاد (رب) . ۱۲ - ح خله . خلعت

۱۳ - خارا نوعی بافته ابریشمی هتایی (برجان) ۱۴ - میل دادن (رب) .

۱۵ - اسداف درر ، کنایه از صمیرا رناب جوید (اجمی آرا ، باسری) اسداف ح صدی . ۱۶ - لب

آب ؟ کنار رود خانه ؟ . ۱۷ - گریده (لب نامه) .

خان ، مَفْرُوض و مرجوع نموده تارك لعاش را با فسر خطاب شاهی سر بلندی دادند^۱
 كَمَا فِي النَّمْلِ (۱) «إِسْتَأْهِلِي إِهَالَتِي وَ أَحْيِنِي إِيَالَتِي» (۲) . و چون بعضی از اهالی
 «توران» را توردان (۳) غبار وحشت غبار دیده و دل گشته راه اطاعت نمیبردند، باستمالت
 و استیلاآت (۴) ایشان و تشدید سرکشان و بد اندیشان ، فوجی از جنگجویان و رزم
 کیشان ، با اوینان (۵) نو آیین و امرای ذیشان سمت «سمرقند» و اقصی بلاد
 ترکستان روان کرده همگی طواعیت (۶) طریق طواعیت (۷) مسلوك داشته از پیر
 و برنا پیر پای «تربتا» (۸) ممان سر بر «حبیه» (۹) سا جبهه مال، و از شمول شمول (۱۰)
 احسان شامل، و باجود (۱۱) باجود لطف کامل و رأف (۱۲) رأفت و تراهر (۱۳) واپیل (۱۴)
 مُشْتَمَال (۱۵) ، بل مست مال گشته . منقاد و ایل (۱۶) شدند ، و هر يك كه از شاهراه
 صداقت روی بر تافته بود^۲ خود را بصد آفت مظهر و در سیاستگاه «أَخَذَ عَزِيْرَ
 مُتَدِرِّر» (۱۷) نتیجه طغیان و مَفْت (۱۸) دریافتند ، و بیست هزارتن از جوانان پیران

۱ - یو ، ط - سر بلندی . ۲ - ط - بر تافته .

- ۱ - چنانکه در مثل است . ۲ - کبر گرفته مال مرا و نیکو مدار (تا آن)
 ایالت مرا (مامن ، نیکویی رفتار کن) (در مجمع الامثال) . ۳ - در انگیزته شدن
 (رب) . ۴ - نرم شمردن . نرم یافتن (رب) نرمی کردن مدارا
 ۵ - ح بوین . بوین پادشاهزاده را گویند ، نورگان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان) .
 ۶ - ح طاعوت ، سرکن (ازرب) . ۷ - طواعیه ، طاص (رب)
 ۸ - پرویز . و منزل سوم است از منازل قمر (التفهیم ص ۱۰۸) ۹ - منزل دهم از
 منازل قمر (التفهیم ص ۱۰۹) . ۱۰ - شراب (رب) . ۱۱ - کاسه بزرگه
 (رب) ۱۲ - شراب (رب) ۱۳ - ده نعم پروردن (رب)
 ۱۴ - باران بزرگ قطره (رب) . ۱۵ - دل بدست آمده . مانده شده (ازرب)
 ۱۶ - ترکی ، دام موافق (برهان) . ۱۷ - گرفتن عالمی توانا (از آیه ۴۲ سوره قمر) .
 ۱۸ - بشمن گرفتن (رب) . دشمنی

رای « بخارا » و « سمرقند » و ترکان ترگش کشر « آشکش » (۱) کشر
 « گش » و « کاشغر » که بسطوت جوانی خاک در کاسه سر « پیران و پسته » (۲) و «
 نیزه خطی نی در ناخن شیران خیمه (۳) میگردند ، در سَطَطِ (۴) رَهْطِ (۵) شدیداً
 اللَّهْطِ (۶) سَمْتِ رَ بَطِ یافته بجای خراسان روان گشتند .

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دین

« ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ » (۷) . « ایلبارس خان » والی خوارزم
 با وصف اینکه در مَکَرِ (۸) مَکَرِ ، مَکَرَّرَ وَ تَرَّ (۹) و تَرَّ (۱۰) و ازویر بر قوس
 قلب قاسی (۱۱) بسته بر قواسی (۱۲) خراسان در آمده (۱۳) ، کو کب بخت را زاهق (۱۴)
 و احتر طالع را در افقِ اِنْخِطَاقِ (۱۵) خافِقِ (۱۶) یافت ، خَسِرَ (۱۷) حَسِرَ (۱۸) با بِنَّةِ (۱۹)
 اوز مَکِئَه بَقِيفَاءِ (۲۰) فرار فِئْتِ (۲۱) ، و حُبُولِ (۲۲) خِیُولِ (۲۳) تَر کتازی را از

-
- ۱ - نام پهلوانی بوده است (مرغان) . ۲ - سردار معروف لشکر افراسیاب .
 ۳ - دشت شهر (رب) . ۴ - رشته . ۵ - گروه . طائفه . دسته
 ۶ - لهط ، برآمدن سخن بر کسی ، مرزومین زدن کسی را (رب) شدیداً لهط ، سخت دلاور .
 ۷ - آست روئیکه وعده داده می‌شود . ۸ - حرب جای (رب) ۹ - ره
 کمان (رب) . ۱۰ - کینه . ستم (رب) . ۱۱ - سخت ۱۲ - ح
 فاصیه ، باحه (رب) ۱۳ - (بود) حذف فعل بدون قریبه ۱۴ - بیست
 شونده ۱۵ - فرو رفتن (رب) ۱۶ - عائب (رب) . ۱۷ - زیاننده
 گمراه (رب) ۱۸ - دروغ خوردنده . مانده (رب) . ۱۹ - گروه (رب) .
 ۲۰ - همان مراح بی آب (رب) . ۲۱ - هشته ، نازگشت (رب) ۲۲ - ح
 حمل ، رومان ۲۳ - ح خیل

جَولِگای (۱) خراسان قنتره (۲) کرده در ایامیکه هندوستان مسیر کو کبۀ خلافت
 مصیر (۳) بود، کراراً بعزم مُناهیة (۴) و اِنتهاب (۵) ، اِنتهاب (۶) مِنْهَب (۷) جلادت کرده
 با آفکۀ شیردژم تاب ناورد (۸) یلان « باورد » (۹) یباورد که بیارد (۱۰) ، باورد (۱۱)
 ایشان رو آورده با ابطال بطل (۱۲) خویش توسن می ما کی را «جَوْلَةُ الباطلِ سَاعَةٌ» (۱۳)
 بقصد ناخت ، و بهوای گاو تازی (۱۴) اِحْیَةُ الْبَیْتِ (۱۵) گشته در مقام شیران ، حَالِبُ
 التَّیْسِ (۱۶) ، و بروباه تازی بر همزن آرامگاه اِس (۱۷) شد . مقارن ورود او رضاقلی
 هیرزا ، نیز از هرات ایلفار نموده با جیش اَجَش (۱۸) عازم ملاقات آن فوج اَحْس (۱۹)
 گردید که « اِنْ كُنْتَ رِيحاً فَقَدْ لَا قِيَّتَ اَعْصَاراً » (۲۰)

ایلبارس خان چون اوضاع را چنین و حبابی (۲۱) بخت را در شرف سقط چنین
 دید ، « اَلْحَيْبُ مِنْ حَتِّينَ » (۲۲) قرین اَتَّيْنِ (۲۳) و حَنِينِ (۲۴) ، فرصت بردن غنایم را نیافته

- ۱- حلكه .
- ۲- كسايه ازدهنه گرفتن (حواشی) مندرک دیده نشد .
- ۳- بازگشت جای .
- ۴- غارت کردن (رب) .
- ۵- چیره شدن . (رب) .
- ۶- غنیمت گرفتن (رب) .
- ۷- اَسب نمر دوئنده (رب) .
- ۸- جنگ (مرهان) .
- ۹- اَبِیورد . بین سرخس و نسا .
- ۱۰- توانا بودن . (حواشی) طء آوریدن حمله کردن
- ۱۱- آورد ، جنگ
- ۱۲- ناچیز (رب) .
- ۱۳- کرد بر آمدن (گردش) .
- ۱۴- ماطل ساهتی است .
- ۱۵- ۱۴- هال و نمودن خود را بر خصم اِشْتَلَم نمودن (مرهان) .
- ۱۵- مرجمه ریس گاو = طامع . صاحب آرزو اِحْبِق (رک مرهان) .
- ۱۶- دوشنده
- ۱۷- مر نر (میپوده کار) .
- ۱۷- ح الیس ، شیر بیشه (رب) .
- ۱۸- درشت آوار
- (رب)
- ۱۹- هر و مایه
- ۲۰- اگر تو بادی پس همانا گرد ما در ا خلافت کردی (رک
- مجمع الامثال) .
- ۲۱- حبلی ، زن آستی
- ۲۲- زیانمند بر از حنی ، و او کودکی
- بود که او را مرد هاشم بن عبد مناب آوردند که هاشم پدر اوست و چون علامتی را که ناپست همراه
- نداشت او را نپذیرفت (رک مجمع الامثال)
- ۲۳- ناله (رب) .
- ۲۴- ناله
- (رب) .

« لَا يَتَذَرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا » (۱) از صیت آمدن شاهزاده « رَضِيَتْ مِنْ الْقَيْمَةِ بِالْإِيَابِ » (۲) کویان ، طریق ندامت را یویان گشت ، و با اوزبکیّه گوسج (۳) که فحوای « وَ الَّذِي خُبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا » (۴) از رملیه (۵) و لِحیه (۶) ایشان ظاهر ، و باطن و ظاهر ایشان از کساء (۷) « وَ رِبْشًا وَ لِبَاسُ التَّمْوِي » (۸) عاری بود ، عنان گوسج (۹) مسیل گریز نافت ، و شواویت (۱۰) شوم خبول خیلش در هر قدم از عکس نعل ، عکس نعل (۱۱) برای او ثابت یافت « رَجِعَ بِأَفْوَقٍ تَاصِلٍ » (۱۲) و تهیدید ، سطوت شاهزاده بی همال ، بلا إهمال (۱۳) و إهمال (۱۴) ، مهال (۱۵) مهال (۱۶) ، و مَجُول (۱۷) و مَحَال (۱۸) ، و نهایی (۱۹) و نهایی (۲۰) ، و مَخَاشِي (۲۱) و مَخَارِف ،

۱ - ط ، از ظاهر . ۲ - یو ، از کلمه شواویت تا اینجا را ، ندارد .

۳ - ط ، اضافه دارد . و بهایی .

- ۱ - توانا نیستند بر چیزی از آنچه بدست آورند (نفاق کردند) (از آیه ۲۶۶ سوره قمره) .
 ۲ - خرسند شدم از غنیمت نماز گفتن . محبت کس که این حمله را گفت امر .
 القیس بود (رک مجمع الامثال) .
 ۳ - کوسه . ۴ - و آنچه تا پاک است بیرون نیآید (یعنی روید) جز چیزی اندک بقایده (از آیه ۵۶ سوره اعراف) . زمین تا پاک مشبه به چاه مردم از آنکه که ریش کوسه دارند واقع شده .
 ۵ - آرایش . ۶ - ریش .
 ۷ - ح کسوة ، ضم اول و سکون دوم و فتح سوم ، حامه پوشیدی . لباس (رب) .
 ۸ - و پوشش زینت و پوشش بهره‌رگاری (از آیه ۲۵ سوره اعراف) . ۹ - ستور آهسته رو . اسب تاتاری (رب) و ممی دیگر آن ، کوسه . مردمی ریش (نه مسامت لجه ریش) که در صارت آمده است .
 ۱۰ - پایهای ستور (رب) . ۱۱ - لمن (لغت) .
 ۱۲ - ناصل تیریسمت که نصل آن افتاده است ، و افوق آنست که فوق آن شکسته بود . برای کسی مثل زنده که ما زبانمندی یا بدست آوردن چیزی اندک از مقصد خود بازگشته باشد (رک مجمع الامثال) .
 ۱۳ - خود فرو گذاشتن چیزها (رب) . ۱۴ - زمان دادن . تأخیر کردن (رب) .
 ۱۵ - جای خوفناک (رب) . ۱۶ - فرو ریخته (رب) ۱۷ - زمین فقط رسیده (رب)
 ۱۸ - جایگاههای فرود آمدن . ۱۹ - ح نبرة ضم اول و سوم و سکون دوم ، جای هلاک (رب)
 ۲۰ - ح بهورد صم اول ، نبرة ، جای هلاک و کوه روگه یا مفاک میان وشته‌ها (رب) .
 ۲۱ - ح معشی ، ترس حای .

و مُنَاعِف (۱) و مَقَاذِف (۲) ، و مَسَاخِط (۳) و مَسَاقِط (۴) ، و مَهَابِط (۵) و مَأْقِط (۶) را سپری ساخت ، و بخوارزم رفت چنانکه گفته اند :

فَلَا تَلْبِنَنَّ إِذَا مَا لَنْطَطُ

فَتَسْتَفِي فِي كِمَّةِ الْحَابِلِ (۷)

وَلَا تُؤْغَلَنَّ إِذَا مَا سَبَّحَتْ

فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ (۸)

و بسیاری از اوزبکیه در اطراف از دم تبغ برق و شر تاوان ، بصوب عدم شتبان گردیده مضمون « لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ » (۹) در باره ایشان جریان یافت .

حَارَلَهَا قُصُومٌ وَ مَنْ ذَا الَّذِي

يُخْرِجُ لَيْشًا حَادِرًا مِنْ عَابِهِ (۱۰)

يُدْمِي أَبْوِ الْأَشْبَالِ مَنْ زَا حَمَهُ

فِي بَيْتِهِ بِظُفْرِهِ وَ نَاهِ (۱۱)

ظهور اینحرکت از « ایلبارس خان » باعث نهضت و ایات جهاکشا گشته و

- ۱ - سرکوه ، جای بلند از کوه (ازرب) .
- ۲ - ح مقنط ، جای افکندن .
- ۳ - ح مسخط ، خشم گرفتن ناخشنود شدن (رب) .
- ۴ - ح مسقط ، افتادن جای (رب) .
- ۵ - ح مهبط ، ورود آمدنگاه .
- ۶ - ح ماقط بکسر قاف ، کارزار جای (رب) .
- ۷ - پس درنگ مکن گاهی که برگرفتی از زمین چهری (صیدی) را پس (مبادا) درآویخته شوی در دام دام گسترند .
- ۸ - و در عشر چون شنا کردی ، که همانا تندرستی در کنار است .
- ۹ - اگر بودید در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند کسانی که نوشته شده است بر آنان کشته شدن پسوی خواصگاههای (فتلگاههای) خود (از آیه ۱۴۸ سوره آل عمران) .
- ۱۰ - قصد کردند آبرو مردمی و کویست که سروی کند شیری حذرکننده را از بیسه آن .
- ۱۱ - خون آلود میسازد شیر کسی را که آزار دهد او را در رهقه آن ، ناسخن و چنگالتر

عُلُوَانُ الْأَمْرِ (۱) وُعُنُوَانُ الْعَزْمِ (۲) بِمَدْلُولٍ « وَ مَا كُنَّا مُعْتَبِرِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُوْلًا » (۳) منشوری مخیر از توجّه موکب سعید، و مشعر بر و عدّه وصول قوم « اُولی بَأْسٍ شَدِيْدٍ » (۴)، راز زهر فهر و مُهْرَةُ بِهْر، نمونه ما رِ اَز قَش (۵)، و با تَوَاعُد (۶) و تَوَاعُد (۷) « اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيْلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُوْرًا » (۸)، مُبْرَقَش (۹)، بِرُقُوْش (۱۰) تَرْقِيْش (۱۱) و تَرْشِيْق (۱۲) مُرَقَش (۱۳) گشت، و مُسْتَضْبِر (۱۴) ایلچی حامل امر « اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی فَقُلْ هَلْ لَكَ اِلٰی اَنْ تَرْكٰی (۱۵) بجانب ارباب لاغ یافته اشارت رفت که « اَتَشْكُمُ فَاَلِيَّةُ الْاَفَاعِي » (۱۶) هر گاه او و حواریان ایفاء عهود و ابقا و عقود و اِنْفَاء (۱۷) نُفُوْر (۱۸) و جُحُوْد (۱۹) نموده باب طاعت گشایند، « لِيَبْدِلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اٰمْنًا » (۲۰) « وَاَلَا اَعْمَلُوْا عَلٰی مَكَاَنَتِكُمْ اِتٰی عَامِلٌ

-
- ۱ - علوان، سر نامه (رب) علوان الامر، آغاز کار. ۲ - آغاز مجسم. ۳ - و نباشیم عذاب کسندة قومی تا آنکه برانگیزیم فرستاده‌ای. (از آیه ۱۶ سوره نبراسرائیل). ۴ - خداوندان کار زار محبت (از آیه ۵ سوره نئی اسرائیل). ۵ - مار پهسه (رب). ۶ - میمی بر آنکه گویند مِهْرَةُ مار محبت آورد. ۷ - نوید دادن (رب). ۸ - مهدی برسانیدن (رب). ۹ - ما نمایانندیم او را راه، خواهم پاسگزارنده باشد و خواه با سپاس (آیه ۳ سوره دهر). ۱۰ - معطوط. (رب) ۱۱ - در قش مفتوح اول و مسکون دوم، نقش. نگار (از رب) (و مرقوش). ۱۲ - آراستن سخن را (رب) ۱۳ - این ماده و معنی مناسب آرا نیافتم. ۱۴ - آراسته (رب). ۱۵ - حرام شده. ۱۶ - بروسوی قریون همانا او طعمیان کرد، پس سگو آیا مراست که (مخواهی) که پاکیزه شوی (آیه ۱۷ و ۱۸ سوره المازعات). ۱۷ - فالیه جانور کی است که در لانه عقرب و مار بود و چون آرا ببینند، دلیل بود که در پی آن عقرب ها و مارهاست این مثل را برای شری زنند که در پی آن انتظار شری دیگری برند (دک معجم الامثال). ۱۸ - نامود کردن (باب افعال از ماده نعی در منتهی الارب، اقرب الموارد، تاج العروس، صحاح دیده نند). ۱۹ - دور گردیدن (رب). ۲۰ - انکار کردن (رب) ۲۰ - هر آینه تبدیل خواهد کرد آنانرا از پس مهدشان ایمنی (مهم آنا را) مایعنی تبدیل خواهد کرد (از آیه ۵۴ سوره و).

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» (۱) ، بتأیید ایزدی ، تیغ نیز که برید موت ذریع (۲) است از ایشان دریغ نخواهد شد « فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا » (۳) ، ایشان بسان نشان عنایت نشان (۴) اعتنایی نکرده در جواب فرمائی که تحریر یافته بود اُغْلُوْطَةُ اِی (۵) چند فرا یافته و از شاهراه^۱ صدق رو تافته از تاریکی درون « نَلْ قُلُوْبُهُمْ فِی غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا » (۶) باخبر « وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِ آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ مَا نَحْنُ لَكَ بِشُرْمِیْنَ » (۷) گویا شده بودند . « قَالُوا قُلُوْبُنَا فِیْ اَكِنَّةٍ مِّمَّا نَدْعُوْنَا اِلَیْهِ وَ فِیْ اٰذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَاَعْمَلْ اِنَّا عَامِلُوْنَ » (۸) ، چون بسر حدّ وضوح رسید که آن گروه مکرره ، اظهار گریهت (۹) و ترمیح (۱۰) و تکریه^۲ (۱۱) حکم والا نموده اند « لَيَقُولُنَّ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا » (۱۲) ، « یُوْحِیْ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا » (۱۳) ، با افارویج (۱۴) هَلْقَام (۱۵) اِلْتِقَام (۱۶) ، در مقام انتقام و

۱ - ط ، شاهزاده . ۲ - ط ، و تکریه و ترمیح .

- ۱ - سکید مر وفق توأبایی خود همانا من کسده ام پس زود باشد که بدابید (از آیه ۱۳۵
- سوره انعام) . ۲ - موت سریع ، مرگامرگک . مرگک همگانی (رب . اقرب المراد) .
- ۳ - پس نباشد که سود دهد ایشانرا ایمانشان چون دیدند عذاب مارا (از آیه ۸۵ سوره مؤمن)
- ۴ - حصه . نصیب (برهان) . ۵ - سخن غلط . کلام که بدان کسی را نعلق اندازند (رب) .
- ۶ - بلکه دلهاشان در خفالت است از این (از آیه ۶۵ سوره مؤمنون) . ۷ - و نیستیم و اگذارندگان خدایان خود را از گفتار تو ، و نیستیم ترا گروندگان از آیه ۵۶ سوره هود) .
- ۸ - گفتند دلهای ما در پوشش است از آنچه میخواهی مارا بدان و در گوشهای ما گرا نیست و از میان ما و میان تو مانعیت پس نکن! همانا ما عمل کنندگانیم (از آیه ۴ سوره فصلت)
- ۹ - کریهه ، جنگ سخت (رب) ، گراهیت ، ۱۰ - خط زدن نوشته از پس کلمات آن (رب)
- ۱۱ - ناخواست و نا پسند کردن چیزی در کسی (رب) . ۱۲ - هر آیه میگویند ما پسندی از گفتار و دروغی (از آیه ۲ سوره محاربه)
- ۱۳ - وحی میکنند بعضی ایشان به بعضی دیگر آراسته گفتار باطل را بباطل فریب (از آیه ۱۱۲ سوره انعام)
- ۱۴ - جیح فوح (رب) . ۱۵ - شیر نوشه (رب) . ۱۶ - فرو خوردن آینه (رب)
- متهم صفت عاملی (کننده) حذف شده .

صدد اختصام در آمده برای اِضْرَام (۶) وَرَزْم (۲) رزم ، از « بخارا » شَقَه گشای لوای
آزرم (۴) بجانب « خوارزم » گشتند .

بعد از آنکه هینگر (۴) پری پیکر و هینگل (۵) دیو هیکل شاهی در نواحی
« چارجو » به آنها گُل (۶) نهکیل (۷) یافت ، فوجی از مخالفت کیشان اوزبک و تر کمان
که وَ تَر کمان جلادت و تیر تر کش « ایلبارس خان » بودند ، بقیاس از منة سالفه
قیاس (۸) قساوت را اوتار (۹) « اِنْباضُ مِنْ تَغْيِرِ تَوْتِيرِ » (۱۰) کار بسته با پیشتران
موکب اقبال ، معرکه آرای قتال و مشغول اسلالم (۱۱) و اسلال (۱۲) شدند . لیکن
باندک کر و قر چون موی مسلسل و جعد مُشَلِّشِل (۱۳) شکست یافتند ، و از کنار
« آمویه » مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند « فَظَلَبُوا هَذَا لِكَ وَ انْقَلَبُوا
صَاغِرِينَ » (۱۴) . بیزه جانسوز شجاعان که برآستی « اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَهْلِ
الْحَجِيمِ » (۱۵) صفت داشت ، از سرهای مخالفان بارور اُتَمَار (۱۶) « طَلَعَهَا كَأَنَّهَا
ا - یو ، چون مسلسل .

۱ - فرزایدن آتش (رب) . ۲ - هیمه و هیزم (برهان) .

۳ - خشم (برهان) . ۴ - اسه کموت (برهان) ۵ - هر جوانی را

گوسد که گنده و ضعیف و جسم باشد (برهان) . ۶ - تا هم پیکار کردن (رب)

۷ - خرامیدن ، (رب) . ۸ - ح قوس ، کمان (رب) . ۹ - ح و تیره

۱۰ - ساسک آوردن کمان بدون گذاشتن زه مثلی است در مورد سم دادی بدون توانا بودن در آن

چه اساس فرع تو تیر است (رِك مِجْعَع الامثال) ۱۱ - قیع کشیدن (ومصحح استلال)

است - و اسلال چهارمیل گردآیدن بود ۱۲ - قنای کرده دست مثل کردن (از رب) .

۱۳ - پریشان شده ، (از رب) ۱۴ - پس معلوم شدند آنها و مر گشتند خوار شدگان

(آیه ۱۱۶ سوره اعراف) . ۱۵ - همانا آن درختی است که بیرون مبادید در قعر

دوزخ (آیه ۶۲ سوره صافات) . ۱۶ - مروهها

رؤس الشیاطین ، (۱) گردید ، و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنک جلادت کیشان که اِنَاقَه (۲) معنی « اِنَّ شَجَرَةَ الرَّقُومِ طَعَامُ الْاَیْمِیْمِ » (۳) میکرد ، لذت « فَاِنَّهُمْ لَا یَاوَنَ مِنْهَا فَمَا یُؤَنُّ مِنْهَا الْبَطُلُونَ » (۴) دریافت ، و فضای دشت از خبث جُثِّهِ آن گروه پرداخته گشت ، و رؤس بیحد در صدر (۵) قَتَوَات (۶) از پیشگاه همایون گذشت . پس « ایلبارس خان » « از خوارزم » رزم خواه گشته ، بعد از ورود موکب والا بخارج قلعه « هزار آسب » (۷) با چند هزار آسب سوار بُسَل (۸) ، بُسَلًا لَهُمْ (۹) یَسَلُّ (۱۰) سیف دلوری پرداخته نوسن مناقذت (۱۱) و مُنَاهِدت (۱۲) بر انگیخت از اینطرف نیز مبارزان به بِسْمَل (۱۳) نمودن اعدا بِسْمَلَه (۱۴) کرده هر يك از جام ظفر بس مُل (۱۵) گلرنگ نوشیدند ، که « اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ » (۱۶) و فصل به فصل اقامت رسم دلیری کرده بنجر (۱۷) اعدا نوشیدند ، که « فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ » (۱۸) و کثرت بیان گروه گروه مزده فتح دادند که « اِنَّ شَانِئَكَ هَرَأَلًا بُئْرًا » (۱۹) .
خوارزمیان چون مساعدت ساعد (۲۰) درید (۲۱) ندیدید (۲۲) دیدند ، ندان

- ۱ - شکوفه آن گویی سرهای دیوهاست (آیه ۶۳ سوره صافات) .
- ۲ - چشاییدن (رب)
- ۳ - همانا درخت رقوم خوراک گناه کارانست (آیه ۴۳ و ۴۴ سوره دخان) .
- ۴ - پس همانا آنان هر آینه شودند از آن پس بر کشته اند شکم را (آیه ۶۴ سوره صافات) .
- ۵ - ح صدر ، بالای هر چیز
- ۶ - ح قنات ، نیره (رب) صدراقصاء ، بالای نیره .
- ۷ - قلعه ایست از مصافات خراسان (مرهان) . قلعه ایست در خوارزم و گرداگرد آن است و جز از یک سوراخی به بیرون ندارد (معجم البلدان) .
- ۸ - ح باسل ، شجاع (رب) .
- ۹ - وای بر آنان (رب) .
- ۱۰ - سل . کشیدن
- ۱۱ - منافعه نمودن در کاری (رب) .
- ۱۲ - سومی یکدیگر آهنگ کردن در حرب (رب)
- ۱۳ - سر بریدن ، از آن جهت که هنگام سر بریدن گویند (مسلمانان) بسم الله میگویند (از مرهان) .
- ۱۴ - بسم الله گفتن
- ۱۵ - شراب
- ۱۶ - همانا حفظ کردیم ، را کوه را (آیه ۱ سوره کوثر)
- ۱۷ - شکافتن گلو از پس سینه چنانکه دجج شتر را بحر گویند
- ۱۸ - پس نماز کن درورد کارت را و قرانی کن (آیه ۲ سوره کوثر) .
- ۱۹ - همانا دشمن مودم ریده (بلا عقب) است (آیه ۳ سوره کوثر)
- ۲۰ - بارو
- ۲۱ - دست
- ۲۲ - آشکارا نمایان ، ندیدند ، ندانند ، ندانند

فداعت یشت دست گزیدند که « یَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ » (۱) .

و فِي السَّكَمِ قَبْضٌ لِلْأُمُورِ وَبَسْطَةٌ ۚ وَ لَكِنَّ إِذَا مَا سَاعَدَ السَّكَمَ سَاعِدٌ (۲)

بفدوتن حتی لایموت « بموت مصادف آمد و بگه تازان » (۳) را
 تَکَّة (۴) محتمل گسیخت، و چون فوج ترکمان، گمان گمان مقاومت را از سهم یلان
 مُنْقَصِم (۵) و تیر مراد را منقسم (۶) و بازی سربازی را بیمایه و مآل، و طاهر جلالت
 را شکسته پر و بال دیدند، با دیده خوبار بی خان و مان و خوار و رار چون مور
 از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکوب بختی راهنورد فرار گردیدند. تا هوا من
 خَوْفِ سَهْمِ الرَّمَاةِ فِي تَبِيرِ حَائِرٍ (۷) وَ لَمِبِ عُشْبَانِ الْمُرَيْشَاتِ مَعَهُمْ كَتَبِ الْبَازِي مَعَ
 طَيْرِ طَائِرٍ (۸) وَ أَنْكَسَرَ جَنَاحُ بِالِيَمِ مِنْ مَنَاسِرِ سُورِ الْجِرَابِ (۹)، وَ انبَسَطَ خُونُ النِّعَمِ
 مِنْ دَمِيهِمْ فِي بَسِطِ الثَّرَابِ (۱۰) وَ قَلَعَ خَانُ دَوْلَةَ سُلْطَانِهِمْ (۱۱) وَ خَارَ شَوْكُ
 شَوْكْتِهِمْ وَ شَأْنِهِمْ (۱۲) وَ خَارُوا مِنْ حَمَلَاتِ الْكُمَاةِ كَالنَّمْلِ فِي الثُّورِ (۱۳)، وَ فَرُّوا

۱ - تمام نسخ الامور، و تصحیح قیاسی است . ۲ - فقط در ۵ ک بقیه
 نسخ : اذا ساعد .

- ۱ - روزی که پدیدان مهگزن ستمکار بر دو دست خود (از آیه ۲۹ سوره لوقا)
 - ۲ - ر در بجه، گرفتاری است کارها را و گسترده و ایکن (هرگاه) یاری کند بجه را مازویی .
 - ۳ - طایفه بررگی اند از ترا که (آندراج) ۴ - شلوار بند (رب) بند ازار. (عباب)
 - ۵ - شکسته شده (رب) ۶ - شکسته شده (رب) ۷ - گمراه شدند از دم
 - ۸ - و بازی کردن مهرهای پر بر نهادن عقاب مانند
 - ۹ - و شکسته شد بر خاطر آنان از منقارهای
 - ۱۰ - و گسترده شد خوانهای نعمت از خون آسمان در خاک
 - (رمین) گسترده . ۱۱ - و کنده شد سرای دولت بیروی آسمان .
 - ۱۲ - و شکسته شد خار شوکت و شأن ایشان . ۱۳ - و سرگردان شدند از حمله دلاوران
- مانند مور در زمین نرم .

كَمَا لَأَتَى مِنْ حُدُوتِ الْكُورِ (۱)

سُيَّيَا اَوْزَمَكِيَه هَم رَوَافِض (۲) شَدِه اَر «ايلنارس حان» مَتَحَاشِي (۳) وَ «أَسْرُ
 التَّدَامَةَ نَكَا رَأُو الْعَدَابَ» (۴) ، اَر مَقَام تَلَاثُ مُتَلَاثِي (۵) گَشْتِه رِمَام حَابِ قَرَار حَابِ
 قَرَار اِنْكِهَاء (۶) وَ اِنْكِهَات (۷) دَادِيْد. تَزَلْ عَلَيَّهِمُ الْبَلَاءُ وَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْخَلَاءُ (۸) سَلِبَ
 تَمِيْعُ سُبُوْبِهِمْ وَ حَلِيْبَ مَائِي سُبُوْبِهِمْ (۹) «فَأَحَدَهُمُ اللهُ بِدُؤُوبِهِمْ» (۱۰) «ايلنارس حان»
 دَا اِعْوَانِ خُودِ رَمَاهُمُ اللهُ بِالطَّلَاطِلَةِ وَالْحَمِي السُّطَاطِلَةِ (۱۱) دَر «قَلْعَةُ حَانَقَاء»
 تَحْصُنُ حَسْتِه اَهْوَا حِ مَنْصُورِه بِيَر نَامِر اَيْلِحَانِ قَاهِرِ اِحَاطِه وَ تَحْنِيْقِ (۱۲) حَانَقَاءِ رَا
 پِيَشْتِهَادِ سَاحْتِه قَلْعِه رَا حُنَا (۱۳) مَحْصُورِي گِرْفَتَارِ كَرْدِيْدِ اِحَاطَ يَهُمُ الصُّكْرُ
 اِحَاطَةَ النَّارِ بِأَهْلِهَا (۱۴) وَ لَحَا اِعْوَانُهُمْ صَالِعًا جِرَامَ خَلِيْعِهِمْ مَنِ الْخَيْرُومِ اِلَى حَرَمِ

۱ - نو ، دارد .

۱ - وگر بخندد مانند کور از حدك های آس کورده های آهنگری

- ۲ - ح راحه، یکی آن رافضی گروهی از لشکر که از فائد خود نار گردید (رب) در تداول
 سیمان ، شیشه مدسحا امامه ۳ - سگوشویده. (رب) ۴ - سهار (ناظاهر)
 کردند شعیبی را چون دند. عذاب را (ار آیه ۳۲ سوره سنا) ۵ - اُر مات ناعل ،
 دست شونده طاهرا این باب در ساخته از لاشی است (رك افرط العوارض) ۶ - در گردیدن
 (رب) ۷ - مر گردیدن (رب) - ۸ - فرود آمدن برایشان مالا و موثته شد
 مر آمان گردیدن (فبت دوم مأخوذ است از آیه ۳ سوره حسر) ۹ - رنوده شد همه
 بعبت های ایشان و کشنده شد آنچه در فیله های آمان بود ۱۰ - پس، گرفت آمان را جدا
 بست گناهی های آمان (ار آیه ۱۱ سوره آل عمران) ۱۱ - ساندارد (منطقی سارد) آمان را
 جدا به چهاری سنج و لب در گذر (گویا معاطله صفت است به نام بی مخصوص، زیرا تا مراجعه
 به کتاب حسانت فا و ن مواضع دیگر بی ندین نام بیافتم ۱۲ - حعه کردن (رب)
 معاراً ، و ران کردن ۱۳ - حنای محصورى ، اصافه شیبی است
 ۱۴ - هر که گرفت آمان را سپاه، فراگرفت آس مردم خود را (دور حان)

الْأَرْضِ مِنْ سَوْبِهَا (۱) وَ قَتَلُوا مِنَ الْحَرِّ الرَّصِيعِ (۲) « فَتَقْتُلُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ
 مَحْيِيسٍ » (۳) . طوایف «سارت» (۴) و اورنگ، ادرک، اقبال «ایلمارس» حسان را
 مَكْسُورُ الْعَوَائِمِ (۵) ، و نجات نحت اورا و هَيْبُ الدَّعَائِمِ (۶) یافتند روز خود را تا لیلِ
 دَحْرَجِيٍّ (۷) بیلک و تَبْرَهُ (۸) تیره تیره (۹) تیره دیدند ، بِدْرَكَةٍ تَدْرِكُهَا قَاآبِيٌّ از روی
 بدامت حسین صرّعت (۱۰) سوده بدیل «إِنَّا أَطْلَعْنَا دَنَاو كَرَاءَنَا فَأَصْلُوْنَا
 السَّيْلَا» (۱۱) توئیل گرین ، و عدر حواه «كُلَّا رَحُوصٌ مَعَ الْأَعْيَانِصِي» (۱۲)
 كَشْتَمْدُ «وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ صَلُّوا قَالُوا لَنْ نَمُوتَ بِرَحْمَتِكَ
 وَ يَغْفِرُ لِمَا نَسَكُونُ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۱۳) ، ما اینحال «ایلمارس جان» همچسان
 ما رؤسای قوم تائیه (۱۴) پایه نأیه (۱۵) و تَائِيَةٌ (۱۶) را از دست نداده بار ایمانه (۱۷)

- ۱ - و پناه گرفتند بازان امدان سوی زمین درشت از زمین هموار ، حالیکه کتر میگردند
- سنگ است درشت استخوان خود را از سنگ گاه آن ۲ - و بودند شدند از جای استوار
- محکم ۳ - من گریبان شدند در شهرها آیا هیچ گریز گاهی هست (از آیه ۳۵
- سوره ق) ۴ - نترکی دهت را گویند (خویشی) معیوم دمشق کلمه ، ما ما
- ۵ - شکسته پایه ها . ۶ - بست استوانه ها ۷ - شب قاریک (رب)
- ۸ - روس (رب) ۹ - فصله فصله ۱۰ - فروسی (رب) ۱۱ - همانا ما
- بغروی کردیم رئیسان خود را و مردگان خود را بس گمراه کردند ما را از راه (از آیه ۶۷ سوره
- احزاب) ۱۲ - بودیم به سهوده درشتونده (در حدیث) ما سهوده درشتوندگان (از آیه ۴۶
- سوره مدثر) ۱۳ - و چون افکنده شد در دستهایشان و دیدند که ایشان بحقیقت گمراه
- شدند گفتند هر آینه اگر رحمت نکند ما را پروردگار ما و بیامرود ما را هر آینه ما شیم از ریاستکاران
- (آیه ۱۴۸ سوره اعراف) . ۱۴ - گمراه شورنده عقل (رب) ۱۵ - نکر
- (رب) . ۱۶ - خود را دیوانه ساختن (رب) ۱۷ - اظهار .

انابه (۱) نمیکرد، و از اِثَارَةُ (۲) فتنه خافِت (۳) و هافِت (۴) نمیشد «أولم يعلم
 ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اكثر جنماً (۵) .
 روز دیگر که از «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ» (۶) نشان میداد، اهل
 قلعه او را «لِيَذُوقُوا وَبَالَ أَمْرِهِ» (۷) با تَبَعَةُ (۸) او و هَمَّ عَيْشُهُ (۹) که حاوی معایب
 و سزاوار تَبَعَةُ (۱۰) معائب (۱۱) بودند در مَرَقِفِ (۱۲) «وَقَرُّهُمْ إِلَيْهِمْ مَسْأَلُونَ» (۱۳)
 بلا تَوَقُّفِ حاضر نمودند «فَضَلَّتْ أَعْيُنُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (۱۴) «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى
 بَعْضٍ يَتَلَؤْمُونَ» . (۱۵) چون خونِ خُونِ (۱۶) بر مزاج آنخون گرفتگان (۱۷)
 غالب، و عُروِقِ (۱۸) أعراق (۱۹) ایشان را شِيَّةُ (۲۰) سَيَابُ العَرَاقِيبِ (۲۱) را طالب

۱- ط ، غالب غالب . ۲- (را) در تمام نسخ موجود است ولی زائد
 بنظر می‌رسد .

- ۱- بازگشت توبه ۲- انگیزتن ۳- آرام (ازوب) .
 ۴- متذلل شامع (اقراب الموارد) . ۵- آیا ندانست که خدا همانا هلاک کرد پیش از او
 مرد هر روز گناه آنکارا اوسخت مر بود از او از جهت نیرو و بیشتر بود از جهت جمعیت (از آیه ۲۸ سوره قصص)
 ۶- روزی که سودنمیدهد متمکاراترا هذرشان (از آیه ۵۵ سوره مؤمن) . ۷- تاسچشد
 هزویت کارش را (از آیه ۹۶ سوره مائده) . ۸- ح تابع، پیرو . ۹- و آنان
 موضع سراریند ۱۰- عاقبت بد (رب) . ۱۱- ح صسته ، خشم خشم
 گرفتن (رب) . ۱۲- مازداشتگاه . ۱۳- و نازدارید ایضاً همدانا آنان
 پرسیده شد گامد . (آیه ۲۴ سوره صافات) . ۱۴- پس گردید گردنپاشان مر آنرا خاضع
 (از آیه ۳ سوره شعراء) . ۱۵- پس رو کرد بعضیشان بعض دیگر را علامت کسان (از آیه
 ۳۰ سوره فلم) . ۱۶- ناراستی (رب) . ۱۷- ح خون گرفته ، اجل گرفته
 (آندراج از عیاش) ۱۸- ح هرق مکسر اول ، رگه ۱۹- ح هرق اصل .
 بن ۲۰- نغان (رب) ۲۱- شمشیر (رب)

بود، بُطِحَتْ «گیس بُعْدَ الْإِسَارِ إِلَّا الْتَلُّ» (۱) اِفتای ایشان بر ابقا را جیح آمده
 بیاداش عمل از وادی «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» (۲) بجاذبه نجات رهی نجستند،
 «وَرَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» (۳) جَلَادَانِ جَدَد (۴) دستِ جَرَّار (۵) در اجرای حکم
 جرّاز (۶) اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصدِ فَصْدِ (۷) عِرْقِ حیات ایشان بفرمان
 گزاری^۴ تَبِخَ حَجَّام (۸) وَ بَسِطِضِع (۹) بِاضِع (۱۰) تیز کرده، رَكَّ أَوْدَاجِ (۱۱) ایشانرا
 کشودند که «هَكَذِي فَصْدِي»^۴ (۱۲).

در خلال این امر «ابوالخیرخان» والی «قزاق» بامداد ایلبارس وارد
 «خیوه» (۱۳) شد. از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود، لوای همایون
 با نسبت اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن گوش والی قزاق^۴ کشت، از عزم خود
 تَخَوَّق (۱۴) ورزیده خیو قیان راصلای «هذا فِرَاقٌ» (۱۵) گفت، ربا افواج شرسیمه (۱۶)

۱ - ط، فرمانبرداری . ۲ - ط، گذار. ۳ - ط، فصدی اند
 ۴ - یو، قزاق

- ۱- است پس از اسیر گرفتن مکرر کشتن (رک مجمع الامثال) . ۲- هرنفسی
 بدانچه کس کرده است در گرواست (از آیه ۱۱۴ سوره مدثر). ۳- و یافتند آنچه کرده
 بودند آماده (از آیه ۴۷ سوره کهف). ۴- چابک ۵- از مص چهره در تداول
 فارسی زمانه، شجاع، خوریز، می ناک . ۶- شمشیر بران (رب). ۷- رگ
 زدن. (رب) ۸- حمامتگر ۹- شتر (رب) . ۱۰- برنده
 (از رب) ۱۱- ح و دح مفتوح اول و سکون دوم، رگ کردن (رب) .
 ۱۲- این جمله را کتب من مامه گفت آنگاه که وی اسیر بود و او را بفرمودند ما شتری را فصد
 کند و او آنرا نحر کرد و چون ارو بازخواست شد گفت هکدی . . . یعنی چنان کم که
 کریمان کنند (رک مجمع الامثال) . ۱۳- معرب آن خموق، شهری است از نواحی خوارزم
 (رک مجمع الیلداں) . ۱۴- دور شدن (رب) . ۱۵- این است جدایی
 (مأخوذ است از آیه ۲۷ سوره کهف) . ۱۶- بخری خصلت

سراسیمه بعضای «عصاهم شعثاً» (۹) جیبیت خبیثت از «خیوة» بر جنبه (۲) تَجَنَّب رانده بِشْتَبِ تَشْتُك (۳) و تَشْتَب (۴) پویه گرفت. «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَعَارَاتٍ أَوْ مَذْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْتَحُونَ» (۵).

اهالی خیوه بنا براینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن کوتاه میدانستند بقلعه داری پرداختند. کار گذاران بانسحاب جداول، آبراز کنار قلعه مُتَجَدِّب و مُتَخَدِر و از چهار طرف قلعه را هدف تویهای قلعه گشا ساخته آثار «و بُرِزَتِ الْجَحِيمُ لِلْقَارِئِينَ» (۶) پدیدار کردند. قلسکیان چون بجای آب، دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام بهنگک بلا و تشویش دیدند، بِقَنَاحَةٍ (۷) اندامت باب استیلاذ گشودند. خدیو خطایوش، پوزش پذیر و عذرنیوش گشته بشیان عاقبت بینان آنفوج را از تزلزل ایمن ساخت و در آیتن (۸) از منه مصون از مِثَّتْ غَیْرِ وَوَضَعَتْ (۹) ضَیْر (۱۰) مَمَالِكِ خَوَارِزْمِ بِكَقْلَمِ بِاِقَالِمِ قَلَمِ وَ شَاهِنشَاهِی انضمام یافت و دَلِكِ (۱۱) عُتَاتِ (۱۲) وَ فَكِّ (۱۳) عُتَاتِ (۱۴) بروجه مُحَسَّنَاتِ بعمل آمد. «يَا رَبِّ هَيْجَا هِيَ خَيْرٌ مِنْ دَعَاةٍ» (۱۵). پس رؤسای «پنج قلعه» (۱۶) پنجه

۱ - جماعت آنان برآکنده است یا بعضی فراوان این صورت در امثال یافت شد.

۲ - گرانه (رب). ۳ - برآکنده شدن (رب). ۴ - دور شدن (ازرب).

۵ - اگر می یافتند پناهی یا غارهایی یا سوراخ در خریدنی هر آینه عدول کرده بودند بدان و آنان می شناختند (آیه ۵۷ سوره بقره). ۶ - و ظاهر شد دروخ برای گمراهان (آیه ۹۱

سوره شعرا). ۷ - نوعی کلید کج و دراز (رب). ۸ - مهارك (رب).

۹ - نمک عس (رب). ۱۰ - زیان. ۱۱ - کوفتن (ب).

۱۲ - هتاه ح هائی، سرکنی، متجاوز (اقراب الوارد). ۱۳ - کشودن

۱۴ - هتاه، ح هائی. اسیر (اقراب الموارد). ۱۵ - هیجا، خشک، دهه، آرامش.

برای کسی مثل زند که در خصومتی افتد سپس مذرخواهد (مجمع الامثال).

۱۶ - قلعههای «زاراسب، خانقاه، خامگاه، خیوه کات گرگاب» (روضه الصفاه ناسری ح ۸).

بر دامن خدمت ، و دامن بر میان همت استوار کرده با فوجی از بلانِ بَطْلِ بِطَلِّ
 لَوای حمایت همایون اِسْتِظْلَال (۱) جستند ، « فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ مَا كَانُوا
 يَعْمَلُونَ » (۲) و بجمیع اَقْطَاع و اَقْوَاع (۳) و اَزْبَاع (۴) و اَصْقَاع (۵) ارقام مَرْقَن (۶)
 بمژده فتح مرقوم و مَرْقُون (۷) ، و مَرْقُوم ، (۸) اعدا را به نکال مقرون ساخته دوستان
 جَذْلان (۹) و دشمنان همنان جَذْلان گشتند ، و این ظَفْرُ که قُوَّةُ الظَّفْرِ (۱۰) پنجه
 اقبال رسا بود ظَفْرَةُ (۱۱) دیده خصمان گردید ، و « طاهر خان » (۱۲) چنگیزی را که
 ظاهر جانش با باطن حاشی مُتَّعِد و بتجارب روزگار مُتَّجِد (۱۳) بود بوالیکری
 «خوارزم» تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب مُنْتَسِح (۱۴) و صدر مُنْشَرَح (۱۵)
 از راه مرو بسمت « کلات » مُنْشَرَح (۱۶) گشتند . « فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ
 لَّمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ » (۱۷) .

- ۱ - پناه سایه بردن (رب) ۲ - پس واقع شد حق و ساطل شد آنچه
 مسکردند (آیه ۱۱۵ سوره اعراف) . ۳ - ح قاع ، زمین پست هموار نرم . (رب) .
 ۴ - ح ریع ، محله سرای . جای اقامت در ایام بهار (رب) . ۵ - ح صقع بضم
 اول ، گرانه (رب) . ۶ - زیست شده . آراسته ۷ - مرقوم (رب)
 ۸ - درحواشی بروات (مدرك دیده شد) . ۹ - شادمان (رب)
 ۱۰ - نعروی ماخن ۱۱ - ماخه چشم (رب) ۱۲ - محمد ظاهر خان
 پسرزاده ولی محمد خان ابوزک از سمل جوجی خان (روضة الصغای ناصری) نام این شخص در
 طبقات سلاطین اسلام (مجر) و در مجمع الانساب (نگر) آمده ۱۳ - آزموده (رب) .
 ۱۴ - گشاده (رب) . ۱۵ - گشاده (رب) ۱۶ - شتاب رو (رب) .
 ۱۷ - پس در گشتند نعمتی از خدا و فضلی که من مسکردشان ندی (از آیه ۱۲۸ سوره آل عمران) .

در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات

صَاتَهَا اللهُ تَعَالَى فِي كِلَابَتِهِ مِنْ شَرِّ (۱) الْفَلَاتِ (۲) «ذَلِكَ نَزَلُ عَلَيْكَ
الْآيَاتِ» (۳). کلات قلعه ایست خدا آفرین (۴) که رواسی (۵) چدارش (۶) باقرن
ر (۷) قرینست، و پاسبان بروجش با کیوان همنشین، و «فروده» (۸) بن «سیاوخش»
در جانب غربی حائطش (۹) قلعه ایست هتین . الحق اساس استوار است^{۱۰} و ازسته
نَطْرُقِ (۹۰) طَوَارِقِ (۱۱) ، و فَلَكَ سَانَ حِصَارِ بَثْلِ شَاهِقَه (۱۲) و قَنْنِ (۱۳) فَارِغَةَ (۱۴)
سَانِقِ (۱۵) . خِطَه اش مسکن ودان (۱۶) است، و حیطة اش همیرودان شامخات (۱۷)
الش پر از آدم (۱۸) اما خالی از آدم، و راغ و دشتش تمام آهولیکن آهوش (۱۹)
یار کم . از^{۱۰} رفور و حوش و جوش نخجیر جهانی است از جهان بیرون .

۱ - همه نسخ کلاته . ۲ - بو ، فلات . ۳ - بو ، استوار است .
- ط ، و از .

- ۱ - نگاهدارد آرا خدای تعالی در نگاهداری خود آنرا از گزند .
- دشمن دارند ها (رب) ۳ - آن میخواستیم آرا بر تو از آیتها (از آیه ۵۱
بوره آل عمران) . ۴ - بح از نظر وضع طبیعی که بر فراز کوه قرار دارد .
- کوههای محکم و استوار (رب) . ۶ - حدار ، دیوار .
- رکیح ۶ ص ۱۰۳ ۸ - مادر وی دختر پهران و پسه است که در کلات آبی داشت
رجوع شود به شاهنامه طبع مروجیم ج ۳ ص ۷۹۲ به بعد) . ۹ - حاکم ، دیوار .
۱ - رسیدن . در آمدن (اقرب الوارد) ۱۱ - بح طارقه ، داهید (اقرب الموارد) .
۱ بلند (از رب) . ۱۳ ح فیه ضم اول و فتح و تشدید دوم ، کوه دراز سر کوه (ب) .
۱ - بلند (رب) . ۱۵ - دست در کردن (رب) ۱۶ - و ، مرد
برقع می کفایت (خواستی) . حکیم عاقل و دانستمند (برهان) . ۱۷ - بح شامحه ، بلند
۱۸ - آهوی سپید که خطهای خاکین رنگ دارد . (امت نامه) . ۱۹ - آهوی ، هپ .

وازا جناس آحناش (۱) و فرقد (۲)، آسمانی است بفرقدان مشحون از نرگس و لاله چشم و چراغ جهانست، و نزهت وادی خجلیش (۳) خجلیت افزای روضه جنان، چون مکان دلپذیر و از حیثیت رسالت (۴) و رزانت (۵) بی نظیر بود، خدیو کشور گشا درازمنه سالفه بخیار «لَا يَمْتَنَّا فِيهَا نِصَبٌ وَلَا يَمْتَنَّا فِيهَا نُكُوبٌ» (۶)، از فحوای «آیتما تَكُونُوا يُذَرِكُكُمْ السَّمَوَاتِ وَتُؤَكِّثُكُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ» (۷) نُكُوب (۸) و رزیده اساس آنرا فلک سا، و رخنه و نُلم (۹) قلعه را بصاروج و آهک بروجه کامل ملسا (۱۰) ساخت. «تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلَدُونَ» (۱۱)، و در سه مکان مَسْمَى به «خشت» (۱۲) و «گرد» و «فوشچی» عمارات سپهر سَهْوَةٌ (۱۳) عرش رسالت (۱۴)، و سراهای فلک سَمَوَاتِ (۱۵) سَمَاوَه (۱۶) سماوات (۱۷)، و اَبْنِيَّةُ سَمَوَاتِ (۱۸) الاساس آسمان آسمانه (۱۹)

۱- ط، مکانی.

- ۱- ح حفش فتح اول و دوم، آنچه او را سینه کند از ظمیر (رب).
- ۲- کوساله یا کوساله دشتی (از رب).
- ۳- واد خجل، وادی بسیار گیاه و بیجده گیاه (رب).
- ۴- استواری (از رب).
- ۵- درند اول، استواری.
- ۶- سر نمیکند (نمی رسد).
- ۷- مارا در آن معقنی و سر نمیکند مارا در آن خستگی (از آیه ۳۲ سوره فاطر).
- ۸- هر جا باشید در میباید شمارا مرگه و اگر چه باشید در هر جهای سعت استوار (از آیه ۸۰ سوره نساء).
- ۹- ج قلعه، رخنه.
- ۱۰- نابان (از رب). صبقلی.
- ۱۱- فرا میگیرید قصرهای محکم، شاید شما جاوید مانید (از آیه ۱۲۹ سوره شعراء).
- ۱۲- دهی اسب از دهستان کی بود کهنه، سخن کلات برای مرید اطلاع رجوع شود به مرهنگ جغرافیائی ایران ح ۵ و محسرای آقای امامداد (نشریه شماره ۳ انجمن آثار ملی).
- ۱۳- عمارتی.
- ۱۴- ح سه نکر اول و فتح دوم، نشانه.
- ۱۵- ح سعت، هیئت (اقرب الموارد).
- ۱۶- پرده که از سقف خانه در کشیده باشد و کالد هر چیزی (رب).
- ۱۷- ح سما، آسمان.
- ۱۸- استعمال مصدر بجای صفت، بلند اساس.
- ۱۹- سقمخانه (رهان).

و عُرفَات (۱) عالی بنای بلند آشیانه ، و بیوتات مُقْبِيَةٌ (۲) عظیمُ الوَطَائِدِ (۳) ، و مَنَاطِرُ
مُكْمَبَةٌ (۴) قومُ التَّوَاعِدِ (۵) طرح افکند ، و رواقهای (۶) رائق (۷) از رِوَاقِ (۸) علمان (۹)
رائق (۱۰) خوشتر ، و از منظر چشم دلبران دلکش تر ، و اوطاقهای مُطَوَّرٍ (۱۱) مُطَوَّرَسٍ (۱۲)
که جفت طاق چرخ مُقَرَّنَسٍ (۱۳) بود ، و در رفعت و بیکتایی چون چرخ نهم طاق ، بر
آسمان با فراشت . باریك بینان تارنگ (۱۴) بنیان آنسراها چنانکه سزا بود میریختند ،
بچندین رنگ بر میآمدند (۱۵) ، و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح میافکندند ،
خراج اقلیم هندستان را صرف دوده (۱۶) طَرَّاحِشِ میگردند . عملۀ چابک دستش خشتی
که برای بام رفیعش بیآلا میبردند اگر مانند مهراتور بام (۱۷) براه میآفتادند ، شام
به منزل میرسیدند ، و کاهکشان (۱۸) کاهکشان (۱۹) شانش گاهی (۲۰) گاهی که جهت
سیم گل (۲۱) قصر زراوندش میبردند ، اگر ثور فلک را بزیر بار می کشیدند ، سال دیگر
دریای کار بار میگشادند . عمارات چونی «خشت» بهشت را در گرو خوبی هشته ،
و بناهای خشتی «گرد» خشت زرین آفتاب را بر رسم طرح (۲۲) درین گنبد فیروزه

- ۱- ح فرقة . ۲- آراسته (رَب) ۳- مزركه پایه. مزركه استوانه
(رَب) . ۴- چهار گوشه (رَب) . ۵- استوار اساس . ۶- بهشگاه
۷- خوب ۸- امر و (رَب) . ۹- ح غلام ۱۰- خوب روی
(رَب) . ۱۱- منعوت از مصدر (طور) . ۱۲- مزین (اقرب العوارض) .
۱۳- بلند زیست شده . ۱۴- رنگ ، طرح ناکه معماران با کج یا ماده دیگر در زمین کشند
تا بی آن بدان شکل کنند و بر آورده شود . ۱۵- مزركه بر آمدن رنگه رنگه شدن ،
متعیر شدن از افعال ۱۶- خاکستر یا دوده که معماران طرح سا را بدان بر زمین
ریزند . ۱۷- ح ۱۴ ۱۸- نامداد صبح ۱۹- ح کاهکش بریده گاه کارگر .
۲۰- کپکغان . معره ۲۱- زمایی . ۲۲- کلی است سفید که خانه را بدان سفید
کنند (بهار صبح) . ۲۲- شالوده گروه بنان نادر کشیدی (بهار نامه) .

خشت افکنده. سراهای «فوشچی» چون گنبد گردون بوقلمون رنگ، و طیور کنکره نشینش با «مِنَارَةُ الدَّجَاجَةِ» (۱) درجنک، تا مَصَوِّرُ قِصَا تصاویر بدیع الالوان آسکوان (۲) را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نَمَطِ طَرَحِی نادر نریخته، و تا نقاش هندو، تراشید لوحه شَمَطِ (۳) افقی را با شکر ف (۴) شفقی، پرداز (۵) زده چنین نقشی غریب نیانگیخته. «حِصْنِ تَيْمَاء» (۶) و «قُبَّةِ اَرْدَشِير» (۷) و «مَنَارَةُ اَسْكَندَرِيَّة» (۸) و «سه گنبدان جمشید» (۹) و «هفت گنبد بهرام» (۱۰) و «تویالی اردشیر» (۱۱) و «سدیر» (۱۲)

۱- دجاجة، صورت بهم است از صورت‌های شمالی (التفهیم ص ۹۲). و منقار الدجاجة نام ستاره محبتین

است که در دهان اوست (صور الکوکب طبع ۱۹۵۴ ص ۷۰). ۲- ح کون، عالم موجودات بودیا (نق).

۳- سپیدی موی سماهی در آمیخته (رب) سپیدسیاه. ۴- شجر ف، جوزیت که از سیلاب

و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران مکار مرند (برهان غیاث). ۵- آرایش کرد تصویر.

(اعت نامه) و سرخی شفق مقصود است. ۶- نیمه شهریت مین شام و وادی اقری و حصن تيماء

(ابلق الفرد) نام دارد و از آن سموال عن عادياء يهوديست (معجم البلدان) و رجوع شود به (نمار القلوب

ص ۴۱۲). ۷- عمارت سلطنتی اردشیر در بیرون شهر فیروز آباد. برای اطلاع از چگونگی

آن رجوع شود به (اعت نامه، ذیل اردشیر با مکان، نمار القلوب ص ۴۱۳). ۸- منارة البحر

که در رأس شمال شرقی فارس در بندر اسکندریه ساخته بود و آنرا از عجائب عالم می‌شمارند، رجوع

شود به مقاله آیهة سکندر از آقای دکتر مرس (مجله دانشکده ادبیات شماره اول سال اول) و ذیل حاشیة

ص ۷۴ برهان قاطع بتصحیح ایشان و نمار القلوب ص ۴۱۴. ۹- سد قلعه که جمشید در

شیراز ساخت قلعة اسطخر، قلعة شکسته قلعة شنکوان (سکوان) (رب برهان و حاشیة آن).

۱۰- هفت قصر که بهرام بنا کرد هر يك به يك رنگ بود (رجوع شود به رساله حلول هفت پسر) تألیف

آقای دکتر معین ص ۱۴۰ به بعد). ۱۱- توضیحی درباره آن نیافتیم. ۱۲- سدیر، عمارتی

که در میان مندر جهت بهرام گور ساخت (برهان) شهریت و گوید قصریت و اصل آن بفارم

(سهوله) است موضعی است معروف بحیره (از معجم البلدان) و ربک ح ۱ ص ۵۳۲

و «خَوَزْتَنُقِ لُعمَان» (۱) و «هَرْمَانِ مِصر» (۲) و «عُمْدَانِ یَمَن» (۳) و «طاق کسری»
 در پیش آنها پشت پست کرده، وطشت خورشید بر سوایی از بام افتاده (۴). هر قلعه‌اش
 حصن حصینی (۵) و هر قلاع‌اش (۶) قلعه متینی. بدستگیری معماران «سینمار» (۷) کار
 شیده (۸) دش، و نقاشان «رَسَام» (۹) رسم «مانی» (۱۰) مانند، و مصوّران «أَرْزَنْگِک» (۱۱)
 فعل «لَوْشَا» (۱۲) عمل، «یَعْمَونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِنْ مَحَارِیبٍ وَ تَمَائِیلَ» (۱۳)، نگارخانه‌های

۱- ط، و قصر عمدان. ۲- ط، نمونه. یو از هر قلعه ... تا متین ندارد.

- ۱- خورسگاه خورنه، و آن عمارتی بود بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخت و
 صجبان يك قصر آنرا خورونگه نام کردند. . . و قصر دوم را ... سهدیر. (از برهان). و رک ح ۱۲ ص ۵۳۹
- ۲- اهرام مصر. (رک شمار القلوب ص ۴۱۳). ۳- قصر عمدان. یکی از بناهای امپراتور هرست به صغناغ
 یمن که پادشاهان حمیر در آن سکونت داشتند. (رک شمار القلوب ص ۴۱۳. معجم البلدان ذیل عمدان)،
- ۴- طشت از بام افتادن، و سوا شدن. راز فاش گشتن (قیات - لغت نامه). ۵- محکم و
 استوار.
- ۶- قلاعه. سنگ بزرگ در پشت. کلوخ. سنگ برکنده که آنرا بدست یا
 بهلاخن اندازند. (رپ). ۷- در فارسی بسکون برم، نام معمار قصر خورنق که پس از معای
 قصر چون نعمان ویرا انعامی را فر داد و سمد را گمان در ریافت چنان انعام نبود گفت: اگر چنین میدانستم،
 قصری به از این می‌ساختم. نعمان فرمود ما ویرا از بام آن قصر بزیرو افکندند و جزاء سنمار در عرب
 مثل شد. ۸- نام حکیمی که بجهت بهرام هفت گنبد را ساخت و گفته‌اند نام یکی از
 شاگردان سنمار است (از برهان). ۹- نام فاشی که در خدمت بهرام گور میبود (برهان).
- ۱۰- (۲۱۶ یا ۲۱۷-۲۲۶ یا ۲۷۷ م). رک مانی و دین او انتشارات انجمن ایران شناسی تعلیقات
 آقای دکتر مین بر برهان ص ۱۹۵۲-۱۹۵۵ ۱۱- رک ح ۱۱ ص ۱۱۱.
- ۱۲- حکیمی است طوسی که در نقاشی ثانی مانی بود (حواشی). نام حکیمی رومی و او در صنف نقاشی و مصوری
 عدیل نداشته (برهان) صحیفی از کلمه سکالوشا (کتاب سنگلوشای نالی) تألیف موکروس یونانی،
 در صور نجومی فلک که در عهد سوشروان از رومانی به پهلوی و در قرون دوم هجری از پهلوی عربی مرجمه
 شد و گروهی از جمله مؤلف برهان سنگ را اسم کتاب و نوشارا مؤلفه آن دانسته‌اند (رک تعلیقات برهان
 ص ۵۲۱). ۱۳- می‌ساختند برای او آنچه مبهواس از معراجها و مثالها (از آیه ۱۲ سوره سنا)

انگلیون (۱) شان تنگدوشا (۲) نشان د لیوتیم سُفْعاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَیْهَا
 یَظْهَرُونَ . وَ لَیُوتِیْمَهُمْ اَبْوَاباً وَ سُرُوراً عَلَیْهَا یَشْكُونَ ، (۳) . تَنوُّقَاتٍ (۴) اَنِیقَه (۵)
 زَمُودَه (۶) نموده سطوح آنها را با مرمر مرمریس (۷) مفروش کرده ، و در اودیبه (۸)
 و غیطان (۹) آن ، حدائق مُصَطَفَه (۱۰) رَصِیصَه الْجِیْطَان (۱۱) ، و عماهیج (۱۲) مُلْتَمَّه (۱۳) اَبِیْثَه
 الخِیْطَان (۱۴) ، مُورَد (۱۵) باوراد (۱۶) غَضِیْضَه (۱۷) ، و مُعْمِنَ بَعِیُونَ (۱۸) فَضِیْضَه (۱۹) ، و مشتمل
 بر اشجار نایره (۲۰) مَشُورَه (۲۱) ، و محتوی بر انهار مُنْقَرَه (۲۲) مَنهُورَه (۲۳) احداث
 نموده ، و میاه خوشگوار اَعْدَبُ مِنْ مَاءِ مَاری (۲۴) و اَحْسَنُ مِنْ نِیلِ التَّارِبِ (۲۵)
 روان فرمود ، و جویبارها که از سلاست (۲۶) آن آب در کام دَسِیْحَان (۲۷) و

- ۱- نام کتاب مانی (سرهان).
 ۲- رُك ح ۱۲ صفحه ۵۳۲ .
 ۳- برای
 خانه‌هاشان سقفیست از نقره و مردبانها که بر آن مرآید . و برای خانه‌هاشان درها و نخت‌ها که
 بر آن نکیه کنند (از آیه ۳۲ و آیه ۳۳ سوره زخرف) .
 ۴- ح سوقه آراستگی در کار.
 (رب).
 ۵- شگفت‌آور (ازرب)
 ۶- بقی و نگار کردن (سرهان).
 ۷- لعزان و بابان ازهرچیری (رب).
 ۸- ح وادی.
 ۹- ح غائط ، زمین
 معاك دست فراح (رب).
 ۱۰- صابسته (رب) دربی یکدیگر
 ۱۱- استوار
 دیوار بادیوارهای محکم.
 ۱۲- ح صبح مفتوح اول و سوم و سکون دوما گهاهمز درهم
 پیچیده (رب).
 ۱۳- درهم پیچیده
 ۱۴- انبوه و درهم شده ورشته‌ها (ح خیط
 الخیاط و خیط اسب و خیطان نادر اسب)
 ۱۵- گل کرده . گل‌دار گل‌زده.
 ۱۶- ح ورد، گل .
 ۱۷- بازه (رب).
 ۱۸- ح عین، چشمه.
 ۱۹- فضیله آب‌خوش و روان (رب)
 ۲۰- میوه (ازرب).
 ۲۱- فراح شده (رب).
 ۲۲- جاری شده .
 ۲۳- مثلی
 بدین‌صورت دیده شد شاید . اعدب من ماء البارقه و آن آب امری است که در آن سرف بود و شاید
 مأرب است (رک تعلیقات بر ح ۲ ص ۱۳۳) .
 ۲۴- بیکوهر از رسیدن حاجت‌ها .
 ۲۵- نریمی .
 ۲۶- نهریست
 آسانی (رب). مقصود روانی و بر آبی است
 ۲۷- نهریست شام و نهریست مصره (رب)

• سینهون، (۱) و جیحان، (۲) و جیحون، (۳) گردیده، (۴) چون حکم خود جاری ساخت، و بزرگه های (۵) با برکت که کونر و تسنیم (۶) در بخدا آنها برگت (۷) خود قابل بود در پرداخت. شرایش از مضمون «هَذَا مُثَلَّ بِبَارِدٍ وَسَرَابٌ» (۸) اشارتی، و آیدین (۹) متینه اش (۱۰) از رعدۀ «لَهُمْ عُرفٌ مِّنْ فَوْقِهَا عُرفٌ مَّيِّتَةٌ» (۱۱) پشارتی *

وَ أَبْوَابُهَا أَتْوَابُهَا مِن نُّفُوسِهَا

فَلَا ظَلَمَ إِلَّا حِينَ تُرْخَىٰ سُورُهَا (۱۲)

مُعْظَمَةٌ إِلَّا إِذَا قِيسَ سَنَكُهَا

بِهَيْئَةِ بَابِهَا فَبِتِلْكَ تَغْيِيرُهَا (۱۳)

موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطه دلگشا و روز دیگر که افواج

۱- بهریت مررگه ماوراءالنهر (رب. معجم البلدان) و نهریت بهند (رب)

۲- نهریت میان شام و روم (رب)

۳- آمودریا، رودیست میان خراسان و ماوراءالنهر (لغت نامه)

۴- آب در کام گردیدن، آب در دهان گشتن از شوق شیفته شدن (لغت نامه، دیل آب).

۵- برکه، حوض (رب).

۶- آب است در بهشت که بالای غرفها روانست پاچشمه ایست که بالای اهل جنت بر آمده (رب)

۷- بستنی، مسترایی.

۸- این چشمه است جای شست و شوی، سرد و آشامیدنی است (از آیه بی قرعی (اژرب).

۹- چنین است در تمام نسخ، حیوان، لیکن بحایوان اوادین و حیوانات ضبط شده.

۱۰- متیبه، مؤنث متین، استوار.

۱۱- مرای ایشانست

۱۲- در دهانی

۱۳- بزرگه است اما گاهی که

قیاس شود سقف آن باعث سازنده آن پس آن (همت در بلندی) نظیر آن (مقف) است (ابوعیسی بن مسجم در مصححان صاحب ام عیاد - از حمله قوائد داریات، وک بقیمة الدهر ج ۳ ص ۵۱)

فُرُودِ نُجُوم (۱) بقلعة فرود (۲) فرود آمدند ، باخندام بتماشای آن نزهت سرا برداخته چون خدیو هماسایه ، که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار (۳) صید لیل (۴) ، و در ظلمت لیل صید (۵) نهار (۵) کردی ، و شهباز ظفر شهپر عرمنش و لانه لواقع الطائر (۶) نسر طایر (۷) را بواقعی از فلک بشیب (۸) آوردی ، مایل نخجیر و اِصطیاد (۹) بودند ، بعد از تفریح و تفریح (۱۰) در آن منترهات (۱۱) دلنشین ، شاهین شاهی البصر (۱۲) طبع شاهی بتطیر (۱۳) اشکره (۱۴) عقاب شد (۱۵) ، و در قرن الخزاله (۱۶) که مرغ بهر روزی پرواز ، و روز از مرغ (۱۷) جهان افروز پرواز (۱۸) یافت ، با قوش (۱۹) و قفاخیری (۲۰) مرکب عزیمت سضطاد (۲۱) رانده شکار افکنان نیکو جوارح (۲۲) با جوارح (۲۳) شکاری در مدرحه (۲۴) و مدارج (۲۵) دشت متدرجاً باقتناص (۲۶) ذراج (۲۷) و کبک

۱- طه لیل مرغ - نهار فرخ - ۲- یو، در ظلمت لیل نهار کردی - ۳- عتاء
نشیب ط بسیب - ۴- یو، مشکره.

۱- فرود النجوم، ستارگانی که طلوع کند در آفاق آسمان (اقرب الموارد). ۲- رك
ح ۸ ص ۴۲۸ . ۳- نیم روز . گرمگاه . طوب . ۴- شوات (رب) پرند است
از جنس مرغی . مرغاب (مرهان). ۵- شوات مرعاده آنرا لیل خوانند (رب).
۶- وهابا او هر آینه مرغ فرود آینه اوهواست . ۷- رك و رهگه لغات.
۸- سرازیری . ۹- شکار کردن . ۱۰- طاهرأ تقیاس از نلافی (مرح)
مناشده . ۱۱- ح مستره، تفریحگاه تفریحگاه . ۱۲- تیز نظر (رب).
۱۳- پراپیدن (اقرب الموارد . کسر اللغات) ۱۴- مرهان شکاری مرغی شکاری از جنس
ماشه (مرهان) ۱۵- عقاب شدن، طالب شدن بچیزی (مرهان) ۱۶- آغاز طلوع
آفتاب (از رب). ۱۷- آفتاب (مرهان) ۱۸- روشایی (مرهان). ۱۹- خرد اندام (رب)
۲۰- مرگه اندام (رب) (با کوچک و مرگه) . ۲۱- شکارگاه ۲۲- اصا
۲۳- ح چارحہ، مرغ شکاری (رب) ۲۴- راه (رب) ۲۵- ح مدرح، جای رفتن
و گذشتن (رب). ۲۶- شکار کردن (رب) ۲۷- مرغی است مانند فنزو (رب)

و اطاره (۱) طبود و احاشه (۲) و حوس كلك (۳) نار بنده حون بعمون (۴) واه و اسحاق (۵)
 زا نادم موسی (۶) ، سعید (۷) مامد و جعفر (۸) آسا رودان ساحسند ، و عرصه وادی ا
 هادی (۹) صند افکن از مامر (۱۰) و حندر (۱۱) پرداحسند در صند گاه چمان افراساب
 صولب جهان پهلوانی و کور (۱۲) ناست که گودور (۱۳) شود و دستان دستای سان
 « بهس » مشاست که سرحان (۱۴) و س اوش (۱۵) گردد هر و ف که همت صند
 امکس کمان هرامی (۱۶) دست افراحسی مهاه (۱۷) ماه از کماهه راه بای خود ه
 گور (۱۸) آمدی و هر گاه بجمردال (۱۹) طبع حصه اس هوس شکار کردی
 عرال (۲۰) عراقه (۲۱) از کساله عد کرم شبان^۵ از خطوط اسعه خود را رسر بر
 رساندی (۲۲) اگر صند رنگ (۲۳) پرداحسی از سهم جنگه حازا شکافس رنگ از

۱- ط، حمله ادم موسی، را ندارد
 ۲- ط، ساحب
 ۳- ص، در
 ۴- ط، مدم
 ۵- ط، شبان

۱- را دن (رب)
 ۲- کردا کرد صند در آمدن با نامگاه آند (رب)
 ۳- دست (رب)
 ۴- کملر (رب)
 ۵- ده عالمعلوم سد
 ۶- اسره
 (ب) عدلاک
 ۷- حو (رب) هر
 ۸- حوی خورد (رب)
 ۹- مکان
 ر (رب)
 ۱۰- سیر (رب)
 ۱۱- سیر (رب)
 ۱۲- ام بر
 کور و
 ۱۳- نام صرحی که نسر بر گزاره های آب بند (رها) و رام در کور
 ۱۴- امهرامی اشده سرح کک (رها) و ام پهلوانی از پهلوان فرور رسر مرد خورد (رها)
 ۱۵- رنمای که آ را سرحان ه ک بند (رها) و ام سر کسکاورس
 ۱۶- سوس
 ه هرام محاطر سهری اودر شکار کور
 ۱۷- کاودسی (رب) و مهاه ماه اصافه مسنه
 است مسنه
 ۱۸- دست و صحرا (رها) و کور حر (رها)
 ۱۹- هان
 (رها) و در عری (الام مسند) صند اسم هاعا دلالت کنده اعما و حور دال اصافه سیمی اسب
 ۲۰- آه وره که در رها آمده ناست (از رب)
 ۲۱- آه اب (رب) و صرال عراقه اصافه
 سبه و اسب
 ۲۲- بر رس رساندن سکار سندن، بر خوردن و ر بر نام عطا دانس
 ۲۳- رکوهی کاودسی محصر (رها)

کوه پرندی ، و اگر شکر و عول (۱) و عول (۲) اُستی حدی (۳) مرحل (۴) سفت
گسرنده از شوی لذت رحم باو کش فرار (۵) ، فرار سر فرار دادی ، و بهوای
مصده اش (۶) صد گو ، صد در مصاد (۷) و مصطاد (۸) و صد (۹) ، مال پر وار گشادی
الحاصل سوك نوك ثاقب از آرام (۱۰) آرام روف ، و ما صرته فوج صارت (۱۱) از
سره (۱۲) وحش و طیر صوارب (۱۳) آسایش کنار گرفت ، و در آن صد گاه پرفص
فص (۱۴) قصص (۱۵) بخدی انجامد که نافع (۱۶) مشتری داس و طالا (۱۷) علمی و دار
آجا در آحر شوال ، مشهد مقدس را معر موکت بصری اشتمال بوده از لایه
سرد (۱۸) اول و ثانی را (۱۹) که با هم و اسعد انطاوی داشت در سرهای گرم سر
برده و ناسعد سعادت و مرافی (۲۰) دولت ر همراه (۲۱) نرم نرم نکه کرده
و در سب و ششم در صحه که حوا سالار و لک « ماهی » را از سماط (۲۲)

- ۱ - ج و حل صح اول و سکون دوم ، رکوبی (رب) ۲ - در آمدن در جری
(رب) ۳ - رحاله و ر نام برج دهم از دوازده برج
۴ - دره ، و ام برج اول ۵ - ره غس و برهاله و کوساله وحشی (ب)
۶ - مصد ، آنچه وی صد کند (رب) ۷ - بالای کوه (رب)
۸ - شکر گاه ۹ - صداه ، رمس و شب (رب) ۱۰ - ج م صح اول
آهو ره (رب) ۱۱ - رنده وری طلب کننده (رب)
۱۲ - کله ۱۳ - ج صارت ، مرغ طلبکار روی (رب) ۱۴ - صد - بار
(رب) ۱۵ - شکار (رب) ۱۶ - حقه آهو که گام مراجع بید دروس (رب)
۱۷ - حقه آهو روی راستن حقه گاو و کوسعد (رب) ۱۸ - لایه سرد دو الفصد و
دو الفصد و محرم است (رب) ۱۹ - دو الفصد و دو الفصد
۲۰ - خانی که موجب مکمل اساس و استراحت بود در جاهها چون دهان و راهرو و مرافی
دولت اصاف شمشیری است ۲۱ - ج مرغه کس اول و سکون دوم و ج سوم و
چهارم از نالی (آورد) ۲۲ - آنچه بدان طعام کنند (رب) سفره

ابام برداشته « بره » پس مسکشد (۱) ، بحالت « داعسان » کسه حواء وداع ستان
 ازدهای علم را معرب افراحتند

دریان ندهیب فیه علیة حورثید ظهور؟

« ولو ام نسیسه نار نور علی نور » (۲) چون در ادای که شهر طوس به طه
 مسجر در آمد روان آستان آسمان عرس کرسی عرس حصر و صوتی که صیغه « مسر
 علیشر » اسپهر دست با دو معاره مُسر آن عرصه ارم بطر من همت حس و گردون
 سر بر را بود کسه ود در این ولا (۳) از عن ولا (۴) و حسن قول طمع هما ون
 داهب (۵) ندهیب (۶) گسند عرس سای روضه علیة شاه نجف علیه الف التحیه والنجه (۷)
 که نجاف (۸) آسمان مسر سر را شارح حسن وند « لا نجف ممّا نجاف » (۹)
 احب و حجابورن (۱۰) اب مسحارس (۱۱) را از ملاء اعلی نجف (۱۲) پس ما س

۱ - ط ملک ۲ - ط حورسند طلعة نجف اشرف رور

- ۱ - یعنی ماه حور بانان مضاف و ماه حمل پس می آمد
- ۲ - و اگر چه من نکرده است آنرا آن و در سب مر بود (از آیه ۳۵ سوره و)
- ۳ - هنگام ووب (ن)
- ۴ - ولا دوسی
- ۵ - روضه مصمم مصمم
- ۶ - طلا ا ندوت کردن
- ۷ - مراد ماد هر از سلام و ارمغان
- ۸ - اسنة در ما آجه س در نایند از آسمان
- ۹ - مبرس از آجه مرسى (۶)
- ۱۰ - مجاور همسایه آنایکه
- ۱۱ - در رها حواء (ن)
- ۱۲ - ح صه

و سما إلتحاف (۱) از رشك حلقه زرین در گاهش حلقه بدر اور (۲) در کاهن
 است و از پر تو شمس طازم عص افراش و دشمن در افرا بر سده (۳) سسه (۴)
 اش سده (۵) سسه سپهر است و آسمانه (۶) او اس سر کوب (۷) آسمان ملی چهر
 چرخ بلند را گسند (۸) از گسند رقص منسب و طوی مهر نامان اوع (۹)
 طلاس همسر و سروری که به سخته خورسند آسا در ازماه (۱۰) حیره (۱۱) سر
 کند بل اساس ماه (۱۲) و روح را از مرخ ماه (۱۳) بر افکند من وب فاما من
 طعام واته ادر که ذاب العسم (۱۴) و من حام حاماً من شراب عطائه شرب دنأ
 مراجه من نسیم (۱۴)

۱ - ط، طوع ۲ - نو، اساس دارد ۳ - ط روح

- ۱ - صفحه آوردن ۲ - فرض ماه ۳ - در حاه و در گاه (رب)
- ۴ - بلند (رب) ۵ - نه ری است که سسی استوار شود و صاحب آن نفس می تواند در
 (رب) آنچه در صحرائی احلاطه صبر مانند در بیلو تا سینه تا موضع دیگر
- ۶ - صفت حاه (رهان) ۷ - حرف هوی و در روز طعمه و در رس (رهان)
- ۸ - حس و حس کردن (رهان) ۹ - طوع لفظ ترکی است معنی سان طوع و طا
 مدلل از نای هوقای است (نعت نامه ارضاب آ ذراج) محصلا طوق
- ۱۰ - سیر مملکت (رب) ۱۱ - ناحی است و حسب هر سنگی مدینه همراه نام مستعمل
 در هفت قلعه و مرصفا و بعلهای سمار رسول (من) ندا جا جنگی کرد که ه هروه حس معروف است
 و ملی طلمه السلام و آن جنگه مرخ حضور را کسب و قلعه را گسود (رجوع سود مدوا بی اسلامی
 حوادث سال هجم هجری و رجوع سود به خلد اول خانات تاریخ وسه مصحح از کتاب)
- ۱۲ - آسمان اول ۱۳ - که که خوردن فای از طعام دهی از را ، در نام ندرهای
 م را ۱۴ - و کسمکه طلب کرد نمائدهای از عطای از را آسایند جمی اکه آصحکی
 آی از سیم است جمله آحرما خود است (از آیه ۲۷ سوره نعه ن)

«ساقی کَوْنَر» (۱) که هر که نشأه سَلَاِسِلِر (۲) حُبِّ سَلَاِسِلِش (۳) در یابد
 شرابِ «کَوْنَر» (۴) را کَوْنَرِ (۵) سرابِ انکارِ ، و هر کس در عداد احباب
 جنابِ شریفش در آید ، اَهِوَال (۶) احوال روز شمار (۷) را بچیزی نماند . «اَسَدَاللَّهْ الْغَالِب»
 که دَدِيَّة طَيِّبِه اش را با شَاكِلَّة (۸) مَقْدَسِش مُشَاكَلَت (۹) فطریست ، که «اَلْقَبْلُ
 يُخْرِجُ عَنِ الْاَسَدِ» (۱۰) ، و زهره شیعهِ اش را سَطْوَتِ ضِرغَامِ جَبَلِی ، که «كُلُّ شَيْعَةٍ
 يَتَّسِدُّ» (۱۱) .

بِحسَن تَوَلَّاهِش هر که قَدَمِ بَهْشَت (۱۲) ، بَهْشَتِ بَهْشَتِ سِرْفَرَوْنِیاورد ، و هر که
 خود را بشمع شبستانش فَرَاش (۱۳) یعنی پروانه کرد ، در فَرَاش (۱۴) لَحْد (۱۵)
 از هَوَلِ مَخْشَرِ (۱۶) محشر پروا نکرد اَعْنِي (۱۷) شمع صُفَّة صفا ، و وِلَايَتِ (۱۸)

۱ - ط ، شراب .

- ۱ - لقب علی علیه السلام ، است ندانمیت که آنجناب مؤمنان را در قیامت از حوص کونر
 آب دهد (است .. مذود من حوصی، کسرالعمال کتاب فضائل (ص ۳۹۳ حدیث ۶۰۱۵) .
 ۲ - آب شیرین خوش و سرد (رب) .
 ۳ - ح سلسله ، مجازاً خاندان اولاد
 ۴ - حوصی است در بهشت که از آن جمیع چشمه های بهشت جاری میگردد
 (رب) .
 ۵ - عبار بسیار برهم بسته (رب)
 ۶ - ح هول ، عرس (رب) ،
 ۷ - رستاخیز ، قیامت .
 ۸ - صورت (رب) .
 ۹ - مشامت (رب)
 ۱۰ - شیر مژه از شیر آگاهی دهد
 ۱۱ - هر شیر بجهای شیری مینکند
 ۱۲ - نگداشت ، نهاد .
 ۱۳ - ح فراشه ، پروانه (رب) .
 ۱۴ - بستر
 ۱۵ - شکاف در حجاب بهنای کور (اقرب الموارده) کور
 ۱۶ - صد منظر درون (رب)
 ۱۷ - صیغه متکلم ، قصد میکنم در مدارل یعنی مقصود ،
 ۱۸ - خطه ملک
 (رب) .

ولایت (۱) را « شَعُونُ الصِّفَا » (۲) ، و بِيضَاءُ (۳) روح ملت بِيضَا (۴) ، و سلطان
 شَهْرِسْتَانِ شَهْرِسْتَانِ ارتضا ، و بهارستان خلافت را ربیع رابع (۵) ، و جمال امامت را
 بَهَاءُ (۶) رابع (۷) ؛ کمینہ زائر مزار انورش آیت زائر (۸) ، و پَرند (۹) شَرَاعِش (۱۰)
 شَرَاعِ (۱۱) سفینة شرع زایر (۱۳) . مَن آبَ عَنْهُ فَقَدْ بَادَ (۱۳) . نَائِبُ مَنَابِ الرَّسُولِ
 فِي التَّبَدُّلِ وَالْتِمَادِ (۱۴) ضَيْقُمُ مَنِيْعِ الْعَابِ (۱۵) ، عَلِيٌّ عَالِيُ الْأَلْقَابِ (۱۶) ، أَلْدِي قَصْرٌ عَنْ قُبَّةِ
 قَصْرِ مَنَابِيهِ الْأَطْيَابِ الْأَطْنَابِ (۱۷) . سید کونین را قاضی دین (۱۸) و قاضی (۱۹)
 دین ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۲۰) کشته (۲۱) ، بعد از ورود به « قزوین »
 ثِقَات (۲۲) غَضِيضُ الطَّرْفِ (۲۳) و نُظَارِ (۲۴) تَمْدِيدُ النَّظَرِ (۲۵) بانجام این امر خیر

- ۱ - پادشاهی دادن . (رب)
- ۲ - نام یکی از حواریون عیسی
- (رب) . وصی حضرت عیسی (منتهی الامال جاب گراوری ج ۲ ص ۲۸۲)
- ۳ - آفتاب (رب) ۴ - مسلمانان ۵ - بهار هجرت و هفت (افرب)
- الموارد) ۶ - حسن (رب) . ۷ - شکفت آورنده (رب)
- ۸ - شیر ناعرش (رب) . ۹ - یافته ابریشمی (پرها) ۱۰ - رمج شرامی
- بزه دواز و راست (رب) ۱۱ - مادیان کشتی (رب) ۱۲ - دوخشان (از
- (رب) ۱۳ - کسیکه نازگشت از او پس همانا هلاک کردید
- ۱۴ - قائم مقام پینمبر در آغاز و انجام . ۱۵ - شیر مده های بلند
- ۱۶ - علی بلند القاب . ۱۷ - کسیکه کوفت است از گندکاح منافع (مایه های بردگی)
- پاکیزه او طمانهای اطناب (دراز منعی دراز گفتاری . اصطلاح علم معانی . مقابل ابجاز)
- ۱۸ - پرداخ کسیده وام . ۱۹ - داور ۲۰ - درود خدا بر او تا روز
- رستاخیز ۲۱ - متعم کلمة ذاهب وک ح ۵ ص ۵۳۸ . ۲۲ - حج ثقه ، راستگو امین .
- ۲۳ - آسکه دیده خود از حرام فرو بوشد . (افرب الموارد) . ۲۴ - حج ناظر
- ۲۵ - پاک از تهست که پیری چشم نظر کند (رب)

مناظر (۱) مأمور ساختند .

دَارٌ عَلَى الْعِزِّ وَ التَّائِيدِ مَبْتَاهَا

وَ لِنَمَّكَارِمٍ وَ الْعَلِيَاءِ مَعْنَاهَا (۲)

دَارٌ تُبَاهِي بِهَا الدُّنْيَا وَ سَاكِنَهَا

طَرًّا وَ كَمَّ كَانَتِ الدُّنْيَا تَمَنَّاهَا (۳)

مِنْ فَوْقِهَا تُشْرَفَاتٌ حَالَ أَدْنَاهَا

يَدَا الثَّرِيَّا فَقُلْ لِي كَيْفَ أَقْصَاهَا (۴)

أَنْظُرْ إِلَى الثَّبَةِ الْحَضْرَا مُذَهَبَةً

كَأَنَّمَا النَّسْرُ أَعْطَنَهَا مُحْيَاهَا (۵)

وَ لَوْ رَضِينَا مَكَانَ الْبَسَطِ أَعِينَا

لَمْ تَبْقَ عَيْنٌ لَنَا إِلَّا فَرَشَنَاهَا (۶)

۱ - بتیمه : فلو رضیت .

۱ - ح منظر بفتح اول و سوم و سکون دوم ، جای نگرستن

۲ - خانه ای که بر ارحسندی و سرودادست پایه آن ، و مرای مردمی و بلندی است اقامت در آن

۳ - خانه ای که میازو بدان دسا و ساکن آن همگی ، و چه بسیار دسا آرزوی آنرا کرد .

۴ - از فراز آن کنگره هامت (که) فخر کرد (حاسب) فروردین آن دست ثویا را ، پس نگوهر

چگونه است نهایت آن ۵ - سگرده قبۀ خسراء (گند سبز) حالیکه فرزندوه

است ، گویا خورشید بحشیده است تاو جهوره خویش را .

۶ - و اگر راضی میشدیم بگستردن دیده های خود در جاهای گسترده ، مافی نمیمانند برای ما دیده ای جز

که گسترده باشیم آنرا از فسیده ابوالحسن صاحب المرید پسر عمه صاحب هنار (سلسله قصائد

داریات ربك یتیمه الدهر ح ۳ ص ۴۵

و نُذُورَاتٍ (۱) نیازمندانه برای محتاجین و مُبْتَاحِین (۲) و مُخْتَصِینِ بِصَاصَةِ (۳)،
و مساکینِ (۴) ساکنینِ اماکنِ مُقَدَّسات ، و بارِیستِ حُمُولَه (۵) فرشِ بِرُوضَاتِ مُطَهَّرَاتِ
فرستادند .

در بیان توجه عسکر دشمن سکر نادری گرت ثانی

بجانب دانشمندان بعزم تأدیب تکزیه زشت عمل

« أَوْلَئِكَ كَمَا لَأَنْعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » (۶) . بعد از آنکه خدیو « کیومرث »
شان « افراسیاب » قدر « جمشید » عزم « قارن » (۷) قرین « سکندرو » در « دارا »
رای بهرام نزم ، با جُندِ جندَل (۸) دلیر « کَسْتَهَم » (۹) سهمِ مخراب (۱۰) حرب ، و
پهلوانان « سام » (۱۱) حُسامِ « رستم » رسمِ « یولاد » (۱۲) ضرب ، و یلانِ « یلان » (۱۳)

- ۱ - در تداول فارسی‌زبانان ح جمع نذر
۲ - ح محتاج ، از صبح برکنده .
۳ - درویش .
۴ - مسکین ، مستمند
۵ - بار کنی از شتر و خر و
ماسد آن (رب)
۶ - آنها چون چهار پایانند بلکه ایشان گمراه روند (از آیه ۱۷۸
سوره اعراف)
۷ - پهلوانی بود در زمان رستم (برهان) یکی از خاندانهای مرز که
عهد اشکانی که در زمان ساسانیان نیز اهمیت داشتند . (حاسیه برهان مصحح آقای دکتر معین)
۸ - سنگ (رب)
۹ - نام پسر بود در مویچهر و نام پسر گزدهم (برهان) ورك
تعلیقات آقای دکتر معین بر این کلمه
۱۰ - سیاه جنگ آور و دلیر (رب)
۱۱ - پدر زال جدرستم
۱۲ - نام پهلوانی ایرانی . و نام دبوی مازندرانی و او را
۱۳ - نام پهلوانی تورانی که بر دست بیژن کشته
شد (برهان) .

صوت «یلانشان»^۱ (۱) باس «گشواد» (۲) فش (۳) ، و گوان (۴) «کاموس» (۵) کان «آلوا» (۶) یوای «قلواش» (۷) وش ، و جنگجویان «جویا» (۸) جنگ «چنکیش» (۹) چنک «بندوی» (۱۰) بند ، و گردان «گردگیر» (۱۱) گیر «فرشید» (۱۲) فر «هومان» (۱۳) مانند ، وصف شکنان «پشنگ» (۱۴) شان «آشکبوس» (۱۵) بوس (۱۶) «گزرگین» (۱۷) کین ، و شیرافکنان «شیردی» (۱۸) رای «رویین» (۱۹) کوپال «گوپال» (۲۰) ژوبین (۲۱) ، و مبارزان «زواره» (۲۲) زور «برز» (۲۳) برز (۲۴) «فربرز» (۲۵) برز (۲۶) ، و بهادران «گرم» (۲۷)

۱ - ط ، یله شاد

-
- ۱ - نام پهلوانی هم بود تورانی که در دست بیژن کشته شد (برهان)
- ۲ - نام پهلوان پای تخت کیکاوس (برهان) . ۳ - شبه نظیر (برهان)
- ۴ - حج گور مفتوح اول ، دلیر (برهان) ۵ - نام مبارزی است کشانی و او پادشاه
- سحاب بود (برهان) . ۶ - نام تیزه دار دستم (برهان) ۷ - مقصود شناخته
- بعد ۸ - مقصود شناخته شد . (حوینده؟) ۹ - نام مبارزی تورانی که در نبرد افراسیاب
- آمد و دستم او را کشت (از برهان) . ۱۰ - نام مبارزی از خویشان پادشاه روس
- (برهان) ۱۱ - نام پسر افراسیاب ۱۲ - نام برادر پیران ویسه
- (برهان) ۱۳ - نام برادر پیران ویسه (برهان) . ۱۴ - نام پسر افراسیاب
- (برهان) . ۱۵ - نام مبارزی کشانی که بعد افراسیاب آمد و دستم او را کشت (از
- برهان) ۱۶ - سختی (برهان) . مؤس . ۱۷ - نام پهلوانی ایرانی (برهان)
- پسر میلاد . ۱۸ - نام پهلوانی ایرانی که در خدمت منوچهر شاه بود (از برهان) .
- ۱۹ - نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود (برهان) .
- ۲۰ - نام مبارزی بود از خویشان پادشاه روس (برهان) . ۲۱ - ژوبین ژوبین نمره
- کوچکی است که مرآن دوشاخ است (برهان) . ۲۲ - نام برادر دستم (برهان) .
- ۲۳ - پسر سهراب (حماسه سرانی در ایران ص ۲۸۹) ۲۴ - بیرون آمدن برای جنگ
- (ارز) . ۲۵ - نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رح دست گلپاد کشته شد (برهان) .
- ۲۶ - قد و قامت (برهان) ۲۷ - برادر اعیانی اسفندیار .

رزم « گرازه » (۱) گراز (۲) « آبرزه » (۳) گرز، و « رب شد فی الکرزه » (۴) ، از « زوین » بسمت « شیروان » نهضت نموده قلعه شامخه « شماخی » (۵) را مقرّ چند « شماخ » (۶) شوکت شوامیخ (۷) شکوه ساخت ، و بنوک یزه و زوین دلبران « گیوان » (۸) نبرد « گیو » (۹) توان ، و گوان « آگوان » (۱۰) مهابت زینو (۱۱) توان (۱۲) ، که هر یک « جهن » (۱۳) جهان و سر آمد آگوان (۱۴) بودند ، حرق (۱۵) در جوشق (۱۶) روین در انداختند . چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ هوش بود ، و لشکرش « قارن » قرین « و بیژن » اوژن (۱۷) ، بدفع خصم « سیاوش » وش ، زمین را با زج (۱۸) زج (۱۹) ستان زره (۲۰) گردانید ، و از آنجا با صولت گشاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی ، باد پایان (۲۱) آذر گشت (۲۲) را از

۱ - نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را کشت (برهان).

۲ - خرامیدن در کار زار (برهان) . ۳ - نام پهلوانی (برهان) .

۴ - چه بسا دیدن که در مخرجین بود . منشاء این مثل گره‌اسبی است که آنرا پس از تولد در مخرجین نهادند و برآه بردند و وجه این مثل باختلاف روایت شده (رک جمهره اللغه مجمع الامثال)

۵ - قصه شیروان است از اقلیم پنجم . (نزهة القلوب ص ۹۲) ۶ - نام یکی از

پهلوانان ایرانی ... (برهان) . ۷ - جبال شوامیخ ، کوههای دلتند (رب) .

۸ - نام ستاره زحل (برهان) . ۹ - نام پسر گودرز (برهان) .

۱۰ - نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد (برهان) .

۱۱ - پهلوان دلیر (برهان) . ۱۲ - آگه . هوشیار (برهان) . (توان ؟) .

۱۳ - نام پسر افراسیاب (برهان) . ۱۴ - ج کوی ، عالم . ۱۵ - سوزندگی

سوختن ۱۶ - کوشک ۱۷ - اوژنیدن ، افکندن ، اوژنیدن (برهان) .

۱۸ - آهن من یزه (رب) . ۱۹ - بن یزه (رب) ۲۰ - مصک . سوراخ

سوراخ . و در آن اربامی است نه (زره) خویشاوند افراسیاب که در کشتن سیاوش کوشید .

۲۱ - بیج باد یا ، اسب . ۲۲ - آذر گرش ، تند رو ، همچون آذر

راه « شاه دانی » (۱) البرز که آوازه رفتش چون « کوه قاف » آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز ، و بان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برهنمایی قائد بخت از معابر سخت (۲) و مرا تیح (۳) سخت و جبال پر درخت بقلمه مقصود رخت کشید ، و چون همای رایت عقاب پیکر ، سایه وصول بر حافات (۴) « غازی قُموق » (۵) ، افکند ، « شَمخال » و « سرخاب » و « اوسمی » که در غُمل (۶) غفلت و هیره (۷) حیرت و مَجْهَل (۸) جهل و تیه تبه روزگاری روزگار میگذرانیدند ، از انقیاد کاشح (۹) نشده بسده قَائِیه شرف جستند ، و مُسْتَظِلَّ (۱۰) ظَلَّ دارف (۱۱) و مستفیض از اِسْتِثَام (۱۲) آستانِ شاریف (۱۳) ، و مُتَرَوِّی (۱۴) از شوارِیف (۱۵) شرائف (۱۶) و ذَواریف (۱۷) عوارِیف (۱۸) گشتند ، و از آبجا بجانب « آوار » (۱۹) که در منتهای « داغستان » (۲۰) محدود

- ۱ - طاهر آشاه کوه مقصود است آخرین قسمت کوه البرز (جغرافیای طبیعی کیهان ص ۴۲)
- ۲ - ماریک ازهر چیزی (رب) .
- ۳ - ح مر تاح نکسر اول و سکون دوم ، راه تنگه
- (رب) ۴ - ح حافة ، کنار رود (لغت نامه از مهذب الاسماء)
- ۵ - قاضی قوموق ، ارضشهای دهگانه داغستان (قاموس الاعلام ترکی)
- ۶ - زمین مانده که در آن نشان عمارت نباشد (رب) .
- ۷ - زمین آسان نرم (رب) .
- ۸ - زمین می کوه و نشان که در آن کسی راه نیابد (رب) .
- ۹ - دشمنی پنهان دارنده ،
- متفرق پراکنده (رب) .
- ۱۰ - سایه خواهند ، سایه طلبنده .
- ۱۱ - سایه افکننده (از رب) .
- ۱۲ - از ماده (لثم) این باب و دمنی نوسیدن دیده
- شد .
- ۱۳ - عالی مرده (از رب) ۱۴ - سیراب .
- ۱۵ - خم می و مانده آن (رب) .
- ۱۶ - ح شریفه (کز اللغات) .
- ۱۷ - آبهای روان (لغت نامه) .
- ۱۸ - ح عارقة ، نیکوئی (رب) .
- ۱۹ - از بخشهای دهگانه داغستان (قاموس الاعلام ترکی) .
- ۲۰ - از جمهوریهای روسیه شوروی در قفقاز در امتداد دریای خزر و بسمت ۱۳۱۲۴ کیلو متر مربع است. جمعیت آن طبق سرشماری ۱۹۴۱ بالغ بر ۹۳۰۵۲۷ تن بوده است (و بستر) .

«چَرْزَكِس» (۱) متصل^۱ و بصفت^۲ «وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يَتُونًا»
 آمینین^۳ «(۲) اشتمال داشت، رُكَابِ عَنَانَ (۳) سای، و عَنَانَ آسمان فرسای، جنبش
 یافت. مقارن آن، حریفِ حریفِ (۴) جَرِيف (۵) مزاج، با اینکه در چارسوی (۶)
 فصول اربعه، عَرَبِ (۷) میزان (۸) را از کف و سنگ تعدیل از کَمُه نهشته
 بود (۹)، بازار معامله را سرد کرده حَمَل (۱۰) از آسمان باریدن گرفت. زال
 چرخ (۱۱) از ظهور صُورَتِ^۲ بهمن (۱۲) کمان رستم (۱۳) کشیده اظهار صولت بهمنی
 میکرد، و روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار (۱۴) «اسفندیار» آسا شروع
 بروبین تنی (۱۵) «پَلَنگَر» (۱۶) پلنگ پیکر ابر (۱۷) پلنگی (۱۸) در سپهر
 ۱ - ط، اتصال که . ۲ - یو، سوءت، ط، موت .

- ۱ - چرکستان، از بلاد قفقاز در قسمت غربی سلسله جبال قفقاز و مساحت آن در حدود ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع است (از لغت نامه) ۲ - و می تراشیدند از کوهها خانهها
- حاله که آمین بودند (آیه ۸۲ سوره حجر) . ۳ - ابر (رب) عنان سای، صفت رُكَاب .
- ۴ - پاییز . ۵ - تند زیبا (رب) سوزناک . گردنه (از سرما) .
- ۶ - چهارسوق . بازار . ۷ - نام برج هفتم از دوازده برج ماه دوم پاییز مطابق
- با مهر ماه کهنی . ۸ - نرازو و نام ماه اول پاییز .
- ۹ - یعنی هنوز فصل پاییز از نیمه نگذشته بود و نمیبایست هوا سرد شود (چون متعارفچنانست که آثار فصل بعدی پس از گذشتن ۴۵ روز از فصل بهمن آشکار شود چنانکه پس از گذشتن یکماه و نیم از بهار هوا رو مگر می میرود و پس از گذشتن یکماه و نیم از تابستان هوا خنک میشود.
- ۱۰ - ابر سگار آب (رب) و نیز نام ماه اول بهار . ۱۱ - اضافه تشبیهی .
- ۱۲ - نام ماه یازدهم از سال و در آن ایهامی است به بهمن این اسفندیار .
- ۱۳ - قوس و قزح . ۱۴ - ماه دوازدهم سال . ۱۵ - مقصود یخ بستن زمین
- و نشستن مرف است بدان . ۱۶ - نام پادشاه زدهگان بود و در میدان بهمن مسکنند
- گفته شد . و فتح اول هم گفته اند (برهان) . ۱۷ - اضافه، مشبه به (پلنگر) مشبه
- ۱۸ - اضافه موسوف صفت، سیاه بچهد

پلنگینه (۱) پوش بَشَّشِر (۲) پرداخت ، و « بارِق بربری » (۳) بَرِق (۴) ،
 اَبْرَقِ (۵) اُبراق (۶) سیر فلک را به لجام زرد و رکاب سحاب آواسته بَیَارِقِ (۷) اُبراق بر
 افراخت .

و بَارِقَةً لَاحَتْ عِشَاءً فَأَمَطَرَتْ

سَحِيقًا مِنَ الْكَافُورِ فِي كَلْبٍ مَمَطِيبٍ (۸)

فَمِنْ غُصْنٍ بِالثَّلَجِ فِيهَا مُتَوِّجٌ

وَأَخْرَجَ يَضِيحِي فِي جَلِيدٍ مُشْتَفٍ (۹)

سایه ابر بیش از ابر (۱۰) بیش زن جان گردید ، و باران « عقرب » زیاد
 بر عقرب حیران (۱۱) لادِغ (۱۲) و لَزِجِ (۱۳) قلوب حیران . پیکان آبدار قطرات
 هَطِيلِ (۱۴) ، چون خدنک آشبار گمات (۱۵) بَطَّلِ (۱۶) از درِجِ (۱۷) و مِثْقَرِ (۱۸)

۱ - یو ، ابر .

- ۱ - لباس چوشتی که از پوست پلنگ کنند (رب) . ۲ - چشم گرفتن . زشت خوی
 شدن . پلنگی نمودن (رب) . ۳ - نام پهلوایی از لشکر اسکندر (خواستی) .
 ۴ - اضافه مشبه به پمشبه . ۵ - آنچه در آن ساهی و سپیدی باشد (رب) املق درایصورت
 صفت جای موصوف نهشته است . اسب ابرق ۶ - نام ستور که رسول (ص) در شام مراج
 بدان نشست (رب) . ۷ - سج برف (نف) . ۸ - و سا برفی که درخشد
 شامگاهان پس ناراند سوده شده از کافور در هر کنار . ۹ - پس سا شاخه ای که در آن
 (ناع) از برف نایب بتاوک بر نهاده است و شاخ دیگر که ظاهر میشود گوشواره نهاده از یخ .
 ۱۰ - سج امرة بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، سوزن (رب) .
 ۱۱ - ح حائر ، جای پست (رب) ۱۲ - گزنده (رب) . ۱۳ - سوزنده
 (رب) . ۱۴ - بی دهنی ریزان (غرب الموارد) ۱۵ - سج کمی بفتح اول و کسر
 دوم و بشدید پای ، دلاور (رب) . ۱۶ - دلاور (رب) . ۱۷ - زره .
 ۱۸ - زره که زیر کلاه پوشند (رب) .

درگذشت ، و در نوكِ ناوكِ (۱) نِيَازِكَ (۲) نمونِ نيزه گذاران ، آب مانند آتش
فسرده گشت .

قَدْ أَجِيدَ الْخَمْرُ فِي كَأُنُونٍ كُلِّ قَدَحِ

وَأَجِيدَ الْبَجْرُ فِي الْكَأُنُونِ بَيْنَ قَدَحِ (۳)

فَالْفَلْحُ قُطْنٌ عَلَيْكَ السُّحْبُ تَنْدِفُهُ

وَالْجَبْرُ يَحْلِبُهُ وَالْقَوْسُ قَوْسٌ قَرَحِ (۴)

جَوُّ هوا بِرَدِّ (۵) بَرْدِ (۶) ، بَرْدِ قَاقِمِ (۷) بر دوش کشید ، و زمانه از شدت سرما
بر پوستین روپاه زرد (۸) خزید ، در اندام جمادات از جَمَدِ (۹) قَشَمِرِ بِرَدِّ (۱۰) عیان شد ،
و کَرهٔ نار از بیم افسردگی در جامهٔ چرخ سنجابی (۱۱) نهان .

تَشَّرَ السُّحَابُ مِنْ الْقَوَائِدِ دَرَاهِمَا

وَكَسَى الْجِبَالَ مِنَ الْخَوَائِلِ مَلْبَسًا (۱۲)

وَالرَّيْحُ بَارِدَةٌ الْهُبُوبِ كَأَنَّهَا

أَنْفَاسٌ مِنْ عَشِقِ الْإِحْسَانِ وَأَفْلَسَا (۱۳)

- ۱ - غیر کوچک (برهان) . ۲ - ج نيزك بفتح اول وسوم وسكون دوم ، نيزه کوتاه
(اقراب الموائد) . ۳ - همانا فسرده شد شراب در مرکز هرقدحی و خاموش شد آتش در
آتشدان هنگامیکه افروخت . ۴ - پس برف پنبه ایست میزند آنرا بر توأمرها و هوا از
پنبه دانه بیرون میکند آنرا و گمانه رنگس گمانست . ۵ - مرکب ازبه = خاطر برای . ۶
رد = بر گرد اندر . ۶ - سرما . ۷ - پوستی باشد سفید و بعایت گرم میباشد
و مردمان آکار پوشند (مرهان) نوصی از چارپایان از میرهٔ سموریان است (حاشیهٔ مرهان صحیح
دکتر معین) ۸ - روپاه زرد ، آغاب (مرهان)
۹ - برف و آب منجمد (رب) . ۱۰ - فراخه (لرزه) (رب) .
۱۱ - همانند سنجاب ، سنجاب کون . ۱۲ - بر آکنده ابراز هوا در همهایی و پوشیدن کوهها از
حواصلها پوششی . ۱۳ - و باد سرد است در وزیدن کویا آن دههای کسی است که عاشق
شده است نیکو سورتانرا پس درویش شده است .

آثار^۱ تُلُوج (۱) از نزول تُلُوج (۲) -

كَانَ صَقِيعَ الْأَرْضِ مَا جُيِّصَتْ بِهِ

عَلَى الْأَرْضِ قُطُنٌ أَوْ دَقِيقٌ مُعْرَبِلٌ (۳)

یکباره از طبایع کناره جست ، و دم سردی هوا لشکر بانرا برانده

فِيَارِبٍ إِنَّ الْبَرْدَ أَصْحَحَ كَالِحاً

وَ أَنْتَ بِحَالِي عَالِمٌ لَا تُعَلِّمُ (۴)

فَإِنْ كُنْتَ يَوْمًا مُدْخِلِي فِي جَهَنَّمَ

فَقِي مِثْلِ هَذَا الْيَوْمِ طَابَتْ جَهَنَّمُ (۵)

تر زبان ساخت ؟

چرخ پوشیده سرخویش بسنجاب سحاب

در پس پرده شده مهر جهاقتاب مقیم

اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل

کاندران گشت عیان معجزه ابراهیم

گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب

آمدی باز یکی لعل و یکی در یشیم

و در ایام توقف در « آوار » (۶) در یومی مُطِيرٌ (۷) که نسیم خنک از ایغ

ط ، و آثار . ۲ - ط اضافه دارد ، بیت

۱ - آرام گرفتن (رب) . ۲ - ص تلح ، حرف .

۳ - گویا پهلک‌های (آنچه بر زمین افتد مانند برف) زمین ، آنچه بدان اندوده شده است ، در زمین پهنه

است یا آرد هرنال شده . ۴ - پس ای پروردگار طمانا سرما چهره بخود را نرشد کرد و

تو محال من دانایی می آنکه مرا آموخته باشی . ۵ - پس اگر تو روزی در هوا روی

مرا در دوزخی پس درماید این روز گواراست دوزخ ۶ - راجح ۱۹ ص ۵۱۶

چنگ برنده تر و بُخْتُوَه (۱) از خنْكَ ۱ فولاد چنگ یلان جهنده تر، و بُخْتُوَه (۲) از شیر عَرین ۳ (۳) غرنده تر بود، فوجی از دَلْكَرِيَه آوار، اَمْطَرُهُمُ اللهُ (۴)، در عین صاعقه و تَقَاطِر (۵) اَمْطَار (۶) کار بند، تَقَطَّر (۷) و تَمَطَّر (۸) گردیدند.

در اَعْوَار (۹) پر برف و قارات (۱۰) قَوْرَاءِ (۱۱) یَشْكَرِف (۱۲) و اَوْعَار (۱۳) و اَوْصَارِ (۱۴) حَدِيدُ الطَّرْفِ ۳ (۱۵)، بَر غَارِ (۱۶) غَيُور و جزایر چیان (۱۷) اشکر منصور غَارُهُمُ اللهُ بِمَطَر (۱۸) در آویختند، و در آن هوای قَارَ (۱۹) قَاراً (۲۰) سَرْدِ (۲۱) درع جلادت نموده نگر که گدوله فروریختند، و بحملات سَرْدِ (۲۲) گرم نبرد گشته جمعی را با مُرْهَقَاتِ (۲۳) آبدارِ اَوَارِدِ (۲۴)، ابلان سرد کردند.

۱ - ط : خنگ خاک . ۲ - ط ، غرین عرین .

۳ - ط ، حدید الطرف .

۱ - و بفتح اول و سوم و چهارم میز، برق (رهان) .

۲ - و بفتح اول نیز، رعد (رهان) . ۳ - بیشه (رب) . ۴ - عذاب رساند

خدا بر ایشان . ۵ - معن باف تفاعل و بنایی قاره آمدن .

۶ - مع مطر، باران . ۷ - آماده شدن کار زار را (رب) .

۸ - هر همدیگر پیشی گیران آمدن اسبان (رب) . ۹ - مع فور بفتح اول و زمین نشوب

(رب) . ۱۰ - مع قاره، زمین که در آن سنگریزه های سیاه باشد (رب) .

۱۱ - وسیع (رب) ۱۲ - بزرگ و سطر (رهان) . ۱۳ - مع و بفتح

اول و سکون دوم، دشوار - خلاف سهل (رب) . ۱۴ - مع اوص بفتح اول و سوم و سکون

دوم، زمین بلند (از رب) . ۱۵ - تیر کراهِه . ۱۶ - لُفْكَر (رب) .

۱۷ - رُك فرهنگ لغات . ۱۸ - فراج سال و ارزانی و باران رساند خدا آنانرا (از

رب) . ۱۹ - خنك (رب) . ۲۰ - همگی . کلا . (حواشی) مأخذ دیده نشد.

۲۱ - زره بافتن (رب) . ۲۲ - می در بی (رب) . ۲۳ - مع صرف شمشیر تنگ

(رب) . ۲۴ - سرد کننده .

هَمْ يَوْمَ دِي قَارِ وَ قَدْ حَيْسَ الْوَعَى
 حَلَطُوا لَهَا مَا حَفَلًا^۱ بِأَهَامِ (۱)
 صَرَبُوا نَبِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقَوْهُمْ
 بِالشَّرِيفِ عَلَى صَيْبِ الْهَامِ (۲)

پس بعثت این دو امر متوارد که از پرده تقدیرات ربِ قدیر روی نمود،
 موکب والا از «آوار» بصوب اصراف تَصَوَّبُ (۳) حسبت «إِسْتَعَضْتُ قَدِيرَهَا
 فَأَمَلْتُ» (۴)، و در عرص راه حیر سائحه «قراقیطاق» (۵) بپیر صمیمه علت گردید
 توضیح این مقال آنکه در حینیکه «عاری قُمُوق» مُسْتَقَرَّ حلال بود، بمضمون
 «أَوَّلُ الْحَامَةِ نَجْدِيرُ الْقَاءِ» (۶) امر مُعَلَى (۷) بنهاد پیوست که «سرحاب» و «اوسمی»
 فوجی گران از «لکریه» را در زمره چاکران رکاب انتظام دهند. ایشان در آراء^۲

۱ - تمام سح و مجمع الامثال چاپ تهران، حش ۲ - همه سح و
 مجمع الامثال چاپ تهران، جعل . ۳ - ط، ایذاء

۱ - آمان روز دی قار (از اعظم ایام عرب است و این روز عرب در جنگ بر محم پیروز
 شد) که سح شده بود کار راز، آمیختند لشکر اموه سبار را به لشکر سبار
 ۲ - ردد آزادگان (ایرانیان) را روزی که دندان کردند آنها را به شمشیرهای مشرفی بر میان
 سرها (از مکیه بی اسم یکی از مردم قس بی بطنه است) (مجمع الامثال)
 ۳ - آمدن از مالا نشیب (رب) ۴ - قدیر گوش پخته در دیگ بود و امتلال نهادن
 گوشت است بر خاکستر گرم ، و اس مثل برای کسی رسد که شتاب کند و به یازد از مراد خود
 برسد و یازد ای دیگر از او فوت شود (مجمع الامثال)
 ۵ - این نام در تاریخ شیوان و داعستان (نسخة خطی کتابخانه ملی) همه جاقیطاق آمده اس
 نسخة اطلاعات سودمندی درباره داعستان در بر دارد و دوست فاضل من آقای سیدهدایت انوارنده را
 بدان و اهنائی فرمودند از لطف ایشان سپاسگزارم ۶ - منبئی الاول (امثال مولدین)
 ۷ - بلند ، مردک

و جنداء (۱) تحمیف این امر ، ادای حراح کامل ، دیمام (۲) دیمامة (۳) ساخته ار
 مَوْتَبِ اُنْعَلَى بَحَوَاب * فَلَنْ يُثْلَمَ مِنْ اُحْدِهِمْ بِلُؤْلُ الْأَرْضِ ذَمَّأ ، محاب گشتند ،
 « قَالَ اَتَيْدُوْنِ بِنِ سَمَالٍ فَمَا آتَانِي اللهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَيْكُمْ » ، (۵) اجتماعت اگرچه
 بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند ، اما بحقیقت از هرمان مرزور قلوب طوائف
 رمان ، و دان (۶) امر باد توحش دران « اَلْاُخْفَاءُ اِذَا مَسَّتْ نَفْسٌ » ، (۷) ، و « اوسمیر »
 شیطان سَحِيَّةٌ (۸) شیطان (۹) سَحِيحَةٌ (۱۰) را در همان وَهْلَةٌ نَخْسْتِيْن ، وَهْلَةٌ (۱۱) و هَوْلُ
 قوی بر قوی طاری شد ، و ار آنجا که مراح گسوگردان (۱۲) را سَمِ (۱۳) باقع (۱۴)
 سَمِ باقع (۱۵) است ، لطیم (۱۶) لطیمة (۱۷) این دولت مستطاب ، « كَمَا يَضُرُّ رِيْحُ
 الْوَرْدِ بِالْحَصْلِ » (۱۸) لطمه در دماغش ، و فَيَحَانِ (۱۹) رِيْحَانِ اس شوکتِ فلك

۱ - ط ، ساحت ۲ - ط ، دولت

- ۱ - برابر معادل ۲ - حق واحد (لغنامه) ۳ - دمه (لغنامه)
 ۴ - پس هر گز بدیر عهد نبود از امشان بر زمین زد (آرآة ۸۵ سورة آل عمران)
 ۵ - گفت آما مند مکنید مرا معال پس آنچه داد مرا خدا بهتر است از آنچه داد شما را (آرآة ۳۶
 سورة نعل) ۶ - و ار آن ۷ - حمر و کک چون دسوده شود بدوی گرداند ،
 برای کسی مثل رسد که در نهادش حیات سمار بود گوشت از او جدا می کند که معایب خود شمارا
 آرزو دهد (از مجمع الامثال) ۸ - حو (رب) ۹ - بدجوی سعادت دل (رب)
 ۱۰ - سرش (رب) ۱۱ - برس (رب) ۱۲ - گوگرد امك جعل سرکس گردانك
 ۱۳ - موبدن ۱۴ - حبس است در سج و معنی دیگر حر و صغر (سودمند) برای آن
 دنده دند و گمان ندانم معنی و معنی مضمود باشد شاید بحر معنی ار (باقد) است
 ۱۵ - رهز گسوده الع د سمس (رب) ۱۶ - هر جوس بوی گب ، مانس چشم و گوس
 دالند (رب) ۱۷ - مراك و طيلة مسك (رب) ۱۸ - چنانکه آنست هرساند
 موبهای گل بگوه گردانك ۱۹ - دهبند (رب)

سُدَابُ (۱) «أَبْقَضُ مِنْ رِيحِ السُّدَابِ إِلَى الْغِيَّاتِ» (۲) تا علامه مزاج حیاتش
 گذشته رأی پلید و طبع بلید (۳) را از مَنهَج (۴) صواب انحراف داده بمضمون
 «إِنَّ لَمْ تَغْلِبْ فَأَخْلِبْ» (۵) ، وِ كَاءِ (۶) حَتَّابِ (۷) حَفَّائِدِ (۸) ، وِ رِبَاطِ (۹) حِرَابِ (۱۰)
 حِرَابِ (۱۱) وِ مَكَائِدِ (۱۲) ، وِ دِرَابِ (۱۳) رِبَاطِ (۱۴) تَبَّادُوعِ (۱۵) وِ رِبَاطِ (۱۶) عَجَّادِ (۱۷)
 تَبَّادُوعِ (۱۸) گشود ، وِ بَسْتَاوَهْ (۱۹) اِسْتَادَهْ در مقام کین مکین گشت ، وِ بوسیلَه
 تَوَزِيعِ چَرَبِكِ تَوَزِيعِ (۲۰) صورت تَسْرِیْلِ (۲۱) در مَشِیمَهْ قَلْبِ دَمِیمِ (۲۲) ذَمِیمِ (۲۳)
 شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والابر گرفته
 بجانب «قراقیطاق» منحرف شد ، «وَ أَلَكِنِ كَذَّبَ وَ تَرَأَى نُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِ»

جملة فلك سداب را ندارد . ۲ - یو ، ندارد

- ۱ - قوت و توانایی (مرهان) . ۲ - ناخوس در ازبوی سداب (گیاهی اسب دندو
 که برای گریز آمدن حشرات نکار رود . مرهان) . برای ماران (رک مجمع الامثال) .
 ۳ - کند (رَب) . ۴ - راه پیدا و گشاده (رَب) ۵ - اگر بسوز نتوانی شد
 بخنده دست زن . (اقرب الموارده اذا . .) ۶ - بند سرمشک و جزآن (رَب)
 ۷ - چ حقیقه ، باردان (رَب) . ۸ - ح حشد بکسر اول و سکون دوم ، کینه (رَب) .
 ۹ - آنچه موی بندند ستور و مشک و جز آنرا (رَب) . ۱۰ - ایمان (رَب) .
 ۱۱ - فساد دین (رَب) قسار ۱۲ - ح مکینه ، ندسگالیدن (رَب)
 ۱۳ - ح درب ، دروازه فراخ (رَب) . ۱۴ - مبهاسرای (رَب)
 ۱۵ - خصومت کردن (رَب) . ۱۶ - در بزرگ که بر آن در کوچک باشد (رَب) .
 ۱۷ - ح مخدع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، خانه کلاں ، گدجیه (رَب) .
 ۱۸ - بخون را فریب خورده و انمودن و نمودن (رَب) ۱۹ - و بکسر اول سر ، مگر
 و فریب (مرهان) . ۲۰ - صوت کردن حنس را در شکم (رَب) .
 ۲۱ - می‌راه کردن شیطان کسی را (رَب) گمراهی . ۲۲ - حفر و زشت
 ۲۳ - لکوهیده (رَب) .

يَتَطَيُّ ، (۱) و بِأَشْطَانٍ (۲) شیطنت تمسک جستہ بِمَصْدُوقَةٍ (۳) «لَوْزُدُوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» (۴) رِقَاقٍ (۵) رِقَاقٍ (۶) رِقِيَّةٍ (۷) نوشت، و اوراق (۸) رُقُوقَه (۹) مخالفت بمداد جهل مرگب نوشت . ضَلَّ وَ عَصَى (۱۰) « وَ قَشَّرَ لَهُ الْعَصَا » (۱۱) . هنوز روسیاهی سابق را نشسته بود که در موقف مُمَازَقَت (۱۲) نشسته رُقُوش (۱۳) و نقشه (۱۴) از طبع مُبَرِّقَش (۱۵) بَرَقَشَه (۱۶) کرد ، یعنی باز در خذلان برویش بازگشت ، و از بازگشت (۱۷) بازگشت (۱۸) . « تِلْكَ إِذْ أَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ » (۱۹) ، و بِأَخْشَاشٍ (۲۰) و خویش (۲۱) و خاش (۲۲) خویش خَشَاش (۲۳) خشم و خشونت و خشک مغزی

۱ - ط ، و رفوق اوراق . ۲ - یو ، یعنی مار در خذلان .. ط ، یعنی بار دیگر در ... ۳ - ط ، خشخاش .

- ۱ - ولیکن تکذیب کرد و روی گردانید سپس رفت بسوی کسان خود (و در رفتن) میخراشد (آیات ۳۲ - ۳۳ سورة القيامة) .
- ۲ - اشطان بح شطن بفتح اول و دوم ، رسن دراز (رب)
- ۳ - واسنی (رب) مصداق ۴ - اگر بر گردانیده می شدند هر آینه باز می گشتند بدآنچه باز داشته شده بودند از آن (از آیه ۶۸ سورة انعام) .
- ۵ - ح رقة بفتح اول و فتح و شدید دوم ، هر زمین مرگ رود که آب در آید بر روی در وقت حد سپس آن فرو رود (رب) .
- ۶ - درخش سراف و درخش هر چیزی (رب) . ۷ - سدگی ۸ - طی کرد
- ۹ - ح رق بفتح اول و شدید دوم ، پوست تمک از آهو و جز آن که بر وی نویسند (رب) .
- ۱۰ - همراه شد و بافرمائی کرد . ۱۱ - آشکار کرد برای او دشمنی را (از مجمع الامثال) ۱۲ - دوستی صافخانه (اروب) ۱۳ - ح رفتن بفتح اول ، نگاه داشتن و نگارین کردن چیریرا (رب)
- ۱۴ - در تداول ، خیال فکر
- ۱۵ - آمیخته مخلوط (رب) ۱۶ - رنگ برنگ گردانیدن (رب) .
- ۱۷ - توبه کردن مرگشتن . ۱۸ - مصروف شد . ۱۹ - اینست این هنگام بازگشتی مازیان (از آیه ۱۲ سورة المازعات) . ۲۰ - مردم با سلاح و زره (رب)
- ۲۱ - تروپکان و خویشاوندان ۲۲ - کسی که محبت با فراط داشته باشد (برهان) ۲۳ - چوب که در میی شتر کنند (رب) .

از روی آنقت (۱) و خود بینی بر بینی بافته خاطر (۲) نموده بضروب تَضْرِب؛
ضروب (۳) اجناد جلالت پیشه را در پیشه غلب (۴) اثبت (۵) و مغائیل (۶)
کثیث (۷) نشانه نشابه (۸) تزویر ساخت . کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ (۹) ، و باغتصاب (۱۰)
روانِع (۱۱) و ضانِع (۱۲) ، و ضوانِع (۱۳) و بضاعات و بواضِع (۱۴) تقویت یافته
مُكِنَّتْ مَوْفُورَ بَابِنِ بَيْرِجِج (۱۵) بیرنج بدست آورد «و مَكْرُوا مَكْرًا كَبِيرًا» (۱۶)
وَ إِذَا الذَّلِيبُ اسْتَمَجَّتْ لَمَكًا مَرَّةً

فَجِدَارٍ مِنْهَا أَنْ تَعُودَ ذِقَابًا (۱۷)

فَالذَّلِيبُ أَخْبِتُ مَا يَكُونُ إِذَا بَدَأَ

مُتَلَبِّسًا بَيْنَ التَّعَاجِزِ إِهَابًا (۱۸)

۱ - ط ، یافت .

- ۱ - تشنگ داشتن (رب) ۲ - اضافه مشه سه مشبهه
- ۳ - ج صرب مفتوح اول ، مرد رسا و چست و چالاک (ازرب) . ۴ - ح علماء ، مرغزار
سناو و درهم درخت (رب) . ۵ - اموه شده و پیچیده باهم (رب)
- ۶ - ج معمال بکسر اول ، درخت درهم پیچیده شاخ مر که دار سایه افکن (رب)
- ۷ - انبوه و سطر . ۸ - یکی تیر (رب) ۹ - کافر شدند پس اسلام
آوردنشان (از آیه ۷۵ سوره بوبه) . ۱۰ - پشم گرفتن جبریرا (رب) .
- ۱۱ - ج رائع ، شکفت آرنده کسی را ازحسن و جمال (رب) ۱۲ - ح وضیعة ، رخت
و نار (رب) . ۱۳ - شتران لافر اندام کم گوشت (رب) ۱۴ - ح ناصع ،
شمسیر بران ح ناضعة ، کله مرر که از کوسفندان (رب) . ۱۵ - بیرنگ
- ۱۶ - و مکر کردند مکر کردنی مزر که (از آیه ۲۱ سوره نوح) . ۱۷ - و گاهی که گرگان
کوسفندی کنند برای تو یکبار پس بپرهیز از آنها که باز کردند بگرگی .
- ۱۸ - پس گر که پلید تر چیزی بود آنگاه که درآمد بی کوسفندان درحالیکه آمیخته (پوشیده)
باشد پوستی با پیراسته را .

اگرچه از « داغستان » عزیمت جاب « روم » روم (۱) ضمیر والابود، اما بعد از آنکه « اوسمی » زال (۲) خصال ، زال زواله (۳) ، یا دولت بیژوال اظهار مُجَادَعَة (۴) و مُخَادَعَة کرده حایل (۵) حائل (۶) حیلهوری شد . این واقعه هایل (۷) حائل (۸) راه مرام گشته سفر « روم » را موقوف و همت بانقمام اعداء خانگی مصر و ف داشتند خارج « در بند » را مقر مویکب نصرت پیوند ساختند .

« رَبِّ حَيْثُ مَكِّيْتٌ » (۹) و تا منتهای مساکن^۲ اهل فساد علی الخصوص « اوسمی » ، خصوص (۱۰) مخصوص و معیص (۱۱) مخصوص (۱۲) « گانهم بُفیانُ مَرُضُوصٌ » (۱۳) ، دزهای محکم و دربندهای (۱۴) مُدَعَمٌ (۱۵) ، و اباد (۱۶) آباد ، و حُصُون (۱۷) قوی بنیاد به معماری همت بلند ، افراشته و مهر مقلی (۱۸) جُفَلَى (۱۹) به محافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کُلبَة (۲۰) ستارا^۳ ، کلبه و سرایی

۱ - ط ، حیله گری . ۲ - ط ، مساکن . ۳ - یو ، و دوی

۴ - یو ، جمله کلبه . را ندارد .

۱ - خوانستن . هستن (رب) ۲ - پرفوتوت (برهان) صعوزه پیرزی .

۳ - هلاک‌یاد . از ال الله زواله ، هلاک‌گرداند (خدا) اورا (رب) ۴ - خصوصت (رب)

۵ - دام گسترنده . ۶ - ح حیل ، ریمان . ۷ - درمساک

۸ - مایع ۹ - چه سا شناسنده ای که درنگ کمده است (رب مجمع الامثال) .

۱۰ - بیج خصی ضم اول و تشدید دوم ، خانه از بی و خانه‌ای که از چوب منقش بود (رب)

۱۱ - جای گریز و جای درگردیدن (رب) . ۱۲ - استوار (از رب)

۱۳ - گویا ایشانند فانی استوار ساخته شده (از آیه ۴ سوره صف) ۱۴ - گذرگاه .

۱۵ - تکیه کرده برستون ۱۶ - پناه جای (رب) . ۱۷ - ح حصن ، قلعه .

۱۸ - پناه جای (رب) . ۱۹ - حصل ، لشکر عظیم (رب) .

۲۰ - سختی سختی سرها (رب)

از چوب و نخی مرتب ساخته یاغلاف (۱) سیوف (۲) و یاغلاف (۴) ستور و یاغلاف (۴) هجاف (۵) و ضوایر (۶) ، و امراج (۷) سواهم (۸) وسوائیم (۹) ، و انسمان (۱۰) اسبان ، و اشتیار (۱۱) اشتران ، و استیار (۱۲) اشتران ، و استجمام (۱۳) دراز گوشان کوشند . پس در آنمکان مستدرک ملزومات تشیی (۱۴) و مشغول تدارک اسباب عیش بارد (۱۵) گشتند، تارباح (۱۶) شئی (۱۷) کافور رباحی (۱۸) بر گللاله (۱۹) کاکل گل و لاله ریخت ، و بخور میجمر در آن عنبره الشفاء (۲۰) عنبر شحری (۲۱) و عود قیماری (۲۲) و مشک داری (۲۳) برهوا آمیخت . دلبران سمر اللون (۲۴) ارقاقم (۲۵)

۱ - یو ، ندارد . ۲ - یو ، دارانم

- ۱ - غلاف کردن (رب) . ۲ - ح سیف ، شمشیر ۳ - علف دادن .
 ۴ - بر سر خود بچراگداستن (رب) . ۵ - ح هجفاء ، لاهر (رب)
 ۶ - ح ضامر ، تاربع امدام لاهر (رب) . ۷ - چرانیدن (رب)
 ۸ - شتران لاهر از سفر کردن (رب) ۹ - ح سائمه ، چرفده (رب)
 ۱۰ - فرجه شدن (رب) . ۱۱ - فرجه شدن ستور (رب) . ۱۲ - خوار و نار داشتن خوار و بار آوردن (لف نامه) (۳)
 ۱۳ - ماندگی افکندن (رب) ۱۴ - بجایی در زمستان اقامت کردن (رب) . ۱۵ - هیئت مارد ، زندگانی گوارا (رب)
 این جمله مصائب اقامت زمستانی استعمال شده ۱۶ - ح ریح ، باد
 ۱۷ - زمستانی . ۱۸ - نوعی از کاهور است (رب) و آنچه گفته آمد مسوسست به رباح (جانورکی چندگرمه) و یا شهری به هند ، مراسمی نیست ۱۹ - موی پیچیده .
 کامل (مرغان) ۲۰ - سحتی برهای زمستان (رب) . ۲۱ - موضعی است
 بین عدن و عمان و عمر شحری بدان مسوسست (معجم البلدان) . تمامی نویسد حجر الشجر ،
 بدان مثل زمند و شجر جزیره ادس از عمان . (نمار الفلوف ص ۴۲۵) .
 ۲۲ - رك ح ۱۱ ص ۲۲۱ . ۲۳ - عطار موی فروش
 ۲۴ - گندمگون ۲۵ - جانوریست بنیعد پوست از پیره سموریان قاقم افشایی ،
 مرف ریزی

افشایی چرخ سنجاب کون^۱ در بُرد سَمُور خزیدند ، و دلیران جری^۲ القلب^۳ (۱)
 قلب (۴) شکن در قلبِ شتا^۴ ایس^۴ آیسسه (۴) گشتند . یلان مُتَخِلِد (۵) پوستینی
 شدند ، و سُنی و شیعه حَبَلی (۶) گردیدند . بازار خمر و جَمَر (۷) گرم شد ، و کار
 قَرَر (۸) و قَرَو (۹) قَرَر و بها یافت .

إِنَّ الشِّتَاءَ عَدُوٌّ لَا تَقَارِيْمُهُ

إِلَّا بِأَسْلِحَةٍ صُنْصَاءِهَا النَّارُ (۱۰)

قَلْبُ الشِّتَاءِ بِسَلَا لَامٍ وَلَا أَلْفٍ

عَلَى صَبِيْمِ الشِّتَاءِ سَيْفٌ لَهُ نَارٌ (۱۱)

و النَّارُ فِي الْبَرْدِ مِثْلُ الْمَاءِ طَابَ بِهِ

فِي الْخَرِّ مِثْرٌ عَذْبٌ فِيهِ أَنْهَارٌ (۱۲)

و النَّارُ نَوْرٌ أَبْيَقُ فِي تَقْتِجِهِ

وَقَتَّ الثُّمُودِ إِذَا لَمْ تُرْجَ أَنْوَارٌ (۱۳)

۱ - ط ، سنجابی . ۲ - ط ، اضافه دارد ، بشوق قلب شتا . (و مقصود
 آتش است) .

۱ - دلایران قوی دل ۲ - قلب لشکر ، ۳ - دل زمستان
 ۴ - آمی (رب) ۵ - به تکلف چابکی کننده (از رب) . و این کلمه بمسابت پوستین
 استعمال شده ۶ - مرکب از حسل = پوستین (رب) + ی نسبت پوستینی .
 و بهر حنبلی یکی از فرق چهارگانه اهل بسط ۷ - ح حمرة ، خدودك آتش (رب) .
 ۸ - قدح چوبین (رب) . ۹ - پوستین (رب) . ۱۰ - همانا زمستان دشمنی است
 که ایستادگی (مرار) آن نتوانم حر تا سلاحی که بهج مران آن آتش است
 ۱۱ - باژگونه الشتاء، بی الف ولام (شتا) « آتش » در دل زمستان شمشیر است که آرا آتشی است .
 ۱۲ - و آس در سرما مانند آب است که بخوش است بدان در گرما ، بهست حاود این است که در آن
 حویب است ۱۳ - و آس (مانند) عنجه زبایی است هنگام باز شدن ، آنگاه که فسرده
 است (آن آتش) و امید بهس پروشمی های (دیگر) .

خنیاکر فلك برای رِبَابِ (۱) رِبَابِ سِيف (۲) از رِبَابِ (۳) رِبَابِ (۴) میساخت ، و اَزْغُثُونِ سَازِ سِپَهَرِ ، گوشِ خِصَمِ را چون تارِ طنبورِ تابِ مبداد^۱ .
 در آفات^۲ این حال « ارسمی » ، « اَنخَدَعُ مِنْ ضَبَبٍ » (۵) و « اَنخَلُّ مِنْ ذَنْبٍ » (۶) و « اَزْوَغٌ مِنْ تَغَلَبٍ » (۷) و « اَوَّلَعُ مِنْ كَتَبٍ » (۸) و « اَوَّلَعُ مِنْ قَرْدٍ » (۹) و « اَوَّلَعُ مِنْ وَعَلٍ » (۱۰) و « اَلْجِجُ كِتَابًا مِنَ الْخُتْمَاءِ » و « اِذَا مَاشَى مِنْ قُرَابٍ » (۱۱)
 که با کِبَرِ نِسْرِ (۱۲) در گوشِ فِیلِ (۱۳) « اَنوَمُ مِنْ فَهْدٍ » (۱۴) خوابِ خِرِ گوشِ کرده بود (۱۵) ، این سَمِعَ (۱۶) رَاسِعَ (۱۷) نامیمونِ جَدَعُ اللهُ مَسَامِعَهُ (۱۸) شنیده ، اَخِيرُ مِنْ

۱ - یو^۲ ندارد . ۲ ط ، اثنای . ۳ - در ثمار القلوب ۳۴۵ اشد ...

۱ - ح رة بضم اول و فتح و تعدید دوم ، فراخی هیش (رب) . ۲ - هرورده های شمیر . ۳ - ایر سپید (رب) ۴ - سازهست که نواخته شود (رب) . ساز معروف . ۵ - پنهان شونده تر از سوسمار جَدَعُ ثواری است ، و سوسمار قراوان خود را در سوراخ پنهان سازد و مدامجا در تنگه کند (مجمع الامثال) ۶ - ختل الذئب الصید ، پنهان شد گرگ برای شکار (رب) اخل من . . . فریبده تر از گرگ . ۷ - پویه کننده تر از روماء (مجمع الامثال) . ۸ - زنان در طرف در آورنده بر از سگه . ۹ - خریص بر از موزینه ، چه موزینه مبار نمودن آنچه می بیند آزمند تر است (مجمع الامثال) ۱۰ - بکوه بالا رونده تر از بر کوهی (مجمع الامثال) ۱۱ - ستهیده تر (در) ستمیدن از خنفا و نازنده تر گاهی که مرود از راغ (از ثمار القلوب ص ۳۴۵) . ۱۲ - پلسکه (رب) ۱۳ - تا فصحی قراوان مأخدی برای این تر کتب یافت کند . گمان ندارم هر معنی اموی مفهوم دیگری مقصود باشد ۱۴ - کران خواب بر اریور (مجمع الامثال) . ۱۵ - خواب خِرِ گوشِ کردن ، کنایت از غافل بودن (از مرهان) ۱۶ - از آنچه در گوش زرد و شنیده شود . (رب) خص . ۱۷ - گوش ۱۸ - ببرد خدا گوشهای او را .

ضَبْرٌ (۱) و «أَسْهَرُ مِنْ قَطْرٍ» (۲) گشت . «أَصْبَحَ فِيمَا دَهَاهُ كَالْحِجَارِ الْمَوْجُولِ» (۳) ،
و گربه (۴) گربه در شلووار ضمیرش افتاده (۵) «تُنْفَذُ» آسا سر بگریبان سُجُولِ (۷) کشید
و «لَا قَرَارَ عَلَى زَأْرِ مِنَ الْأَسَدِ» (۸) ، و بمشال «أَوْلَى مَا أَطْلَعَ ضَبُّ ذَنْبِهِ» (۹) ولد
آهو (۱۰) شعار خود را و «لَا تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ» (۱۱) بِسَعِيَّتِ بچند تن از قمرده (۱۲)
مرد (۱۳) «لِكزیه» که چون «بِجَرَادَاتِ أَهْوَاذِ» (۱۴) و «عَقَابِي سَهْرَزُورِ» (۱۵) و
آقایی سیجستان (۱۶) و نَعَابِيْنَ مِضْر (۱۷) مُضِرٌّ ، و با فساد مُصِرُّ بودند با عریضه کذب
طراز به گرگ آشتی (۱۸) کُوراز کرده (۱۹) فرستاد ، «جَاءَ بِعَرْتِي حَسَارِ» (۲۰) ، و

- ۱- سر کرده‌ایم از سوسمار ، چه گاهی که از سوراخ برون شود در بازگشتن راه بدان نبرد
(مجموع الامثال).
- ۲- قطرب حانود کی است که همه شب از سیار راه رفتن نخواستند.
(مجموع الامثال).
- ۳- موحول واژگون شده در گل بود . برای کسی مثل زنند که در کاری
دراغند که ویرا امیدرهایی از آن نداشت (مجموع الامثال).
- ۴- دزنج ، گربه - گربه
گربه ، گربه زخم زنده (حاشیه‌نو) طاهر آ و گربه والا .
- ۵- گربه در شلووار افتادن ،
رسوا شدن رجوع به (آندراج . مهارصم . امثال وحکم دهخدا) شود .
- ۶- خارپشت .
(رب) .
- ۷- گصامی (رب) .
- ۸- سبت آن اناقوس او خدسی و لاقرار .
(از ناسف ذبیاتی است) . چون بانگ شمرشوده شود آراهن نمایند . (ربك مجمع الامثال)
- ۹- برای کسی مثل رند که کاری نیک کند که پیش از این نکرده باشد (ربك مجمع الامثال) .
- ۱۰- مطلق عیب (مرهان) .
- ۱۱- نمیزاید باز مگر عمار .
- ۱۲- بخ قرد بکسو
اول و سکون دوم ، موزیه (رب) .
- ۱۳- حج مارده رانده .
- ۱۴- نمارالقلوب
س ۳۳۷ .
- ۱۵- نمایی از جاحظ آرد که غروب‌های کشنده در دو موضع بود ، شهرزور
و دهکده‌های اهواز (نمارالقلوب ص ۳۴۱)
- ۱۶- در خبانت و زیان بدان مثل زفتد واقفی
به سیجستان فراوان بود (ربك نمارالقلوب ص ۳۳۷) .
- ۱۷- نمایی از جاحظ آرد که ثیمان جز
مصر نبود (نمارالقلوب ص ۳۳۷) .
- ۱۸- صلح نفاق (بهارصم . آندراج) .
- ۱۹- کراز
کردن ، خرامان کردن ، روانه ساختن
- ۲۰- هنگامی گویند که کسی دروغ یا باطل گوید
چه خبر را شایع بود . (مجموع الامثال) .

«بِالصُّعْرِ وَبِالْبُغْرِ» (۱). مقصود آنکه پادشاهی را که شیران جهان در پیش گلب (۲)

سپیش رو بیاهند، سخن مشغول سازد

چون موبقات (۳) کردار و مہرقات (۴) گفتار آن گفتار عشوه (۵) که نمونه
تمویه و تلیس ابلیس و «مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَعْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرَكْهُ
يَلْهَثْ» (۶) میبود، اعتبار و اعتنا را نمیشایست، ولد آن جامع اخلاق (۷) بغال (۸) را
بنا بر شائیه احتیال «أَدَلُّ مِنْ نَعِيرِ سَانِيَةِ» (۹) از اردوی مُعلی طرد کردند که: «إِنَّا
أَنْتَ حَلَّافَ الضُّعْرِ الرَّأْكِبَ» (۱۰) «أُخْرِجْ مِنْهَا مَدْجُوراً» (۱۱)، و حاملان
عریضه را نیز بخطاب «إِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» (۱۲) مخاطب و بحواب «أَلْيَوْمَ لَا يُؤْتَخَذُ
مِنْكُمْ فِدْيَةٌ» (۱۳) میجاب و معاتب^۴ ساخته نار گردآیدند، و حکمی هم باسم

۱- ط ، احلاب. ۲- ط، حجاب معاتب.

۱- حاء بالمقرو والمقرو وسات صیر و بیروی بالمقرو والمقرو شقر و مقر اسما هشتاد که معیوم

آن معلوم است، یعنی حاء بالکتاب الصریح (مجموع الامثال). حاء بالمقرو (رب) ۲- صج

قصه شمیر گسوی شمیر و سد آن (رب). ۳- ح موقوفه اما مان افعال هلاک کنند (رب)

۴- ح موقوفه، کلام باطل (رب). ۵- گفتار عشوه، صعت مرکب ۶- مثل

اوهساند مثل سگ است اگر حمله کسی بر او روان آردهن بیرون میآورد یا وامسکداری آمارا زنان از

دهان بیرون میآورد (از آیه ۱۷۵ سوره اعراف). ۷- چون استرخوی از دو چهارپا

(اسب و خر) دارد ۸- خوارتر از شتر مسامه، و سامه شتر است که ندای آن کشند (مجمع

الامثال) ۹- مثلی است. مداحیست که گفتار چون سواری را بعد از وی بگیرد و سوی

مخالف او را گیرد (مجمع الامثال) ۱۰- بیرون رو از آن، بکوهیده رانده شده (از آیه

۱۷ سوره اعراف) ۱۱- فرو شوید از آن همه (از آیه ۳۶ سوره بقره)

۱۲- امروز گرفته شود ارشما فدایی (از آیه ۱۴ سوره حدید).

«ارسمی» مؤنث (۹) بتفریع (۴) و تفریع (۴) ، و مؤنث (۴) بنویسد تفریع (۵) ، متضمن این
مضمون باصداق پیوست که «أَنْتَ أَنْزَلْتَ الْقَدَرَ بِأَنَا فِيهَا» (۶) ، وَضَعْتَ قَدِيرَهَا وَهِيَ
فِيهَا (۷) ، و إيقاط (۸) و تقيظ (۹) این فته را سوای استیلائی رقت (۱۰) غاوت (۱۱) سیبی ،
و حز آفت حُرَافَتِ حُرَافَتِ (۱۲) حُرَافَتِ (۱۳) بیئت ، اورا موجبی نخواهد بود «لِمَ
قَدَّمَ مَا قَدَّمَ» (۱۴) . هر گاه راه سلامت جوید ، دندانۀ سین (۱۵) سیلم (۱۶) را ازۀ قطع
نازوی (۱۷) خلاف و سلم (۱۸) نازوی نجات نماید که «لَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ» (۱۹) ، «قَتَنَ انْتَقَى وَرَأَى ذَلِكَ فَأَوْلَيْكَ هُمُ الْعَادُونَ» (۲۰) . اما حیه (۲۱)
بافسون حُرَافِ (۲۲) آدم نگرود ، و مسیح (۲۳) بافاس «عیسی» مسیح آدم . چون
«ارسمی» و رؤسای «فراقیطاق» مجبول (۲۴) بشقاق و مجبول (۲۵) شفاق بودند ، این

۱- ط ، موشم ۲- ط ، ندارد ۳- ط ، اضافه دارد . نگرود .

- ۱- علامت شده . نشان شده ۲- فرساستن (رب) ۳- مصارع ساختن (رب)
۴- منقر نگارشده (ازرب) ۵- سر بلند ساختن (حاشیوی) مأخذ دیده شد . ۶- انانی ،
دیگدان . پایه های دیگدان . ۷- برای کسی مندرسه که خود را در کار نرگی افکند (مجمع
الامثال) و ساء کردی حوراك هخته آترا و آنچه در آن بود ۸- بیدار کردن (رب) .
۹- بیدار نمودن (رب) ۱۰- یکنار جواب شدن (رب) خواب . ۱۱- گول گردیدن (رب)
۱۲- گراف کویی ۱۳- تمدی (رب) ۱۴- برای چه برید چیریرا که تقدیم داشت
۱۵- مقصود شکل حرف (س) است که دارای دندانۀ بود و رك ح اص ۴۵۴ ۱۶- آشتی
۱۷- در رخ صورت (برهان) ۱۸- بر دمان ۱۹- نسبت مهمی بر ايقان
و به ایشان اندوهناك میشود (ار آیه ۶۳ سوره یوس) . ۲۰- پس آنکه بخوید سوای
آن پس آنها ایشانند محاور کنندگان (ار آیه ۲ سوره مؤمنون)
۲۱- مارگیر (رب) و در آن ایهامی است مداستان مار و شيطان و حوا (بر طبق کتاب مقدس)
۲۲- نام حال گدان (رب) ۲۳- آوریده شده . معطور ۲۴- آستر شده (رب)

سَمَّ (۱) در مزاج ایشان سَمَّ رُعَافٍ (۲) آمده و این مُلَاهِلٌ (۳) در طبیعتشان تأثیر مُلَاهِلٌ (۴) بخشید، «قَالُوا سَرَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الرَّاحِطِينَ» (۵)، و حَسْرَاتِ حَسْرَاتٍ وَ هَوَامٍ (۶) هُومٌ بر دل ایشان هجوم آورد شد «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ» (۷)، و مصدوقه «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْتَمِعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَبِعُوا مَا اسْتَجَابُوا» (۸)، و منطوقه «وَ إِذَا تَتَلَّى عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ لَى مُسْتَكْبِرًا كَانُوا لَمْ يَسْمَعُهَا كَانُوا فِي أُدُنِهِ وَ قَسْرًا» (۹)، از آنجماعت بظهور آمد، «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَآسَخَهُمْ» (۱۰) و بمقاد «إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ» (۱۱) بتضییقِ مداخِل و معاير و تشدیدِ مُحَاصِن (۱۲) و مُحَاصِر (۱۳) پرداختند «لَا تُجْرُوا فِي حُلْفِيَانِهِمْ يَسْتَهْوُونَ» (۱۴).

«شمخال» با اشاره «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَتْ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ

۱- ط ، ملاحها. ۲- ط ، زهر ملاح.

- ۱- صلح (رب).
- ۲- زود کفر (رب).
- ۳- آب بسیار روشن (رب).
- ۴- زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساحت بکشد (برهان).
- ۵- گفتند یکسانست بر ما خواه بند داده باشی یا نباشی از بند دهندگان. (آیه ۱۳۶ سوره شعراء).
- ۶- ج هاعه به تشدید ميم، جانور خرنده و گزنده (رب). و هوام هموم اضافه تشبیهی است.
- ۷- همچنین مینماید ایشانرا خدا کرده هاشانرا حسرتها مرایشان (از آیه ۱۶۲ سوره بقره).
- ۸- اگر خوانیدشان نشنوند و اگر شنیدند اجامت نکنند (از آیه ۱۵ سوره فاطر).
- ۹- و چون خوانده شود بر او آیتهای ما روی گرداند مکبر کنان گویا که تشدید آنرا گویا که درد و گوشش گرانست (از آیه ۹ سوره لقمان).
- ۱۰- اگر دانسته بود خدا در ایشان خیری هر آینه شنواییده بود ایشانرا (از آیه ۲۳ سوره انفال).
- ۱۱- اذا حان القضاء. (مجمع الامثال).
- ۱۲- ج محصن بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، قفل (رب). ج محصن بفتح اول و سوم، پناه جای.
- ۱۳- ج محصر بفتح اول و سوم و سکون دوم، حصارهای.
- ۱۴- هر آینه بستمید در زیاده رویشان حالیکه که حیران باشند (از آیه ۲۷ سوره مؤمنون).

مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ « (۱) ، با أمثال « (۲) » لکزبه ، مثال همایون را
 امتثال ، و از میان قوم ائمتنا « (۳) » کرده بعزم ادراک مثنوی « (۴) » بدر گاه مؤنث « (۵) » خواتین
 شمال « (۶) » و آستان قلم مکتوم « (۷) » مکتوم « (۸) » مثال مثنوی « (۹) » ، « فَرِيقًا هَدَى وَ فَرِيقًا حَقَّ
 عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ » « (۱۰) » .

در بیان قلع قلاع و قراء قراقیطاق بتقدیر قهار ذوالعز و البها

« وَ تِلْكَ الْقُرَى نَحْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا » « (۱۱) » . چون سران « طبرسران » « (۱۲) »
 طنز « (۱۳) » و بنی اظهار کرده دهته « دربند » را قلاع ایشان « اَزْدَاءُ مِنْ دَاءِ الْقَلَاعِ » « (۱۴) »
 « (۱۵) » و قلع آنها مکتوم خاطر خورشید شعاع بود ، اولاً بالشکر انبوه
 مِنَ الثَّقَرِ الْعَالَمِينَ فِي السِّلْمِ وَالْوَعَى
 وَ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ آيَاتِهَا « (۱۶) »

- ۱- پس فکرنده چگونه بود انعام آنان که پیش از ایشان (بودند) آوردند بیشتر از ایشان و سخت تر از جهت توانایی و اثرها در زمین (از آیه ۸۲ سوره مؤمن) .
- ۲- ظاهراً مع مثیل
- ۳- سیفت گرفتن
- ۴- بخدمت ایستادن (رب) .
- ۵- استوار (رب) .
- ۶- پناه ، فریادرس (رب)
- ۷- بومه گاه .
- ۸- مانند فلک مثیل ، رک سج ۲ ص ۱۰۰
- ۹- هجوم آورنده .
- ۱۰- گروهی هدایت یافت و گروهی تابت شد بر ایشان گمراهی
- ۱۱- این دیه علمت (که) مویحواسیم بر تو از خبرهای آن
- ۱۲- نام جایی نزدیک در بند (تت نامه ده جدا)
- ۱۳- فسوس کردن (رب) ریشخند ،
- ۱۴- بدر از سماری قلاع قلاع هماری است گوسفندان
- ۱۵- حذف
- ۱۶- از مردمان بلند (دسته) در آشتی و جنگ ، و خداوندان قدر و منزلت والا واصحاب آن

إِذَا نَزَلُوا أَخْضَرَ الثَّرَىٰ مِنْ نَزْوَاهَا

وَإِنْ نَزَلُوا أَحْمَرَ الثَّنَاءِ مِنْ نَزَائِلِهَا (۱)

بندمبر آن گروه سیه مغز سفید چشم (۲) زرد گوش (۳) «أشأم» من أخضر عادیه (۴)

برداخته تیغ کبود دلیران را .

إِذَا رَأَوْا لِلْمَنَانِيَا عَارِضًا لَبَسُوا

مِنَ الْيَقِينِ دُرُوعًا مَا لَهَا زَرْدٌ (۵)

بخون ایشان سرخ ساختند. و باخدید آبیض (۶) و سهم آسود (۷) و رُمج آستر (۸)

عَدُوٌّ أَزْرَقُ الْعَيْنِ (۹) أَحْصَبُ السِّبَالِ (۱۰) أَسْوَدُ الْكَبْدِ (۱۱) را «أَبَادَ اللَّهُ خَضْرَاءَهُمْ» (۱۲)

مبتلای مَوْتِ أَحْمَرِ (۱۳) کردند .

پس جیش گران بسمت «آق قوشه» و «قراقیطاق» برای تأدیب «اوسمی»

پیمان گسل بلا گسل (۱۴) گسیل دُفَاق (۱۵) گسیل کرده امر فرمودند که بحکم

۱- الثری (تیغه) ۲- نوا، طه و عاق.

۱- گاهیکه فرود آمدند (بجایی) سبز (سره) شد خاک از فرود آمدنشان (ازسپاری لشکر

و آلات حرب) و اگر جنگ کردند سرخ شد سره از جنگ ایشان. (اوسمینی و ستمی یتیمه ج ۳ ص ۱۴۱).

۲- بی حیا، ۳- منافق (مرهان). ۴- نام او قدار بن سالف یا قدار بن قدیره است، و او شتر

سالجوا بی کرد (مجمع الامثال) ۵- چون دیدند رخساره مرگبارا پوشیدند از یقین زره هایی

را که نبود آنها را حلقه های درهم بافته، ۶- شمشیر، ۷- سیاه، ۸- نیزه

کندمگون (سرخ). ۹- کبود چشم، ۱۰- سیل سرخ و سپید آمیخته (رب).

۱۱- سیاه جگر (رب) و از اوسمی آورد که دشمنان را صهب السبال و سود الکباد گویند هر چند چنین نباشد

۱۲- ناموسازن خدا جمع ایشان را (اقرب الموارن) ۱۳- قتل، ۱۴- بدون سستی.

۱۵- سیل دفاق، توجه که مرگند رو با را

« لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَأَخْبِرُوا وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ » (۱) عمل نموده از دو جانب
 اورا « أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النَّحِيَّتَيْنِ » (۲) مشغول کار رزم و پیکار سازند .

بعد از ورود نفاض (۳) ابطال جلادت پیشه بتقاضی (۴) جبال « آق قوشه » ، قاضی
 آنجا با اینکه منسوب به « شمشال »^۱ ، و « شمشال »^۲ با خامه آجفان عین (۵) از عین اطاعت
 طغراکش (۶) مثال امثال ، و قنوی نویس او امر خدیو بیهمال میبود ، مصداق « رَضِيَ
 الْخَصْمَانِ وَ آبَى الْقَاضِي » (۷) را مُتَقَاضِي (۸) گشته « أَجْهَلُ مِنْ قَاضِي جَبَل » (۹) با رأی
 ناقص (۱۰) و دماغ آجرف (۱۱) و عقل لئیف (۱۲) با دولت صحیح الارکان (۱۳) خ

۱- ط ، به شمشال منسوب . ۲- بوه ، ندارد .

۱- در میابید از یکدیگر و در آید از درهای جداگانه (از آیه ۶۷ سوره یوسف) .

۲- گرفتارم از خداوند دوخندک روغن . و او زنی از بیم الله من فعلیه بود که در جاهلیت روغن می فروخت .

مردی از انصار نام خوات من جبر برای خرید روغن نزد او رفت و او را تنهاده طمع در روی بست و او را
 گفت تا سرخیکی مگشاید ، چون بدان نظر کرد گفت بگیر که روغنی به از این خواهیم زن خشکی دیگر
 گشوده مرد بدان نگرست و گفت کج که این را بپز تو خواهیم چون هر دو دست زن را مشغول ساخت
 بر او حسرت و مقصود خود را حاصل کرد (مجمع الامثال) (ورک شمار القلوب ص ۲۳۴) . ۳- ح نقیضه

گروهی که بجهت تبخس دشمن و خوف فرستند هر چانهی (ربا) . ۴- ح نقیضه ، راه در کوه (رب) .

۵- پلکهای چشم . ۶- طغرا نویس ، طغرا القاضی باشد که بر سر فرمان پادشاهان

مینویسند (برهان) . ۷- دو خصم محروم شدند و قاضی سرمازرد (مجمع الامثال) نظر هرگز

دو خصم بحق راضی نزد قاضی نروند (گلستان طبع قریب ص ۲۱۵) ۸- درخواست کمنده .

۹- جلد شهرت از اعمال کسکه و در ماده قاضی آن شهر آرد که کسی نزد او دعوی مرد و قاضی ویرا

حکمی داد ، سپس خصم مرد نزد قاضی رفت و حکم نخستین را نقض کرد (مجمع الامثال) . (ورک معجم البلدان

ذیل جبل نقیضه جبهه و سپاه) ۱۰- کوتاه . نارسا و در آن ایامی است معنی اصطلاحی این کلمه در علم

صرف ، و آن اسم نافعلی است که لام الفعل (حرف اصلی آخر) آن از حروف هله بود ۱۱- خوشحالی .

و در اصطلاح علم صرف اسم نافعلی است که عین الفعل آن حرف عله بود . ۱۲- پیچیده ، و در علم

صرف اسم نافعلی است که دو حرف از حروف اصلی آن حرف هله بود . ۱۳- صحیح در اصطلاح

علم صرف اسم نافعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه یا ضمه یا موحده یا حرف هله بود .

بیمثال، خصوصیت مهموز (۱) را مُصَاعَف (۲) ساخته و بمداد جهل مرگب (۳) است کتاب
کُتِبَ کتَابِ (۴)، و تَسْرِید (۵) کُرَّس (۶) کُرَّادِیس (۷) کرده اوراق آنرا بِأَوْرَاقِ (۸)
کار نوشته (۹) مُرَّس (۱۰)، و اجزاء حد ناشناسی را بِشِرَازِ غُفْلَتِ مُشْرَزِ (۱۱) و
مُرَّس (۱۲) نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشود.

صَفَانِ مُخْتَلِفَانِ حِينَ تَلَاقِيَا آتِيَا بِوَجْهِ مُطْلِقٍ وَمَنَا كِحِ (۱۳)

وقی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد و لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْرًا
كَانَ مَعْمُولًا (۱۴)، و با همایون دولتی که قضات تابع امر و نهی اوست مَسَلَكٌ جِجِد (۱۵)
و انکار مسلوک داشت.

خنجر یلان بنفی (۱۶) اعدا چون همزة استفهام (۱۷) صدر طلب گشت و از مصاد

۱- ط، و ناکح. ۲- ط، سلك.

- ۱- معیوب (رب) و مهموز هر اسم یا فعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه بود.
- ۲- دوچندان، و مصاعف است که دو حرف اصلی آن از یک چیزی بود. ۳- يك فراهنگه لغات
- ۴- ح کتبه، لشکر (رب). ۵- سپاه کردن نوشتن. ۶- ح کراسه ضم
- اول وقتح و شدیددوم، جزوی از اجزاء کتاب (رب) ۷- ح کردوس بنم اول و سوم و سکون دوم
- کله بزرگه از اسپان (رب) لشکر. ۸- حورق، نوحوانان (رب) ۹- کار آزموده،
- کار در نور دیده، مجرب ۱۰- معنی مناسب دیده نشد ۱۱- آنکه اطراهی
- سخت و محکم سته باشد و این اجمعی است مشتق از شیرازه (رب). شیرازه زده ۱۲- شیرازه سته
- (رب). ۱۳- دو صفت گوناگون که چون همدیگر را دیدار کردند آمدند بروی مانند طلاق دهند
- و نکاح کنند (گشاده و هموس). ۱۴- ما فعل آورد خدا کاری را که میبود مفتر کرده
- (از آیه ۴۳ و ۴۶ سوره انفال). ۱۵- انکار. ۱۶- بیست کردن. و در آن ابهامی
- است بمعنی مصطلح آن در علم صرف بمسائیت ججد و استفهام ۱۷- همزة استفهام حرفی است که یا
- آن از مفهومی پرسش میشود، معادل (آیا) در زبان فارسی، و همزة استفهام همیشه در آغاز جمله واقع شود.

رُوح و سنان، افعال خصم اشتقاق یافت، و اعیان (۱) مُعَادِرِیَان (۲) بِإِعْلَال (۳) اَخْدِنَکَ دلدوز مُعْتَلُ الْعَیْن (۴) گردید.

كَتَبْتُ عَلَى جُجُورِهِمْ سُطُورًا
غَرَائِبَ جِرْهُنَّ دَمٌ هَوْلٌ (۵)
يُتْرَجُّهَا الْأَعَادِي بِالْأَعَادِي
وَيَقْرَأُهَا عَلَى الْخَيْرِ الْقَسِيلِ (۶)

قاضی که از سطر سر نوشت خود سُطُورِی ندیده میدانِ رزمِ مُشْخُونِ بِأَمَائِلِ ابطال را «مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ مِیدَانِی» (۷) میخواند؛ و جلادش بیوسته .

إِذَا مَا نَكَحْنَا الْعَرَبَ بِالْبَيْضِ وَالْقَتَا
جَعَلْنَا التَّيَا وَ الرِّمَاحَ طَلَاقَهَا (۸)

بسر زبان سیف و سنان میراند، چون خرمن سخت را مصادف صواعق

۱ - ح عین ، چشم . ۲ - ح معادی ، دشمن .

۳ - بیمار کردن ۴ - بیمار چشم معیوب دیده ، و معتل السن اسم یا فعلی است که

عین الفعل آی حرف طه بود و (رک ح ۱ ص ۵۶۷) و در کلمات مصادر، افعال ، اشتقاق ، اعلان ، معتدل

العین ، ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات در علم صرف ۵ - نوشتم بر تنهای آنان

سطرهای عریب (که) مصاد آنها خون روان است ۶ - ترجمه میکند آنرا دشمنان برای

دشمنان و میخواند آنها را در زبده گفته (از هائده مهلبیه . بنقل تحفة ناصریه) .

۷ - کتابی است در امثال عرب حاوی بیش از شش هزار مثل ، تألیف احمد بن محمد بن احمد بن

ابراهیم میدانی متوفی سال ۵۱۸ ق بهوشابور مجمع الامثال داحسین بن اس کرم لقب به نجم کرمانی

تدریس داد و این کتاب با شرح ممتداندوله حاج مرهاد مرزا سال ۱۲۹۰ ق در بهران چاپ شده و در (س) و

(بولاق) بوز مطبع بریده (رک معط ستون ۱۸۲۴ - ۱۸۲۵) . ۸ - گاهی که نکاح مستم کار زاد را

با شمشیر و نیزه ، قرار دادیم مرگها و بهره ها را طلاق آن .

مُحْرِقَهُ (۱) ، وِ فَوْقِ اِحْوَالِ رَا مُصَادِمِ صَوَارِمِ مُهْرِقَهُ (۲) و نُتُوْتِ مُخْرِقَهُ (۳)
یافت ، حسرت کثیر « يَا لَيْتَهَا كَانَتْ اِنْقَاضِيَةً » (۴) گشته صرف عثمان بنحو قَاضِيَةً (۵)
گریز کرد .

روز دیگر که قاضی بیضاوی (۶) آفتاب به تفسیر سوره فجر (۷) بر مسند^۲
افاده نموده کتاب « اَنْوَارُ التَّنْزِيلِ » (۸) اشعه بر گشاد^۳ ، و مُدْرَسِ آسْمَانِ بَرَايِ
تبیان (۹) آیه « وَاللَّيْلِ اِذَا اُدْبَرَ » (۱۰) و توضیح بیان (۱۱) « وَالصُّبْحِ اِذَا اَسْفَرَ » (۱۲)
کَشَافِ (۱۳) شفق را بردامن فَلَقِ (۱۴) هماده بحکم قاضی قضا بقصد اَدَاءِ مَا قَضَى (۱۵)

۱ - ط ، محرقه . ۲ - ط ، پدرس . ۳ - ط ، بر گشاده .

- ۱ - صافحه‌های سوزنده . و نیز الصواعق المحرقة نام کتابی است ردبر شعبه . تألیف ابن حجر
- مکی حبشی (۹۰۹ - ۹۷۴ هـ ق) (معط ستون ۸۳) . ۲ - شمشیرهای خونریزنده
- والموارم المحرقة نام کتابی است تألیف قاضی نورالله شوشتری مشهور ۱۰۱۹ هـ ق و این کتاب رد
- بر الصواعق المحرقة ابن حجر است . ۳ - نون طاهرأ ح لب (فارسی) گرز ، و محرقه
- شکنده . شکافنده ۴ - اینکاس آن میسود حکم کند (آیه ۲۷ سوره الطافه) .
- ۵ - گزابه ، ناحیه (رب) . ۶ - اضافه شده به (قاضی بیضاوی) بنسبه (آفتاب) و قاضی
- بیضاوی ناصرالدین عبدالله من عصر (م ۶۸۵ هـ ق) ، صاحب تفسیر انوار التشریل و اسرار التأویل
- است (معط ستون ۶۱۶) . ۷ - سپیده صبح و نیز نام سوره ۸۹ از سور قرآن پس از
- فاشحه و پدرس اربلند . ۸ - رگ ح ۶ همین صفحه .
- ۹ - توضیح ، آشکار کردن ، و نیز نام مصوری است تألیف شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (م ۴۱۰ هـ ق) .
- ۱۰ - سوگند به شب چون پشت کند (آیه ۳۶ سوره مدثر) . ۱۱ - و بیان نیز نام تفسیری
- است تألیف مدافعی بن اسماعیل (م ۶۳۰) . (کشف الطوبی) . ۱۲ - و سوگند به بامداد
- چون طلوع کند (آیه ۳۷ سوره مدثر) . ۱۳ - آشکار کننده ، و نام تفسیر قرآن است
- تألیف زمخشری ، ۱۴ - سپیده دم . ۱۵ - آنچه قضا شده .

و اِسْتِدْرَاك (۱) جَبْرِ مَا مَضَى (۳) با خدیویکه سَرادِقِ قَدَر و ذیلِ فِخْزَشِ در عرصهٔ جهان منصوب (۴) و مَجْرُور (۴) است ، و رایت شوکت احباب و اعدایش مَرْفُوع و مَكْسُور (۵) ، باب اِسْتِیْمَان (۶) مَفْتُوح ساخت ، و اَر (۷) اِبْقَاءُ معادات ، اَرْتِقَاءُ بر سَلْمِ سَلْمِ را بمضمون « اَسْلِمِ تَسْلِمِ » ، (۸) اَسْلَمُ (۹) شمرده سر بلند یَتَلَمِّم (۱۰) سُدَّةُ و الا شده فی الْأَحْضَارِ وَ الْأَسْفَارِ (۱۱) مِنْ الْأَسْفَارِ إِلَى الْأَسْفَارِ (۱۲) « كَثْرَةُ الْجِمَارِ يَحْتَمِلُ أَسْفَارًا » (۱۳) با مطایبای اَسْفَارِ (۱۴) ، بار کثیر اَحْمَالِ (۱۵) او امر قضا بنیاد و سالک مسالك طوع و انقیاد گردید .

« اوسمی » خود را از دو طرف بِنِ حَاذِفِ وَ قَاذِفِ (۱۶) دیده در قلمه

۱ - ط - و .

۱ - تدارك کردن مافات (رب) حیران . ۲ - شکستی که واقع شده

۳ - بر پا . ۴ - کشیده . ۵ - مرفوع ، بر پا ، مَكْسُور ، شکسته بطور

امف و نشر مرتب ، و در الفاظ . منصوب ، مجرور ، مرفوع و مَكْسُور اینهاى امت معانى مصطلح این

کلمات در علم نحو ۶ - زینهار خواستن

۷ - از = بجای . ۸ - کردن سه (مسلمانى گير) میگردد موشى (از نامهٔ رسول اکرم

(ص) نه گمى ، کامل این اثیر چاپ دوم ج ۲ ص ۱۴۵)

۹ - سالم بر ۱۰ - بوسیدن ۱۱ - در سفرها و حصرها .

۱۲ - از روشناى روز در آمدن با بقیه‌هاى سدى روز بعد فرود آمدن آفتاب (از بامداد تا شامگاه) .

۱۳ - ماست خمر مر دارد کتاهایی را (از آیهٔ ۵ - سورهٔ جمعه) .

۱۴ - جعفر صم اول و سکون دوم ، کرانهٔ نیام چشم (رب) و مطایبا (بار کثیرها) اَشْفَارِ اِضَافَةٌ مَشَبَهَةٌ مَشَبَهَةٌ .

۱۵ - بارها . ۱۶ - بن حصا زنده و متنگ زنده (از رب) .

« قُرْشِي » (۱) که در کوهستان پردرخت در قَلْعَةُ (۲) کوه شامخ واقع و طائر گنگره نشین و گنگر (۳) سایه گزین قصرش هم پروازسر واقع (۴) بود

عُجُورٌ تُرَى فِي صِغَةِ الْجِسْمِ كَأَعْبَاءِ

وَلَوَازِيخَتْ كَأَنَّ مِنَ الدَّهْرِ أَدَمًا (۵)

وَ يَكْرُ نَحَابِثَهَا الْعَوْلُ مَعَاقِفًا

فَقَدْ مُرِغَتْ مِنْ كَثْرَةِ النَّهْرِ أَيْمًا (۶)

مُتَخَصِّنِ گشته از بیم تیغ آبدار بلان، رخت بقلعه قاف «ساوی» الی حیل
يَعِصُنِي مِنَ النَّاءِ (۷) کشیده بود چون آن حصار بیک راه تنگ احصار داشت که
از صبق مَرَّ (۸) و اِلْتِفَافِ (۹) شجر عبور از آن در بیک اندیشه دشوار بود تا مرد و
سوارچه رسد؛ بلان فَتَاك (۱۰) و دلیران هَتَاك «عَشِشَمٌ بِفِشِي الشَّحْرِ» (۱۱) در میان

۱ - رَك ح ۲۱ ص ۵۰۹ - ۲ - سگ هر گ از کوه در کند نرون هسته دشوار گذار

صعب العرام (ر) . ۳ - نوم (رهان) ۴ - رَك فَرَسِك لَمَات

۵ - پیر رالی که دیده میشود در تندستی رن مار پستان هوا گرفتار بچ آن نوشته شود از روزگار پیش بر
است . ۶ - و در شیریه پی که سگ شود از وی شوهر آن از روی دم پس وا گذاشته شد

از سیاهوی کابین می شوی ۷ - رود باشد که پناه درم مکوهی که نگا دارد مرا از آب
(از آیه ۴۵ سوره هود) . ۸ - گذشتگاه

۹ - در هم پیچندگی ۱۰ - ح هَتَاك ، دلیر (ر) .

۱۱ - بندای در دیل این مثل آرد بدان سبب را قصد کند ، چه سهل پردرخت رود و آنرا نکوند
و بر کند و بر بدان شتر میسازد آمدن را قصد کند ، و این مثل را برای کسی زند که ندانچه از دستم
کند می احتساست (مجمع الامثال)

أَعْيَالٍ (۱) حَنْكَلٍ وَ شَعَابٍ (۲) كَثِيرُ الدَّعَلِ (۳) ، مَرْمٍ قَمْعٍ اَعْدَاءِ دَعَلٍ ، وَ اِنْ كَمَانَ
 اَصْحَابِ الْاَيْكَةِ اَطْلَالِيَيْنَ ، (۴) تَشْمِيرُ ذَيْلِ تَهْوُرٍ كَرْدِه كَارِ مَنَدِ كَارِ رَايِ شَدِيدِ وَ مَرِ
 فِرَازِ اَنْ قَلْعَةُ سَدِيدِ (۵) شَدَدِ ، ضَوْيِقِ اللَّذِّ وَ فُورِقِ الْحَلْدِ (۶) وَ اَحَاطَ الرِّحَالُ
 بِأَرْجَائِهِ (۷) وَ رُحِمَتْ بِشُهْبِ الْيَصَالِ شَيَاطِينِ الضَّلَالِ فِي سَمَائِهِ (۸) وَ قَرَجَلٌ دُونَهُ
 النَّاسُ وَ تَعَكَّلَ نَحْوَهُ الْيَأْسُ (۹) وَ الْحَجَارَةُ تَنْقُضُ (۱۰) وَ اَنْكَدَرَ الْجِدَارُ ، يُرِيدُ اَنْ
 يَنْقُضَ ، (۱۱) ، وَ اَتَّصَلَ حُرُوحُ الْحُرُوحِ لِلْحُرُوحِ (۱۲) ، وَ دَامَ اقْتِرَاحُ الرُّوحِ بِاقْتِرَاحِ
 الْقُرُوحِ (۱۳) ، وَ شَغَلَبِ الرِّقَابِ قَوَاضِي الْقَوَاضِي (۱۴) ، وَ حَمَلَتْ اَحْمَالُ التَّوَاكِبِ عَلَيِ
 الْمَتَاكِبِ (۱۵) ، وَ صُرِبَتْ بِمَنَاضِعِ نَوَاضِعِ الضَّوَارِبِ عُرُوقُ الضَّوَارِبِ الْمَرْدَةِ (۱۶)

۱ - يو ، يادود

- ۱ - ح هیل نکسر اول وفتح سر ، درختان اسوه و درهم (رب)
- ۲ - ح شعب نکسر اول و سکون دوم ، راه ده کوه (رب) شکاف کوه
- ۳ - دعل ، دوزخ اسوه درهم سجده (رب) ۴ - و اگر چه بودند اصحاب ؟ انکه «
 هر آینه ستمکاران (آیه ۷۸ سوره حجر) ۵ - استوار (رب)
- ۶ - مگششدشهر و ارهم جدا گردید پیوست (با زمین هموار سحت) ۷ - و فرا گرفتند مردمان همه
 سوی آنرا ۸ - و رانده شد نه پسکانهای شهاب مامند دیوان کمراهی از آسمان آن
- ۹ - و پیاده شدند نزدیک آن مردمان و ستاد کرد سوی آن عدای و سحتی
- ۱۰ - و مسک (ماروی قلعه) (سبب مستحق) زیر بر می شد ۱۱ - و نه نصیب فرود
 آمد دیوار (همخواست که بیعتد از آیه ۷۶ سوره کهف) ۱۲ - معانی خواشی
 همگی خطاست و مقصود معلوم بند
- ۱۳ - و پیوسته شد نه بحکم درخواستن جان ، سبب نو پدید شدن رحمتها ۱۴ - و مشغول
 صاحب کردنها شمشیرهای مرده راه ۱۵ - و نار شد نارهای ربهها مردوشها
- ۱۶ - ورده شد نه شمشیرهای دستر مامند شه سرور مدگان ، و گمانی رسیده سر کشان .

و تَعَادَتِ الْأَسْوَدُ الْعَادِيَةَ كَعَادَتِهِمْ عَلَى أَوْلَيْكَ الْبِرْدَةَ (۱) حَتَّى خَرَجَ سِوَارُ السُّورِ
مِنْ يَدَيْهِمْ وَلَمْ يَبْقَ ثَبَاتُ الرَّجْلِ عَلَى أَحَدِهِمْ (۲).

سید فرار « ارسعی » از تهاجم آن فوج کیوان اوج ، و تلاطم آن بحر جهان
آشوب آهنین موج ، صفت « قَدْ بَلَغَ السَّبِيلُ الرَّبِّي » (۳) پذیرفته مُنْخَرِم (۴) ، و آتش
اضطرابش مُضْطَرِم (۵) گشت ، و سوزش و شورش بر دل پر شورش افتاده دیگر در
آن مَحَال (۶) تخیلات مَحَال (۷) مَجَالِ مَحَال (۸) نیافت ، و بهمسراهی اعوان
و كُوَالِك (۹) ، طریق و كُوَاكِب (۱۰) پیش گرفته روی بقافت ، و از راه بلاد (۱۱) بر
بلاد « آوار » آوارگی گزید ، و أَوَارِ (۱۲) نارفساد او از آب شمشیر انطفا (۱۳)
گرفت ، و عموم « لَكَزِيَه » به لَكَزِي (۱۴) تأدیب ، دست فرسود خذلان و مزارع و
مَذَارِع (۱۵) ایشان یا مال مَذَارِع (۱۶) حِصَان (۱۷) یلان گشته حِصَانَات (۱۸) و

۱ - ط ، احسان .

۱ - و حمله آوردند شیراز بیست و هفت بار آورنده همیسانکه خوی آنهاست بر آن موزیکان .

۲ - ما آنکه بیرون شد خلخال حصار (إضافة تشبیهی) اردست آنان ، و نماند باینداری بر یکی از
ایشان .

۳ - زمی جمع زبیه است و آن کودالی است که برای شکار شیر کنند و اصل آن
رابه است (بلندی) که آب آنرا بگیرد و گاهی که سیل بدان مرسد جادف بود . برای شدت کار

مثل زبند (و ك جمع الامثال) . ۴ - سكافته (زب) . ۵ - شعله ور .

۶ - اطراف . ۷ - ناممكن (رب) . ۸ - مكر و فریب (رب) .

۹ - بد دل و ترسنده (رب) . ۱۰ - گریختن از جنگ (رب) .

۱۱ - کند زهی . ۱۲ - گرمی آتش (رب) . ۱۳ - خاموشی .

۱۴ - لنگ زدن (رب) . لنگد . ۱۵ - دهبای میان زمین زراعت و دشت (رب) .

۱۶ - دست و پای ستور (رب) . ۱۷ - اسب مروصص که شحم آن عزیز دارند (رب) .

۱۸ - ح حصان نتج اول ، زن پاره بدایا شوهر دار (رب) .

عُزْرَاتِ که در اَحْصَان (۹) و عُزْرَاتِ (۴) جَبَالِ اِحْتِصَان (۴) داشتند بمعرض اَسْر (۴) درآمده فُرُوجِ (۵) آن مَلِكِ مَكشُوفِ سَيْفِ ذِکْرِ (۶) و اِيَامِ بَرِزْنِ و مَرْدِ اِيْشَانِ مُدْكَرِ (۷) گَرْدِيدِ، و قِرَائِ « قِبْطَاقِ » بَا بِيُوْتِ و اَصَارِمِ (۸) بِنَائِرَةِ صَارِمِ (۹) اِحْرَاقِ، و باقی مَوَاطِنِ آن گروه بَعْمَلِكِتِ مُلْكِتِ^۱ (۱۰) خَدِيوِ عَيْدَاقِ (۱۱) اِنطِبَاقِ^۲ يَافِتِ، و بِيْبَغْرَعِ (۱۲) خَشْمِ و مِشْمَعِ (۱۳) قَهْرِ خَدَايِ مَثَانِ « كَلِّ يَوْمِ هُرْفِي شَانِ » (۱۴)، شَانَهُ تَشَانِ (۱۵) شَانِي (۱۶) شَكْسَمَه شَدِ، و دَرِ اَنِ بِلَادِ اَبِلَادِ^۳ (۱۷) « فِتْلَكِ يُوْتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا » (۱۸) بُوْقُوعِ بِيُوْسْتِ. وُطِطْتُ جِبَالُهُمْ بِعَوَانِهِمُ الدُّهْمِ (۱۹) و دُوْدِهْدَاتِ

۱ - ط ، ملك . ۲ - بو ، الضباق . ط ، انضباق .

۳ - ط ، ايلاد .

۱ - ح حسن مكسر اول ، ما و حای استوار که بدون آن رسیدن نتواند (رب)

۲ - ح هورة بفتح اول و سوم و سکون دوم ، شکاف کوه (رب)

۳ - استواری و باحتصاص قلعه‌ای که داشت شیطان باد هروردر دماغ اهدمهده .. (جهانگشای جویسی

بقلعت نامه) ۴ - اسارت - گرفتاری ۵ - ح فرج ، سرحد ملك كفار

(رب) ۶ - آهی و بولاد (رب) . ۷ - یوم مدکر ، روز سبحت (رب) .

۸ - ح صرم مكسر اول و سکون دوم جماعت (اقرب الموارد)

۹ - شمس بران (رب) ۱۰ - پادشاهی (الاسامی فی الاسامی) ۱۱ - مرد جوان.

جوان ناعم (رب) ۱۲ - کومه (رب) . ۱۳ - گرز

۱۴ - هر روز او در کاربست (از آیه ۲۹ سوره رحمن) ۱۵ - شوکت .

۱۶ - دشمنی . ۱۷ - ابرها (حواشی) مأخذ دیده شد .

۱۸ - پس ایستد خانه‌هایشان فرو ریخته مسب آنچه ستم کردند (از آیه ۵۳ سوره نعل) .

۱۹ - پامالی شد گروه‌های ایشان ندید و بنی اسامی که سزاهای آنان بر سپیدیشان غالب بود .

أَمَّا كَيْتُهُمْ بِهَجُومِ الدَّهْمِ وَالِدَّهْمِ (۱) وَمَا وَجَدُوا فِيهَا عَوْنًا وَغَوْنًا (۲) وَتَرَكُوا دَارَهُمْ جَوْنًا بَوْنًا (۳) وَحَارُوا فِي دَوَابِّ الْمَذَلَّةِ (۴) «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهُهُمْ ذِلَّةٌ» (۵) وَبَجَلُوا مِنَ الْوَجَلِ عَنِ الْوَطَنِ وَالتَّقَامِ (۶) «أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ» (۷) .

بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل (۸) یساقچی (۹) آزار (۱۰) از فسون (۱۱) اشجار بازار و ایذا من عصا (۱۲) عصا بر گرفت ، و آسیاطر (۱۳) شباط (۱۴) بسیاطر (۱۵) سطوات نیشان (۱۶) ، نیشان (۱۷) بر خود بلرزید ، و از عدوی خیره سردی یفر جنود آیار (۱۸) آثار سردی و ساز و برگ رفت «أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا» (۱۹) ، خدیو

- ۱ - و ریخته شد بر یکدیگر جایهای آنان بسبب هجوم انبوه مردم و گروه سیار .
- ۲ - و نیافتند در آنجا یآوری و فریاد رمی .
- ۳ - ووا گذاشتند خانه هاشانرا دریشان و متفرق .
- ۴ - و سرگردان شدند در دایره های خوارى .
- ۵ - حالیکه فرو افتاده است دیده هاشان هر یک در آنرا خواری (از آیه ۴۳ سوره قلم)
- ۶ - و کوچ کردند مضطر ميم از وطن و جایگاه .
- ۷ - آیا دوست خدا غالب صاحب انتقام (از آیه ۳۸ سوره زمر) .
- ۸ - می روال یابد . مقصود پروردگار است .
- ۹ - یساقچی یساقی مأمور اجرای سیاست (از نف)
- ۱۰ - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بود آفتاب در برج حوت (برهان) ششمین ماه از ماههای سریانی (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین)
- ۱۱ - ح عصن ، شاخه
- ۱۲ - من صی ، کسبکه نافرمانی کرد
- ۱۳ - سج سبط مکر اول و سکون دوم ، فرزند زاده .
- ۱۴ - سیاط ح سوط ، تازیانه .
- ۱۵ - سیاط ح سوط ، تازیانه .
- ۱۶ - نام ماه هفتم از سال رومیان (برهان) .
- ۱۷ - هاشدنی .
- ۱۸ - نام ماه سوم بهار است از ماه رومیان و بود آفتاب در برج حور (برهان) این اسامی نام ماههای سریانی است نه ماه رومی و اموریحان نویسند بسیاری شام و عراق و خراسان ماههای رومی و یهود را بهم آمیختند و آنها را ماههای سریانی نامیدند و درباره ای ار آن ما یهود ابناز شدند و در باره ای ما آنان مخالفت کردند پس نام ماههای سریانی را بر شهره است (رک آثار الیاقه ص ۵۹ طبع لایپریک) .
- ۱۹ - گرفت زمین پیرایش را (از آیه ۱۴ سوره موس) .

گیتی ستان در آن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهمام «دانشستان» پرداختند،
 تابستانِ تابستان را کُل سوری سورتِ کرماستان افروز (۱) گشته دانشستان (۲)
 لاله زار از صدعات سپاه خزیران (۳) و تموز (۴) چون حال بُغاة دانشستان زار و تزار
 شد، و قلعه های قُلَّة کَلین یعنی غنچه های گل آتشین بتطاول لشکر آب (۵)
 بمثابه خاکِ اوطان عُدایه (۶) طاغی بباد رفت، و بمقتضای فصل آیلول (۷) و تشرین (۸)
 آب و رنگِ نسرین و نسرین مانند خزانة عُتات (۹) باغی از باغ و راغ بتاراج خزان
 در آمد، و موسم کین (۱۰) و گائون (۱۱) رسید. یثقل (۱۲) نقل و انتقال «أثقلُ مِن
 الگائون» (۱۳) شد، و در ابتدای کانون الاول (۱۴) ثانی (۱۵) زمام عزیمت گشته
 از ممالک طُغاة «أبعد الله الآخر» خارج «در بند» راقرار گاه جیش زآخر ساختند، و از

۱ - ط ، قلعة . ۲ - ط ، شهر در بند . ۳ - ط ، اضافه دارد :

رجع بعد اعدام الاعداء المکارین من المکر کالمکور و اعقل الی اهله مسروراً بالین
 الموفور .

۱ - رک ، ح ۹ ، ص ۹۳ . ۲ - چون لاله را صحاظر مساهی که در دیون تارن

داعدار گوید و بیر و مساسیت (داعستان) ۳ - نام ماه نهم از سال رومیین . (برهان)

۴ - نام ماه دهم از سال رومیان . و بودن آفتاب در برج سرطان (برهان)

۵ - نام ماه یازدهم از سال رومی (برهان) ۶ - ح عادی ، دشمن .

۷ - نام ماه دوازدهم از سال رومیان (برهان) ۸ - تشرین اول نام ماه اول از ماههای

سریانی . رک ح ۱۸ ص ۵۲۶ ۹ - ح حامی ، سرکش ۱۰ - پوشش (رب) .

۱۱ - آتشدان (رب) . و نیز نام دو ماه از ماههای رومی است کانون اول و کانون ثانی

۱۲ - سنگینی . گرائی . ۱۳ - گرائی که از کانون و در معنی کانون خلاف کرده آمد .

گفته اند مقصود ماه کانون است و آن ماه مرد بود و هرینه سنگینی خواهد . و گفته اند آشداست

که چون در آغاز زمستان آنرا بهد تا پایان زمستان بردارند و گفته اند کانون مردی است که چون

برگرومی در آید سحی را که در آن باشد او او پوشیده دارند (رک مجمع الامثال) .

۱۴ - رک ح ۱۱ ص ۵۲۶ . ۱۵ - بازگرداننده (رب) .

آنمکان « خاص فولاد خان » را بدستور سابق به شمخالی داغستان « و سرخاب خان » را بحکومت « قاضی قعوق » منصوب ساخته ایشان نیز از خدمت والا « أَحَقُّ مِنَ السُّهُورَةِ بِأَحَدِي خَدَمَتِهَا » (۱) او « مِنَ السُّهُورَةِ مِنْ نَصْرِ أَبِيهَا » (۲) مرهون نعم و ممنون گرم بجانب مقصد شتافتند .

در بیان فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج یسین

« أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالتَّلَايِكَةِ وَالتَّاسِ أَجْمَعِينَ » (۳) . سابقاً دارالمؤمنین « حرین » را « شیخ جباره » (۴) بتحریرک نفس خواره (۵) با متغلبین (۶) اعراب « هوله » (۷) بتغالیب (۸) شهور و تصاریف (۹) ایام تصرف و مانع ادای مال همیده (۱۰) گذشته بود « وَجَعَلَ نَيْنَ السَّبْحَرَيْنِ حَاجِزاً » (۱۱) . بعد از جلوس همایون در حینی

- ۱ - . احدى خدمتها (مجمع الامثال) خدمه . های برین بود . و اصل مثل چنانست که مردی را زنی کول بود . زن از شوی مهر بخون خواست و شوی های برین از های او مر آورد و بجای مهر ناو داد و زن مدان خرسد شد (مجمع الامثال) .
- ۲ - احق من السهوره .
- ۳ - آنها برایشانست لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه (از آیه ۱۵۶ سوره نوره) .
- ۴ - شیخ جباره کسگالی رئیس طایفه بنی هوله از مردم لارستان . مقاله آقای محیط طباطبایی (حزر ومد سیاسی در خلیج فارس نشریه وزارت امور خارجه شماره ۱۱ دوره دوم) .
- ۵ - فدار . قریبده . زشت (رب) .
- ۶ - مع متغلب افا ناب نفیله چیره دست (رب) .
- ۷ - برای توضیح بیشتر مقاله آقای طباطبایی تحت عنوان حرر و مد سیاسی در خلیج فارس . مجله وزارت امور خارجه شماره ۱۱ مراجعه شود .
- ۸ - ح تغلب . مرگرداندن . صریف . گذشت .
- ۹ - ح صریف . گرداندن . گردش . گذشتن .
- ۱۰ - مالی که در دیوان بامم بر کسی نوشته باشد (رب) .
- ۱۱ - و قرارداد میان دودریا حائل (از آیه ۶۲ - سوره نمل) .

که آیات نصرت آیات عازم « قندهار » می‌شد « میرزا محمد تقی شیرازی » از رثیه استیفاء (۹) « شیراز » بایالت « فارس » و خطاب خانی سر افرازی یافته به تسخیر « بحرین » و « مسقط » مأمور گشت. نخست فوجی دریا موج محیط « بحرین » ساخته آثار « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ » (۲) ظاهر کرد ، و گوهر فتح آن دیار را از حشاش (۳) حَطَّامٍ (۴) غاصر (۵) فضل و تأیید کرد گار که کاشف مدلول « يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » (۶) است بدست آورده پس « همیای فتح مسقط گشت .

کشتیهای موسوم به « رحمانی » (۷) و « قمشاهی » (۸) و « مَلِكِ » (۹) را که هر يك بحری بود بیکران یا کوهی گران سنگ در میان بحر روان ، اگر فُلْكَ (۱۰) فُلْكَ با آنها عازم کشتی کشتی خود را نباهی یافتی و لنگر شکوهشان را حوصله بحر بر نتافتی متصرف گردیده (۱۱) مسقطیان بچارموجه ، حیرت افتاده بعجز گراییدند. در این اوان که هندوستان میر باره فُلْكَ جولان بود ، آن طایفه شریر در شریر (۱۲) و بساحه (۱۳) بحر و بساحه (۱۴) ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده

۱ - ط ، اضافه دارد : بحکم معنی

۱ - رثیه استیفاء از دوره صفویه به بعد به چند رشته متقسم می‌شده است و رثیه استیفاء

در این مورد ظاهراً شملی است که دارنده آن زیر دست والی و ناظر بر ادارات تابع خود است .

۲ - روان کرد دودریارا (که) به کدیگر رسد (آیه ۱۹ سوره الرحمن)

۳ - جای فرو شدن در آب (رب) . ۴ - میانه دریا و معظم آن (رب)

۵ - منزل خاص باقوم ، جای برانزقوم غاص ، بر . مملو . ۶ - سروں می‌آید از

آن دو لؤلؤ و مرجان (آیه ۲۲ سوره الرحمن) - ۷ - ۸ - ۹ - نام قسمی از

کشتی (حاشیه ط) مأخذ دیگری دیده شد . ۱۰ - کشتی (اصافه مشبهه به نمبه) .

۱۱ - (کشتیپارا) ۱۲ - حاش دریا (رب) ۱۳ - میانه دریا و معظم

آن (رب) ۱۴ - میانه (لؤلؤ)

به‌وای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند ، و آتش فتنه برافروختند ، و در
 فَرْضَه (۱) فرصت جسته بُزْدی^۱ (۲) سامردی زورق عمر قاپودان (۳) پادشاهی را
 بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفائن (۴) دیوانی که در بندرات میبود عرضه
 « يَا خذْ كُلَّ سَفِيَةٍ غَضَبًا » (۵) ساختند ، و بعد از اِثْرَافِ هَوِ كَبِّ والا در حدود
 « یستند » این خیر بمسامع عَلِيَّه رسیدند امر همایون خطاب به «نظام الملك» والی
 «دکن» هبنی بر سرانجام بیست فروزند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته
 در اوقاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بحدود «داغستان» واقع شد معروض شد
 جلال گردید ؛ که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هر يك کشور
 آبدان (۶) دریای^۲ پرشور را سُورمَتین بودند ، در بندر «سُورَت» (۷) صورت اتمام
 یافته و عرابات (۸) طیارات (۹) و طیارات (۱۰) غرابات (۱۱) که بر تَسْرین (۱۲) پیشی
 میگرفتند ، در اَوْكَار (۱۳) ، جَدَاح (۱۴) طَّيَّارِي (۱۵) پذیرفته و جهازاتی (۱۶) که در

۱ - ط ، سردی . ۲ - ط ، و دریای .

- ۱ - جای در آمدن کشتی از آب دریا (رب) ۲ - مردی ، چومی که بدان
 کشتی رانند (رب) . ۳ - قپودان کابستان ، فرمادند . ۴ - ح سفینه ، کشتی .
 ۵ - مسگوره هر کشتی را به غصب (از آیه ۷۸ سوره کهف) ۶ - جای آب ، آدمگر
 ۷ - نام شهری که در هند در ساحل دریای شور است (آنندراج از خیانت اللغات) .
 ۸ - ح غراب ، قسمی از کشتی بادی قدیم که در شکل عراب ساخته میشده است (لغت نامه از فرهنگ
 نظام) . ۹ - ح طیاره ، نیزرو . ۱۰ - ح طیاره . کشتی سریع نیزرو
 (رب) ۱۱ - طاهرآ [اضافه شده به همیشه . طیارات عراب مانند ؟ ۱۲ - نسر طائر
 و نسر واقع (رك فرهنگ لغات) ۱۳ - ح و کمر بفتح اول ، آشپانه (رب) .
 ۱۴ - ح مجداح مکر اول ، کناره دریا (رب) . ۱۵ - آمادگی (لغت نامه) .
 ۱۶ - ح ، بار ، کت . .

بِوَالْبَحْرِ بِرَجَهِيزٍ (۱) صَرَّصَرٌ (۲) مسابقت می‌جستند ، با جِهَازَات (۳) تَجْهِيْز (۴) گرفته والی «سورت» آن سفائن را که هر فَلْکِی (۵) در بحر عَظِيْمُ الْفَلْکِ (۶) از سفینة (۷) فَلْکِ مُفَلِّکِ (۸) یاد میداد ، و در چشمِ شَخْصٍ و شَخْصٍ چَشمِ جِبَالٍ متحرک بنظر می‌آمد ، شوکت آن اجسامِ جُسامِ (۹) تَهْنِکِ بَیْنِکِ ، سفینه (۱۰) رادربحر خزر چرخ اَنْخَر (۱۱) بگرداب حیرت می‌انداخت ، و نظارة رُسَمَتِ آنها دریای ایلگون را با هزاران دیده غرق نمائش میساخت با عملة «و یَعْمَلُوْنَ فِی الْبَحْرِ» (۱۲) و ملاحان مَلاح (۱۳) و ناخدا و اوائی (۱۴) بی‌توانی (۱۵) از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم برآه افتساده بودند طوفان برخاسته يك کشتی بر گیل نشست «حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْمَرْقُ» (۱۶) اما بَقِيَّةُ يَهْبُوبِ (۱۷) شَرْطَةُ (۱۸) مراد سالم بَقِيَّةُ (۱۹) نجات رسید .

۱ - یو ، ط ، بروجر .

- ۱ - اسب سبک‌رو و صحت دهنده (رب) ، جبهیز صرصر ، اضافه ، تشبیهی ۲ - ربيع صرصر ،
- ماوسخت آوازیبا سخت سرد . ۳ - طاهر آح جهاز دگر اول ، ساخت مسافر ، ساز و سرگه .
- ۴ - ساختن جهاز مسافر و غازی و مانند آن (رب) ۵ - کشتی (رب) .
- ۶ - فلک ، موج دریا جیبان و مضطرب (رب) . ۷ - طاهر آ اضافه مشبهه مشبهه است
- (فلک سفینه مانند) و معیاد است سورت فلکی مقصود باشد زیرا سفینه حدین نام در دو نظر بعد آمده
- است و تکرار آن لطفی ندارد . ۸ - مستدیر (از رب) ۹ - نزر گمشاور
- (رب) ۱۰ - رک ح ۹ ص ۱۰۳ ۱۱ - بحر خزر . ، اضافه تشبیهی .
- ۱۲ - و کار میکنند در دریا (از آیه ۲۸ سوره کیف) ۱۳ - نمکین و خوب صورت
- (رب) . ۱۴ - ح نوی مص اول ، کشتی مان (رب) . ۱۵ - سست گردیدن
- (رب) . ۱۶ - تا چون دریای او را حرق (از آیه ۹۰ سوره یونس) .
- ۱۷ - وزیدن . ۱۸ - ساد موافق (فشان اللغات آسدر ارج) .
- ۱۹ - کار دریا (رب) .

تَحْصِيرُ الرَّهْمِ مِنْ إِقْبَالِ صَاحِبِنَا

فَازُوا بِأَمْوَالِهِمْ مِنْ قَيْضِهِ النَّاسُ (۱)

أَلْقَى فِي الْغَيْشَاءِ خَضْرًا بِرَحْمَتِهِ

وَ فِي أُجَّةِ الْبَحْرِ الْيَاسَ الْيَاسَ (۲)

بعد از وصول کشتی ها بساحل مقصود چون تدمیر (۳) و تبتیر (۴) «سلطان بن مرشد» والی «مَسَطَط» و تَحْصِير (۵) و تَحْصِير (۶) خوارج نابکار «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (۷) پیشنهاد همت کردند «فَسَخَّتْ» (۸) میبود ، «کلیعلیخان» افشار سرداری و «تقی خان شیرازی» دویساره بابالت فارس تعیین ، و امر معلی بنفاد اختران یافت که سردار از راه دشت بسا بخر (۹) های صحرا گرد و «تقی خان» از روی دریا یا صحرا (۱۰) های سفائن بحر نورد ، بر سر «مسقط» و ولایات تابعه رفته برتر و خشک خوارج غدار «أُولَئِكَ لَهُمْ وَ قُودُ النَّارِ» (۱۱) ابقا نکرده ایشانرا یاسیف بداد (۱۲) مُتَبَدِّد (۱۳) و «سیف بن سلطان» را که از هواخواهان

۱ - ط ، گشت .

۱ - بحرت افتاد رهم از سخت صاحب ما دریافتند آرزوهای خود را از فیس او مردم .

۲ - این شعر در شش نسخه چین صسط شده و چنانکه مشاهده میشود وزن آن درست نیست و ضبط کلمات نیز اطمینان حاصل نند - فیی سایه ، قطعه ای از برندگان ، فبفاء . سامان بر آب

۳ - هلاک کردن (رب) ۴ - شکستن و هلاک کردن (رب) .

۵ - مانده کردن در بیخ خوراندن . ۶ - هلاک کردن (رب) .

۷ - آنها برای ایشانس لعنت و ایشانراست بدی آن سرای (از آیه ۲۵ سوره رعد) .

۸ - فراحی (رب) . ۹ - امس فراحی کام (رب) ۱۰ - مؤنث اسحر ،

مادیهان سرح ه سیمدی آمحته (ازرب) ۱۱ - آن گروه ایشانند فرورزیده آدش

(از آیه ۸ سوره آل عمران) ۱۲ - پراکنده کننده پریشان کننده (ازرب) .

۱۳ - د نشان (رب) .

دولت نادریه بحکومت آنجا مُنشد (۱) سازند .

مأمورین از راه امثال فرمان با افواج مُشواطس (۲) و مُتلاطس (۳) که طول آن عرض (۴) نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب او نمی (۵) نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند « کِلَا جَانِبِي هَرَشِي لَهْن طَرِيقٌ » (۶) ، والی فارس که رُکوب (۷) اُنواق (۸) باهرات (۹) سُن اختيار کرده بپایمردی هُو جای (۱۰) مَو جای (۱۱) کشتیها « وَ هِيَ تَجْرِي بِهَم فِي التَّوَجِّ كَالْجِبَالِ » (۱۲) ، بِنِدَا (۱۳) نورد بِنَعْرَةِ (۱۴) بحر بود ، « صَحْرَةٌ بَحْرَةٌ » (۱۵) بجهازات « سلطان بن مرشد » تلافی و تلافی (۱۶) جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست از لَجَّة (۱۷) آن دو لَجَّة پرشور « عُتَان » محیط عمان شد ، و از اِعْتِلَاج (۱۸) آن دو بحر حِطُّ الْأَمْوَاجِ (۱۹) جهان بحر حیرت

۱ - نو ، ط ، طول عرضش . ۲ - ط ، ملائف

۱ - مفرد (رب) . ۲ - موج زن (ازرب) .

۳ - موج متلاطس ، موج طپانچه زن می در می (رب) . ۴ - لشکر ، طول آن عرض

نمینمودی ، طول آن پیدا نمود (ازسپاری) . ۵ - سم رطوبت .

۶ - هرشی کرده ایست بر راه مکه بر دیک حصه که دریا از آن دیده شود و آنرا در راه است که

از هر در راه مستوان مقصد رسد . (مجمع الامثال) ۷ - سواری .

۸ - ح ناقه ، شتر ماده (رب) . ۹ - کشتیها بدانجهت که آب را شق کند . (رب) اِنواق

باهرات اضافه بشدهی است . ۱۰ - هوجاء ، شتر ماده صر رو (رب) .

۱۱ - موجی ، مفتوح اول و سوم و سکون دوم ، ناقه نیز رو (رب) . ۱۲ - و آن میبرد

ایشانرا در موجی چون کوهها (از آیه ۴۴ سوره هود) . ۱۳ - سامان (رب)

۱۴ - شهر و زمین (رب) . بحر بحر ، اضافه مشبه به مشبه . ۱۵ - و مایهین نیز

استعمال شده ، گویند صحرة بحرة ، یعنی دیدم او را گساده و می حجاب و پرده (رب) .

۱۶ - در دو نسخه تلافی . تصادف (حواشی) مأخذ دیده شد . ۱۷ - آواز و بانگ

و فریاد (رب) . ۱۸ - کار زار نمودن (رب) . ۱۹ - بحر محیط الامواج ،

دریای موج زن (رب) .

گردید . آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشك گشت ، و از رعد انگیزی
قوارع (۱) ، گوش ماهی (۲) از زَبْدُ الْبَحْرِ (۳) پنبه بِصِمَاخ (۴) خود برآمود (۵)
عاقبت اعدا را هراس « وَجَاءَهُمُ التَّوَجُّعُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ » (۶) ،
لطمه زن خاطر گشته سفینه امیدشان چون زورق بی ناخدا در موجۀ قهر بیناخدا (۷)
شکست ، یعنی چند فروند کشتی باد رفتارشان با آتش دستی (۸) توپچیان در روی
آب برخاک نشست (۹) ، و سُكَّانَ أَنفُسِهِمْ بِمَقَادِ « فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ » (۱۰) غریق
بحر فنا گشته سفینه حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید ، و بهجوی
« فَأَنْتَقْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ » (۱۱) گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت
ساحل نجات نکشید ، در آن جنگِ جُنُكِ (۱۲) هستی ، و بَارِجَةٌ (۱۳) وجود و
حَرَّاقَةٌ (۱۴) زندگی و ظَنُّوا (۱۵) اعمار (۱۶) بسیاری از اهل ضلال یعنی « جُنُودٌ

ستی .

- ۱ - ح قارعة ، مقصود بوپهای قلعه کوب است ۲ - صدی دامی گویند و آن خلاف مروارید است (مرهان)
- ۳ - کف دریا . و نس نام دارویی است که آنرا دارا فیون نامند (ازجمله)
- ۴ - سوراخ گوش (رب) . ۵ - آمدن ، پر کردن (مرهان)
- ۶ - و آمد ایشانرا موج ازهر سو و نداشتند که ایشان فرا گرفته شدند بدان (از آیه ۲۲ سوره یونس) . ۷ - خدای مینا .
- ۸ - نیز دستی ، جلدی (آندراج از حیات اللغات) ۹ - برخاک نشستن ، خوار
- مقامتار شدن (آندراج) شکسته شدن ، خراب شدن ۱۰ - پس فرو گرفت آنانرا
- از دریا آنچه فرو گرفت آنانرا (از آیه ۸۱ سوره طه) . ۱۱ - پس کینه کشیدیم پس
- غرق کردیم آنانرا در دریا (از آیه ۱۳۷ سوره اعراف) . ۱۲ - کشتی و جهاز نزرگه
- (مرهان) . ۱۳ - کشتی نزرگه جنگی (رب)
- ۱۴ - موی نعت امداری کند سوی دشمن (رب) . ۱۵ - کشتیها (اقرب الموارد) .

أَبْلِسَ أَجْتَمُونَ» (۱) غرقه غرقاب عدم شد. سردار بنحو مقرر از جانب خشکی
 قوسن تر (۲) را بجانب مقصد پویه کرد. نخست قلعه «لوا» (۳) را مسخر کرده لوای
 استیلا برافراشت. پس بعزم «سبخیر قلعه» صحاره (۴) آراسته حرب و آورد و در خارج
 قلعه با خارجیان مستغرق یم (۵) یخضم (۶) خصم افکنی، و ابرد گشت. از سیوی خون
 ماهیت (۷) یلان عرسه بر (۸) مائیت (۹) بحر پذیرفت، و صخرای (۱۰) مبارزان در دریای
 خون شناور گردید. سلطان شیطان قریحه، قریح (۱۱) و جریح (۱۲) بازخم و شمار (۱۳)
 بیشمار مخزول (۱۴) و مخذول (۱۵) خاذل (۱۶) شد. چون در اننای گیرودار به قادر
 اندازی (۱۷) قدر زخمی از ناک دلدوز «فَأَتَبَعَهُ شِهَابٌ ثَائِبٌ» (۱۸) یافت، یافت آن
 جرح آهنک دار البوار، و درك عذاب «فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» (۱۹) نموده از

، و از خارج . ط ، در خارج

- ۱- لشکرهای شیطان همه (از آیه ۹۵ سوره شعرا) ۲- اسب بازاری میر و (رب).
- ۳- بافص فراران اطلاع دقیقی از وضع این موضع نداشتیم و ضبط آن معلوم نشد. ۱- بعضی نسخ
- سحار. از شهرهای عمان (دیل المسجد). قصبه عمان (معجم البلدان) ۵- دریا. ۶- جماعت اسب.
- دریا (رب). ۷- ماهیه و بتجفیف بیا، نیز حقیقت، آنچه موجب نفوسش است. حنر و وصل. حوت ماهیه،
- صف مرکب مسوف، یسی شمشیرهای آنان پیوسته در خون شناور است چنانکه ماهی در آب، و لطف- سانس
- حوت و ماهیه آشکار است. ۸- بنایان ۹- ماهیت، ماهی الشیء می. حقیقت و معنی
- جمله از بسیاری خونریزی شمشیر، صحرا چون دریا آمد و لطف سانس ماهیت و بحر آشکار است.
- ۱۰- صحراء بادبان سرخ، همبندی آهیخته (از رب) ۱۱- خسته، زخم زار ۱۲- مجروح
- ۱۳- زخم کاری (مرهان). ۱۴- شکسته پشت (رب). ۱۵- خوار.
- ۱۶- هریمت یافته (رب). ۱۷- قدر اندازی، غیر اندازی ویر در آبی خطا سوره (از برهان).
- ۱۸- پس از این درآمد او را شعله ای فروزان روشن (از آیه ۱۰ سوره مافات). ۱۹- دروت
- فرودین از آس (از آیه ۱۴۴ سوره ساء).

مَطْرَح (۱) بِسْرِ يَنْسَقَطُ «وَيْل» (۲) شتافت و ویالات «مَسْقَط» (۳) و مَطْرَح (۴) بتصرف در آمد . «احمد بن سعید» حاکم «صُحار» که لعین (۵) کشتزار دولت سلطان لعین بود از این طرد و کت (۶) زار گشت ، و تقلید عقاید (۷) قلمه کرد (۸) . سرداران بحکم سلطان زمان ، «سیف من سلطان» والی جدید را در سیم (۹) بحر و مَلِك «مَسْقَط» که مَقْشُوحُ الْقَنُوقُ (۱۰) حدید (۱۱) سیف بود تمکن ، و در مکان مکات «كَوَضِعِ الْهِنَاءِ مَوْضِعَ الثُّبِيِّ» (۱۲) تمکین دادند ، و اقبال خسروی جهانبان را نوید «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا» (۱۳) در داد ، و زمانه تیریک طفر را «سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ يَا مَرْءَ» (۱۴) بر خواند .

- ۱- مقام و محل (ب) ابداعتگاه. محل افکندن ورق ح ۴ همس صفحه ۲- مسقط ،
 - ۲- ابداعتگاه محل سقوط ورق ح ۳ همین صفحه ویل، چاهی یا وادی در دوزخ (رب)، ۳- شهری است از واحی عمان در آحر حدود آن ارجامت یمن، در ساحل دریا (مجم النادان) پایتخت عمان (دیل المسجد)
 - ۴- شهری است در حلیج عمان در ساحل حریره العرب دارای ۱۴۰۰۰ تن سکنه است (دیل المسجد)
 - ۵- مترس حوسه که بهالرها شکل مردم دریا سازند جهت گریختن سباع و وحش (رب)
 - ۶- ردن کوفت (برهان) ۷- ح مقلاد مکر اول و سکون دوم، کلید (رب)
 - ۸- کلمه‌های قلعه را چون قلاده اطاعت نگردن افکند (سلم کرد) ۹- ساحل دریا (رب)
 - ۱۰- حایی که مسلمانان قهر و هلمه فتح کنند مقابل آنچه صلح ایشانرا مسلم بود
 - ۱۱- مرند تهر ۱۲- ماسد نهادن فطران در حای گرشده برای وضع چتری در موضع
 - ۱۳- یا کست کسپکه رام گردانید برای مابین را
 - ۱۴- رام کرد برای شما دریا را تا روان شود کشتی‌ها در آن (ار آیه ۱۲ سوره زحرف)
- هرمان او (ار آیه ۱۱ سوره حاسه)

در بیان نهضت نصرالله میرزا بجانب خوارزم با مر قهرمان
خطه کن فیکون

«لِيُذِيَهُهُمْ نَعَضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (۱) چون در ایام توقف اردوی
همایون در «داعستان» ، «اوربکیه خوارزم» و «آرال» (۲) ، بنا بر توجیر (۳) و توعیر (۴)
«نورعلیخان» واد «ابوالحیر» والی «فراق» «إِذَا هُمْ يَرْغَبُونَ فِي الْأَرْضِ» (۵) ، بافراحتن
بند (۶) شقاق ، نند ندگی را مُنْتَلِم (۷) و مُتَمَق (۸) ، و نبع خیال سر کشی را از علاف دل
«وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» (۹) مُنْذِلِع (۱۰) و مُنْذَلِق (۱۱) ساخته بنیاد آرم را قلع و طاهر
خان (۱۲) والی را از راه کم فرصتی نه لوم لائمانه (۱۳) که «إِنَّا لَرَبُّكَ فِينَا ضَعِيفٌ» (۱۴)
و طمن ناما لیمان که «وَمَا أَنْتَ عَلَيَّا بَعْرِينِ» (۱۵) در قاعه «حیوه» از سلطنت کشور
حیات حلع کرده بودند ، حدیو والاحاء از رفقان عرم آده «سَعَدْتَهُمْ مَرَاتِنِ» (۱۶)

- ۱- با چساند آمارا (خرای) مرحی ار آحه کردد باشد که آمان مار کردد (ار آیه ۴۰ سور موم)
- ۲- اقوام ساکن کنار دریای آرال در مرکز کستان هر سه مسرق بحر حرد
- ۳- بازداشتن
- ۴- مر کسه و جسم مرا نگختن کسی را (رب)
- ۵- آنگاه ایسان متم مکسد در زمین (ار آیه ۲۴ سور موم)
- ۶- علم در کت که دیر آن
- ۷- رحمدار (رب)
- ۸- و گفتند دلهای ما در علاف است (ار آیه ۸۲ سور بقره)
- ۹- (اروب)
- ۱۰- از بیام مر آمده (رب)
- ۱۱- رک ج ۱۲ ص ۵۲۲
- ۱۲- لوم سورس لائمانه ، ار لائم ۳ آده سویداسای
- ۱۳- همانا هر آینه ما نسیم برادر
- ۱۴- همان خود ناموان (ار آیه ۹۳ سور هود)
- ۱۵- و مستی که بر ما عیر (ار آیه ۹۳ سور هود)
- ۱۶- رود باشد که هدات کسم آنا را دوبار (ار آیه ۱۰۳ سور موم)

بر آن دیار پرشور و شین خوانده شاهزاده «نصرالله میرزا» را که خطوطِ مخطوطه (۱) بخش جبینش مظهر آیه «يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ . بِتَنْصُرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ» (۲) و بِنَصْرِ (۳) أصابع تدبیر و سَبَابَةِ (۴) إصَابَةِ عقلش بی إهام (۵) ، کلید قلعه گشا بودی ، با عتاد (۶) و عقید (۷) و خِدم و عبید بقصد دفع مخاصمانِ عنید بتلاوِزی « فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (۸) روانه «خوارزم» ساخت ، و بعد از ورود شاهزاده به «مرو» چون کریمه «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ إِلَّا أَنْ نَصْرَ اللَّهُ قَرِيبٌ» (۹) نقش پیشانیِ پیش آمد کار او بود، «وَلَا تَعْرَوْا» (۱۰) «جُنُودٌ نَصْرَتْ بِالرَّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ» (۱۱) ، بی قتال با استقبال اقبال شتافت و بفحوای «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (۱۲) ظفر یازنه ضشش همعنان آمد .

رؤسا و اذنانِ مذنبین (۱۳) بمضمون «يَعْتَدِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ» (۱۴) معاملت و بمقاد «وَلَيْنُ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَسْئَلُنَّ إِيَّاكُمْ مَعَكُمْ» (۱۵) اظهار مطارعت کرده نادم و مُستقیل (۱۶) و مستقیل موکب جلیل گشته «إِنَّا لَمَرْدُودُونَ

- ۱- ح خط بهره سخت (رب).
- ۲- شاد میشوید مؤمنان، یاری خدا یاری میکند کسی
- ۳- انگشت دوم که میان انگشت میانه
- ۴- انگشت کوچک باشد (رب).
- ۵- مجهول بودن.
- ۶- ساخت و سامان و آماده گی و آنچه جهت سفر و جز
- شبه بودن. و نیز إهام، انگشت زر (رب)
- ۷- حاضر و آماده (رب)
- ۸- پس چون عزم کردی پس توکل کن
- ۹- کی باشد یاری خدا؟ آگاه باشید همانا یاری
- خدا نزدیک است (از آیه ۶۵۳-سوره آل عمران).
- ۱۰- شگفتی نیست.
- ۱۱- مأخوذ
- است از این حدیث نصرت بالرعب شهرأ یرهب منی العدو مسیره شهر (معجم المفهرس) ذیل رعب .
- ۱۲- گاهی که آمد یاری خدا و پیروزی (از آیه ۱ سوره نصر).
- ۱۳- ح مذنب
- ۱۴- عذرخواهی آوردن سوی شما چون بازگستید نزد ایشان (از آیه ۹۵ سوره توبه)
- ۱۵- و اگر میاید یاری از پروردگار تو هر آینه گوید همانا بودیم ما شما (از آیه ۹ سوره صافات).
- ۱۶- گذشته خواستش از گناه (از رب).

فِي التَّائِبِينَ» (۶) گویان، از «مرو» بمعسکر شاهزاده پیوسته بنوشته و موچنک (۴) «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ» (۴) يك قلم، قلم وار، سر بر خط فرمان نهادند، و در عالم ایلی (۴) از روی ضراعت بذریعۀ «عَيْصُكَ بِذِكِّكَ وَ إِن كُنَّ إِشْيَاءَ» (۵) مستدعی اِسْجَاحِ (۶) آنام (۷) و اِسْجَاحِ (۸) زهام شده ابواب استعالت بکلید حسنِ مقاتل گشادند. شاهزاده بِأَعْطَافٍ (۹) اِسْجَاحِ (۱۰) اَعْطَافِ (۱۱)، و اِسْبِالِ (۱۲) اَسْبِالِ (۱۳) الطَّافِ، و اِسْدَالِ (۱۴) اِسْدَالِ (۱۵) رَفُو (۱۶)، و اِسْجَافِ (۱۷) اَسْجَافِ (۱۸) عَفُو، و اِسْجَافِ (۱۹) اَذْيَالِ عَفُو (۲۰)، پرده خطایی (۲۱) صَفْحِ (۲۲) و صَفْوِ (۲۳) بروجه خطا و هَفْوَانِشَانِ (۲۴) پوشیده باز در

۱- آیا همانا مورد شد گاسم بحال نخست (از آیه ۱۰ سوره نازعات)

- ۲- وثیقه و محض که در عهد و موافق باشد (از سِکَلَاخِ).
 ۳- پس اقرار
 کردند گناهانشان (از آیه ۱۱ سوره ملک).
 ۴- مرگ از ازیل دوست.
 موافق رام (برهان) مطیع. + ی مصدری، مطیع بودن
 بود نزدیک هم روییده در یکجا (اقرب الموارد) سدرها بود روییده در یکجا (مجمع الامثال) و اشب سعتی
 پیچیدن در یکدیگر بود و معنی مثل ایست که هر چند خویشان نو چنانکه میخواهی نیستند، لیکن
 در آنان شکیبیا نماند که اصل آنان از موافقت (اقرب الموارد مجمع الامثال).
 ۵- عفو
 نمودن (رب).
 ۶- ح انم، گناه.
 ۷- لکام کشنده داشتن متوررا (رب).
 ۸- ح عطف سکرا اول و سکون دوم، جاس هر چند (اقرب الموارد).
 ۹- ح کم ضم اول،
 آستین (اقرب الموارد).
 ۱۰- ح عطف، مهربانی
 ۱۱- ماراندن (رب)
 ۱۲- ح سدل
 ۱۳- ح سدل بفتح اول و دوم، ماران (از رب)
 ۱۴- ح سدل
 هم یا کسرا اول و سکون دوم، پرده (رب).
 ۱۵- تسکین و آرام دادن از بر سر، و اسدال
 رفو، اخافه مشبهه است نمشده.
 ۱۶- فروهستن (رب)
 ۱۷- ح سجد
 بفتح یا کسرا اول و سکون دوم، پرده (رب).
 ۱۸- پرده و کرانه و جانب پرده (رب).
 ۱۹- ختایی، منسوبه به ختا (دیوان السیاق نظام قاری ص ۲۰۵).
 ۲۰- بواختن عطا کردن (رب)
 ۲۱- درگذشتن (رب).
 ۲۲- اخلاص در دوستی (اقرب الموارد).
 ۲۳- هفوات،
 ح عفو بفتح اول و سوم و سکون دوم، لغوی (رب).
 ۲۴- هفوات،

امیدواری برویشان باز و معنی «عَفَى اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» (۱) ماژ مودید، و بوعید^۱ و توعید^۲ «إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مِمَّا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنةُ الْأَوَّلِينَ» (۲) طریق رشاد را بآن کرده القا و ایشان نیز بسمع رضا استغنا نموده^۳ برطبق مسئول آنجماعت «ابوالمحمد» ولد «ایلمارس» را که در آن سفر در تحت لوای بیعت والای شاهزاده بود به «ابوالغازی» موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص ساخته عزیر^۴ رحمن و تخلص^(۳) بخشیدند، و جمعی از رؤسا و اتالیقان^(۴)، آستان بصرت پاسان دولت آشیان خدیو کشورستان، که دوستان و راستان را جای آستانست^(۵) و ماه شمس^(۶) در گاهش اعداء باستان را مال آستان^(۷) روی بیاز آورده مورد احسان شدید «لَا يَرَالُ بُنْيَانُهُمُ الْدِي نَشُوا رِيْبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^(۸)

۱- ط، موعید. ۲- یو، از اینجا تا آغار فصل آینده (در بیان سوح ..) را دارد

۳- ط، مودید ۴- ط، و ماه شمس در گاهش سران باستان ..

۱- عفو کرد خدا از آنچه گذشت (از آیه ۹۵ سوره مائده) ۲- اگر بار ایستند

معشوره میشود برایشان آنچه همانا گذشت و اگر بر گردند پس همانا گذشت سمت (در مارة) پندشیمان

(از آیه ۳۹ سوره افعال) ۳- معص نام فعله رستی (رب). ۴- و لك بح ۱۳ ص ۵۱۰

۵- آستان، حای خوارزم و آرامگاه (برهان). ۶- قرص در اندود که در قبه میباشد

(صیانت اللمان). ۷- استخراج سالهای معروفه مولود باشد که آنرا برمی (فران) و (حقه)

خواند (برهان) ۸- همیشه سانشان که ساختند، شکی است در دلپاشان مگر آنکه پاره شود

دلپاشان و خدا دانای حکم است (آیه ۱۱۱ سوره نوره)

در بیان صنوح (۱) رضا قلی میرزا و سقوط او از نظر اعتبار والدکامکار

« إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » (۲) در حینى که طهران (۳) « طهران »
 ممتز کوکبه فلك شکوه قآمی شد ، شاهزاده « رضا قلی میرزا » ولایت « ری » را با هر
 شهر بار زهاں آرامگاه عزت ساخته جرمان (۴) گزین فیض حضور و مانند سایه از بهر
 تابان دور گردید ، و بنا بر سوء خلق و شیمه (۵) ، باقوال و شیئه (۶) و شتیمه (۷) اظهار
 شکیمه (۸) کرده در خلاف مدلول « أَوْ مِنْ يُنْتَوَى فِي الْجَلِيَّةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ
 مُسِينٍ » (۹) ، خصومت را ارحلیه حال مبین ساخت و قلب زاهلش (۱۰) از مصمون « قی فاک
 عَمَّا يَشْرَعُ قَتَاكَ » (۱۱) ذاهل (۱۲) ، و از کلام « الْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ » (۱۳) عاقل و جاهل
 آمد ، « إِذَا وَقِيَ الرَّجُلُ شَرَّ لِقَائِهِ وَ قَعَمَهُ وَ ذُنْدَبٍ فَقَدْ وَقِيَ » (۱۴)

۱- ط، اضافه دارد نادر شاه ۲- ط، عاقل جاهل ، ۳- اضافه دارد : بیت

۱- در کتب افتاد (ارز) ، ۲- همانا در آیه عبرتست برای خداوندان

سایه (از آیه ۱۱ سوره آل عمران) ، ۳- مع طبره (لغت نامه) طهر الملد ، بیرون شهر

(لغت نامه) ۴- بی بهر کسی (ارز) ، ۵- سوی ۶- ندی و

دشمنی (رز) ۷- دشنام (رز) ، ۸- سر کشی (رز) ، ۹- آبا

(برای خداست) کسیکه بر بیت مشود دروید و او در محاسن نامواست (آیه ۱۷ سوره زخرف) ،

۱۰- زاهل، نامت (رز) ۱۱- نگاهدار ریاست را از آنچه نکوند پس گردنت را (مأخذی

برای این جمله سابقم) ۱۲- عاقل (رز) ۱۳- حردمند کسی است که

به مند عقال (بهد) زبان خورد را ، ۱۴- هر گاه نگاهداشته شود مرد از شر زبان شود و شکم خود

و مریه خود در همانا نگاهداشته (محموط) است مأخوذ است از حدیث من و فی شر اقلقه رجل انه

(الهیایه فی عرب الحدیث) من و فی شر اقلقه و دندبه و اقلقه رجل احنا (الهیایه فی عرب الحدیث)

را کند اِحدار سر برآ کند هم سِحن اِحدار
 و در اوقای که پادشاه اِحدوس (۱) حدوس (۲) مطر ، وجه ناصر (۳) و را ب ناصر
 را سمب « داعمسان » موجه ساحمه مشهور اسهرای (۴) فرای (۵) « ورا فسطاق » مسود ،
 چون سکران و مراب صورت سکران (۶) احوال او در مرآب خاطر اقدس مُرسم
 گشته عبار (۷) عبار (۸) عصف از شمائل حالاب شاهزاده لامح (۹) و عبار سکر (۱۰) و
 حلاله (۱۱) از محائل (۱۲) حالاب او لامح و حکم مطاع استحصار او مند گسسه
 و در حسن ورود او موقف حضور بقطاب « حدوه فطوه » (۱۳) د سلسله اهل قند
 اسلاك نافه بحالاحمل الرجال (۱۴) محال (۱۵) گرد د
 الحسن قصر لکل حرل والقد حلحال کل فعل (۱۶)
 والخطب كالصف لانه برل الاعلی الاحل (۱۷)

۱- مع صار

-
- ۱- ح حسن (رب) ۲ سر (رب) ۳ ناره ناآب سکو (رب)
 ۴ ارحای حانی رفس (ب) ۵ ح فرمه دهکنه ۶ ح سکر معج اول
 و درم و سوم اسم ارا کا (افرب المراره) ۷ ارحه ر د که نبودان رخامه بره له
 دوس می در د نامعلوم بود که ارفوم نبود است (عنا المصاب) ۸ معر (اررب)
 ۹ آشکار ۱۰ سکر از هر چیزی (رب) ۱۱ کر و رگه سی (رب)
 ۲ - ح محله معج اول و چهارم و کسر سوم آر که آرا از نده نندارند (رب) معنه گویند و
 معال النعانه (دلی ارفب الموارد) ۱۳ مگرید اودا من عل که د اوزا (آنة ۳۰ سور
 العافه) ۱۴ - حالاحمل مع حلحال نای برین (رب) وار حالاحمل الرجال ربه و
 مقصود است ۱۵ و محلل و طاهره حلحا حلحال ربهانه و محلل جای حلحال
 است ا بنای ۱۶ ارد است که حی است هر حوا مردی را و سد ای برین هر بری است
 ۱۷ - مصعب همچون هم است که سبی او را فرود آند هر بر بردگه ر

ار آنجا که برای اب^۱ (۱) فرود^۲ ی آ ب (۲) و قره رند (۳) معاد (۴) سر رحس
 و معدنه (۵) شراوت انگس میباشد جهان داران دنده و رچون دنده -
 اصلاح مهام ملکی گمارد ، فره اعلی افره (۶) را این فره (۷) و نورچسم
 حماس (۸) را سرچهره در لب عن معره (۹) مسمازند حد و کار آگاه ، کارگاه
 مرحمت را انور دنده و رنده و صافه ساس را راطه اوب و سوب
 راحیح دنده فرمان پد را ان اساره سر انگش امر اقدس در طرفه العسی (۱۰)
 الماس املس (۱۱) و لؤءسی (۱۲) او را قطعه لعل لحمی (۱۳) ساخته ارحه
 حدوه اس مرخان ر (۱۴) را انگجسد ، و مرخان (۱۵) او را بحسود^۳ چون

۲ - و : از آنجا که رای آب و در

- ۱ د ۲ - فاعده و فاعول جاء (مرهان)
 ۳ حوب آ آس ربه (رب) ۴ - آ س ربه ۵ - آس حماق (رب)
 ۶ - امر الرجل حوسان او (افره الموارد) ۷ - ان فر وعی از مادها (حاشیه
 سحۃ میح) در ابح العروس آرد فرن النجه فرما صوت و سر آرد فره صم اول معدع است
 لکی در ان کتاب و در افره الموارد مسهی الا ان نماز العلوب لقب نامه این فره معسی ما ناعه
 ۸ - سوح صبا فرسیده (مرهان)
 ۹ - بدی آرار (افره الموارد) ۱۰ - نک جسم بمرور
 ۱۱ - ناان (رب) ۱۲ - با صبی فراوان بوسی از لولو مان نام اقم
 ۱۳ در الحواهر (۳۳) لحمی وعی از افره سمرده سده
 ۱۴ - حوب ۱۵ - مر + حان

با عوای مد گوهران بیحاده کرده (۱) کان دهان را از بیگونی (۲) و اعتیاب (۳) معدن یاقوت بیگونی (۴) نموده و مادّی (۵) گفتنش و حرع (۶) و حرع سُفتنش اثر بسجید « إِنَّ الْكَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِاللَّسِقِ » (۷) و « لَطَمَ عَلِيَّ حَانَ افشار » مر که حالوی شهرادگان ، بل مُحال مُسمّم (۸) بود مست عمو و صتوا (۹) یافته همین قصیه را برآی العین دیده ، دیده از بطارئة عالم کون و فساد برست و دهر تر حشم تنگ چشم نسک چشم ردن (۱۰) در یک چشم ردن (۱۱) نقش حسن اُحد وُثنه در رقعة ظهور او کند

- ۱ - معنی این کلمه معلوم نیست معاده در فرهنگها حر بمعنی مشهور استعمال شده نمک در متن واضح است که بمعنی رفتار نامناسب می‌جا خطا کاری و بطور این معانی مکار رفته و حاشیة يك نسخه ارمح ، بمعنی خطا کردن آمده و مأخذ را کشف اللغات معرفی کرده است در کشف اللغات هم چنین معنی برای این کلمه دیده شد ۲ - صفت (جوایز) طاهر آ حاصل حصد است مرکب از بی + گوی ، بی گوی در پس کسی سخن گوی ۳ - بد گیس کسی مسروی (رب)
- ۴ - سگو ، صمی جواهر (صنات اللغات) ملکی نجا در آناد در شری هند (صنات) وعی آنگسه که در ملک پمگو سازند و سیر رنگ نابد ماند و مرد (آبندراج)
- ۵ - چسب گناه می و ما دسی نام نومی از نافوسا و در وجه دسمة آن چنین گفته اند که این حجر مشابعت معام با نافوت احمر دارد چون آن را بدون صفت نافوت در رشفه نفیوم کنند گویند بران حال همگوند ما دسی (حاشیة نسخة صح از جواهر نامه) طاهرا بحرف ماده ج است
- رک الحواهر ص ۲۹۹ ۶ - و مکسر اول مر ، شبه نسخة نمایی که جسم را در سناهی و سندی نوبی دسبه دهد (رب)
- ۷ - همانا ملا گمارده شده است نگهار بحسن کس که این جمله را گت از مکر است هنگامی که همراه سمسر ۸ کی از فانیل رفته بودند و آراداسای است که در (مجمیع الامثال) آمده است ۸ - کرم احوال و اهتمام (رب)
- ۹ - رک ج ۳ ص ۶۳ ۱۰ - اصاحه العین چشم بد کسی در کسی افتادن

سجده به گه با صاحب تاج و تخت
 بگویند سخته بگویند سخت
 خطر هاست در کار شاهان سی
 که با شاه جوشی ندارد کسی
 چو از روی کن بر هرورند چهر
 سرورند خود بر سارند مهر (۱)

در بیان بهت مویک همایون کورت رابع بجات
 روم نقلاوری تحت سعید

«إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» (۲) بعد از آنکه تأسف جداوند مگانه و «لَهُ
 مُقَالِدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۳) معانیج قلاع اربعه آذربایجان سر پمحه حاقان
 هفت کسور در آمد چون اعمان دولت علیه عثمانیه بمعایبه و معایبه شوکت و استیلا
 حضرت بادری را دهنده و شپیده از اطالط (۴) مطالولات (۵) لاطائل (۶)

۱ - چو از کینه ای (شرفنامه طبع مرحوم و عهد ص ۱۸۱)
 ۲ - ط ، و مطالولات

۱ - نظامی شرفنامه ۲ - همانا خدا میکند آنچه ا که میخواهد
 ۳ - هر او راست کلندهای آسمانها و زمین (از آیه ۶۳ سوره روم)
 ۴ - بدر اکتسیدن ، ۵ - ح مطالوات ، رد کردن به انانی (ب) ،

طائلی (۱) ، و از کشته بی حاصل غیر خسران حاصلی نمییافتند ، و اسحاب در آیت در آیت در آیت (۲) جز مفاد «مُنَازَعَةُ الْمُؤَلَّكِ تَسْلُبُ الْيَتِيمَ» (۳) معنیی تصور نمیگردند ، و در حقیقت امتداد ایام عِلَّتْ (۴) و غَلَّتْ (۵) ، اتلاف خزائن و ضیعت (۶) ضیاع (۷) دولتین و تولید مواد شور و شین میبود ، وزیر مکرم «علی پاشا» را بطلب صلح بدر بار نادری فرستاده وزیر مزبور در صحرای «مغان» شرف اندوز خدمت اقدس شد ، و در آن اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت فرار گرفت ، چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض (۸) و تبراً (۹) تبراً (۱۰) و بولای خلفای راشدین (۱۱) تَوَلَّوْا (۱۲) نموده از مُودَای «وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» (۱۳) پا (۱۴) کنند ، و آن گروه نیز از عقائد سالفه نکول و حقیقت خلفاء کسرام را «خَلْفًا عَنْ سَلْفٍ» (۱۵) قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران واجب (۱۶) شده بود مجدداً آغاز طلوع کرد ، لهذا آنحضرت بیضر صفائح (۱۷) را بر صفائح

۱ - ط ، کرده .

-
- ۱ - فائده (از رب) ۲ - درابه ، دلیری هر حرب (رب)
- ۳ - ستیره پادشاهان نعمت ها را مر نباید . ۴ - سختی کار زار (رب) .
- ۵ - سختی کار زار (رب) ۶ - تلف گردیدن (رب)
- ۷ - ج صیعت تفتح اول رسوم و سکون دوم ، آب و زمین (رب) ۸ - در اینجا مقصود شیع است .
- ۹ - بیره ، بیزاد شدن (رب) بیزاری از عاصیان خلافت ، امرای یکی از فروع دین است مذهب شیعه . ۱۰ - دوری هستن (تف) .
- ۱۱ - ایوبیگر . عمر عثمان . علی علیه السلام . ۱۲ - تولى ، دوستی داشتن تا کسی (رب) .
- ۱۳ - و پیروی کردم ملت پدرانم را (از آیه ۳۸ سوره یوسف) مقصود تقلید است . ۱۴ - امان ، سرپا زدن (رب)
- ۱۵ - جانشین از پس یوشین هست ۱۶ - فرو شدن (رب) هائب سرهم . بی در پی .
- ۱۷ - صفحه های سفید . مقصود نامه است .

ض (۱) اختیار، و دست فتنه را قلم کس کرده قلم بر گرفت و پیدایش سکنند در جاه روم، (۲) نامه دوستی سرشت، از عین و داد بصورت، هم مشرب، عَيْنًا فِيهَا تُسْتَمَى لَسِيلاً، (۳) و بمعنی «مزوج و مُرْجُوح» به شون (۵) «إِنَّا سَلَقْنَا عَلَيْكَ قَوْلًا نِيلاً» (۶) نوشت، و از حضرتش در پرده «مَا يُدَلُّ الْقَوْلُ لَدَيَّ» (۷) بی پرده طالب

اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباعض (۸) و تناقض تجلّه ملة (۹) اهل سنت بر چهار فسیله (۱۰) اسیله، و دَوَّحَةٌ (۱۱) اُنْبِلَه (۱۲) مُقَن (۱۳)، بر فرق فرق ناس سایه افکن گشته که اهالی «روم» و «هند» و «توران» از ن اَعْصَان (۱۴) جلیله و آفتان (۱۵) جلیله (۱۶) اِقْبَطَاف (۱۷) تَمْرَه (۱۸) تَمْرَه (۱۹)

۱ - یو، ندارد.

۱ - شمعهای پهناور (رب). ۲ - مقصود سلطان عثمانی است.

- چشمه‌ای در آن نامیده میشود سلسبیل (آیه ۱۸ - سوره دهر).

- آمخته (رب) ۵ - آمیختن (رب) آمیختگی ۶ - همانا ما رود

ند که القا کسم بر تو گفتاری سنگین (آیه ۵ - سوره مرمز).

- تعبیر داده نمی شود سخن نرد من (از آیه ۲۸ - سوره ق)

- دشمنی کردن (رب) ۹ - مذهب (صاٹ اللغات) ۱۰ - حرمان

۱۱ - درخت مردک (رب) ۱۲ - محکم (رب).

۱ - شاخه بر آورده ۱۴ - ح صین، شاخه ۱۵ - شاخه ها.

۱ - اسوه و درهم شده (رب) ۱۷ - چویدن ۱۸ - حرمان.

۱ - پاکیزه (رب)

و ثَمَرَةُ تِيرَةٍ^۱ (۱) و نجات و نِجَاح^۲ (۲) ، و از آن سُنَّ مُسْتَنَ (۳) ادراك فَوْز و فَلَاح (۴) مینمایند .

چون ایرانیان در فرودعات فارِعه (۵) از شجراتِ طِيبَاتِ احکام بارِعه حضرت « صادق » علیه السلام اِخْتِرافِ (۶) مسائلِ کافی و از^۳ مسائلِ (۷) اجتهادات آتجناب اِنْتِشافی (۸) شافی میکنند، مشعر (۹) صائب او را خامس مذاهب دانند^۴ تا شخص اسلام را از این تخمیس ، پنجه تسلط قوی گشته هر مذهبی از این پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی ، و بر دیده ملال متخالفه انگشتی باشد ، و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمة سالمه ، اصنام (۱۰) فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیادضلال بر کنده شود .

و ۴^۵ اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام مائمه این مذهب اختصاص یابد که در آن مکان با قامه صلوات مکتوبه (۱۱) قیام نمایند .

سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق « وَبِهِ عَلِي النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً » (۱۲) ، هر عام (۱۳) از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام

۱ - ط ، بو ، سره . ۲ - ط ، و نِجَاح نِجَاح .

۳ - ط ، از . ۴ - ط ، شمارید و دانند . ۵ - ط ، مطلب دوم

۱ - یا کوزه ، شیرین (رب) . ۲ - بروزی (رب) .

۳ - روشن شده ، آراسته ، مکتو (رب) . ۴ - رستگاری

۵ - مالا بلند از جهت شرف (از المسجد) . ۶ - موه چندین (رب)

۷ - حج مسهل ، آب رو (رب) . ۸ - آب در خود حندن ، کهککه شمر آشامیدن (کمر اللغات)

مجازاً ، مر خور دار شدن . استعماده کردن . ۹ - راه (رب) .

۱۰ - حج صمم مفتوح اول و دوم ، بت . ۱۱ - نماز های واجب

۱۲ - و خدا ایراست بر مردمان حج گزاردن خانه ، کسی که توانایی دارد بدان رفتن را (از آیه ۹۱ سوره

آل عمران) ۱۳ - سال

گشته گماشتگان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام سلو که مسلو که داشته حاج (۱) و مناہع راه حج را از ذخائر و شتران حاج (۲) خوار بسر وجه حجاجی (۳) مرتب ساخته و ایشانرا بدون مطالبه دُورّه (۴) بر سپیل اکعب (۵) بکعبه معظمه اعلیٰ الله کعبه (۶) برسانند .

چهارم اینکه فرمانی از طرفین در باب تحریر (۷) و اعتناق (۷) اعماق (۸) اسرا اسراً (۹) تحریر یابد که در هر ملک و ديار باشند مطلقاً از قید اسر (۱۰) مطلق و مرخص و مخلص و مخلص (۱۱) بوده تکلیف رقیبت (۱۲) بایشان نشود .
 پنجم اینکه در تختگاه دولتمین و کیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قائم و مقیم باشد .

پس دستور (۱۳) مکرّم را موافق ذاب و دستور ، دستوری (۱۴) اوزانی داشته از اینطرف در صحبت او ایلجیان معظم با فامه مؤدوده (۱۵) مشتمل بر استیصال
 ۱ - ط ، اکعب . ۲ - ط ، اعتناق . ۳ - ط ، اسرا اسراً تماماً .
 ۴ - ط ، اسرا .

- ۱ - ح حاجه (رب) ۲ - درختیت خاردار (رب) .
 ۳ - سراوار (رب) ۴ - ماحی که از قافله حاج گرفته شود (سکنلاح)
 ۵ - شتافتن (رب) ۶ - بالا بردن خدا شری و مجد آبرو (از اقرب الموارد)
 ۷ - آزاد کردن . ۸ - ح عمق مصم اول و دوم ، کردن .
 ۹ - تماماً ، همگی (از رب) . ۱۰ - اسری .
 ۱۱ - چمن است در سج ، و ظاهراً بلکه صحیحاً مخلص ، آزاد . ۱۲ - (رب اقرب الموارد)
 ۱۳ - وزیر ایلجی . ۱۴

مُجَدِّدَ بَطْرِيقِ اِحْرٰی (۱) برای اِحْرٰی اهر معهود و رُفْعِ مَاحِرٰی از عینِ عَاطَمَتِ « نِیْنِ
 ما اَرَسْکَکَ » (۲) بآن دولت کسری فرستاده بعد از اِنْعَاطَافِ مَوکِبِ گُتِی سَتَانِ از
 « هِنْدُو سَتَانِ » چون جهت هر سِکِّ از دوسان بر گِکِ سِری از آن بوسنان ارسال
 می شد معادلِ دَوْلَتِ اَر حَوَاهرِ شَاهَوَازِ با چِهار دِه رِجِهرِ پِیلِ کِه هر بَلِکِ در هِیْآتِ
 لَکَّهٔ اِری بودی ، و در صِلاَبِ عِراَنِ هِزِزِ ، حِرطومش اَز دِهَایِ دِماَنِ ، هِسْکَلِشِ کُوهِ
 رِواَنِ ، سِیْهَرِ اَمُوسِ دِرِپِشَبِ آن بَهِتِ عَاجِ ، و فَلَکِ اَطْلَسِ بَر تَحِشِ دِواَحِ (۳) چون
 قَطْرَهٔ رِذَنِ (۴) اَعَارِ بَدِیِ پِیلِ آکَشِ (۵) را مِر دِستِیِ پِیلِ مَالِ (۶) سَاحِتی ، و هِر گَاهِ
 آهْ سِکِ پِوَنَهٔ مِوَدِیِ پِیلِ چِرْحِ (۷) را مَماندِ نِشِ هِدمِ اَرِ پَایِ اِداَحِیِ فَلَکِ
 فِیلِکُونِ (۸) را اَر اِنْحَمِ ، دَاعِ « سِسْئَهٔ عَلِیِّ الحِرطومِ » (۹) بَر سِیِ هِادِیِ ، و هِکَلِ
 و حِرطومش دِرِ سَطِیحِ رِمانِ اَر اَسْمَانِ و کِهْکَشِاَنِ شِاَنِ دَادِیِ اَوَازِ حَلاَحِلِشِ (۱۰)
 رِنگِ سَحَابِ مُعْجَلِ (۱۱) را کَر کَر دِیِ (۱۲) ، و صِغَلِ اَمَهِ (۱۳) اِس رِنگِ (۱۴) اَر اَمَهِ
 حَوَرِشْدِیِ سِترِ دِیِ^۴

۱ - و ، بِلْکُونِ ط ، بِلْکُونِ ۲ - ط و اَوَازِ
 ۳ - ط ، آسَهٔ اَش ۴ - عِبْ اِصْافَهٔ دَارِدِ عَرِدِ ، ط ، سَبْ

-
- ۱ - لای بر ، سراوازیس ۲ - حبان کن که گویم برا منسم برای هر یک نه
 سرعب در کار ، ل و س (مجمع الامثال) ۳ - اجاف (رهان)
 ۴ - د و س بر آه رفس (رهان) ۵ - اَر اَر سِناَهٔ مَازَانِ اَر (فَعْبِ نَامَهٔ اَر)
 آسندراج و اجس آرا) ۶ - نامال (رهان) ۷ - اصافهٔ مشبهه بمشبه
 ۸ - بَر گِکِ عَمَلِ (۹) فِلی سِری ۹ - رِودِ اَشْدِکِهٔ دَاعِ کِسَمِ اَوِ اَر مَلاَیِ سِی (آئَهٔ
 ۱۰ - سوره الفلم) ۱۰ - ح حِلْحَلِ صَمِ دِو حِصَمِ و سِکُونِ لَامِ رِنگولَهٔ (ب)
 ۱۱ - هِر دِهٔ ط اَدِ اَوَازِ (اَرِزِی) ۱۲ - رِنگِ کَر کَر دِیِ ، حَافِوِیِ مَناَحِیِ مَلامِ
 کَر دِا مَدَنِ (آسندراج) ۱۳ - رِنگار

ایر است بیاد اندر و باد است بهامون

صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا

با پیلبانان پیلتن پیلتم (۱) توان ، برسم جنوه (۲) بحضرت قیصری اهدا و گرا را
استنکاه (۳) و استنقاه (۴) را ، بعدا کره مأمول واعاده مدعا پرداخته و دلائل ملیه (۵)
ملیه (۶) و حجاج ملکیه و ملکیه القا نمودند .

اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفر را از جوحه (۷) لیب (۸) پنداشته در باب
استفتاح ابواب این مسائل استفتا کرده آفندیان (۹) عظام آن مملکت « قَالُوا نَحْنُ
أَوْلُوا قُوَّةً وَ أَوْلُوا بِأَسْرِ شَدِيدٍ » (۱۰) ، بتخمیس (۱۱) منهد و تفویض زکن (۱۲) ،
که زکن اعظم بنیان بودی زکون (۱۳) نوززیده بعد از « لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا
وُسْعَهَا » (۱۴) ، عذره (۱۵) « إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا » (۱۶) تشبث جستند ، وازعین عناد

۱ - ی

- ۱ - مراد پیران و یسه و بردست رستم گفته شد (پرهان) .
- ۲ - بخشش (رب) .
- ۳ - شنیدن بوی دهان کسی (رب) محازا مکنون خاطر کسی را جستجو کردن
- ۴ - فهمیدن کلام
- ۵ - پیر ، کامل .
- ۶ - متنی مرملف ، دینی ، اسلامی .
- ۷ - نازیهج ، و آن ریسعایی است که از جانی آویزید و روان و کودکان و دختران مر آن نشسته
- ۸ - نازی .
- ۹ - مع آفندی ، عنوان احترامی برکان
- ۱۰ - گفتند ما یم خداوندان نرو و خداوندان کارزار سخت
- ۱۱ - پنج شدن .
- ۱۲ - رک ص ۵۹۸ سطر ۱۰ .
- ۱۳ - ملد کردن (رب) .
- ۱۴ - تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر نامدازه برانایی آن
- ۱۵ - عذر خواهی (رب) .
- ۱۶ - همانا شما میگویند معنی نزرگ (از آیه ۴۲ سوره اسراء) .

إذعان و إزغان (۱) آن مطالب نکرده در مُجاوبه (۲) مُخاوتَه (۳) و مأمولات
 حائز (۴) قُدحِ مُملی (۵) را قُدح (۶) کرده از قُدحِ مخالفت در مقامِ بگی (۷) دُرْد آشام
 لای (۸) جوابِ لا (۹) گشتند که : « كَلْفَتِي مَرَحَ الْبُؤْسِ وَ بِيضَ السَّمَالِمِ » (۱۰) .
 پادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حُجَّتِ مُحَاجَه (۱۱) و ذَرِيعَةُ (۱۲) مُلَاجَه (۱۳)
 نموده برای اِسکات (۱۴) مَقْتَبان و مُقْتِنانِ اَسکات (۱۵) ، دو تن از قضات کرام را با
 نامه نامی روانه ؛ و منع و اِنهای (۱۶) علما را مُتَضَعِب (۱۷) آنها ، اِنهای (۱۸)
 نُهای (۱۹) لَایمَةُ اَلْبَهَاء (۲۰) خسروانه ساخته سفر را در « در بند » ادراکِ لَثَم (۲۱)

۱ - قبول کردن سخن (رب) . ۲ - مام سخن گفتن (رب) پاسخ رد کردن

۳ - مدافعه کردن ، کسکاش نمودن یا یکدیگر ، مام سخن گفتن بونده (رب)

۴ - دارا ، واجد . ۵ - قُدح ، سهم قمار ، مملی ، عالی شده ، بلند ، قُدح مملی ، نصب اولی ،

درجه بلند . ۶ - ظعن (رب) عب . ۷ - آری ، طله ، پذیرفتن .

۸ - دردی شراب (مرها) ، ۹ - به . ۱۰ - سائم جمع سائمه نوعی پرند

است همچون خطاف ، و گفته اند مورچه سرخ است برای کسی مثل زنند که آدمی را بیکاری دشوار

را دارد (مجمع الامثال) . ۱۱ - حجت آوردن و خصومت کردن (رب) .

۱۲ - وسیله (رب) . ۱۳ - دراز کشیدن خصومت (رب) .

۱۴ - خاموش ساختن . ۱۵ - اویاش (رب) . ۱۶ - ممانعت ، نهی

کردن (لسان العرب) . ۱۷ - همراه . ۱۸ - اِنهاء ، رساندن پیغام

(رب) . ۱۹ - نهی ، خرد (رب) . ۲۰ - درخشان ، روشن .

۲۱ - بوسیدن .

سَدَّةٌ فَلَكَ عَرْضٌ ، و با بيم^۱ و رَجَا و رَجَاءَ الْمُعَذَّرُونَ ، (۱) و قَدْ سَكَدَ يُشْرِقُ بِالرِّبْقِ ، (۲) عِذَارٌ^۳ عِذْرَائِي مَعَاذِيرِ (۴) رَا كَهْ دَر مَعَاذِيرِ (۴) و مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا ، (۵) استتار داشت ، « أَوْضَحُ مِنْ الْعَذْرَةِ » (۶) با مطالب مَكْنُونَه (۷) و مَكْتُوبَه در معرض^۴ معارِض (۸) عرض کردند ، « بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ » (۹) . چون از سَخْنَةُ (۱۰) سخن آثارِ سَخْنَةٍ (۱۱) و سَخْنَةُ (۱۲) مزاج اعیان عثمانی با هر (۱۳) ، و با هر عِذْرِي مُسَاهَلَتِي (۱۴) بَلْ مُسَاهَلَتِي (۱۵) در مصالحت ظاهر بود ، خدیو کشورگشارا طبع^۵ مُسْتَشِيط (۱۶) مُسْتَشِيط (۱۷) گشته گسونه غِيْظَ رَا مُورِّد (۱۸) و قِرْطَاس (۱۹)

- ۱ - ط ، با بيم . ۲ - ط ، عذرا . ۳ - معج ، معریض .
 ۴ - ط ، طبع طبع .

- ۱ - و آمدند عذر گویدگان (از آیه ۹۱ سوره نوحه) . ۲ - در مجمع الامثال
 و منتهی الارب فعل بصورت ثبالی ضبط شده ، لکن در اقرب الموارد نوزن باب افعال ضبط است . الاشرق
 بریقه عبداللوت ، برای کسی مثل رسد که مشرف بر هلاک بود سپس نجات یابد یا از ترس سخن گفتن نتواند
 (مجمع الامثال) . ۳ - عذراء عذراء ، و شیره ، معاذیر و عذرها ۴ - مع معذرا مکر اول و سکون دوم ، پرده
 (رب) . ۵ - و بیفرون ایشانرا مگر نعت (از آیه ۴۳ سوره اسراء)
 ۶ - مأخذ این مثال را بیافتم . ۷ - پوشیده . ۸ - مع معراس ، مضمون
 کلام (آسراج) مصححهای بکتابه پوشیده (کسر اللغات) . ۹ - بلکه گفتند مانند آنچه گفتند
 پیشینان (از آیه ۸۳ سوره مؤمنون) ۱۰ - رومی (رب)
 ۱۱ - دشمنی (رب کسر) ۱۲ - گرمی . قم حزن (رب) . ۱۳ - آشکار .
 ۱۴ - سهل انگاری . ۱۵ - سخن گردانیدن ما هم و دشنام دادن (رب) .
 ۱۶ - نشاط دارنده . محرم . لکن از این ماده باب استعمال بدین معنی استعمال نشده . مستشيط ، در
 ترجمیده و درهم کشیده . ۱۷ - بر افروخته از غضب (المبعود) .
 ۱۸ - کلگون . ۱۹ - کاغذ

نامه را به مِطْخَر (۱) نظر سهمگین و سَهْم (۲) شَرِّر (۳) ششم و کین مُتْرَطْس (۴) ،
و لوح جبین آینه آیین را از چین انقباض ، آینه چینی (۵) نمودند .

قَدْ قُلِّصَتْ شَقْمَاهُ مِنْ حَظِيظَتِهِ

فَظِيلٍ مِنْ شِدَّةِ التَّعْيِيسِ مُبْتَسِمًا (۶)

پس جوابی سرشته صلح و جنگ و آمیخته شهد و شرنجک « رَبِّ قَوْلٍ
أَشَدُّ مِنْ حَوْلِ » (۷) بیادشاه و الا جاه مرقوم ، و بوساطت ایلچی و علماء اعلام ،
اعلام (۸) اعلام مقصود را غلاله (۹) گشیده و غلاله (۱۰) گشوده بار عزیمت را بار
دیگر بسمت معلوم مَعْكُوم (۱۱) ساختند ، و دهر دورنگ بردوات عثمانی بتعریض
میگفت .^۴

چون بوقلمون میاش هر لحظه برنگ

یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ

۱ - حل ، سر رشته . ۲ - عت ، اضافه دارد . بیت . یو : که .

۱ - گمان نیر دورانداز و نیر که دوررود (رب) . ۲ - نیر .

۳ - بدببال چشم بگریستن از غضب (رب) ، و سهم شزر ، اضافه ششمی است . ۴ - به نشانه رسیدن (رب)

سوراخ شده سیم رسیدن نیر بدان (لسان العرب) ۵ - آینه که در بیماری نفوس ملاحظه نمایند (آنندراج)

آینه ای بوده است که از آهن و فولاد جوهر دار میگرداند . آینه حلی (لغت نامه) از فراین پیدا است

که نوعی موج در این آینه بوده است . ۶ - همانا فراهم آمد (برچیده شد) دولب او بخاطر

حمیت او پس گمان مرده شد از شدت مرشرویی لب خند زنده (گمان کرده اند که لبخند میزند)

(درسند ناد نامه هم مدین بیت استشهاد شده است طبع احمد آتش ص ۱۷۲)

۷ - برای کلامی که در محاطب تأثیر کند مثل زند (مجمع الامثال) . ۸ - ح علم ، پرجم

۹ - از معانی کلمه آنچه اندک که مناسبت دارد ، شاما کچه است که زیر جامه و زره پوشند (رب)

۱۰ - کلاله ، زلف (برهان) . ۱۱ - بسته (رب)

یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ
 یا رومی روم باش یا زنگی زنگ
 و بخت فیروز خسروی بر جهانیان فرد میخواند:
 إِذَا زَارَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ^۱ الرُّومَ غَازِيًا
 كَمَاهَا إِمَامٌ لَو كَفَاهُ إِمَامٌ^(۱)
 فَتَى تَتَّبِعُ الْأَزْمَانَ فِي النَّاسِ خَطْوَهُ
 لِكُلِّ زَمَانٍ فِي يَدَيْهِ زِمَامٌ^(۲)
 تَنَامُ لَدَيْكَ الرُّسُلُ أَمْنًا وَغِيظَةً
 وَ أَجْفَانُ رَبِّ الرُّسُلِ لَيْسَ تَنَامُ^(۳) ...
 إِذَا خَافَ مَلِكٌ مِنْ مَلِيكَ أَجْرَتُهُ
 وَسَيْفِكَ خَافُوا وَالْجَوَارُ تُسَامُ^(۴) ...
 فَلَوْ كَانَ صُلْحًا لَمْ تَكُنْ بِشَفَاعَةٍ
 وَ لَكِنَّهُ ذُلٌّ لَهُمْ وَ عُرَامٌ^(۵)

۱ - همهٔ نسخ ، رام ... ۲ - در تمام نسخ چاپی و خطی : النادر .

- ۱ - اگر زیارت کند (تبرک کند) سیف الدوله با روم اندک زیاری (جنگی سبک) کافیهست
 آنرا اگر کافی باشد سیف الدوله را آن جنگ اندک ۲ - جوانی که پیروی میکند
 روزگاران گام نهادن او را ، در میان مردم ، برای هر زمانی در دو دست او زمام است .
 ۳ - میجوایند نزد نو رسولان در حال آسودگی و خوشحالی و پلکهای خداوند رسولان نمی
 خوابد (از بیم آنکه پاسخ مطلوب نباشد) . ۴ - اگر برسد پادشاهی از پادشاهی پناه مینهد او
 (پادشاه ترسان) را و از شمشیر بومرسیدند (رومیان) و جوار مرا میطلبند (ما از گردن ایمن
 باشند) . ۵ - اگر (مرگ جنگ با رومیان معاصر) صلح بود شفاعت نیاز نبود
 لیکن اینکه لشکریان طرسومی را شفع ساخته اند ذلتی است آنانرا و آزاری .

وَ مَنْ لِعُرْسَانِ الثُّمُورِ عَلَيْهِمْ
 بِتَلْيِغِهِمْ مَا لَا يَكَادُ يُرَامُ (۱) ...
 وَ رَبٌّ جَوَابٍ عَنْ كِتَابٍ بِعَقْبِهِ
 وَ عُثْوَانُهُ لِلنَّاطِرِينَ قَتَامٌ (۲)
 تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ
 وَ مَا فَضَّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامٌ (۳)

غلغله ابن معلقه (۳) قلسون رومیه را مُثَقَّل (۵) ساخته طنطنه اش به
 «قُسطنطنیّه» (۶) رسید.

حضرت قیصری بعد از وصول آن کتابت که کِتَابَتِ (۷) سهام (۸) کنایت
 بود، باخترشاد (۹) کتاب فرمان داده «احمد پاشای حَمَالِ اوغلی» (۱۰) را به سر
 عسکری منصوب، و بسمت «دیار بَکَر» (۱۱) مأمور ساخته مقرر داشت که قبل از

۱ - عت ، جمال .

- ۱ - وهنتی است سواران مرزها را مرآنان، برسانند، ایشان را بد آنچه مسر نمود آنرا رسیدن بدان
- ۲ - و چه سا یاسخی نامه ای که فرستادی و عنوان آن نامه برای جیسد کان گرد (لشکر) بود.
- ۳ - زمین فراخا تمگ می شد بدان جواب (لشکریان) پیش از آنکه منتشر شود (کتیبه های
 آن لشکر و شکسته و پختر شود ختام آن (متسی ذکر داستان میابجی قرار دادن رومیان
 سواران مرزی را . ۴ - نامه ، پیام (رب) ۵ - جدماییده (رب) لرزان
- ۶ - دارالملک روم که نام قسطنطین اول (متولد ۲۷۴ ، جلوس ۳۰۶ . وفات ۳۳۷ م) نامیده
 شد . استانبول (معجم البلدان و تملقات مرهان مصحح آقای دکتر معسر)
- ۷ - بگردان چرمین (رب) . ۸ - ع سهم ، هر ۹ - گرد آوردن (رب) .
- ۱۰ - حاجی احمد یاشا متوفی بسال ۱۱۶۶ (قاموس الاعلام . لغت نامه) .
- ۱۱ - آمد . شهرست بر ساحل دجله دارای ۴۱۰۸۷ تن سکه (ذیل المنجد) .

ورود و کف‌زادری حدّ (۱) و سُور (۲) و سُور (۳) عسکر عثمانی طریق احتسار (۴) پیوند،
 و در تارُع (۵) ترُع (۶) و در مُسائِب (۷) مساِب و تَعوِد (۸) جَوِد، و نا-مِتساح (۹)
 و امتلاح (۱۰) شَصْر (۱۱) مُساحِر، شَحْر مُساحِر (۱۲) را قطع نکرده حدکم
 «وَلَا تَبَارِعُوا فِتْنًا وَأُولَا نَدَبٍ رَّبُّكُمْ» (۱۳) از بیع کشیدن دست کشیده دارد
 حد از آنکه در حدود «داعستان» بعبور جداوند صمد، صمد (۱۴) وُحْد (۱۵)
 مَعصِد مَطْوِی گَشِمِه از اَمَا (۱۶) و اَمَا (۱۷) و اَمَا (۱۸) و اَمَا و اَمَا (۱۹) و اَمَا
 و اَمَاتَه (۲۰) و اَحْمَا، و اَمَاطَه (۲۱) و اَعْطَا و تَرَعِش (۲۲) و بَرَعِش (۲۳) و اَسْمَا (۲۴)

۱- ط، مساحِر

- | | | |
|--|--|---------------------------|
| ۱ - حد، مرز | ۲ - رُك ح ۶ ص ۶۰۰ | ۳ - ح - ر |
| ۴ - حور | ۵ - دشمنی | ۶ - سفاکی (ر) |
| ۷ - ماه هم همسر وری (ر) | ۸ - شبان رفس (ر) | |
| کشیدن (ر) | ۱۰ - بیرون کشیدن انگام از سر سوراخ و بر کف دست | |
| ۱۱ - شمر (ر) | ۱۲ - همدگر دوستی کردن (ر) | |
| ۱۳ - و راجع میکند بی سبب مسووند و سرور و اای شما (از آ ۴ ۸ ۴ سوره افعال) | | |
| ۱۴ - رخصت بلند در شب (اعراب الموارد) | ۱۵ - ح - حد - بصم اول ریح و بستند دوم | |
| راه (ر) | ۱۶ - اَمَا، مس کردن | ۱۷ - اَمَا، دادن چیزی کسی |
| که بدان سکنی نامند (ر) | ۱۸ - اَمَا، ریح آمدن (ر) | |
| ۱۹ - اَمَا، مانود کردن | ۲۰ - مبراستدن | ۲۱ - دور کردن (ر) |
| ۲۲ - رِسَا بَدَن (بدل اعراب الموارد) | ۲۳ - سَکَر مَال (حواشی) بندبسی | |
| از همان در سبب اَمَا و بِنَا بَعْل از اَمَا داده دیده شد | ۲۴ - اَمَا بِنَا اَمَادَه (عی) | |

و استعفاء (۱) دشمن و دوست ، استعفاء کام و استعفاء (۴) حق ، انتعام بعمل آمد ، و
 ترجیه (۳) و احمات (۴) اعدا ، و برحبه (۵) و اعداء (۶) احمات ، و تکمیل کار و تکلیف (۷)
 اشرار و انطباع هوش ، رأد ، و انطباع (۸) نفوس مراد (۹) میسر کردند و قصد سهر
 « روم » تصمیم عزم و تصمیمید^۱ (۱۰) رأی و قصد^۲ (۱۱) هت و ادهام (۱۲) ادعم (۱۳)
 اراده کرده در موسم دلو (۱۴) سمة خمس و خمسين و مائه بعد الالف (۱۵) دلبران
 و رمحو از « درسد » حنائب (۱۶) حنائب حجاب « روم » حولان دادند ، میدند الامر (۱۷)
 فاری سر پیوس فلک (۱۸) مرأی سورة رعد عصره (۱۹) رکشد (۲۰) و د نلو (۲۱)

۱ - ط ، اضاغه دارد و صیبت ۲ - ط ، اضاغه دار نصف

- | | |
|----------------------------------|--|
| ۱ - رنده گذاشتن (رب) | ۲ - استعفاء ، تمام گرفتن حق را (ب) |
| ۳ - دفع کردن سرمن را (رب) | ۴ - حسب گرفتن (اعراب الموارد) سخن بلند گفتن |
| (ب) | ۵ - اتمداسی (رب) اتمداد |
| ۶ - حراحت کردن (رب) | ۸ - فرما سردار شدن (رب) |
| ۷ - حراحت کردن (رب) | ۹ - ح عازد |
| مهرکس ما فرمان (اعراب الموارد) | ۱۰ - سعاب ر حریری اعتماد کردن (اعراب |
| الموارد) | ۱۱ - محکم ساحس (رب) |
| ۱۲ - لنگام ورن (رب) | |
| ۱۳ - است دیره (رب) | ۱۴ - مرچ آخر از دوازده رح مرا اوسعد |
| ۱۵ - ۱۱۵۵ هـ | ۱۶ - ح حسب است کامل (رب) است و ن کرده که سن سن |
| سلاطین و امرا برید (برهان) | ۱۷ - رومن کار ، راه کار ولی د این هنارت بمعنی |
| از فضا ، ابعافا بناوا مکار رهنه | ۱۸ - ۵ ی مسند به فلک و ساند که جمعا استعفاء |
| از امر است | ۱۹ - آواز بلند (رب) |
| | ۲۰ - مانگ رعد بر حاسب ، و سهر صد |
| نام سورة سمردهم است از قرآن مجید | ۲۱ - س در دینار |

آن بتلاوت « وَ أَنْزَلْنَا مِنْ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً تَبَاجُاجًا » (۱) رَطَبُ اللِّسَانِ گذشت ، و در سُوْرَتِ اٰیِنِ واقعه ازسوره واقعه آیه « مَا أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنْ الْمَنْزِلِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ » (۲) روان بر خوانند . از نزول سَمَا (۳) بنیاد ارض بآب رسید که « فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَسِرٍ » (۴) ، و از شدت سُیُولِ جَائِعِدِه (۵) سراهای آبدان (۶) آبدان گردید « فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرِ قُدْرَةٍ » (۷) . هوا از کثرت حیا (۸) بیشر می نمود ، و آنچه در این کوزه سر بسته داشت از پشت بام فَلَکِ بر سر راه روان سفر فرو ریخت که « يُزِيلُ السَّمَاءَ عَلَیْكُمْ مِذْرَارًا » (۹) ، و جریان سیل جُرَافِ (۱۰) به تسطیح و استواء عالمات (۱۱) و غامرات (۱۲) پرداخته که « لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا » (۱۳) . اِنْتِهَائِ (۱۴) سُحْبِ (۱۵) سخت شد ، بعدیکه آبکینه فَلَکِ گویا پر از آب کینه بود و شیخ (۱۶) را باجوانان

ط ، صورت .

- ۱ - و فرو فرستادیم از ابرها آبی ریزان (آیه ۱۴ سوره نباء) . ۲ - آیاتما
- فرو فرستادید آنرا از ابر یا ما یسم فرو فرستدگان (آیه ۶۸ سوره واقعه) .
- ۳ - سماء ، باران نسکو ، (رب)
- ۴ - پس کشودیم درهای آسمانرا مآبی سخت ریزنده
- (آیه ۱۱ سوره قمر) . ۵ - سبل جائع ، بوجهه که زمین یکدود و هر چیز را مرده (رب) .
- ۶ - محقق آمدان (لمت فاعله) . ۷ - پس دم هیوست آب بر کاریکه همانا مقدر شده بود (از آیه ۱۲ سوره قمر) . ۸ - باران (رب) . ۹ - میفرستد از آسمان مرشعا باران بردهی
- (آیه ۱۰ سوره نوح) . ۱۰ - سیل جراف ، سبل که هر چیزی را مرده (رب) .
- ۱۱ - آبادانها . ۱۲ - زمینهای ویران زمینها که زیر آب مانده باشد (رب) .
- ۱۳ - نمیندر در آن کتری و نه در آمدگی (بسم و فراز) (از آیه ۱۰۶ سوره طه) . ۱۴ - ریختن .
- ۱۵ - سحاب ، ابر ۱۶ - باران مزرکه قطره (مذهب الاسماء) (در ساختن دیگی دیده نشد) .

عداوت دیرینه شدت سحاب مسجیره (۱) « أَغْدَرُ مِنَ الْعَدِيرِ » (۲) آمد، و جمیع قواریع (۳) و ضواجع (۴) مضاجع (۵) غیث (۶) شد . نیروزم (۷) از سحاب نیر (۸) بذكر « أَصَابْنَا جَارُ الضُّعِ » (۹) گویا گشتند ، و أساة (۱۰) بزم در ورطه و حل (۱۱) مانده از سرما و جان گذشتند . دهر بتر دستی در خرابی هر بیت (۱۲) این بیت از « ابوالفتح بستی » (۱۳) کار بستی که :

لَا تَرَجُ شَيْئًا خَالِصًا نَفْسُهُ

فَلَيْتُ لَا يَغْلُوا مِنَ الْإِيثِ (۱۴)

و روزگار از شعرتر « ابوالمعتز » (۱۵) این ترانه را ندی که :

وَ يُنْظِرُنَا السَّقْفُ مِنْ قَوْقِنَا

وَ مِنْ تَحْتِنَا أَعْيُنُ تَنْبَعُ (۱۶)

۱- سخاوة مسجیره ، امر درخشان آب (رب) ۲- گویند اغدر من العدیر، چه آورغدر

میکند صاحب خود را در آنچه از همه چیز بدان نیازمندتر است . و اهل لغت عدیر را از مفادرة (مروك كفتن) گویند (مجمع الامثال) . ۳- آب و اعهه‌های بلند (رب) .

۴- جای خم‌وادی (رب) . ۵- خواصگاهها ۶- ماران . ۷- ولسکه‌جنگ

۸- حج نمره ، ابر پاره خرد (رب) ۹- حار الصع ، ماران سخت (اقرب الموارد) ماران که کفتار را از لایه او سروی کند (مجمع الامثال) . ۱۰- پشویان (رب) .

۱۱- کل ولای . ۱۲- خانه . ۱۳- علی بن محمد بن حسن بن یوسف

بن محمد بن عبدالعزیز متوفی سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری (لغت نامه . وفیات الاعیان) .

۱۴- امید مدار چیزی را که سود آن خالص باشد چه ماران (ناسودی که دارد) بهی نسبت از زیان

رساندن . ابوالفتح بستی (زهرالآداب ج ۱ ص ۲۴۲) . ۱۵- چنین است در همه نسخ . و

احتمال میرفت این المعتر باشد ، لکن در دیوان وی یافت نشد

۱۶- و مسارانند مارا سقف از فراز ما و در زیر ما چشمه‌ها می‌چوید .

در بد و ایشاء (۱) سفر، زمانه از معنی «ذوقوا مس سقر» (۲) خبیر داد، و
مِظَلَّةٌ (۳) سحاب نمودار عذابِ یَوْمِ الظُّلُمَةِ (۴) گشت، اشعار «ابونواس» (۵) :

هُوَ الْقَيْثُ إِلَّا أَنَّهُ بِإِصْبَالِهِ
إِذَا لَيْسَ قَوْلُ اللَّهِ فِينَا بِبَاطِلٍ (۶)
لِإِنَّ كَانَ أَحْيَا كُلَّ رَطْبٍ وَ يَابِسٍ
لَقَدْ جَسَّ الْأَحْبَابَ وَنُطِطَ التَّنَازِلِ (۷)

وصف حال آمد، و مفاد اشعرا:

رَوِينَا فَمَا تَرَدَّادُ يَا رَبِّ مِنْ حَيًّا
وَ أَنْتَ عَلَى مَا فِي النَّفْسِ شَهِيدٌ (۸)
سُفُوفُ نُيُوتِي حِرُونَ أَرْضًا أَدَّيْهَا
وَ حَيْطَانُ دَارِي رُكْعٌ وَ سُجُودٌ (۹)

مطابق ابن مقال «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنْشِئُ السَّحَابَ

۱ - ط، بمعاد .

۱ - آغاز کردن (رب) ۲ - چشیدن مس کردن دوزخ را (از آیه ۴۸ سوره قمر)

۳ - سایبان (رب) و مِظَلَّةٌ سحاب اصافله ششبی است ۴ - عذاب روز ساینان (از آیه

۱۸۹ سوره شعرا) . و آن امری بود که قوم سعب بدان پیام بردند سپس بر ایشان عذاب شد .

۵ - رُكْعٌ ۱۱ ص ۶۵ . ۶ - ۷ - در دیوان ابونواس دیده شد . محتملاً مصراع

چهارم صحای دوم و مصراع دوم صحای چهارم است . ۸ - سمرات شدیم پس چرا ماهر این

ای پروردگار من ناران را ؟ و نور آنچه در جانبهاست آگاهی ۹ - سقفهای خانه‌های من

گردید ز من و دیوارهای خانه من در حال رکوع و سجود اند .

الْبَيْتَالِ (۱) . از تَغَاظِرِ قِطَارٍ (۲) هَطِيلٍ (۳) ، قِطَارٍ (۴) قَطْرَهُ زَن (۵) که در اقطار راغ
 شتر مرغ آسامیپرندند ، نَاقَةُ هَطَلِي (۷) شدند و از لواجیح (۷) شَآبِيبِ (۸) حَاظِرُهُ (۹) ،
 اشتران شیر تمثال و آنال (۱۰) بیل هیکل که در توانایی آنها شك نبود از رِشَالِكِ (۱۱)
 به شك (۱۲) افتاده از ضَمَرِ (۱۳) وضعف و قوع دَحْسِي يَلِيحِ الْجَبَلِ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ (۱۴)
 را بحدّ یقین رسانیدند . از نزول « فَالْحَايِمَاتِ وَ قِرَاءِ » (۱۵) حُمُولَاتِ (۱۶) از اِحْمَالِ (۱۷)
 حُمُولَاتِ (۱۸) و اِحْمَالِ (۱۹) . اِمَارَاتِ (۲۰) « وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتٍ حَمْلَهَا » (۲۱)

۱ - ط ، باظره . ۲ - ط ، عمارات .

- ۱ - اوست که مینمایاند شما را در قرا برای سم دادن و امیدوار کردن و میآفریند اهرای
 کرا ابار را (آیه ۱۳ سوره نهد) . ۲ - ح قطر هتج اول و سکون دوم ، یاران (رب) .
 و شاید قطار مضاعف بود (یاران برر که قطره) . ۳ - یاران هموسته و یزان
 ۴ - يك رسته شتر (رب) . ۵ - پویه کی زاهره .
 ۶ - ناقة هطلی ، شتر ماده آهسته رو و کاهل (رب) . ۷ - معنی مناسب دیده نشد
 ۸ - مع شؤبوب ، یارهای از اسر برر که قطره (رب) . ۹ - مارده
 ۱۰ - مع اهل ، شتر . ۱۱ - تمزوی (رب) ۱۲ - اسگند (رب) .
 ۱۳ - لاهری (لغت نامه از رب) ۱۴ - تا ایسکه در آید حمل در سوراخ سوزن (از آیه
 ۳۸ سوره اعراف) ۱۵ - پس بردارند گان مار را (اهرها) (آیه ۲ سوره داریات) .
 ۱۶ - مع حموله ، مار کش از شتر و خر و ماسد آن (رب) .
 ۱۷ - یاری دادن مهار برداشتن (رب) ۱۸ - مارها (از رب) .
 ۱۹ - مارها ۲۰ - علامتها معاهده . ۲۱ - و می نهاد هر مار داری مارش
 را (از آیه ۲ سوره حج) .

ظاهر کردند ، وُجِّلَ (۱) بِجَمَالٍ (۲) که بِمِهْمَسَةٍ (۳) وُجِّلَ لِأَهْلِهَا ، (۴) مُرْسَمٌ ، وبصفت
 « تَجِيْلُ الْمُتَالِكُمْ إِلَى بَلَدٍ » (۵) مُتَّصِفٌ ؛ بودند از تَكَاتُرٍ (۶) أَثْقَالٍ (۷) وَأَثْقَالٍ (۸)
 مُحْمَالٍ (۹) یافته صورت « لَمْ تَكُونُوا بِأَلْيِهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ » (۱۰) پذیرفتند .

وَأَخْرَفَ كُنُونٍ تَحْتَ رَأْسِهِ وَلَمْ يَكُنْ

يَدَا لِرَ يَوْمَ الرِّسْمِ غَيْرَهُ النَّقْطَ (۱۱)

و آفت مَخَلٍ (۱۲) علاوةً عَلَتْ وَحَلَّ كَشْتَهَ عَلِيقِ دَوَابِ بَكَارِخَانَةِ رِزَايَتِ « وَمَا
 مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا » (۱۳) حواله شد . اسبانیکه در پیوه برصبا
 سبقت می جستند ، بحدی از بی جوری کاهیدند که صبا ایشانرا چون کاه از جای
 میربود ، و مرا کبی که بسانِ أَشْهَبِ خورشید از گرم روی نمی آسودند ، بنوعی مشت
 استخوان شدند که حرکت ایشان از جا ، مانند اسب شطرنج جز بدست میسر نبود .
 چارپایانِ راه نورد که از راهواری بر آهو مقام رَأْهُو (۱۴) و براهگو (۱۵) آهنگ

۱ - همگی . ۲ - شتران . ۳ - نشان . داع .

۴ - زینتی است خداوندانش را موسم ، علامت نهاده . ۵ - بر میدارند بارهای شما را

بسوی شهری (از آیه ۲ سوره نحل) . ۶ - بسیاری . ۷ - بارها

۸ - ح نفل ، عطیه (رب) فبیعت . ۹ - دردی که در قوائم حیوان بهم رسد و از آن می

لسکد (رب) . ۱۰ - تمناشید رسنده بدان مکره به نص نفسا (از آیه ۲ سوره نحل) .

۱۱ - و شتر لاهر اندام و خمیده ای زیر پای کسی که به ریه آن میزند (و آنرا مرقتن و میدارد)

و مهربان نباشد (با او) در راندن . حالسکه قصد اوست (رسیدن) نشانه (خانه های محبوبه را

که قطره های باران آنرا تقویور داده است (ابوالعلاء معری . سقط الرند)

۱۲ - قحطی ، گرسنگی سخت . (اقرب الموارد) . ۱۳ - نیست جنبیده ای در زمین

مگر آنکه بر خداست روزی آن (از آیه ۲ سوره هود) . ۱۴ - نام مقامی است از

موسیقی که بدهاوی شهوراست (برهان) . ۱۵ - رهگوی ، مطرب (برهان) .

رُهاوی (۱) می آموختند ، قوائمشان از لاغری بچار تار (۲) مشتبه گشت . سرود سرایان « إِنَّ أُنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْخَيْرِ » (۳) که از حسن ترنم باخر طنبور (۴) هم آواز ، و در شهر « خرخیز » (۵) جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند ، از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتادند^۱ ستوران سپکیر که شمال ودبور (۶) را بدشت نوردی قبول نداشتند ، از حمل بارهای گران ستوه (۷) ران گشته چون نقش قدم از پا در آمدند . استران قاتر الرّحال (۸) که بر سحاب قاطر (۹) قطره زدن (۱۰) می آموختند در فقدان قوت ، صبر حمار (۱۱) پیشه کرده چون الاغ در خر (۱۲) ماندند ، هر خری در رفتار از فصوای « خرو سجداً » (۱۳) خبر داد ، و مرکب (۱۴) بی حد (۱۵) بصدمة مرکب (۱۶) بی حد (۱۷) از پا در افتاد . آفراس (۱۸) فریسه (۱۹) فنا گردیدند^۲ ،

۱ - ط ، افتاده . ۲ - یو ، گردیده .

- ۱ - راهو . رگ ح ۱۵ ص ۶۱۴ ۲ - طنبور و ریاب و هرسازی که در آن چهار تار بینند (مرهان) . ۳ - همانا ناخوش ترین آوازه ها آواز خرناس است (از آیه ۶۸ سوره قمان) . ۴ - خرک طنبور و آن چومکی باشد که در زیر تارهای ساز گداوند (مرهان) . ۵ - نام شهریب از ختا و ختن که مشتک خوب در آنجا میشود (مرهان) . ۶ - شمال ، مادی که از جاسه راست و زده هر گاه در قلمه ناشی و دبور ، باد پس پشت خلاف صیا (زرب) . ۷ - باز مانده . مشک آمده (مرهان) . ۸ - نیکو بالان (از زرب) ۹ - قطره تار . ۱۰ - پیوه کردن . ۱۱ - از آنجا که خر مرسخی و بلا سحت شکیماست . تعالی نویسد . این از امثال هرست (نمار القلوب ۲۹۸) . ۱۲ - گل نرسه و چسبده (مرهان) . ۱۳ - مرو در افتادند سجده کنان (از آیه ۵۹ سوره مریم) . ۱۴ - چهار پا . ۱۵ - می اندازه . می شمار . ۱۶ - مر + کب ، مرود و افتادن . ۱۷ - بی انتها ، حواشی مر کب بهندرا مر کب ، معنی کرده اند ولی گذشته از آنکه ای معنی یا کلمه صدمة ، سازش ندارد ، مأخذی برای آن دیده نشده . ۱۸ - ح لرس . ۱۹ - شکار (زرب) .

مراحل (۱) از طی مراحل پاکشیدند. آفات (۲) آفات یا فساد (۳) بکار (۴) بکار بیامدند. نافع‌های نافع (۵) سیر نافع (۶) نافع (۷) و نافع (۸) گشتند، و اشتران خارا (۹) پشم حار (۱۰) خورد حار خوار (۱۱) حوار و زاز شدند عاچه‌های (۱۲) آنوس (۱۳) قام از سیر طریقی عاچ (۱۴) ، عاچ (۱۵) آسا پاره استخوان گردیدند، و صدلهای (۱۶) صدل (۱۷) نك صدل رنگی و عودهای (۱۸) عود (۱۹) نوبی عود (۲۰) آهنگی، چوب خشک مشابهت ورزیدند. از کثرت دران (۲۱) صعب دران صعب (۲۲) یافت، و ارشدت

۱ - ط ، حار ۲ - یو ، از کلمه و اشتران تا اینجا را ندارد .

۳ - یو ، دارد

۱ - ح مرحل نکیر اول و سکون دوم و فتح سوم ، شتر قوی (رب)

۲ - طاهر آح افک بفتح اول و سکون دوم ، شتر سحر شکیم پشتر رو (اقرب الموارد)

۳ - ح نکر بفتح اول و سکون دوم ، شتر بجه (رب) ، ۴ - چند ستاره است که بر شکل

نافه واقع شده (رب) ۵ - کپسه مشک ، ۶ - نافع بیابان نافع دران نامندی

(رب) ۷ - مانده شده (رب) ۸ - کوفه صعب دار

۹ - نوعی از نافع آمیشمی که مانند صوف موج دار بود (مرهان)

۱۰ - سنگ حارا (رب) ، ۱۱ - حار خورنده ، صفت مرکب

۱۲ - نافع مطیع (اقرب الموارد) ، ۱۳ - درختی باشد سیاه و مشهور است اگر

بر آتش نهد مانند عود نگذارد (مرهان) ۱۴ - طریق عاچ ، راه هر از روندگان

(رب) ۱۵ - استخوان پیل ، و هاله دندان پیل گویند (رب) ۱۶ - صدل ، نوبی و صحت

سر از شتر و حار (رب) ۱۷ - چینی است در تمام سج و در بعضی حواشی گشتی کوچک، مسمی شده

شاید صمدن بفتح اول و سوم و سکون دوم زوجه ۱۸ - عود ، کلاسال ارشتر (رب) ،

۱۹ - نوبی معروف ، ۲۰ - بهار معروف ۲۱ - همونه رنگ کشیدند (کبر)

صحبیح داند است بفتح اول و دوم ، یا در ۲۲ - در چند شتر (رب)

ذَهَابُ (۱۶)، قُوَّةٌ دَائِمَةٌ (۱۷) اِرْقَابُهَا شَمَانٌ نَاقَتٌ، نَصَّصْنَ إِذْ حَلَّيْنِ بِأَنْبُؤَاتِهِ (۱۸) رُمَايَةٌ (۱۹)
هَابِيَةٌ هُتُومٌ شَدِيدٌ وَ هُتُومٌ (۲۰) سِرْمَايَةٌ هُتُومٌ وَ وَقَعَ الْقَرْمُ حَتَّى سَمَلًا تَحْتَلُّ (۲۱)

الحاصل در مرآتق (۷) و مَلَارِقِ (۸) و مَصَائِقِ و مَآرِقِ (۹) و سُوَامِحِ (۱۰)
و شَوَاهِقِ (۱۱) و أَوْدِيَّةِ (۱۲) و أَمَائِقِ (۱۳) از و مُؤَمِّنٌ (۱۴) نُرُوقِ (۱۵) مَخَادِسِهِ (۱۶)
و نُهُوسِ (۱۷) رِيَّاحِ (۱۸) عَاصِفِهِ (۱۹) و تَرَاكُمُ سُكْبِ هَاطِلِهِ (۲۰) و رِعَادَةُ (۲۱) رُعُودِ (۲۲)
هَائِلِهِ (۲۳) حَمِيعِ دَوَابِ أَرْدُو مِنَ الْجَيْلِ وَ الْأَمَالِ وَ الْخَمْرِ (۲۴) كَهْ دَابِ اسْمِدِرْ (۲۵)
سَائِسِي (۲۶) آن نَعْمَانِ (۲۷) را شایستی ، حَكَمٌ « نَعْلَةُ آيِ دَلَامَةِ (۲۸) و جِعْمَارِ

۱- فقط ط ، معان بن صدر

- ۱- ح دهه نكسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، ماران شمار (رب) ۲- رفتن
۳- حر کسب ادب شتران دمهای خود را هنگامیکه برای آنها جدی خواهند بود در مورد اطاعت مردم بر سر و مثل
رسد (معجم الامثال) ۴- شتر ماده (حواشی) مأخوذ شده ، شد مانند هر ماده (مایه - شتر ماده) یا نرو و هابیه
۵- شتر ماده حوس در شمار (رب) از شمار ماران (اخرت المواء) ۶- همانند مردم درجه دان شد ، برای
سختی کار مثل رسد (معجم الامثال) ۷- لمرشکاهها ۸- ح ملرق ، چسبند نگاه ۹- سمداد ۱۰- ح شامجه
۱۱- ح شاهه ، طبلد از آو و سا و حر آن (اررب) ۱۲- ح وادی ۱۳- ح معق
صیح اول و سکون دوم ، کرانه نشد دور و دراز (ب) ۱۴- ح و معن صیح اول و سکون
دوم ، درخسندن ۱۵- ح بری ۱۶- حره کمنه چشم / ب) ۱۷- مرخاسی
۱۸- ح ریح ، باد ۱۹- سجد و ریده (اررب) ۲۰- با ۲۱- ح جیود
(حاشیه نو) صبط و مأخذ دیده شد ۲۲- ح رسد ۲۳- مر ساجه
۲۴- از اسد و استر و حر ۲۵- ریه ح ۳ ص ۴۳۴ ۲۶- مر سب مهوری
۲۷- ح معن صیح اول و دوم ، شتر و گوسفند (رب) شتر (امر ب المواء) ۲۸- اولادها را اسیر ، ده اسب
صاحب صفت فراوان وی عمهای آنرا د هسنده ای سطم آورد ، نعلت ای دلایه برای عب سمار مش
شده است (معجم الفلوط ص ۲۸۸) (امرو لایه شاعر محصرم) م- ۱۶۰ یا ۱۷۰ م (ب)

طیاب (۱) و شاعر سعید (۴) یافت ، و اوضاع لشکریان را مثل «لانا قة ای فی هذا ولا
جمل» (۴) مصداق حال آمد . سلب القوادی قوۃ الشمس من اقدام الرجال (۴) و اسقط
السواری طاقة الرکوب من ركبان الرجال (۵) .

از کثرت سواری (۶) سپاه منصور بی قییم (۷) و سُتور (۸) بل بی قییم (۹) و
سُتور (۱۰) مانده اُنیاف (۱۱) سَخافت (۱۲) را در کمال نَحافت (۱۳) و نَخافت (۱۴) با اقدام
امثال امر « هو الندی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی متاکبها » (۱۵) باسقاط
« کُلوا من رزقه » (۱۶) طی میگردند . تمامی سان میوه درخت اراک ، مُرد (۱۷) بی مرکب

۱- یو ، میگرد.

- ۱- طیاب سفارا خری بوده است مرار و احو غلاله مخزومی شاعر قطامی در وصف حال این
خر سرود و آنرا همچون بعله ابو دلامه مشهور ساخت. از جایب آنکه خر از مرندی مرد و طیاب
پس از وی میک هفته در گذشت و ابو غلاله نزد بی او مرد (رک تمار القلوب ص ۲۹۳) .
- ۲- (رک تمار القلوب ص ۳۰۱) . ۳- در مجمع الامثال . لانا فنی فی هذا ولا جمل. برای بیزاری
از ظلم ویدی مثل آرند (مجمع الامثال) سپس دایره استعمال آن وسعت یافت و برای کناره گیری از هر
مداخله مثل آورد .
- ۴- نبود ، ارامهای نامداد نیروی رفتن از کامهای پناگان
- ۵- رافکنند امرهای شب سواری نیروی سواری را از مردان سوار . ۶- حج مباریه ، ابر
- شب سواری (رب) ۷- ستور که صاحب خود را بخنابد و حرکت دهد (رب) ۸- چهارپا .
- ۹- بر اهر . ۱۰- حج ستر نکسر اول ، پرده (رب) نوشن . ۱۱- حج ویف هفتج
- اول و سکون دوم ، زمینی که نادهای آن مختلف بود . زمین بی آب (رب) ۱۲- حای میم ، بر سناک .
- ۱۳- لاقری ، نزاری (رب) . ۱۴- نحف ، سخت دزدن (رب) نحاف دیده نشد ۱۵- اوسا
- که کرد برای شما زمین را رام پس مرویست در اطراف آن . (از آیه ۱۵ سوره ملک) .
- ۱۶- خورید از روری آن (حمله بعد همان قسمت از آیه ذکر شده) ۱۷- مقال زن
رنیر میوه درخت اراک (رب)

بل سوار مرکبِ خشب (۱) میبودند، و مانند تر گس قلم پارا (۲) فرسِ صَبْر (۳) میسر دادند، و چون رُگبانِ سُئیل (۴) جز ساق پا بارکش نداشتند «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ» (۵). هر گسلِ زمینی (۶) گسلِ پیاده (۷) بنظر می آمد، و هر قطعه دشت از پیاده و اسبهای چوبین (۸)، بساط شطرنج مینمود. «يَرْكَبُ الصَّعْبَ مَنْ لَا ذُلُولَ لَهُ» (۹)، و در آن سفر افواجِ شَكَائِك (۱۰) يَك يَك بِشَكَائِتٍ «لَعَنَّا لَقَيْتَنَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» (۱۱) ترانه سنج، و مُتَحَيِّلِ صَدَمَتِ۾۴ اَعْبَاءِ (۱۲) و اِعْيَاءِ (۱۳) و وَعَثَاءِ (۱۴) و عَنَاءِ (۱۵) رُكُوبِ و تَزْوَلِ، با صد رنج و مشایب گشتند «رَكِبُوا فِي الطَّلَبِ اَعْجَازَ الْاِيْلِ» (۱۶). از درنده، تا کنار

۱- ط، و در آن . ۲- یو، خدمت . عت، حیلانت.

- ۱- لافر (رب) ۲- استخوانها و قلم تر گس ساق تر گس است که سبز و مار یک بود .
 ۳- فرس صبر، اسب آکنده گوشت (رب)، و نیز صبر تر گس است. ۴- رگبان السبیل، آنچه از غلاب گندم اول بر آید و آن ریشهاست که بر خوشه باشد (رب). ۵- و آلان بر مبدارند
 گناحان خود را بر پشتهای خود (از آیه ۳۱ سوره انعام) ۶- قطعه زمین خوب (خیابان)
 مکان مشخصی در محلات و قرا و قصبات که مردم در آن جمع میشوند (شموری، نقل لغت نامه) در بعضی
 لهجه ها کله زمی، قطعه زمین . ۷- هر گلی را گویند که آمارا درخت و بونه بزور که
 نباشد همچو تر گس و سوسن و بعشه و لاله . (برهان). ۸- نابوت (آشورا) شاید
 ملاحظه کثرت تلف شدگان . ۹- و امیدارد مرد نفس خود را بر سختی اگر نآرامی
 مطلوب خود دست نیابد. برای کسی مثل زند که پاره ای از حاجت خود برسد و بدان قناعت کند.
 (مجمع الامثال) ۱۰- ح شکیکه، گروهی از مردم (رب) ۱۱- همانا دیدیم از
 این سمرمان بعضی (از آیه ۶۱ سوره کهف). ۱۲- ح صاء یکسر اول و سکون دوم، بار (رب).
 ۱۳- ماندگی شتران (رب) ۱۴- منفعت و سختی سفر (رب). ۱۵- رنج (رب).
 ۱۶- نزدیکان بر کمون اعجاز آلان، خوار شدند و تابع هر گشتند سختی دیدند (اقراب الموائد).

روح و کبریا (۹۱) با پای که نه زکریا و نه جبرئیل و بعد از ایشان (۹۲) حالی بود، هر شام مطر
 می‌بارید (۹۳) از این امر و علاوه بر آن می‌شد و حتی جبال الماء علی الارض (۹۴) و هر روز
 با هر بار باران می‌بارید، معنی و دیگری انزل من السماء مطرا (۹۵) باران می‌بارید
 در وقت عید و نام یسکن عیشا (۹۶) بجهل روز برایین بهج آسمان بارانی (۷) امر از پیش
 بسته‌کنند، وار کثرت صحاک (۸) مستخدمه (۹) را هر من نکا (۱۰) ممانعت و بعدت علیهم
 الشمة (۱۱) و واهل اردو در عرض راه پای است رحمت سلاسل بروی (۱۲) و سحاب و
 گره‌ها سلاسل (۱۳) محبت محسبات بوده آمد انکشاف عیوم (۱۴) و انکشاف (۱۵)
 عیوم و انعشاع (۱۶) عیام (۱۷) آسائس گرس حب حسام مسودد، تا چله عیوس (۱۸)
 رستان از برس بر باران باران، گسخت و شمس آهای شده (۱۹) از رس هلال (۲۰)
 بر آمد و امام انعام (۲۱) تا انعام (۲۲) و انعام (۲۳) انعامه انعام (۲۴) مراد و احکم شد (۲۵)

۱- ط، باران ۲- و، هل ط، هلال ۳- ط، و امام انعام را کام انعام

- ۱- زرگری رود که در بحر حرز مرورد (بحر اصفای طبعی کهان) ۲- شکم
- (مرغان) ۳- دام مداوم ۴- مأخذ این مثال دیده شد
- ۵- مأخذ دیده شد (بارای) ۶- آنگاه که از این موقع آید از حد در گذرد (جوانش)
- ۷- هر چه را که جهت مایع باران بود (مرغان) و از ای اراضی مسقه به نهمه ۸- بری (رب)
- ۹- اهان ۱۰- گرس (رب) ۱۱- دور شد بر این مسافت نامسب (ارآمة) ۱۲
- سوره و (۱۲- مطلقه التری آچه در پا دید آمد از روی (رب) ۱۳- رحرها
- ۱۴- ح ۵ م صبح اول، امر ۱۵- گساده شدن (رب) ۱۶- گسارن (رب) ۱۷- ح
- همامه صبح اول، ارسند (رب) ۱۸- رگه‌ها و مخصوص گند و جمل روز از رهساست
- ۱۹- آهای شدن، ظاهر شدن (اررب) ۲۰- دفعه‌ای از باران (رب) ۲۱- دوام باران (رب)
- ۲۲- و آمدن آسمان (رب) ۲۳- پس باران (رب) ۲۴- ح بجم، شماره (رب)
- ۲۵- احکم شدن، بعدت (رب)

و همدان عانیق مسل و محلیت تمام گشتگان^(۱۶) گشته است و سحر بسیار (۴) پسران و دل
 پلشت^(۵) و از حوس چهار (۴) و باحسن و در باحسن بهار و قالله استکم من الارض بدان (۱۲)
 اج و دشت^(۲) را خنوی موسم (۵) و موسم خنوی در رسد و بار حلوه لعل و شان چمن
 و پینها پینی گنل شین و موزده^(۱۶) هر شجری سد معصوم دل معصوم بند (۱۷) گردند
 دره پردکی محل موسم و جواد (۸) حمر رود و گره مراب گشته گو کتبه و الا
 صحرای معان و را از افراس حنام رزم قناب نمونه ساخت آسمان صاحب
 و آسمان (۹) شاح (۱۰) مهرول (۱۱) و بعلف (۱۲) شاح (۱۳) و حر نوب (۱۴) در آن
 مربع مربع (۱۵) و مربع (۱۶) و سمع ممل آمده دلولان (۱۷) مداب دیده و مشوفاب (۱۸)
 مشتب کشنده و جمال (۱۹) دبراه (۲۰) و دواب عجمه (۲۱) از دره بی عربی بافند

۳- نو، مشاح

۲- ط، راع

۱- نو، ندارد

۴- ط، اعا

- ۱- وس (حواسی) طاهر آ مسل (معنی آشکر شده) باشد، صفحه اسم معقول از اب افعال
- ۲- ساند ج مبع مقدم اول و سکرود م و کسر موسم
- ۳- شکوفه گل هرده حب (برهان) و در بند اول
- ۴- و خدا و رونا د سمارا از رمن رونا دی (آیه ۱۶ سوره بروج)
- ۵- خنوی موسم، خنوی که در موقع خاص هارس سود
- ۶- د آن از هر جری معصومه
- ۷- ح سدا مبع اول با ان (رو)
- ۸- حمر خوان
- ۹- هرده کردن
- ۱۰- مر کسه رنگ از کرم سگی نالاهی (ارو)
- ۱۱- لاعر
- ۱۲- طلسوادن
- ۱۳- حست از لاهی (رو)
- ۱۴- سورا لاعر (و)
- ۱۵- حرا گاه هراج آب، طلف
- ۱۶- بهار گاه (رو)
- ۱۷- سرام (و) رام (و)
- ۱۸- ح معوجه است د از کار ان معان (رو)

و هلالی (۱) که چون ماه نو از سیر هنارل نه هلال (۲) انگشت نما بود ، در عرض دو هفته از بس (۳) ندزی شد یعنی ندزی (۴) شد ، و از ایشاح (۵) لُحوم و اَعْصاب آثار (۶) انظر إِلَى الْعِطَامِ كَيْفَ نُشِرْهَا ثُمَّ نَكْسُوها لِحْمًا (۷) در احسام الاعان^۳ پدید گردید ، و اهل اردو از تعیشات راجح (۷) کامیاب «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا اسْلَقْتُمْ فِي الْاَيامِ الْعَالِيَةِ» (۸) گشتند «وَقَعَ النَّاسُ فِي رَوْصَةٍ وَ عَدِيرَةٍ» (۹) بعد از طی مصاد (۱۰) مصاد (۱۱) ، و مَصَانِق (۱۲) مَتَاعِب (۱۳) ، مَنَاعِب (۱۴) مَنَاعِت و شمارا بحاب مقصد حوالا دادند

«احمد پاشای» والی «بغداد» چند تن از اعیان متعین را تا حوالی «سندح»

تا اسنان مُسْرَح (۱۵) مُسْرَح (۱۶)

۱- و، اضافه دارد امار حکم ۲- بو، علامان ۳- ط، مصاق
و متاع ۴- مسج حر بو، مسرح مسرح (هر دو نه شدید راه) بو، مسرح
(نه تشدید راه) و مسرح

۱- هلال، متزلزل (رو) ۲- لاهری (رو) ۳- هر نه شدن (رو)
۴- بدر، ماه تمام، ندزی شرمه فرمه (رو) ۵- مهم پیوستگی (اعتنامه) ۶- سگر نامسجواها
چگونه هر کس مسکیم آرا پس میپوسا سم آرا گوشتی (از آیه ۲۶۱ سوره بقره) ۷- عیش
راجح، دست هراج (رو) ۸- صحورندو باشامید در حال گوارانی بسب آنچه پیش فرسارند
در روزهای گذشته (آیه ۲۴ سوره الحاقه) ۹- وقع فی روصه و عدیره، برای کسی مندرند
که در حص و فاه در امانه (مصحح الامثال) ۱۰- جاهای بلند ۱۱- معب جانها
۱۲- مسکمایها ۱۳- جاهای معساک ۱۴- ح معب مکر اول و سکون دوم و
مع سوم ، است سکو که در رهن کردن دراز کند همچو راج (رو) ۱۵- رصا و سکوشده (رو)
۱۶- رسی نهاده (و)

حَبْرٌ مَا اسْتَطَرَفَ الْعَوَارِسُ طَرَفٌ

كُلُّ طَرَفٍ بِحُسْنِهِ مَهْوَةٌ (۱)

هُوَ فَوْقَ الْحَالِ وَعَلَى رُفَى الشَّيْءِ

لِيُطْلِمَ وَ فِي الْمَعَارِضِ حُوتٌ (۲)

واكب گسگنه (۳) فرستاده توشیح (۴) باصحام امر مسالمة نموده
 اعتدالات نالعه «کاعتدالاتِ نایعه» (۵) ادا کرد، و در سقر (۶) صبح که سیاره (۷)
 سیارات (۸) آهنگ سفر نمود سُفرای او را از همان مکان مقرر بر (۹) انقطاع مراسم (۱۰)
 مُتاللات (۱۱) و تمهید مراسم موالات و دفع عائله طائله و دفع مبارعت لاطائله روانه
 دربار عثمانی ساخت

رایت منصور از راه شهر رُور (۱۲) مرور تأیید الهی مشوچه قلعه «کر کولده» (۱۳)
 شد «حالد یاشا» حاکم «شهر رور» فرار زد سلم بیك «سی عم او مارشاد رشاد ادحاء»

۱- ط ، ساره ۲- ع مبارعات ط ، مبارعه

- ۱- هتر چیری که سواران ندان شکستند ، کرام ، الاطراحی است (که)
 - دنده ای ترا رسانی آن مهوت است ۲- آی مرزاز کوهها مر کوهست و در هموای شر
 - مرغ است و در گنر گاههای کرامه درنا ماهی است ۳- کرره درهم هموسه (ر) ۴- حمایل
 - براهکنن (ر) ۵- دك ح ۴ و ۵ ص ۶۵ ۶- مپندی (ر) ۷- کاروان
 - ۸- متارگان سمار ۹- آهنگ (ر) ۱۰- ح مرمر ، رس سحت نالعه (ر)
 - ۱۱- چینی است درموه موه ط ، شاند مبارات
 - ۱۲- مومنی است در کردستان
 - ۱۳- مر کر یکی از استایهای
- نعالی عراق

رَبُّهُ يُقَلِّبُ سُلَيْمِمْ (۱) از باب يَسْلَمُ (۲) و سَلِيمٌ ذُرِّيَّتُهُمَا اِيَّاكَ اَللّٰهُمَّ اَلَيْسَ بِكَ اَبَدٌ مَّسْلُومٌ كَسْتِ
 وَرُتُوْتُ (۳) (از کُرْدِ اِدْرِيْمُو بَسُو اَرِيْمُو) (۴) مَرْتُوْتُ (۵) و اِيْمُو اَطْفِ مَرْتُوْتُ (۶) کَشْتَه هَرِيكْ كَه
 طَرِيْقٌ «فَقَدْ جَاؤَا ظُلْمًا وَ زُوْرًا» (۷) سِجْرَدِيْدٌ، مَوْرِدٌ قَهْرٌ وَ دَعَا رُ شَدِيْدَةٌ.

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل

«وَلَمَّا اِنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأَوْلَيْكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» (۸). بعد از انجام مهم
 «شهر زور»، خارج قلعه «کرکوک» مطرح شمع شمع چتر زران بود گشته قباب آنجیه (۹)
 بر کُنَات (۱۰) آنجیه (۱۱) پیوست. اهالی «کرکوک» با ستواری سُوْر که در عتبات و
 گماخ (۱۲) عتبات (۱۳) «گماخ» (۱۴) بودی استظهار^۲ جسته به حارست حصار پرداختند
 توپچیان بحکم همابون تویهای قلعه کوب را از چهار اطراف نزدیک دور (۱۵) برده

۱- نو، ط، مرتوب . ۲- ط، فلك استظهار

۱- هنگامیکه آمد پروردگارش را نادلی مسلم (آیه ۸۲ سوره صافات). ۲- مازنی. صلح

۳- ح رت وفتح اول، مهنر (رب). ۴- ح هاره، نیکویی (رب). ۵- کمندمان (رب).

۶- پرورده ۷- پس همانا گفتند مبنای را و ماظلی را (از آیه ۵ سوره فرقان) ۸- و هر آینه

هر آنکه داد ستد پس آنکه بر او ظلم شده باشد پس آنان مست را ایشان هیچ راهی (آیه ۳۹ سوره شوری).

۹- ح خیاء، خرگاه (رب). ۱۰- ح فیه ضم اول وفتح وشدید دوم، قلة کوه (اقرب المواد).

۱۱- سعد الاخبره، منزل نیست وبعجم از منازل قعر (التمهید ص ۱۱۲) ۱۲- برزگه مشی

(رب) ۱۳- تعاند نمرله ۱۴- شهرست به روم (رب). ۱۵- ح دارة،

هرچیز که محیط چیزی باشد (رب) دروازه قلعه.

یلتک روز از بام تا شام آن تعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانیه ، بر نوم و بام قلعه‌گیان آتش افشان ، و احجار قُمپاره (۱) را که نازل منزل آیت « فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » (۲) بود ، سر کوب ایشان کردند. و از گلوله‌های آنشمار بر صحائف سر نوشت آن قوم ، نفوس « یَوْمَ یَكُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْتُوثِ » (۳) منقوش ، والواح جُدران (۴) را بکلمک رعد سر بر توپ ، کتاب (۵) کِتَابَهُ (۶) « وَ تَكُونُ الْجِبَالُ کَالْیَهِینِ الْمُنْفُوشِ » (۷) ساختند .

هنکام غروب که توپهای ظلمت باران دود تیره روز ، روزروش را بر قلعه‌گیان شب تار نموده از صاعقه افروزی و خاماسوزی درون خود را مُحَلّی (۸) ، و حیاط ، قلعه را پر از اجساد بی حیات و اجسام قَتَلی (۹) ساخت ، بدن قلعه و پای حصار از کار باز ماند ، و از دست توپ ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن رسید ، و حلقه دروازه در از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده از پره قفل زبان بالحاح بیرون کرده قلعه‌گیان بدست انابت ساحب (۱۰) ذیل استیجار (۱۱) ، و نوید امان امیدوار گشته قلعه را سپردند . فوجی هم سه خُرزقه (۱۲) و اِکْتِنای (۱۳) قلعه

۱ - ط ، بدون .

- ۱ - یو ، قماره . هت قُمپاره خمپاره ۲ - پس پیر هیرید آتشی را که هر روزه آن مردمست و سنگها (از آیه ۲۲ سوره بقره)
 ۳ - روریکه باشد مردمان چون پروانه‌های پراکنده (آیه ۳ سوره قارعه)
 ۴ - حجدار ، دیوار ۵ - نهشته . (رب)
 ۶ - کتاب ، آنچه در آن نویسد . کتابه ، خطی که آنرا خلم حلی در روی کلبه یا پارچه ناریک نوشته باشند (برهان)
 ۷ - و میباشد کوهها چون بشم وازده (آیه ۴ سوره قارعه) .
 ۸ - تپی ۹ - کشتگان . ۱۰ - کشنده .
 ۱۱ - امان خواستن . ۱۲ - سنگی و سنگ کردن سد بر کسی (رب)
 ۱۳ - احاطه کردن (رب) .

« اِزْبِيلَ » (۱) که سطوت قلعه دارانش از پیل^۱ صبر و توان بردی معین^۲ و قلعه‌گیان بعد از احاطه گشتن آن خِطّه بامر « قُولُوا حِطَّةً » (۳) حَطَّ (۴) حَطَّ خطای خویش را بوسائل^۳ آمل (۴) و سائل گشته بجرم خود اعتراف و از « نِيلَ » نِيلِ مراحم خاقانی اعتراف (۵) کرده از این غُرْفَه (۶) قصر نشین درجات^۴ « اُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ » (۸) شداند .

پس کو کِبَه گوا کِبَ کِبْ كِبَةٌ بِسْمَتِ مَوْصَلِ بَسْ كِبَكَه (۸) کرده در جنب مزارجنت آثار ، سایه نشین مَكْرَمَتِ « وَ اَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينِ » (۹) « یونس بن متی » عَلَي نَبِينَا وَ عَلَيهِ السَّلَامُ (۱۰) قاطن (۱۱) شد . جمعی^۲ از مُقَدِّمَةُ النِّجِيشِ در اطراف قلعه تشویر (۱۲) غبار طیش و هیتس^۳ (۱۳) کردند . در آن اوان « احمد پاشای » سرعسکر از دیار « دیاربکر » (۱۴) به « هاردین » (۱۵) پیوسته به بهانه مواطات (۱۶)

۱ - ط ، پیل بر . ۲ - ط ، یعنی جمعی . ۳ - نو ، ندارد .

- ۱ - اربل ، شهرست بسراق در جنوب شرقی موصل (ذیل المسجد) . ۲ - مگویند فروغه از ما مارگهانان وا (از آیه ۵۵ سوره شوره) ۳ - انداختن . محو کردن ۴ - امید دارنده (ازوب) . ۵ - آب بهشت بر گرفتن (رب) . ۶ - یکه مشت آب (بمسابت کلمه قصر) . ۷ - آنها پادش داده میشوند درجه ملند (از آیه ۲۵ سوره فرقان) . ۸ - ازدحام . (رب) . ۹ - و رویانیدیم بر او (یونس) درختی از کدو (آیه ۱۴۶ سوره ساقات) و داستان چنانست که چون خدا یونس را از دل ماهی بیرون آورد سخت ناتوان بود خداوند برای او درخت کدویی رویانید . درخت همان سمات کدوی تازه مر آورده و یونس از آن خورد تا نیرو باز یافت (رجوع شود به قصص الانبیاء جویری و تفسیرهای قرآن ذیل این آیه و آیات دیگر مربوط به داستان یونس) . ۱۰ - بر پیمبر ما و مراو پاد سلام . ۱۱ - جای گیرنده (رب) . ۱۲ - بر انگیزختن ۱۳ - ماهی امکندن بر انگیزختن (رب) . ۱۴ - شهرست برجاسه چپ دجله (ذیل المنجد) . ۱۵ - فعلا جزء کشور ترکیه است و ۲۲۰۰۰ تن جمعیت دارد (ذیل المنجد) ۱۶ - یکجہتی کردن (حواشی) موافقت کردن (رب) .

لشکر ضبط عثمان کرده «حسین پاشای» والی حلب را «حَلَبَ الدَّهْرَ أَشْطَرَهُ» (۱) باجَلَّجَلَه (۲) و جَلَب (۳) بمدافعة خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و «حَلَب»^۱ جَلَب (۴) و با سیف مصری هر شام از «هند» اِثَاوَه (۵) و باج و سَلَب (۶) طلب کردی، روان ساخته پاشای مزبور وارد «موصل» و بمعاضدت «حسین پاشای» والی آنجا بَقْدَرِ مَا يُقْدَرُ وَ يُطَاقُ (۷) نِطَاقُ (۸) قلعه داری بر میان بست. لیکن «فوج پاشا» (۹) حاکم «کوی» که کوی مَرِيَّتِ (۱۰) از اَسْكَفَا (۱۱) رُبوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع عزیمت^۲ (۱۲) از سر تهور پای در رکاب، عثمان (۱۳) گذاشته اَشْهَبَ دِلاوری را تیز عثمان و آثار جلادت و ستمیز عیان ساخت، و بقصد مُبَاسَلَت (۱۴) و مُصَاوَلَت (۱۵) تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان مُعَالَات (۱۶) و مُعَالَات (۱۷) در تاخت. لیکن تقد نام و ننگ در باحت^۳ (۱۸) تَجَلَّد (۱۹) بیک در باخت.

۱ - یو، جلب حلب. عت، هر صبح شام حلب حلب. ۲ - هه نسخ جرعت، غریم.

- ۱ - استنامه از حلب اشطر الساقه، و عسی مثل ایست که آزمود روزگار را (رك مجبوع الامثال میدانی).
 ۲ - سختی آواز. و عت بد (رب).
 ۳ - فوجا. آوازا (رب).
 ۴ - آنچه آورده شود از شهری شهری (از اقرب العوارد). مجلوب. ناح.
 ۵ - ناح (رب).
 ۶ - آنچه رُبوده شود. رخت. سلاح (از اقرب الموارد).
 ۷ - ناندازه ای که توانایی و طاقت بود.
 ۸ - میان ضد (رب).
 ۹ - در نِسْعَه دوم ط، فوج پاشا.
 ۱۰ - فزوسی. بر تری (رب).
 ۱۱ - اگاه، جمع کفو، همتا (رب).
 ۱۲ - دشمن سحر و قوی (رب).
 ۱۳ - معارضه (رب).
 ۱۴ - حمله کردن در حرب (رب).
 ۱۵ - بیکدیگر حمله آوردن (رب).
 ۱۶ - بر آمدن بر کسی (رب).
 ۱۷ - از حدود گذشته (از رب).
 ۱۸ - سخن خانه (رب) ساحة.
 ۱۹ - متکلف چابکی کردن (رب).

فَبُوع (۹) بخت اهل تصلف چون چشمه ساز اِزَم صاف آهد ، و اندام هبارزان
 عثمانی از شکفتن شکوفه‌های شکلف جُروح، نهال کُسل صد بر که (۴) گردید . جمعی
 طعمه سیف مأثور (۳) و بَمَسِير (۴) فِتْرَاك (۵) عِتَاق (۶) سَرِيع السِير مَأْثُور (۷) شدند .
 دعاغ لشکران در بزم رزم از نه جرعه غنائم هست طَرْف (۸) گشت ، و در يك
 طَرْف (۹) اَيَاتِق (۱۰) احوالشان حامل اَنَابِق (۱۱) مُنْتَطَرْف (۱۲) ، و بَمَدَاوِل « اُدْعُ
 اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْخَسَنَةِ » (۱۳) شَرْخُ الْاَآر (۱۴) شرح رسم
 اِبْعَاز (۱۵) را ، اِبْعَاز (۱۶) كَلِكِ راست بیان ، منشور مُشْعِر بر قَلْع شَجَرِ تَشَاوِر ،
 مَدَاكِرِ از فحوای « وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ » (۱۷) ، و حکم
 مبنی بر رفع غوائل (۱۸) تَنَافُر ، مُصَدَّر بِطَفْرَايِ « اِنِّی لَكُنَّا لَمِنَ النَّاصِحِينَ » (۱۹)

۱ - یو ، مذکور .

- ۱ - چشمه (رب) . ۲ - گل سرخ (بهار صوم آندراج) . ۳ - سیف
 مأثور یعنی که بر متن آن نشان باشد یا بیسی که متن آن از آهن نرم و دم آن از آهن سخت باشد
 (رب) . ۴ - دوال (رب) . ۵ - تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین
 اسب آویزند (برهان) ۶ - اسبان برگزیده و گرامی (رب) و معنی دیگر کلمه آزاد
 کردن بنده است و لطف استعمال این کلمه معنایست اسیر و فِتْرَاك مشهور است .
 ۷ - اصیر - ۸ - نهایت ، نهایت (از لغت نامه) ۹ - چشم بهمزدن
 ۱۰ - ح نافه ، ایتاق احوال ، اشافه مشبه به بمشبه است . ۱۱ - ح ایتاق ، زیبا شکفت
 آورنده از زیبایی . ۱۲ - بویهدا ، طرفه ، خوب . ۱۳ - حخوان نسوی راه
 پروردگارت به حکمت و اندرز نیکو (از آیه ۱۲۶ سوره نحل) . ۱۴ - آهازکار .
 ۱۵ - پند دادن . ۱۶ - فرمان دادن بر کاری (رب) . ۱۷ - و نزدیک مشوید
 این درخت را پس باشید از مستکاران (از آیه ۱۸ سوره اعراف) ۱۸ - ح فائله (رب)
 ۱۹ - همانا من برای شما هر آینه از پند دهندگانم (از آیه ۲۰ سوره اعراف) .

از مصدر فرمان بنام والیان « موصل »^۱ و « حَلَب » اصداز یافت . اما پیام و فرمان جَلَب^۲ اثر نکرده مُوَصِّل (۱) بمطلوب نشد « فَوَسَّسَ لَهُمَّا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَآءٍ مِمَّا » (۲) و کار از هر اسله و رسائل بر رسالت مر اسیل (۳) و پیکان (۴) پیکان افتاد که :

وَلَا كُتِبَ إِلَّا الشَّرْفِيُّ عِنْدَهُ

وَلَا رُسُلٌ إِلَّا الْحَيِيُّ الْعَرَمَرُمُ (۵)

وَمِهِم ، از آلسنه خداداد (۶) بآسنه (۷) حدید (۸) و از مقاول (۹) متین بستعاول (۱۰) و مقاول^۳ (۱۱) و هیتین (۱۲) باز کشید ، و پاسخ به یاسج (۱۳) که ناسخ ارواح است حواله رفت که :

فَلَا قَوْلَ إِلَّا الطَّعْنُ وَالضَّرْبُ عِنْدَنَا

وَلَا رُسُلَ إِلَّا ذَايِلٌ وَ حُمَامٌ (۱۴)

۱ - عت از اینجا تا کلمه نکرده ، ندارد ۲ - ط ، کلمه جلب را ندارد .
۳ - یو ، ندارد .

۱ - رساننده ۲ - پس وسوسه کرد هر آندورا شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از آندو از عورشان (از آیه ۱۹ سوره اعراف) ۳ - ح
مرسال ، تیر کوفه (رب) . ۴ - ح پیک ، قاصد . ۵ - و نیست نامه ها یی مرد او جز شمشیر مشرفی و نه رسولانی جز لشکریان سبار (متنی در وصف سبب الدوله . هنگامیکه قصد میافزایند کرد) ۶ - زنانهای چرب ۷ - نوزدها . ۸ - آهن . ۹ - گفتارها . ۱۰ - ح معول بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، آهنی که بدان کوه کنند . (رب) ۱۱ - ح معول بر وزن معول ، شمشیری نارینگ کرده و دراز (از رب) . ۱۲ - کلمک و میل آهنی (برهان) . ۱۳ - تهر پیکان دار (برهان) . ۱۴ - پس نیست گفتاری جز کوفتن و زدن نزد ما و نه رسولانی جز نوزده نارینگ و شمشیر بران .

و بمفاد « الثَّئِبُ مِعَادُ مَزاجِيفِ الحَطِيقِ » (۱)، جانبین آمادۀ جنگ گشته از یکطرف ارباب ثقب و ثقب از باب سعی با صاقور (۲) صاقوره (۳) شکن و مصایف (۴) صخره شکاف کافیدن آغاز، و از یکجانب اصحاب دق و ضرب به سدی، فزازات (۵)، ابواب یخن بر چهره قلعه‌گیان باز کردند.

باروی ثغر (۶) از دندانهای کنگره، باروی (۷) و ثغر (۸) ضاحک بخنده دندان نمال بگشاد، و مزقل (۹) حصار با میل تفنگ یاسداران دیده سر مه سا ساخته چشم در راه انتظار نهاد، و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نیی قضا (۱۰) ماه را دو ایم نمود، و ساقی دوران از خم سپهر مینایی با کاسه بدر تمام، نصفی (۱۱) بر اهل جهان پیمود، خدیو « سلیمان » قدر قدم بچلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سر سینه با سپاه بهرام خشم، انجم حشم چشم برای طلوع طلیعه فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چاکدست ثقب افق را از شفق آتش زد و دود طلعت زدوده گشت، دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله (۱۲) گرم خیز و ثقبه ثقب

۱ - ثقب راه بود در کوه، و معنی مثل اینست که کارها بپایان آن روشن میشود

(مجمع الامثال) . ۲ - مهر بزرگ و معتین (رب) .

۳ - باطن استخوان کاسه سر که مشرف بر دماغ است (رب) . ۴ - ح مصخفه بکسر

اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم بیل آهن و کلند (رب) . ۵ - ح مفارة، پناه جای

(رب) . ۶ - درند، مرز. جای نرس از رخشه‌های شهر (رب) ۷ - چهره،

۸ - دندانهای پیشین (رب) . ۹ - سوراخ که در دیوار مرج کنند و هنگام مبراندازی سر

فنگ را در آن سوراخ نهند و بخارج مرج نبراندازی کنند (با فحی فراوان و با شهری که این

کلمه را سه، در فر هنگهای فارسی و ترکی که در دسترس داشتیم ذکر از آن ندیدیم . ۱۰ - اضافه تشبیهی،

یعنی بحکم قضا ماه به نیمه دوم رسید و در آن ایامی است واقعه شق القمر .

۱۱ - نوعی از بهانه شراب (لغات متفرقه برهان) . ۱۲ - سرچوهدیکه آهن درو گیرند

و آنرا مگردانند بصورت دایره منظر آید (آندراج) .

را نقاباً (۱) مانند دل‌های تفتهٔ محصورین شروریز ساختند . بدستیاری کارکنان
نقاب^۱ (۲) و « إِنَّهُ نِقَابٌ » (۳) از چهرهٔ شاهد مراد کشف نقاب نشد.

إِذَا لَمْ يُعْنِكَ الْجِدُّ فَالْجِدُّ بِاطِلٌ

وَسَعْيُكَ فِيمَالِكُمْ يُقَدَّرُ مُضَيِّعٌ (۴)

دفعهٔ دیگر به تهیهٔ بورسِ مُسْتَرِ گشتند . چون نوسن بدرام ایام رام مرام
رومیان نمیکردید ، ناچار ساکنین قلعه ساکبیز (۵) دُموع (۶) ندامت گشته نقش
مناقشت و تاورشت (۷) از لوح خاطر ستردند ، و طریق مَصَافَات سپردند . پاشایان نیز
از صولت اَبْطَالِ عَجَز (۸) قُوَّت ، بعجز گراییده^۲ عَجَز (۹) انکسار در عَجَز (۱۰) اضطرار
جولان داده رؤسای عَجَز (۱۱) را بخدمت و الافرستاده^۳ بارسال اسپان تازی نژاد بازی^۴ (۱۲)
پرواز که در عرصهٔ بازی موصوف ببرق تازی (۱۳) بودند ،

و مَطْلَعُهُمْ مُرْتَخِي^۵ الْعَيْنَانِ مُعَوِّدٌ

خَوْضَ الْمَهَالِكِ كُلَّ يَوْمٍ يَرَاؤِ (۱۴)

۱ - ط ، نقاب نقاب (نقاب زن) . ۲ - ط ، گراییدند . ۳ - ط ، فرستادند .

۴ - نو ، بازی . ۵ - جواهر الادب : طرف العنان .

۱ - بناگاه (ازرب) . ۲ - نیک آزموده (رب) . ۳ - همانا او عالم

به مضلات امور است (رک مجمع الامثال) . ۴ - اگر بازی میکند مرا سخت پس کوشش

بیپوده است و کوشیدن تو در آنچه تقدیر شده است تها شده است . ۵ - ریزنده .

۶ - ح دمع ، اشک . ۷ - نزدیک شدن در کار زار . (رب) . ۸ - ح عجز ،

شهر بهشت (رب) . ۹ - ح عجز ، اسب مادیان (رب) . ۱۰ - ح عجز ، راه

(رب) . ۱۱ - ح عجز ، لشکر (رب) . ۱۲ - باز . ۱۳ - برق

راختن . ناختن همچون برق . ۱۴ - و اسب زیبای همان گشاده‌بینی که خو گرفته است گرداب

مهلکه‌ها را در روزهای بیرون شدن برای تهر .

وَ إِذَا تَوَقَّلَ فِي ذُرَى مُشْتَبِعٍ

صَبْرَ بَعِيدٍ التَّهْدِي بِالْمُجْتَازِ (۱)

تَرَكْتَ سَنَابِكُهُ بِصَمِّ صُخُورِهِ

أَثْرًا يَلُوحُ كُغْنَشُ صَدْرِ الْبَازِي (۲)

راه نوردِ طریق آداب دالی ، و چند نفر از مقتیان ذیشان از جانب ایشان
رواقه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند ، که مرایای (۳) مراد را بی مرائی (۴) ،
در مرائی (۵) حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده اِمْتِحَاط (۶) و اِمْتِحَاطِ (۷)
مُنْصَل را (۸) را بِاقْرَاب (۹) و اِعْمَاد (۱۰) مبدل سازند .

پس تجدیل (۱۱) عزم از جِدَالُهُ (۱۲) جِدَالِ مُنْعَطَف ، و موکب ذبشوکت
شَاكَّة (۱۳) ، و شِيكَا (۱۴) بچجاب شَكِي ، (۱۵) منصرف گشته با انتظار جواب مقتیان
در آن نواحی رسم توقف اقامت یافت . سیف اَغْلَف (۱۶) در بَسْتَرِ نِیام (۱۷) برای
نِیام (۱۸) دراز کشید ، و هر فردی با عیشِ اَغْلَف (۱۹) ازدواج یافته از دَوَاجِ زین ،
بر مهادرِ راحت آسایش گزین گردید .

- ۱ - و هرگاه مالا رود بر بلندیهای کوه بلند افراشته دشوار (راه) که کمتر رونده بدان مالا
میرود .
- ۲ - باقی میگذارد سرسمهای آن به سنگهای سخت آن کوه نشانه ای که هویداست
همچون نقش سینه مان (اشعار از ابوالقاسم دینوری در وصف آسیی - جواهر الادب ج ۲ ص ۳۸۰) .
- ۳ - ح مرئی ، منظر مجازاً صورت .
- ۴ - مراد ، حدال ، ح ی .
- ۵ - ح مرآه ، آینه .
- ۶ - شمشیر کشیدن (رب) .
- ۷ - از دست بودن
شمشیر بر کشیدن (رب) .
- ۸ - قبح (رب) .
- ۹ - شمشیر در نیام کردن (رب) .
- ۱۰ - در نیام کردن شمشیر (رب) .
- ۱۱ - مهار تافته (رب) .
- ۱۲ - زمین
(رب) .
- ۱۳ - تمام سلاح پوشیده .
- ۱۴ - بشتاب (رب) .
- ۱۵ - فعلا
حزم جمهوری آذربایجان شوروی است .
- ۱۶ - هرچه در خلاف باشد (رب) .
- ۱۷ - علافی .
- ۱۸ - خوابیدن .
- ۱۹ - هیش اعلف ، زندگانی فراح (رب) .

در بیان جنگ یکن محمد پاشا سرعسکر ثالث
و انجام کار او بحکم قضا .

« إِنَّا فِي ذَلِكَ لَبَرَّةٌ لِّأُولِي النَّهْيِ » (۱) . در بحال این حال و مجال (۲) این کار، بعرض رسید که در دولت بهیة عثمانیه مأمول موصلیان را موصول بقبول نداشته و ارض معقده (۳) عهود معهود را منت حسن اثر نساخته ایشانرا با جواب « لیس الشامی المیراقی برفیق » (۴) بازگردانیده اند . و « یسکن محمد پاشای » (۵) صدر اعظم سابق را که سهم آنزع (۶) ترکش آن دولت ، و ما صدق « هر اوثق سهم فی کتانتی » (۷) بود ، بسرعسکری تعیین و با کتائب جلالت کیش سهمین به قارص ، فرستاده اند خدیو بیهمال بعزم اعیان (۸) و اعیان (۹) خصم عتود و فوج کتود (۱۰) اعیان (۱۱) بُتود (۱۲) و ابعان جنود کرده بار « مراد تپه » ایروان را مضر و خیام نصرت نمود ، نمودند . سرعسکر نیز از قارص ، باظهار مکابرت و مکاترت نهست کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون قرسخی با عز و
۱ - ط ، عرض .

- ۱ - همانا در آن هر آینه عسری است خداوندان خرد را . ۲ - وقت ، فرصت (نص) .
۳ - زمین که بر آن جامعا داران رسیده باشد (رب) . ۴ - (مجمع الامثال) ۵ - رکه قاعوس
الاعلام ج ۶ ص ۴۲۰۰ ۶ - پسین نیز که در بر کشی ماند (رب) ۷ - از استوار بر تیریس
در سودان من برای کسی مثل زند که شخصی ویرا نایب خود سارو (مجمع الامثال) .
۸ - در مانده کردن ، با توان ساختن . ۹ - خواد گردانیدن (رب) .
۱۰ - ناسپاس (رب) ۱۱ - صحیح ، اعیان ، بریا داشتن (رب) . ۱۲ - ح سده فتیح اول وسکون
دوم ، علم در رگ که ویر آن ده هراد مرد باشد (رب)

رُسُخَهُ (۱) و شُرُكْتِ مَمْرُسَجِهِ (۲) وارد گردید « حَاوِدَاتِ الرَّعْدِ وَ الضَّلِيلِ » (۳) ،
 و افواج مبارکین را « عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ عَرِيسَ » (۴) - (۵) سلاح

مُسْرًا وَ بَيْضًا إِنْ عَرَبِينَ

بَدَلِ الْمُخْطُونِ حَتَّى حَمَّ الْأَنْطَلِ (۶)

بر آراست ، « لَقَدْ أَحْصَيْهِمْ وَ عَدَّاهُمْ عَدًّا » (۷) ، و دلیرانِ قَرَّكَ (۸)

وَ لَا عَيْبَ فِيهِمْ عِوَارًا إِنْ سُوِّاهُمْ

بِهِمْ فَأُولَئِكَ مِنْ قِرَاعِ الْكِتَابِ (۹)

فوح سنان نوالی موح بمرکه معارکت و اعتراک فرستادند

« تَكْنَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشِقُ الْأَرْضُ وَ تَحْرُ الْجِبَالُ هَذَا » (۱۰)

بِلَالٍ وَوَهَّادٍ (۱۱) آن مُلْكِكِ ، اَرْمَلِكِكِ (۱۲) صَافِنَاتِ (۱۳) حِيَادِ تَرَلَّرِلْ يَأْتِ « إِذَا

رُحَّتِ الْأَرْضُ رَحًا . وَ نُسِبَ الْجِبَالُ نَسَبًا » (۱۴) ، و مَدَارِحِ أَطْوَادِ (۱۵) اَر تَصَادِمِ

۱ - سعه (اقرب الموارد) وسعت ، قدرت ۲ - قراع (ارد)

۳ - آورد ابری ناما مکه و آواز ، مفسود شرو نلاست (مجمع الامثال) ۴ - ارواست وارچه

گروه فرام شده (آیه ۳۷ سوره معارج) ۵ - سعه (ارد) ، ۶ - سرها و

شمسرها که اگر مرجه شدند پوشیدند بحای نیامها کاسه های سر دلیران را

۷ - همانا دانست فصل آبهارا و شمرد آنها را شمردنی (آیه ۹۵ سوره مریم)

۸ - کارزار کننده (عنات) ۹ - و بیست صبی در آسان حر که شمسرهاي آبان

ندانها گندی است از کوبیدن لشکرها (نامه دنیای ، جمع ناصربه) ۱۰ - بر دنگ شد

آسمانها چاک چاک شد از آن ، و شکافت زمین و برفت کوهها فرو ریختی سحاب (آیه ۹۲ سوره

مریم) ۱۱ - معا کها (ارد) ۱۲ - و صم اول و دوم بئر ، ح ملاک مکسر

اول ، دست و پای ستور (ارد) ۱۳ - ح صاف ، است بر سه پا اسناده و سر سم چهارم

درومن نهاده (ارد) ۱۴ - و همیکه حرکت داده شوند زمین حرکت داده می سحت و دردی شود

کوهها بر در شدنی (آیات ۴ و ۵ سوره واهمه) ۱۵ - ح طود صبح اول و سکون

دوم ، کوه برک (ارد)

دوارح (۱) دُرُوح (۲) آسای تیر کشان ، باحاک تیره یکسان گشت ، «فَكَانَتْ هَدَاةً مُنْتَهَاً» (۳) . شبهه رعد مانند عتاجیح (۴) رِق اطاعیم (۵)

إِذَا وَطِئَتْ بِأَيْدِيهَا صُجُوراً نَقِيں لَوْطَىٰ اِرْحَاهَا رِمَالاً (۶)

چهارا یقیناً بشبهه « إِذَا حَامَتِ الطَّامَةُ الْكُمَرَىٰ » (۷) در او کند ، وحلوه دهلیل (۸) صَرَصَر خیاریم (۹)

سُود حَوَائِرُهَا بَيْضٌ حَافِلُهَا (۱۰) صِصُ تَوَلَّدَ بَيْنَ الصُّنْحِ وَالْمَسْقِ

از مدلول « مَا نَدَرَ مِنْ شَيْءٍ بِأَنْ عَلَيْهِ إِلَّا عِلَّتُهُ كَالرَّمِيمِ » (۱۱) نشان

داد^۱ پلان سرد آرمای^۲ به رِق مادی (۱۲) و بارقه (۱۳) ماصی (۱۴) ترقه (۱۵) انگیر
قلوب گشته حرمس و خود یکدیگر را میسوحتند .

۱ - ط ، نشان ۲ - ط ، اصافه دارد مرو آرما

۱ - دوارح الدانه ، پایهای ستور (رب) ۲ - باد سد و هر (رب)

۳ - پس شد دره پراکنده (آیه ۶ سوره واقعه) ۴ - ح عروج نعم اول و سوم و

سکون دوم ، اسب حواد (رب) ۵ - چهار دست و پای اسب (افرح الموارد)

۶ - اگر دستهای خود سگهای سخی را در خوردن باقی همسان آن سگها برای در نو دیدنیانی

آن ریگ ۷ - گاهکه آمد بالای مرکز (از آیه ۳۴ سوره نارعات)

۸ - ح دلولو بص اول و سوم و سکون دوم ، اسب سکورو (رب) . ۹ - ح حرمم ، صبح اول و سکون دوم و صم

سوم ، سینه و میانه سینه که جای سگ استی بود و آنچه گردا گرد و پشت و شکم نوی سینه (رب) .

۱۰ - ح حقه ، و آن در مورد چهار پایان مانند لب اسب اسب را ۱۱ - بسکداد

صبح چیرا که نگردد ، و آن مگر که گرداند آنرا چون بوسنده خرد شده (از آیه ۴۲ سوره دل بات

۱۲ - سلاح آهنی هر چه باشد (رب) ۱۳ - شمشیرها (رب) ۱۴ - گذریده .

۱۵ - دهشت (رب)

كَانَ سَا الْمَادِي قَوَى مُتَوِيهِم

مراقبند سار لم نشب بذخائر (۱)

و نارحاج (۲) و رماح (۳) رماح (۴) و رحاج (۵) سهام ، اشهار عیون اعیان را
برده رُحاجی میدوختند

وَ الطس عی الأهدای داب رُمانهم

و الرامان سعامها الاحدای (۶)

هر روز بهین موال در میدان مقابلت و معابلت و عرصه مُمانلت (۷) و
مقاطعت (۸) ، قصات رُمج و سامرا صرمه (۹) سران حدال مساحتند ، و سرعکر
اردو و مطرس (۱۰) خویش را با مردان کار، و سع رمان عرصه کار زار دلبران پیش
میاورد تا بسهم فرسجی مُسکر شاهی رسیده حمام افراشت در افراشت هفادن آجال
میهدم اجل میدان مصاف آراسته از کمس ، کمان کس ، نگوشمال حصم ررم گوش
گوش با گوش کشند ، و از پسته شست گشود که

۱ - گونا روشنی زده ر شب آن آستانها است که آمده انده است بود (کلام

من عمرو از جعه اصره) ۲ - ح رح صبح اول و بعد دوم ، من مره (رب)

۳ - کره های مره و منان دو سوندهای آن (رب) ۴ - سرها

۵ - ح رح صبح اول و بعد دوم ، پیکان سر (رب) ۶ - و (سر) ردن در حده های

چشم ، حری در اندازان آ ناسب و رمان سر اهنکی (معمره چشم) درهای آن حده های جسم

است ۷ - سر کردن در سر انداختن (رب) ۸ - مریدن

۹ - نیمه سوجه حنزه آن (رب) ۱۰ - این کلمه در تاریخ کرمان مصحح آقای ناسا ی

اردری ص ۸۰ و در روضه الصغای ناصر کاندرد کره مس رفته حسن صورت آمده است در دیری سبب سارسته ،

و پجانه را نصت کرد سرس ح متارس ، حر فصل اهرم مرسته ، است حکامان

أَلَا فَلَإِنَّ قَسِي وَالْجَادَاتُ سُحَّامٌ وَاِلْأَسَانُ هَدَفٌ وَاِللهُ نَعَالِي الرَّاْيِي قَائِنَ

المعمره (۱)

سر عسکر یا یوان ، یا یوان گشته همان روز در دم پس (۲) که دم پسین^۱
 از (۳) بود ، حکم قصا از قصای هستی به او ان بقا حرامند ، و اسنان معاجز و
 ساهیش (۴) ماهی یافد آثار انقلاب اردو از دور^۲ متعریس گشته وواس^۳ متعریس
 تهاجم و بهامح (۵) و بهانح (۶) و بهارج (۷) است بر انگه صند و ولوله و شور و هلهاه
 و سور طرفه (۸) ، در طرفه^۴ اعیسی از دو طرف طرفه (۹) پیوست جمعیت و احتساب
 رومته اهرام ، و سالك اعقادشان^۵ احرام پذیرفت

لشکران بالا بوفع به تقیی (۱۰) و اقیای^۳ (۱۱) پرداخته ایشان را با حد
 « آریه چامی » (۱۲) ، عاقبت کرده جمعیت کشن در وجه یسیر (۱۳) ، کسر (۱۴) و

۱ - و ، که در س او و ط ، دم پس او و ۲ - و ، اعلاب
 از دور دور و ، آ از اعلاب از دور ط اردوی همان آ از اعلاب آن اردو اردو
 ۳ - ط ، اسباب

۱ - خرجها کما یاسب و حوادث مرهاسب و آدمی آماج است و جدای عالی سر انداز
 س کحاسب گیر گاه (در افواه است که ان عبارت از گفتار افلاطون است لکن مأخدی رای آن
 ماهیم) ۲ - طری مصر ۳ - من آخر من آخر مصر
 ۴ - معاجر (رب) ۵ - منی مناسبت دمته حد ۶ - ماهم مرحسب وگا
 را (ب) ۷ - ر کد کرحسب (اقرب المواء) ۸ - و و شکف و
 از هر چیزی (رب) ۹ - منول بهم اوصایل مصر (لعب نامه) ۱۰ - معسب
 کردن (اردو) ۱۱ - د ی کسی رهس (رب) ۱۲ - نام رود جا ۱۳ - د
 آ الطولی (از قاموس الاعلام ترکی) ۱۳ - آسان (ب) ۱۴ - شکسه
 (ارب)

اسیر ساجسد، و احوال (۶) فروع از حمال، و اسب و اسباب محاسب نه طه (۲)
 اختلال و حومه اسباب و حوره امهات و حظه اکساب در آوردند و ارا جاماند
 الای مسرل، مسرل بمسرل از راه « اصهبان » روانه « حر اسبان » گسسد

در بیان قتل مادرشاه با اولاد و اعتقاد.

« لقد کان فی فصیحهم » رد لأولی الالاب « (۳) مرد دهنی طمعان دو مهندس
 و آفتاب صد ران صحیح مس طاهر است که او از حمال قادر دوالمحلال در مقامی که
 در و ظهور اندارد دره اچس را حلوه جو - ندی و گندای محتاج را رنه حمندی
 و فطرة در ارا مسرل « عمای » و نملة صهف را سوک سلیمای حسد
 موی دهد مالس « شر کسد سه رد دل حکمی دله
 عد از آنکه محوای « ان الا سان اطلعی ان راه اسمی » (۴) مس « جدول »
 سر سر، سر سر و و عصان آمد ' پا ر فرار طه (۶) طه ان و عدوه (۷)

۱ - ط

- ۱ حج حمال ۲ - حفظ حرابست (افرت الموارد) ۳ - همانند
 در دایمهای اسبان ندی هر حد و دای حرد ا (از آیه ۱۱۱ سوره سب)
 ۴ - همانا آدمی هر آ همه ان و ورد جو که دند خود را که نه ارا ب (از آیه ۶ و آیه ۷۴ مو علی)
 ۵ - آورنده (رب) ۶ - مکان طد (رب) ۷ - و کسر اول جای
 طد (رب)

عدوان و قحوة (۱) جعوه (۲) و نجوة (۳) جعوه (۴) و من (۵) من گدا د صرصر هر
 فهران حلالس (۶) وری گردان دهر کرم و رگ ران هادسمن نعم کسمه عرفه
 دماغ « هرود» را هوای خمس ال سنة جیمی میهدم گرداند ، اساس فرود
 « فرعون» را اساره چوب حسکی (۷) آب رساند ، ال را اصل « ره» دمعه
 را گگرد (۸) و حب حب « حب الحصر» (۹) ا « ابرهن من سب ال کوب» (۱۰)
 ارم فرورد « صحاك» را « معاد امك» همه خادس دروسد مكاف و
 عمل - از حرای عمل ردوس هه (۱۱) و ارکان سداد « شداد» (۱۲) ا مواصف
 مساحط در کدم یان دهد « ان الله لا یرماروم حتی یرواما یا مههم» (۱۳)
 د اسرداد عطای نعمت اسارا سب مهل (۱۴) « و ان یعدوا بها و اسماء

۱ - ط را ندارد ۲ - و و ط ، از اسطحا آخر مصراع را ندارد

- ۱ - ره ن فراح گساد کیم این سرای (ب)
- ۲ - جو
- ۳ - ره ن
- ۴ - جوب جود ی نر
- ۵ - مع ۴ صم اول و سداد ا
- ۶ - صبر اجم است ای مالی
- ۷ - مصد و صای
- ۸ - اساره است شده ان آمدن ارهه صمد حران گردن خا ک
- ۹ - صدح این جعوه
- ۱۰ - سب رازح شک (ماجو ار آ ۴ ۱ ۵ ۵ که ب)
- ۱۱ - اسره است داس که گو د مار ردوس صعد
- ۱۲ - سداد مع سدد
- ۱۳ - حداد ک ک نه و ن آج را امرده ب آ که د ک
- ۱۴ - ی ای س (۱۲ ا ۱ ۵ ۵
- ۱۵ - (ب) ه ل

کائمه (۱) « دادشاه » اگرچه در معنای حال از راه دلسوری عباد * کد ناله السراج نُصِبُ ما حولها و نحرُّ نعلها (۲) خود را رشته پر پیچ و تاب در ساحت ، و فایز آسا نکما جامع (۳) مدها بهواداری سمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصاح شب افروز را مُتَسِّس از ور الهی دانسته پروا و وار نگرد سرس می کشند ، و « اطمین من فراشه » (۴) حوس را پیش بر آتش رده بر وا بمسکر دند ، عاقبت حدبوکی فر کفر خدمت را بکهران ادا کرده قسط را منقل و فسط (۵) و ارمصدان « ان انه نجف المُستطس » (۶) معط (۷) « و اما الفاسطون » (۸) سقوط کرده ادا طمه فاطس (۹) اقطار ، و جوه (۱۰) افطاب ، و جوه (۱۱) فاطمه (۱۲) بر آورد هر چند که شاح شح سری (۱۳) و صاحب فرای را بر آسمان سودا ما چه سود از مصون دکن صاحب فرای و لکن که صاحب فرای (۱۴) عاقل ماند و اگر مدنی در ممالک خدا داد ، داد داد داد ، و لکن المال « احمی من الدهر » (۱۵) و « احور من حاکم سدوم » (۱۶) و « اظلم من الحلیندی » (۱۷) و اشد من

- ۱ - اگر فراد خواه بر باد رفته سو ای خون روی و سر گداخته (از ابدا ۲
- سوره کهف)
- ۲ - مانند فسله خراج (که) زویس که آینه را در رامون آن بود
- و مسوداند خود را (مجمع الامثال اعراب الموارد)
- ۳ - رک ح ۹ ص ۳۳۷
- ۴ - صاحب که فراشه (پروا) خود را در آن می افکند (از مجمع الامثال)
- ۵ - حور و بهداد گری (رب)
- ۶ - همانا خدا دوست دارد عدالت گذار را (قرآن)
- ۷ - ۴۶ سوره مائده)
- ۷ - هرود آمد نگاه
- ۸ - مأخوذ از آ ۱۵ سوره جن
- ۹ - ح فاطن بناکن (از رب)
- ۱۰ - در گان
- ۱۱ - ح وجه و
- ۱۲ - برین (از رب)
- ۱۳ - سج سر سجد سر (با صجم)
- ۱۴ - مأخذ آن مثل را ماضم
- ۱۵ - منعماً بر از روزگار (رک مجمع الامال)
- ۱۶ - د مجمع الامال
- من فاض سدوم سدوم سپر قوم لوط است و حود گری در ای میل گناه
- (رک مجمع الامال)
- ۱۷ - گوید خلدی هم در افسان است که که ۱۵ ، ۱ ، ۱ ، ۱
- منگرفت و در آن آ ۷۸۵ سوره کهف بدان اشارت مده است (ا مجمع الامال)

الشداد» (۱) شده ، شاحصار شو کتشی شوك (۲) حصار مار آورد ، و اگرچه از نیش
 پدبرفتگان سکه^۱ «هدا باطلا» (۳) ، و طاهر آرانان^۲ «هی الحبر تکبی الطلاء» (۴)
 یعنی طلای احمر همطازرها بنظر (۵) جمع آورد^۳ ، اما در حاکمه کفر ، دین و دینای خود
 را بدان فروخت ، و هر چند بعود بشمار در حشاش بر از احتراش ، بی ابد شه دور شمار
 احتراش (۶) نمود ، آخر الامر به نسه^۴ (۷) و نسان و نسی (۸) شکر ، «اما النسی»^۵
 زیاده فی الکفر (۹) ، از کفر رها کرد ، و ماة او و اهل امران لوازم سافر و سافر (۱۰) ،
 «آلف (۱۱) و متعاقب (۱۲) ، و وسائل ساعد و محائب متعارف و «الاحق آمده عصبی
 مسوحشاش^۶ دوانة (۱۳) آن سکران (۱۴) و دوانة (۱۵) آن نعران گشت ، و اسمعی
 مستمتع دهان (۱۶) رهاب (۱۷) درونی مملکت و مستردی (۱۸) بصوب (۱۹) ماء نماء
 سلطنت گردد

۱ - ط ، سکه ۲ - ط ، هدا اطل ۳ - ط ، ا ، حمله را ندارد
 ۴ - ط ، آورده ۵ - ط ، نسه ۶ - ط ، ، وحشاش

۱ - رکح ۱۲ ص ۶۳۹ ۲ - حا ۳ - مأخوذ از آية ۱۸۸ سوره
 الصمران ۴ - طلا شراب که ا می خند استسکی است (از لغتنامه) و آن
 مدل را برای حبری می رسند که ظاهر آن است و اخر آن خلاف طاهر است (از مجمع الامثال)
 ۵ - ظلم و ستم (خوانشی) بحمی (رب) ۶ - گرد کردن (رب) ۷ - نسه
 ۸ - باجر (رب) ۹ - هیا ، سی ، (ماهی که در جاهای عرب آن را بجای محرم
 حرام می نامند) زیاد نسه در کفر (از آية ۳۷ سوره و) ۱۰ - این باب در مسهبی آلف
 افراب الموارد لسان العرب دیده شده ۱۱ - مجمع (افراب الموارد)
 ۱۲ - دست در گردن افکند (رب) ۱۳ - نسی و (رب) داله
 ۱۴ - ح سکر ، مدجال کسی از حال سکو (رب) ۱۵ - ۳ - موی طلای سانی
 است (رب) ۱۶ - ۵ ۱۷ - تراویع آب الشدا کنار و در خانه و جسمه
 و آلف (رهاب) ۱۸ - دبی خوانده (رب) ۱۹ - فرو بستن آب
 رهن (رب)

توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا اینکه جناب نادری در مُسْتَأْنَفَاتِ آیام (۱) و مُسْتَطْرَفَاتِ اَعْوَامِ (۲) که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه (۳) شد به یگانه بی همال اِتکاء و اِتکال نموده حشیش خسیس خود روزی آنچمن را و « اَلْبُسْتَانُ كَلَّةٌ كَرَفَسٌ » (۴) باعانتِ بُسْتَقَانِ (۵) بستان قضا « اَبْطَسُ مِنْ دَوَسِرٍ » (۶) مانند دوسر (۷)، یکسر باداس پاداش عمل، یعنی مِخْصَالِ (۸) مِخْصَلِ (۹) بدوید، وارهرجا گیاهی فاسد سرزده آنرا سرزده، عِلْقَةُ شمشیر ساخت، و باغ دهر را با دَهْرَةُ (۱۰) سیاست نموده « غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ » (۱۱) نموده از شوکِ حِضَاءِ (۱۲) شوکتِ حِصَاةِ (۱۳) برداخت، و بعد از ضبط ممالک، آفتاب آسا بجهانگیری، تیغ برداخت، ویتیم (۱۴) ستم را به نُشْتَرِ رُمَحِ از هروقِ دَهْرِ شْتِمِ (۱۵) دفع کرد، و با کِزَلِكِ صَفَائِحِ (۱۶)، نقشِ صَفَائِقِ (۱۷) از صَفَائِحِ مَلِكِ سترد، و هند، و سند، و توران، و خوارزم، را بصراف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترده و در تنظیم مُشْتَقَاتِ (۱۸) و مُبَدَّاتِ، و تقویم (۱۹)

۱ - یو، از نمونه، تا اینجا را نهدن ۲ - ط، و در تقویم.

- ۱ - آغاز کار ایام گذشته . ۲ - سالیهای اول (از رب) . ۳ - سره
 بموقع که شامل (مشمول) برآستن و برآمدن باشد (آتندواج از مهارجم) . دشمنان .
 ۴ - برای تساوی درش مثل زسد (مجمع الامثال . امثال مولدین) . ۵ - مالک باغ یا نگهبان
 آن (رب) ۶ - دوسر، یکی از بیج کتوبه (لشکر) نعمان بن مندر (مجمع الامتال) .
 ۷ - گیاهی که در میان زراعت گندم و جو روید (مرهان) . ۸ - داس (رب) .
 ۹ - مران (از رب) . ۱۰ - حربه ای دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
 و در قایم لبری بود (مرهان) ۱۱ - نه ستمکار و نه تجاوزکننده (از آیه ۱۶۸ سوره بقره)
 ۱۲ - هر درخت در رگه خاردار (اقرب الموارد) ۱۳ - ح ۵ صی ، ماهرمان .
 ۱۴ - خون و چرک و ریمی باشد که در جراح جمع شود . . (مرهان) . ۱۵ - ناخوش
 روی (رب) . ۱۶ - صفایح ، شمشیرهای پهنوار ۱۷ - ح صفیقه ، حادثه .
 ۱۸ - بح مشتته ، پراکنده شده (رب) ۱۹ - ح مینده ، پریشان شده (رب) .

مُؤَوَّدَاتٍ (۱) و مُشْرَدَاتٍ (۲) و رَفَعِ أُمُورِ ذَوِي بَرْزٍ (۳) از شریف و نَزَّلِ (۴) تقد اوقات گرانمایه بذل کرده * إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلِ . وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ (۵) ، وَ اِزْيُنِ الْجُدُودِ (۶) جُدُودِ (۷) ، حُدُودِ اِقْلَامِمْ دَا اِزْخِرَاشِ اَظْفَارِ (۸) قَوِيدِ سِتِي خِصْمِ رَيْسِنِ (۹) اِيْمَنِ ، وَ جِهَانِ رَا رَشِكِ وَ اَدِي اِيْمَنِ (۱۰) گَر دَا بِيْدِ . وَ اَوْلَا تَكُ بِي مِرْيَةِ مِنْهُ اِذْهُ الْحَقُّ (۱۱) ، صَفْعَايِ (۱۲) التَّقَاتِشِ بِرِ مَصَاقِحِ (۱۳) حَالِ ضَعْفَا تَا يَانَ زَمَانِ تَابَانِ ، وَ تَابِ اَنْ مَهْرَانُورِ بِرِ پَسْتِ وَ بَلَنْدِ نُوْرِ اَفْشَانِ ، وَ دَسْتِ وَ دَلِشِ بَاعْطَاءِ وَ تِيْرِ تَدْبِيْرِشِ بِي خَطَا مِيْبُوْدِ ، وَ بَا عَائْمَةِ هُوَاشَاتِ (۱۴) حُسْنِ مَحَاشَاتِ مَرَعِي مِيْدَاشْتِ .

بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت بر گه شتآمت برگشت احوالش بدید آمد ، و نهال اقبالش از برگشت اقبال بی بر (۱۵) گشت ، وَ فَجَّتِ (۱۶) بدربخشش رو با بحفاظ نهاد ، و عواقب و اذلال (۱۷) او منجر بضلال گشته بر اذلال (۱۸) خویش

- ۱ - ط ، برزل .
 ۲ - یو ، از کلمه : و در نظم - تا اینجا را ندارد .
 ۳ - ط ، صفا .

- ۱ - ح مؤوده ، کج شده (ازوب) ۲ - ح مشروده ، پراکنده شده (رب)
 ۳ - برل ، سختی ، امر ذوبزل ، ذوشده ، (رب) . ۴ - فرومایه (رب) .
 ۵ - همانا آن هر آینه سخنی عمیر دهنده است . و نیست آن میبوده (آیات ۱۳ و ۱۴ سوره طارق)
 ۶ - ح حد معنی اول و شدید دوم ، نعت ۷ - ح عهد ، رخسار . ۸ - ناخنها
 ۹ - محیل و منکو (درها) . ۱۰ - آنجا که موسی (ع) در آن بدای یروزگار را شنید
 (زب) . ۱۱ - پس میانی درشکی از آن همانا آن حق است . (ار آیه ۲۰ سوره هود)
 ۱۲ - صفعا ، آفتاب (رب) ۱۳ - گوشهها ناخستها ۱۴ - گروههای
 مردم (رب) ۱۵ - صوه . ۱۶ - ماهتاب (رب) . ۱۷ - ح دل
 مکر اول و شدید دوم ، روس طریقه (رب) ۱۸ - خوار داشتن (رب)

استدراج (۱) یافت. « أُمُورٌ لِلَّهِ حَازِرَةٌ عَلَىٰ أَدْلَالِهَا » (۲) ، و اساس « هَرَمَان » مُعَاسِرٌ هَرَمَان (۳) او چون طاق کسری کسری پذیرفت « اذْ نَرَّ عَرِيْرُهُ وَ اَقْلَّ هَرِيْرُهُ » (۴) ، و از شرط نَحَطٌ (۵) و نَحَطٌ (۶) ، سُئُوْكَ (۷) حسن سلوك را گسیخته بی احتشام ، اِحْتِساب (۸) و اجْتِنَات (۹) اشجارِ اَعْمَارِی گناهان را پیرانش گلزار دولت و اجْتِنَات (۱۰) خود شمرد ، و تبدیل تَرْبِیْل « كَلُّوا مِنَّا فِي الْاَرْضِ حَالًا لَا طَبِيْآ » (۱۱) تَمَسْك حسته تعذی را لَازِم ، و مال و دماء مظلومان بر نفس طالم چون شیر مادر بَطَام (۱۲) داشت ، و پَرَادِحَار (۱۳) حُطَام (۱۴) دیبوی حریم تر از تشنه بر حریم (۱۵) گشته معَارِكِ (۱۶) زَر (۱۷) را بَسْحَارِی سیم ، و اما کن مُصَارَبَه (۱۸) بَسْكَامِن (۱۹) مُصَارَبَه (۲۰) قَوْصًا بَقَوْصِ (۲۱) معاوضه رد ، و روش و رفتار چرخ حافی را شیوه نموده ، با سپهر قوی دست مکنار استعمار اساری ، و در حر گاه جهان مانند فلك گردان ، کودن نواری پیش گرفت ، و عالم را

۱ - و ، تعبط و تعبط ط ، تعبط و تعبط

- ۱ - مدویج بردیک شدن (رب)
 ۲ - کارهای جدا بر محاری آن روانست
 ۳ - حرد و هوش (رب)
 ۴ - هر بر حسن خلق و هر بر
 ۵ - ماه کردن ماضی
 ۶ - تر گرفت و سر راه رهنی (رب)
 ۷ - رشته ها
 ۸ - بریدن (رب)
 ۹ - از هیچ بر کندهی (رب)
 ۱۰ - احتشام
 ۱۱ - صورتی از آنچه در زمین است حلال ناکره (از آن ۱۶۳ سوره
 ۱۲ - پوشیده شعر هل از سرش بر شدن آن (رب لغت نامه)
 ۱۳ - دهمه کردن
 ۱۴ - اندک مال دیبازی (رب)
 ۱۵ - آب سره (رب)
 ۱۶ - جنگ گاهها
 ۱۷ - سره ردن (رب)
 ۱۸ - به شمشیر زدن ننگینگر
 ۱۹ - ح مکنی
 ۲۰ - مصاربه عالی است که یکی دهد باندان
 ۲۱ - هوس هوس (رب)
 دارد گاهی کند و د همه آن ماحد او بد مال شریک باشد

ار طَلَم (۱) طَلَم بر چشم تَرَك و تَارِيك^۱ (۲) تَارِيك کرده آب بَارِيك (۳) معاششان را بَارِيك آمیخت ، و بَهْر صَمِيْعَت (۴) ضَمِيْعَت (۵) صنعت اهل هنر را دَعَاوَت قَصَا ، قُصَاوای (۶) رَأَى مُغَوِّح ساحت هر کاتب (۷) رِقِي (۸) کاتب رَق (۹) شد ، و هر عَقْرَب طَبِيعَتِي مَارِ (۱۰) دَفْتَر گشت ، و هر مَلْدِي (۱۱) مَلْد (۱۲) ، و هر غَرَبِي (۱۳) غَرَب گرديد ، و هر فَاَسَقِي فَاَحْر (۱۴) و هر فَاَحْرِي فَاَحْر آَمَد صَانَه (۱۵) صَانَه (۱۶) صِيَانَه (۱۷) صِنَايَه (۱۸) صِيَانَه^۲ (۱۹) فصای درویش را فرو گرفت ، و قَارِي پِير^۳ فَلَك سَوْرَه سَوْرَتِ حَرَمِ بَكُوْش حَاثِش^۴ بر خواند ، و آوَسِيَار به اِنْدَك بر مَرَا حِش طَارِي شد ، و سَامَانِ دَوْلَتِ رَا كِه پَهَلُو بَر حَرَمِ مَاه مِيَرَد ، چَوْن حَرَمِ كَاه نِمَاد دَاد ، وَلَقَّت دَاد رَا هَم چَا شَنِی طَعْمِ عَلَقَم (۲۰) شَمْرَدَه حَوْنِ قَابِي (۲۱) صَعْمَا رَا اِر هَر سُو بَعَاك رِيحَت ، و نَه پِيَش

۱ - عت تازی ط ، تازیك ۲ - این کلمات در صح مغشوش و معلوط و

معانی آن نامتناهی است و وسط رطوبت سخته بو ، است ۳ - عت ، سر

۴ - ط ، و حاشی

۱ - باریکیا ۲ - عمر عرب و تَرَك (درهان) ، در افتدا ، هر که حسوبه

صعلة طی ارقبایل نم بود ، و ممیس بهمة عرب تصمصم داده شد ، (حاشیة درهان مصحح آقای دکتر مبین)

۳ - مانة اِنْدَك ۴ - کار بر آورد (رت) ۵ - حرفه مرد و پمشة آن (رت)

۶ - عات منهی ۷ - دوربند (رت) ۸ - رِق ، حیل (رت) ۹ - بوسه

آهو و حر آن که مروی نویسند . کاتب رَق صحفه بوس

۱۱ - دروغگو (رت) ۱۲ - ساهگاه ۱۳ - فریفته (رت)

۱۴ - مالدار (رت) ۱۵ - صیغ نرم (ار رت) ۱۶ - صیق (رت)

۱۷ - صانت ، نگاهداری ۱۸ - همه (رت)

بَر آَمِع ، و تَرَك رِنْدَه اِر هَر چَمْرِي (رت) ۲۰ - حنظل و هر چه بلج باشد)

۲۱ - صعب سرج (رت)

و در ائیل احلافتش باحلافتش بـسر سرایت ، و بـسر آیتِ « فَحَلَّاهُمْ سَلْطاً وَ مَثَلًا
لِلْآحْرَاسِ » (۱) هویدا گشت

گویا دولتش و بیتش شریکی عیان (۲) و رخصتی لسان (۳) و عتقی رها (۴)

و حلقی صبی (۵) بودند ، تا اهل ایران قلب را بـل (۶) و دل را قلب (۷) ساخت اساس

دولت را بدست دولت (۸) بر انداخت سکندر شکوهی که در آینه پیشانی نقش

« حَائِبَةُ الْأَعْيُنِ وَمَانِعِي الضُّوْرِ » (۹) میداد ، مانند چراغ ، در ریای خود دیدی (۱۰) ،

و دارا درایتی که از حدت دهن و حدت فطرت و طبع حدت (۱۱) از حدت (۱۲)

حوادث حدت (۱۳) و قدیم حمر میداد ، و اسرار سرائر (۱۴) از اسرار (۱۵) و اسرار (۱۶)

درمی داشت ، درك ندیهای کردی بگامه‌ای که ناسی اندیش (۱۷) عقل اول (۱۸) بودی ،

و بعقل عقلمه (۱۹) کشف عواقب (۲۰) امور و دفع عراقیل (۲۱) دُهور (۲۲) نمودی ، چنان

۱ - پس فرار دادیم اسارا پس رفتگان و مثلن برای پستیان (آیه ۵۶ سوره رحر) -

۲ - بطس فرسی رهاں در مورد دو متساوی در فصل و عمدوس در رهاں گویند (اواقرب الموارد) -

۳ - هر دو ان از يك ستان صمخورده ۴ - فرس عسق ، ای رائق (اعراب الموارد)

رهاں ، نسیاهت گذاردن ۵ - دو هم سرگند دوران کون کوی ۶ - ماژگونه

(برهان) و آنچه محصان نوشته اند که معصوم اسفاط حرف وسط قلب (ل) است تا از آن ف

(عرس) جامد لا طائل است ۷ - لد ، حصوب ۸ - ظاهرأ مرکب اردو +

لب = دو ناره دو بسکه به آسبابکه بعض حواشی نوشته اند اعلاب ۹ - نگاههای

فرودیده و آنچه نوشته شده منداریت سسهها (از آیه ۲۰ سوره مؤمن) ۱۰ - معصوم چراغهای

پایه دار است که در وسط مجلس مینهند و اطراف ا روش میکرد لیکن در چراغ که نور

در آنها منعکس نمیشد ناریك مینامند ۱۱ - حوس سخن (رب)

۱۲ - داستان ۱۳ - بو ۱۴ - ح سرمره ، دار (رب) ۱۵ - ح سر

بفتح اول و دوم ، حلهای کف دست (رب) ۱۶ - ح سرر شکنهای پیشانی (رب)

۱۷ - همتا عالی بلو عدل (لب نامه) ۱۸ - رکب ح ۷ ص ۱ ۱۹ - گرامی

از هر چیزی بهتر (رب) ۲۰ - ح عاقول ، کار نوشته و درهم (رب)

۲۱ - کارهای دشوار (رب) ۲۲ - ح دهر ، رهاه

در عقاب (۱) حیرتِ اِعتقَالَ یافت که حسن مآل از سو و ختام باز نشناخت . و هوشیاری که از نهایتِ نُهیة (۲) ، قویصات (۳) مسائل ملکی را روان چو آب سائل جواب سائل دادی ، بحدی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مَس (۴) مَس (۵) مَسَسَة (۶) امور میگرد ، و لِم (۷) لِم (۸) که « الْجُنُونُ فُنُونٌ » (۹) روز بروز بَجَعْد (۱۰) مییافت تا بسان مجافین مجالاً بی مهاما سررشتهٔ دولت از دست داده و از طبع حُرُون (۱۱) بر توسن طالع حَمَارَةُ الْقَدَم (۱۲) زد ، اِذَا ارَادَ اللهُ سُحَابَهُ اِرَاةَ نِعْمَةٍ مِنْ عَبْدِهِ كَانَ اَوَّلَ مَا يَغِيْرُ عَقْلَهُ وَاشَدُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدُهُ (۱۳) .

ایرانیان که او را آیهٔ رحمت انگاشته و مرصحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته و نهال ولایش را در زمین جان کاشته یَتَمَّایِ اِحْتِنَایِ (۱۴) میوهٔ مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه سارچشم ، آبیاری ریاض دولتش کرده باسظار مهران گلزار مرهت آثار ، شکوفه وار دیده سمید نموده بودند ، آحر از اِحْرَازِ مُدْعَا حِرْمَانِ گزیده به حَارِ مُقْبِلَانِ (۱۵) پر خوردند و رهز گیاه و حنظل بجای بر خوردند « وَقَعُوا فِي

۱ - ط ، روان آد

- ۱ - بامد ۲ - عقل (رب) ۳ - ح عویصه ، کار دشوار .
 ۴ - دیوانگی (رب) ۵ - مالش (رب) دریافت ، احساس ۶ - شوریده شدن (رب) .
 ۷ - ح لعه ، نگر اول و فتح و تشدید دوم ، موی پیچ و مار مرمعه کوس فرو آویخته (رب) ۸ - بوهی دیوانگی (رب) ۹ - دیوانگر
 کوبه کوبه هاست ۱۰ - پیچان گردیدن (رب) ۱۱ - سرکس
 ۱۲ - پشایا (رب) ۱۳ - هرگاه بخواهد خدا بودن نعمتی را از سده ای ، خرد او محسب چری است که دیگر کون سارد (آبر) و سعب بر چری مروی کم شدن آنست . ۱۴ - اجتناب ، چندان
 ۱۵ - نام درختی است حار دار و مرمی آبر ام حلال خوانند (مهران) طلع

صَبُورَانِ شَرِّ (۱) « طَبِعُوا أَنْ يَتَأَلَوْهُ فَأَصَابُوا سَلْعًا وَقَارًا » (۲) . زمانِ خِلافتش نخل
آفت شد ، و ایام پادشاهیش مُخِرِ آفت و مُخَافَت . عهدِ مُناعتش مَعَهَدِ مَتَاعِ آمَدِ
و مَهْدِ رَاحَتش مَهَادِ مَصَائِبِ و مَصَابِ

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا

إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ (۳)

از جمله مخترعات شیعهٔ مَدْرَهٗ^۲ کَلَشِ اینکه بمدلول « لَا يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ
يَجْرِيَ عَلَى لِسَانِهِ عَدَدٌ أَقَلُّ مِنْ أَلْفٍ » (۴) ، اختراع الف کرده هر کس را که بنجهر از
نومان ایران باشد بِكِ الف^۳ نامیده مِنْ الشَّرْبِ رَأَى التَّغْرِبِ (۵) ؛ و از اصدای مجلس تا
انتها چون الف ابتدا و انتها (۶) ابتدا و انتهای سخنش جز بد کر آلف (۷) الف (A) بود ،
و بمقالید اعالیط (۹) أَبْوَابِ أَبْوَابِ (۱۰) گشاده داشت ، و دَسْكَ كَيْنِ (۱۱) دَسْكَ كَيْنِ (۱۲)
تعدیش را رواج و رونقی در کار پدید آمد .

۱ - ط ، آمدید . ۲ - یو ، یو ، نادر . ۳ - ط ، لك .

۴ - ط ، ندارد .

۱ - صبوران کار سخت و باخوش . و شر بود (اقرب الموارد) در مجمع الامثال ، وقوا

هر هائور شر ، یسی افتادند بد آنچه رهایی از آن ممکن نیست . ۲ - سلج درختی است

بلج ، و قار بهر چای بود - برای کسی مثل زسد که آنچه را خواسته است نیافته (ارمحج الامثال)

۳ - دست سختی در روزگار ما شکف بلکه سلامت در آن شمار مایهٔ شگفتی است .

۴ - سر او از نیست پادشاه را که مگذرد بر زبان وی شماره ای کمتر از هزار . ۵ - از

سپنددم با شامگاه ۶ - چون احد نه (الف) آهاز و نه (آ) حتم مشود

۷ - هزار . ۸ - یار (رب) . ۹ - ح اعلوطه هم اول و سوم و سکون دوم ،

سحی علط (رب) ۱۰ - هایت حساب (لغت نامه) ۱۱ - ح د کاکه ، کومده

۱۲ - ح د کال ، (رب)

سَعَاةٌ (۱) بی سعادت^۱ در بازار مردم آزاری بازگشای متاعِ متاعِ (۲) سَعَايَتِ
و ناسدی (۳) و لَعْمَةٌ (۴) سوء نیت ، و حَائِلٌ و نَائِلٌ (۵) قُنْحٌ سَرَبَرْتٌ ، نَسَاحٌ
مُتَمَنِّمٌ (۶) نَمِیَّتٌ (۷) ، و وَشِيٌّ (۸) وِشَايَتٌ (۹) شدیدا .

گَدُوْدٌ گَدُوْدِ الْقَزْرِ یَسِيْحٌ دَائِبًا

وَيَهْلِكُ عَمَّا وَسَطَ مَا هُوَ تَابِعُهُ (۱۰)

و اقترا پیشگان به لطیفه^۲ « الْمُفْتَرِي لَا يَذُوقُ الثَّرْدَ » (۱۱) سرما از گسرها باز
اشناخته^۳ لَا يَنْقَطِعُ بِمَقْرَاضِ بِيْ اِنْدَامِي بَادَام^۴ هر کس پوستین اقترا میریزد ،
و او (۱۲) بیا امر تمام ناتمام را در محکمه^۵ ، مُحْكَمَةٌ (۱۳) عدالت بی مرسل ، وُجُحٌ
دَائِبَةٌ (۱۴) و اقوال متناقضه اش را که حاکی از مصموم^۶ « إِنْ هَذَا إِلَّا أَفْكٌ
أَفْتَرِيَهُ » (۱۵) بود ، و حی منزل و دَسَاتِيْرٌ مَجْجُوْلَةٌ (۱۶) و اساطیر مجھوله اش را که

۱ - بو ، ط ، بی سعایت ۲ - ط ، شاحت ۳ - ط ، بادام نام .

- ۱ - ح ساعی ، سعس چس (رب) ۲ - ربون (حاشمه مع از کس) آنچه اشفاق
ندان اندک باشد (اقرب الموارد) ۳ - مارحامه (رب) ۴ - بود گریاس
(رب) . ۵ - حائل ، باز ، نایل ، بود (رب) ۶ - ثوب منعم ، حامه
آراسته (رب) . ۷ - سعس چس (رب) ۸ - مارحامه از هر رنگی که باشد
(رب) ۹ - سعایت (رب) ۱۰ - ربیع مرده ای که مانند کرم ادریس
مساعد همشه و صمغرد از اندوه مناس آنچه او ناهنده آمدت (ابوالفتح مستی مجمع الامثال ،
یادداشت آقای دکتر محقق) ۱۱ - اقترا رنده ، طعم خواب آورده را بی حشد
۱۲ - نادر ۱۳ - موره محکمه ، هر مسوخته (رب) . ۱۴ - ناطه
(از رب) ۱۵ - نیست این مگر دروغی که مرافق آنرا (از آیه ۵ سوره فرقان)
۱۶ - دستوره ای ساختگی . در ج ۲ ص ۲۲

تَرْقِیْسَ (۱) « هَدَا نُهْتَانُ عَظِیْمٌ » (۲) یافته بود، بِسِجِّلٍ (۳) قاصی قَصَا مُسَجِّلٌ داسته نهمت
زدگاسرا « فِی سِلْسَلَةٍ دَرَعَهَا سَعُوْنَ ذِرَاعًا » (۴) مُكْمَلٌ (۵) میساحتند

شهر

مَا یَرْحُ الدَّهْرُ یَثْلُو حُجَّةً كَدِبًا

عِیَآءَ لَیْسَ لَهَا وَحَهُ وَ عِیَآنِ (۶)

لَهَا شَهِیدَانِ مِنْ رُؤُوسِ وَ كَآئِبِهَا

هَمَّ بَنُ سِیِّ وَ مَجْنُونُ بَنُ شَیْطَانِ (۷)

و هربك از مُقْتَرَى عَلَیْهِمْ (۸) که بتهدیدات « لَا قَطْعَنَ أیدیكُم و اَرْتَحِلْکُم

مِنْ جِلَافِ (۹) ، فِی الْعَوْرِ مُقْتَرِیَاتِ (۱۰) خِلاَفِ مُقْتَرَى (۱۱) را ، صَنَّتِ (۱۲) و سَكُوتِ یعنی

« أَقْرَبَ صَایِبٌ » (۱۳) ادعای و تسلیم نمیکرد ، عَرَصَةُ نُضَلِیْمِ (۱۴) شده ، اِنْكَارِ مُؤَذَى (۱۵)

۱ - ط ، بدارد . ۲ - ط ، شد

۱ - سناه کردن (رب) خط خوردن فلم خوردن ۲ - اس دهبانی مررگ است (ار

آیه ۱۶ سوره بقره) ۳ - چك ماعبر عهد یسما (رب) ۴ - در و بصری

که دراری آن هفتاد دراعست (ار آیه ۳۲ سوره الحافه) . ۵ - مقدم ۶ - دیوسته

محواند حتی دروعن و کور را که نسب آنرا رجسار و دو چشم ۷ - او راسب دو گواه

دروع ، و بودسته آن هی من می (می پدر و مادر) و محنون بن شیطان است

۸ - افترا مسه بر ایشان بهمت ردگان ۹ - هر آینه خواهم برید دستهای شما و

پاهای شما را از حلاف یکدیگر (ار آیه ۱۲۱ سوره اعراف) ۱۰ - دروع ای مر افته ،

آنچه افترا مباداند . ۱۱ - افترا رسده ۱۲ - خاموس بودن (رب)

۱۳ - برای کسی مثل رسد که چتری از او برسند و او پاسخ ندهد ، بعلتر سکوت بشامه رسانست .

۱۴ - از بی بریدن کوس و سمی را (رب) . ۱۵ - ادا کننده مال .

مُرْدَى (۱) بفسادی بدتر، و هر حرفش بر اَلِفِ اَلْفِ نِقْطَةُ صَفَرِی دیگر می‌گشت (۲)،
 و از غایت غَشْم (۳) و خشم، امر بِخَشْمِ (۴) ید، و خَشْمِ (۵) اَنْفِ (۶)، و صَلْمِ (۷) اُذُنِ (۸)،
 و قلع چشم و اِمثال (۹)، و كَشْمِ (۱۰) و امثال آن مینمودند، و تر کیبی که هیولای (۱۱)
 آن صورت درستی از فحوای «لَهُ عَيْنَيْنِ وَ اِسْمًا وَ شَقَّتَيْنِ» (۱۲) داشت، باقی
 نمی‌گذاشتند «دَهْنِ فَتَهُ وَ اَهْرَقَ دَمَهُ» (۱۳) و هر کس که در تَخْلِيقِ (۱۴) افترا یا
 تصدیق مُقْتَرِی در زیر دندان دَنَدَنَه (۱۵) میکرد، و یا برای استشهاده و استدعا
 «وَ اسْتَلِرِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» (۱۶) لب می‌گشاد گرفتار نَقْفِ (۱۷) و دَمَقِ (۱۸) و
 صَلْبِ (۱۹) و دَمَعِ (۲۰) ساخته سَبَاسِی (۲۱) سیاست و عَقَاتِ (۲۲) عقوبت را بر او طی
 میکرد تا آن بیگناه نیز از راه اِخْتِسَارِ (۲۳) و اِعْتِسَارِ (۲۴) جانب ظلم را به تَعْنِيتِ (۲۵)

۱ - بو، ط، صلف . ۲ - ط، بیگناها را

- ۱ - منحر رسمند . ۲ - يك مرتبه مرارقام آن صلف می‌افرود .
 ۳ - ستم (رب) . ۴ - مریدن (رب) . ۵ - شکستن (رب) .
 ۶ - بیسی . ۷ - از من مریدن (رب) . ۸ - گوش .
 ۹ - گوش و منی مریدن (رب) . ۱۰ - از من بیسی مریدن (رب) .
 ۱۱ - راجح ۸ ص ۱۲ . ۱۲ - برای او دو چشم و زحمتی و دولب (از آیه ۸ و آیه ۹
 سوره بلد) . ۱۳ - کوفت دهانش را و ریخت خونش را (مأخذ مثال دیده نشد) .
 ۱۴ - تمام آهریدن (کنز اللغات) . ۱۵ - سخن آهسته زیر لبی (مرهان) .
 ۱۶ - و پیرس (مردم) فریه‌ای را که بودیم ما در آن (از آیه ۸۲ سوره یوسف) .
 ۱۷ - شکستن عمار سر (رب) . ۱۸ - شکستن دندان (رب) . ۱۹ - دازدن .
 ۲۰ - شکستن سر چنانکه بدماغ رمد (رب) . ۲۱ - ح سبب بفتح اول و سوم و
 سکون دوم، نمایان . (رب) و مهابس سیاست اضافه همیشه به همشه . ۲۲ - ح فقه .
 کرده (از رب) . ۲۳ - بستم پرکار داشتن کسی را (رب) . ۲۴ - ستم کردن
 و قهر نمودن (رب) . ۲۵ - دو کردن کسی کردن کاری دشوار که ادایش نتواند (رب)

تَمِيَّتٌ^۱ و انتصار نموده بتلفیق (۱) مُلَقَّات (۲) و تَلْقِيفٍ (۳) مُلَقَّات (۴) اجترای و بمصداق
 « يَنْدُ النَّوَى يَسْكَذِبُكَ الصَّادِقُ » (۵) برای هر مینوا غرس نوای (۶) صد گونه اقترا
 میکرد ، و لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک استناد میداد ، و لابد بضرب
 چوب ، درخت اقترا را برای خوب و بد بدو صد گونه شاخ و برگ می آراست ، و فقیر
 عَرِيَانٍ « أَفْقَرُ مِنَ الْعُرْيَانِ » و « أَفْلَسُ مِنْ ابْنِ الثَّدْلِقِ » (۷) که از افلاس ، الف آسا
 نقطه فلسی (۸) نداشت ، آلف الفوف باسم او حواله می شد ، با یلام (۹) اَسْوَاط (۱۰) و
 عَذَابَات (۱۱) عذاب^۲ از ماء عَذَبٍ (۱۲) زندگی دست میشت ، باز از^۳ شکنجه و تعذیب
 « أَعْضُ بِه السَّكَّالِيْبِ » (۱۳) اَعْدَاب (۱۴) و تعذیب (۱۵) نمی جست^۴ . مع هذا اهل و
 عیالش روی خلاص ندیده جائع (۱۶) و مَعْلُول (۱۷) بِوَهْق (۱۸) مُقَيَّدٌ وَمَعْلُولٌ (۱۹) گشته

۱ - ط ، و بیعت . ۲ - ط ، اضافه دارد : دیناری حصول و وصول نیافته .

۳ - ط ، و ار . ۴ - بو ، ط ، اضافه دارد : و بجای همیان عین ، عین همیان بر

روی ظهور آورده لهیات لهیات نقد جان می سپرد .

۱ - دو درز سخن را بهم آوردن (رب) ۲ - مع ملقه ، سخنهای دروغ آراسته

و مرخرف ، (رب) ۳ - سخن در زمان کسی انداختن (کنز اللغات) ۴ - اسم مفعول

قیاسی از تلفف و کج قبل . ۵ - برای راستگویی مثل زند که گاهی سازش بدروع

گفتن افتد . نوی ، سفر (رکع مجمع الامثال) ۶ - نوا ، هسته ۷ - و ما

(دال) بصر روایت شده و او مردی از بی حد شمس بود و پدران و اجداد او نیز با افلاس معروف

بودند . ۸ - پشمز (رب) . ۹ - دره رساندن (رب) .

۱۰ - ح سوط ، مازیانه ۱۱ - ح عدده ، چاقی مازیانه (رب) ۱۲ - گوارا

۱۳ - مگذار مگان او را مگزید (رکع مجمع الامثال) ۱۴ - مازداشتن از چیری

(لسان العرب) ۱۵ - ماز داشتن (رب) ۱۶ - گرسنه . ۱۷ - شمار

۱۸ - کمند ۱۹ - بسته .

سلسله افترا را مُصَنِّع (۱) به حَارَّ و حَارَّ (۲) و مَحَلَّة (۳) و مَحَلَّة شهر میرساپیدند

شهر

كُلُّ مَنْ أُحْرِقَ يَوْمًا كُنْهَهُ

يَقْسِي حَرْقَ الْكُدَّاسِ الْأَمَمِ (۴)

گماشتگان دیوان محض آن اسناد بی اسناد در کوچه و برز ، برز و مردی که عصادی میگشتند ، در آویخته ایشانرا در سر آسواق (۵) بدون دستاویز از پا در آویخته در مطالت میکردند ، و ایشان هم بحای ینیان عین (۶) که تیان (۷) عین (۸) با حسرت بی شمار بر قطع (۹) رحسار میشعردند ، و با آهتات (۱۰) آهتات (۱۱) نقد جان میسپردند ^۴ الحاصل حیار (۱۲) و حیار (۱۳) از احمار آن قوم حنار حنار (۱۴) ، و فرط تعذی ، تعذی (۱۵) و تعذی (۱۶) از لغت (۱۷) حگر مینمودند ، و کسار و صغار از

۳ - ط ، ندارد ۲ - و ط ، ادکلنه و اشان ۱ - اسعارا ندارد

- ۱ - اصطلاح محدثین حدیثی که در سبب آن گفته شود فلاں من فلاں من فلاں . (فرهنگ نظام) اسم معمول فعل زمانی محرز بر ساحه از ماده (ع ن) . ۲ - از اصابع اُسس (منتهی الارض) نظیر دستاویس گرمما گرم
- ۳ - محله ، محل ، مکر (رب) جهانگما
- ۴ - هر کسی که سوخته شده است زوری حرمن او
- ار همسایه محله و از محله بمملکت
- آرزو دارد سوختن حرمنهای مردمان را
- خواهد که حرمن او بسوزند نیز
- هر مدبری که سوخته شد حرمنس
- (ناصر خسرو نادر داشت آقای دکتر معفق)
- ۵ - ح سوز ، فزار ۶ - کسه زور ۷ - روان شدن (رب) .
- ۸ - چشم ۹ - کسردمی از ادب ، (رب) ۱۰ - سورشها ۱۱ - ح لهما
- فتح اول ، کام . (رب) ۱۲ - گرمکای ۱۳ - باطل و رایگان (رب)
- ۱۴ - عدا (رب) ۱۵ - چاشت خوردن (رب) ۱۶ - خوردن (رب)
- ۱۷ - ناره (برهان)

اِسْكَارًا (۱) صَعَارًا (۲) اِرْ تَعَشَى (۳) وَ تَفَشَى (۴) حَسْرَمَانِ كَرِبِينَ مِيسُودِدًا ، وَ سَهْنِ
 صَالٍ مُصَلٍّ وَ «رَمَاهُمُ اللهُ دَنَالْتَهُ الْاَنَامِي» (۵) سَهْيَابَةُ اِرْحَاقِ اَسْمَانِ شَانِ بِلِ چَارِ
 رَكْنِ اِيْوَانِ دَوْلَتِ مُتَلْتِ سِيَانِ (۶) ، وَ مَصْدَاقِ كَارِ وَ كَرْدَارِ ، وَ قَائِدِ « وَ حَفَلْنَاهُمْ اَيْمَةً
 يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ » (۷) سَاحْتَه اَشَارَةُ « فَتَسِ نَعَسِي فَاِنَّهُ مِيتِي » (۸) پِيرَا مَوْنِ حَرِيْمِ حَصُورِ
 سَارِدَاشْتَه بُوْد ، كِه نَا طَرَفِ حَقِّ ، حِقَاقِ (۹) پِيْشِ آوْرْدَه آوْجِه بَه صَفْتِ اِ بَصَعْتِ دَاشْتِي
 هِي الْحَالِ بَه تَرِيْبِيْنِ اَنْ پَر دَا حْتَه بِسَطَاقِ تَطْلُقِ (۱۰) « وَ مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُرِ
 اَلَا وَحْيٌ يُوحَى » (۱۱) تَطْلُقِ (۱۲) وَ يَسْلُوْحَتِ (۱۳) وَ مَلاَحَتِ ، اَوَا مِرِ « اَمْرٌ مِنَ الشَّرِّ
 وَ الْاِلَاءِ » (۱۴) يَشِ بِي اَلَا يَشِ اِرْبِيَاكِ (۱۵) وَ اَرْتِيَاكِ (۱۶) تَطْلُقِ (۱۷) هِي كَرْدِيْدِ « وَ اَنْعَمُوا

۱ - ط ، ص ص ۲ - ط ، ا ر ت م ا ن

- ۱ - اهرودن (رب) ۲ - خواری (رب) . ۳ - طعام شناسگاهی
 خوردن (رب) ۴ - نازن آوردن (اقرب العوارض) ۵ - رماه مثالته
 الانافی گویند قسمی از کوهست که دو سنگ دیگر در کنار آن نهد و از آن سه پایه ای سازد و
 سنگ بر آن گذارد برای کسی مثل رسد که در نالی سحت افتد ، و برای کسی مثل رسد که چری
 او شو را نافی نگذارد چه اهنه سه سنگ است هر سنگ معاند سر آدمی و وقتی سومی بر کسی انداخته
 شود همه سنگها مراد خورده است (از مجمع الامثال) ۶ - مدانجیت که سهی از همه
 نسیر به نادر و دستک بود (زکة تعلقات) ۷ - و قرار دادیم آنها را پسوایان که معجوز آمد
 سوی آمر (از آیه ۱۴ سو۴ قصص) . ۸ - می هر که پیروی کرد مرا پس همانا او از من است
 (از آیه ۳۹ سو۴ ابراهیم) ۹ - حصول کردن دهری حی خود کردن (رب)
 ۱۰ - سخن گفتن (کفر اللغات) ۱۱ - و سخن معکوند از خواهی نفس بست آن مگر
 وحی که وحی کرده میشود آیات ۳ و ۴ سوره بجم) ۱۲ - کفر بر میان نفس (اقرب العوارض)
 (رب) ۱۳ - سخن (رب) ۱۴ - مر ، دارومی است صائب ملج که او در اوس درخت
 گسرد و یا بر ساق درخت بود (از اقرب العوارض) الا در حی است ملج که پیوسته سر نباشد .
 (اقرب العوارض) ۱۵ - د مادن (رب) ۱۶ - سگ کردن (رب) .
 ۱۷ - چسیدن اندک اندک و تکام و زمان آوار مر آوردن (رب)

مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا (۱) و بنا بر قول راست مُعَرِّي^۱ ار کم و کاست که «مَعَرِّي» (۳) راست

شعر^۲

إِذَا صَدَقَ الْحَدُّ افْتَرَى الْقَمُّ لِلْعَمَى مَكْرِيَةً لَا تَحْصِي وَ ان كَذِبَ الْحَالِ (۳)

اقوال و اعمال او را ممدوح و محمود ، و صادر از اجزاء (۴) و إِلَهَامٍ رَبِّ وَدُونَ
 ناز مینمودند^۳ . « كَذِبًا رَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ رَيْنَ لِلْمُشْرِكِينَ مَا كَانُوا
 يَعْتَمُونَ » (۵) و این معنی به تسویل^۴ (۶) آن سه ساس جدا شماس « قَطَعَ اللَّهُ
 تَسْنَأْسُهُمْ » (۷) در صمیر او بحدی ملکه راسحه گشت که در هیچ امر کرد حُصْبِ
 حُحْتِ و تحقیق نمیکشت ، و آنچه بر خاطرش خطور و برلسانش^۵ حران مییافت ،
 همه را تنزیر حق و وحی مطلق دانسته نَحْسُ (۸) و نَحْسُ روا میداشت ، اِسْ
 التَّوَكُّلِي وَ اِسْ الْعَشِيرُ (۹) . و در هنگام محاسنه عَدَالِ^۶ ، و « يَوْمَ يَتُومُ الْحِسَابُ » (۱۰) ،
 اَوْقَارِ (۱۱) عَدَلِ عُدُولِ (۱۲) را عَشْرَ عَشِيرِ (۱۳) عدل (۱۴) عدالت خود مسخیدی ، و ما

۱ - ط ، مفری ۲ - ط ، ندارد ۳ - ع ، ط ، میمود
 ۴ - ط ، قول ۵ - ط ، کساس ۶ - ع ، نَحْسِ و نَحْسِ و نَحْسِ
 ط ، نَحْسِ و ۷ - ط ، اعمال

- ۱ - مأخوذ است از آیه ۸۲ سوره انعام یا آیه ۳۲ سوره اعراف ۲ - رك ح ۸
- ۳ - اگر راست آید محب مدح می شدند مردمان در جوانی کرامت‌هایی که به
 پوشنده بیست اگرچه دروغ ناسد نشانه‌های (آن) ۴ - وحی فرستادن
- ۵ - و این چس آراسه شد برای فرعون ندی کرد ارس و آراسه شد برای اسراف کنندگان آنچه
 مسکروند (مأخوذ از آیه ۴۱ سوره مؤمن و آیه ۱۴ سوره یونس) ۶ - آراستگاری را
- (رب) ۷ - سرود خدا من آمانرا (امری العوارد) ۸ - پرسیدن خبر و
- حشر آنرا برای سکون (رب) ۹ - هر آینه بد خداوند گارست و هر آینه بد معاشره‌ست
- (از آیه ۱۳ سوره حج) ۱۰ - روزیکه مرها میشود حساب (از آیه ۴۲ سوره ابراهیم)
- ۱۱ - ح و ق مکر اول و سکون دوم ، مارگران مارخرواستر (رب) ۱۲ - ح عادل
- ۱۳ - ده يك ده يك ۱۴ - سنگار (رب)

این همه بی حساب (۹) بی حساب ، قسطاس (۴) نمیبیر خود را « أَعْدَلُ مِنَ الْمِيرَانِ » (۴) داستی، و مکرر « اوشرواں » رابططن اعیسای (۴) مَطْمُون، و سخن را مَرَدَو باینمضمون ساحتی که

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي لثَقْتِدِي فِيهِ رَبِّيهِاجِي (۵)
 مِنْهَاجِي الْعَدْلُ وَقَبْعُ الْهَوَى فَهَلْ لِي مِنْهَاجِي مِنْ هَاجِ (۶)

و هر گاه در امری از کثیر و یسیر (۷) و عسیر (۸) و یسیر (۹) استمعادات و استغراب میکرد، تریکان (۱۰) « وَ أُنْعَمُوا فِي هَدِيَّةٍ لَعْنَةٍ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُنْسَى الرَّهْدُ الْمَرْفُودُ » (۱۱) تصدیقات بلا تصور دفع تردید او نموده آن حرم را حرم میساختند

أَبِي أَرَمِي صَاحِبَ السُّلْطَانِ فِي ظَلَمِ
 مَا مِثْلَهُنَّ إِذَا قَاسَ الْقَتَى ظَلَمَ (۱۲)
 وَ حَسْبُهُ تَعَبٌ وَ النَّفْسُ حَاجِئَةٌ
 وَ عَرَضُهُ عُرْضَةٌ وَ الدِّينُ مُسْلَمٌ (۱۳)

۱ - ط ، بردیکان

- ۱ - ظلم ناشایست ۲ - برابری عدل (رب) . ۳ - عادل بر از برابری (مجمع الامثال) ۴ - همراه رفتن و میل کردن از راه (رب) ۵ - ای بر منده
 از مذهب من یا پیروی کنی در آن آراء پیدا و کشفاده من ۶ - راه من داد است و چسبیدن
 مرخواستن نفسانی پس آنا برای راه من همچو کینه ای هست ۷ - آمدنک (رب)
 ۸ - دشوار . ۹ - آسان (رب) ۱۰ - برنکات ، شرار باس (امرت الموارد)
 در لسان العرب امرت الموارد منتهی الارب برنک دهنه شد ، محتملا صرفی ساج است
 ۱۱ - و از پی گرفته شدند در این (وقت) لعنت و روز رستاخیزند است آن عطسه که عطا شده (آیه
 ۱۰۱ سوره هود) ۱۲ - همانا من منسجم همه محبت سلطان را در بار کسی ها که بس
 مانند آنها اگر هفتاسه کند جوانمرد ، نازکبانی ۱۳ - بی جسم از حسته است
 و جان او سمانگ است و آبروی او مورد مذکوبست و دین (او) رحنه دار است

بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که :

صَحْبَةُ السَّلَاطِينِ تُسْعَبُ بَعْضُهَا بِالسَّلَامَةِ وَبَعْضُهَا بِالدَّمَامَةِ (۱) قُرْبٌ قُرْبٍ قُرْبٍ
 مِنَ السُّرُورِ وَبَعْدَ عَنِ السُّرُورِ (۲) ، وَهُوَ بَابُ التَّحَبُّهِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ (۳) وَ نَذْرُ الْبَلَاءِ
 وَ دَرَّةُ الرَّحْمَةِ (۴) ، وَ الْعِنَاءُ الْجَازِبُ وَ الرِّيحُ الْأَلْوَحُ (۵) وَ الْجِنَّةُ الْحَامِيَّةُ ، وَيُغْلِي أَلَكَ
 الْأَحْطَارَ (۶) وَ كَمْ مِنْ تَقَرُّبٍ تَقَرَّتْ وَ تَفَرَّتْ مِنْهُ الطَّبَاعُ (۷) ، وَ لِلطَّبَاعِ وَ الطَّبَائِعِ
 أَطْبَاعٌ (۸) وَ هُوَ نَابُ الْجِنَّةِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ وَ نَذْرُ الْبَلَاءِ وَ دَرَّةُ الرَّحْمَةِ (۹) ، وَ الْعِنَاءُ
 الْبَعَادِثُ وَ الرِّيحُ الْأَلْوَحُ وَ الْجِنَّةُ الْحَامِيَّةُ وَ يُغْلِي أَلَكَ الْأَحْطَارَ (۱۰) .

در عهد بی زُنَهَارِ (۹۱) او زِنْهَارِ (۹۲) و عهد یکباره کماره گزیدد ، يُصَادِفُونَ
 بِالْأَوَاقِعِ وَ الْبَوَاقِعِ (۹۳) ، و از بیم دارایی بی مدارای^۱ او مردم خواب آسایش در خواب
 نمیدیدند ، وَ تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ (۹۴) . کردن فرازان قویدست را از برای
 درهمی دست و گسردن درهم می بستند ، وَ أَنْيَابِ (۹۵) قوم و طَّلَاعِ ثَنَابَا (۹۶) را

۱ - ط ، بیداری .

- ۱ - همشهری سلطان کشیده میشود پاره ای از آن به تمدنستی و پاره ای از آن به دشمنی
 - ۲ - پس چه ساقربی که نزدیک شد به شادمانی و دور شد از بدبختی . ۳ - و آن در دوستی است و سبب باز است ۴ - و ماه تمام نامان و گوهر رحمت است
 - ۵ - و سناری حدیث کننده (بعضیها) و همچون ماد آستن کننده (درختان) است
 - ۶ - و سپهر نگهدارنده است و نالایم بود برای مو زنیها را . ۷ - و چه سوار نزدیکی که تخمها که شد و رعید از آن طبعها . ۸ - و برای طبعها و سرشتها رنگارها است .
 - ۹ - و آن (تقریب) بفرمحت است و سبب خوارست و تعجب دلا و نازیبانة رحمت است .
 - ۱۰ - و ریح مو پدید آمده و ماد سوزنده و مار سوزنده (گرمند) است و مسحوشان برای تو خطرها را
 - ۱۱ - آمان (مرغان) ۱۲ - پیمان (مرغان) ۱۳ - فاقه و نافه ، دایه
 - (لسان العرب) ۱۴ - در خمزد (دور شود) پهلوشان از خواستگاریها (از آیه ۱۶ سوره سجده)
 - ۱۵ - ح ناب ، صبر قوم (رب) . ۱۶ - رجل طلاع الثنایا ، مرد بیک آزماینده کلرها
- آنکه پیوسته همت او بمعالی امور باشد (رب) .

أضر اس طواحين^(۱) از برای دانه‌ای درهم می‌شکستند . گوهرهای آستان^(۲) را در
 دُرْدُر^(۳) درخیز اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد می‌کردند ، و آگسیه^(۴)
 آگسوں^(۵) و پریان را از بربتان بر می‌آوردند ، تجبای عالیجناب را اصیل^(۶) ، و اصیلان^(۷)
 را مگسیر^(۸) می‌ساختند . سیمبران یا کزاد را بسبب دانگی لُجین^(۹) بر لجن
 می‌آغشتند ، و دلبران چینی نژاد را به تهمت زلفِ خطا^(۱۰) از کیسو می‌آویختند ،
 و پریوشان را با دِغای مالِ دیوان ، ندیوانِ دیوخوا می‌سپردند ، و خوبان سیمتن را
 چون نقره فام بودند پوست از تن باز می‌کردند . خورشید طلعتان را به بهانه
 زرداری مانند آفتاب مر فلك^(۱۱) می‌کشیدند ، از بیم هتنامی طلال ، طلال^(۱۲) در دامن
 دشت نگشتی ، و از خوف هم اسمی نقره نقره^(۱۳) در بساط زمین پدید نگشتی
 بعلت نام مرجان مرجان^(۱۴) در صحرای بیارستی رُست ، ولالة^(۱۵) عباسی از مواخذة شاه
 در هیچ گُل زمین ، سبز نتوانستی شد . زرافات^(۱۵) ناس را زر آفات می‌حنت فرای

۱ - ط ، که چون ۲ - ط ، لالة .

- ۱ - دندانهای آسیا ۲ - ح مس ، دندان . ۳ - بستمگاه دندان (رب)
- ۴ - ح گناه (رب) . ۵ - حمامه سیاه قیمتی باشد که اکابر محبت معاصر پوشند (برهان) و
 مکر اول نوعی از دیبای سیاه (برهان) . ۶ - هلاك (رب) ۷ - ح اصل ،
 خداوند نژاد . ۸ - درهمی ریمانی را گویند که برگردن چاروا بندند (برهان)
 مأخوذ از طوع الحساب (رام) . ۹ - نقره (رب) . ۱۰ - گناه و نقصر (برهان)
 ۱۱ - آلب شکسته که پاهای نقصر کار را در آن می‌سپارند و سپس خوب می‌روند
 ۱۲ - بچه آهو و قف زایند . حقه گاو و گوسفند (رب) ۱۳ - گورخورد در رمس (رب) .
 ۱۴ - مره ایست بهاری (رب) ۱۵ - بیج در راه مفتوح اول و ما تسدید راه سر آید ،
 جماعت مردم (رب)

و نَضَّ (۱) و ناض^۲ (۲)، نَضاض^۳ (۳) جانگزای گشت، و ریش (۴) و آرایش عُلَّتِ ریش (۵) دلها آمد. «يُذَبِّحُ الطَّائُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيْشِهِ» (۶).

نازپرورد گانی که از بالش پر فالش^۲ کرده از فراشِ غَمین (۷) غمین، و به بستر
لسترن^۴ غمین (۸) بودند، از فرشِ خارا (۹) بر فرشِ خارا (۱۰) آر میدند، و نازک اندامانی
که بالینِ بالین (۱۱) را از نازِ حسن، تخشینِ حسن کرده در نهالی گنجا (۱۲) کم خواب
مینمودند هم بستر سَندِر گشته خاکستر و خاکس ستر پوش تن^۴ ساختند، یاسمن
مویانیکه بحسنِ صُدره (۱۳) صُدره سینه (۱۴) برسینه خوبان بهشت میزدند، در مصادره
برای خُرده زر^۵ چون گل سینه جان چاک زدند گلرخانی که از تراکت طبع
رایحه گل و طیب سنبل بر دعاغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرط طپانجه
بیلوفری و بنفشه فام دیدند، سبزان نمکینِ بانمکین که خال ملیح و دهان شکرینشان

۱ - ط، اضافه دارد: و ناض و ناض. ۲ - ط، که از ناز بالش لباس

نالش. ۳ - ط، و مسیر گردیدند و نسترن بدمان نسترن غمین.

۴ - ط، تن، ندارد. ۵ - یو، زرین.

۱ - درم و دینار نقد شده یا هامست (رب) ۲ - درم و دینار نقد شده یا آن

درم و دینار است که چون گردد بعد از آنکه متاع باشد (رب) ۳ - مار سباز حنجان

و بسیار زهر که کریده آن هلاک شود. (رب) ۴ - حمامه، مال، معاس. (رب)

۵ - زخم. ۶ - سر پریده میشود طاوس معطر بر آن ۷ - پوست نرم که پشم

آن ریخته باشد (رب) ۸ - مراوار، (رب) ۹ - نوعی بافته ابریشمی

(برهان) ۱۰ - سنگ سخت (برهان) ۱۱ - سرگ از ما + لن = نرم.

۱۲ - گنجا جامه منقش السوان (برهان) ۱۳ - شاماکچه، سینه‌ساز زنان

(رب برهان) ۱۴ - سرزنش نکوهش (برهان)

« شورا بک » (۱) و « بنگاله » (۲) را در حوزه تَمَلُّک داشت ، بشمن بنخس بگروه احس
 و لَامَرَجَباً بِیْهِمْ (۳) بیع شدند ، و بَنین و بَنانی که از « بیش بالغ » (۴) پنجه
 نگارین و « اَلْمَالِیغِ » (۵) غبغ و « قَرَا قَرِیْمِ » (۶) خال و « چین » زلف و « ماچین » (۷)
 رخسار ، و تَمَلِّک « یَعْمای » (۸) غمزه ، و « شهر سَبْر » (۹) خط ، و « سمرقند » دهان ،
 مَمَالِکِ تُوْران را در حیطة تمکین ، و ار لعلاب ، کان بدخشان ، را در زیر نگین
 داشتند ، « سَخْرٌ مَسْحَرَةٌ مَسْحَرٌ رُوْی » اوزبک ، و « تر کمان » گشتند . ازهر سودلبری
 باچهره فروخته (۱۰) خریده گشتی ، و درهر جانب خریده‌ای (۱۱) فروخته شدی ، از
 بیع و شراء زهره جبینان بازار مشتری رواج یافت ، و از تقاضای لیل و نهار (۱۲)
 ظلمت و نور (۱۳) ما یکدیگر از دواج « وَ اٰخِرُ مِنْ شَکْلِیْهِ اَزْوَاجٌ » (۱۴) .

ط بالیغ . ۲ - عت ، نو ، ط ،

- ۱ - از توابع قندهار است . (از فرهنگ جغرافیایی افغانستان) ۲ - نام معتقه ایست
- در هند شامل سگال شرقی در پاکستان و سگال فرمی در هندوستان ۳ - خصوصاً میان ایشانرا
- (از آیه ۵۹ سوره ص) ۴ - بشر نالغ ، شهری در مرکز استان شرقی (مرکز استان ماربولد
- ص ۳۶۸ - تاریخ معول اقبال ص ۱۶ و ۸ و صفحات دیگر ۵ - المالیق ، ایالتی در آسای
- مرکزی ، از نخستین اماکنی که چنگیزخان حکومت معول را در آن تاسیس کرد (از مرکز استان مار
- تولد ص ۴۰۱ - ۴۰۳) (کولحا تاریخ معول اقبال ص ۱۶) ۶ - قراقروم قراقرم
- (ریگ سماء) پای تخت چنگیزخان در معولستان (فرهنگ وصال مغل آندراج) .
- ۷ - از مهاجین (سانسکریت) کشور چین (نف) چین ماچین صن الصن (لغت نامه) .
- ۸ - نام شهریس از مرکز استان مسوب جومان و صاحب حصان (مرهان) ۹ - کش .
- شهریس در حوالی سمرقند (مرهان) . ۱۰ - فروخته . ۱۱ - زن دوشیره
- مستور (از رب) ۱۲ - گرمس شب و روز . امعاقات روزگار . ۱۳ - ظلمت استعاره
- از اوزنکان ، و نور استعاره از دخترکان ایرانی است . ۱۴ - و نومی دیگر از شکلی آن
- (عذاب) انواعی است همانند یکدیگر (در شدت) (آیه ۵۸ سوره ص) .

جمعکة از تدأل (۹) سر بر فلک مسوودند ، از تدأل یا بر فلک دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهاندیده بودند برنگ (۲) مثل سُرْمه بر خاک بیره نشستند گروهی که در پیش گوهر حصا نشان (۳) گوهر باحصاء (۴) را بر بود ، و در مقیاس مقیاس (۵) فروع ابطارشان ، حجر (۶) همسنگ حجر (۷) بود سنگ از مران اعتماد افمادند ، و در مره ای که دائماً قطب رحای (۸) راحب و رحا (۹) بودند ، موضوع الرحا (۱۰) شده سنگ رزمین طواحقین (۱۱) طواحق (۱۲) گشتند آراده ای که نارکش و نارکش حسدی طبع نارکش از کس از کس نگشتی ، در نصب شداد شد ، و مدارمکه اأ عن حد (۱۳) حد حد (۱۴) حدال را صنم مادر بودی ، در مکس گمنامی ، اکس من حد (۱۵) آمد بهادران جلادان بهاد که قوس حاجب (۱۶) و صمصامة عمرو (۱۷) در دست بهورشان ، من تدافی ، (۱۸)

- ۱ - باز کردن (رب) ۲ - بیان نماید ۳ - حصاء ، صل
 (رب) ۴ - تکی - گریه (رب) ۵ - شعله (رب)
 ۶ - صنم و زر (رب) ۷ - سنگ ۸ - قطب رحی ، سنگ آسما (رب)
 ۹ - رجا ، سبی رمی (رب) ۱۰ - آمد برنده ۱۱ - آسما
 ۱۲ - مهلکات حوادث (اررب) ۱۳ - حد در حد
 ۱۴ - رمی نصب و هموار (رب) ۱۵ - حد حد و هی حصاء است که ارشاد با تصحیح ده صحرا
 صسر رند و هر چند کس آرا بخورد (۱) (مجمع الامثال) ۱۶ - حاجب از درازة
 منی که در خط بنالی رد کسری سد و اجارب خواست که قوم او - رزمینهای ایران در آند
 کسری گفت شما گروهی بنو فامند و خون حررمین من در آند رعب را بسوراند ، حاجب گفت من
 ساس قوم خود منوم کسری برسند گروگان بو حسب گفت کما م (رکع جازالفلوب من
 ۱۲ شعرون معد نکر و اشمسیر در سکوی و جوهر معروف بود (۵۰۱)
 (جازالفلوب من ۴۹۷) ۱۸ - کمان پنهان ری

و مجراق لاعب (۱) بودی ، محس (۴) محس گشته از کشاکش حور مانند کمان گوشه
 شن ، و سنان بسع مجرّد مجرّد گردن کرده دند ، وشکاک (۴) ذاک السلاحی (۴) که
 در شائک (۵) رُوع (۶) شواک (۷) شو کمان کالاسد الشامک (۸) سهام برک و رماح
 عرب و مراریق (۹) هند و رابا (۱۰) دسلم و بصول (۱۱) روس را روی بازار اشهار
 می شکست ، هاند سف مقرب (۱۲) و صمصام مختلف (۱۳) سر مگر سنان ، نامدی گستند
 ره داران رامح (۱۴) مقسب ، اعول (۱۵) شد و حنجر گدازان ملامع الرماح (۱۶)
 اصل من سنان (۱۷) آمدند

دلبرایی که از قُحُوف (۱۸) دشمن افتحاف (۱۹) قحاف (۲۰) عشق کرده می و شن

۱ - ط ، شاک

۱ - فوطی حنجره ناهه که کودکان بدان کد مگر را رسد (ار رب)

۲ - ر (رب) ۳ - ح شککه ، گروهی از مردم (رب) ۴ - مام سلاح

(رب) ۵ - ح هاسی ، سوراخها ۶ - ح دوع ، دره ۷ - ح شواک

حار ۸ - ش ر درهم دندان (رب) ۹ - ح مررای کس اول و سکون

دوم ، موه حرد (رب) ۱۰ - درحی اسب که از وی کمان سازند (رب) نام درحی

اسب اربک و درار که از آن سر و موه سازند (رهان) ۱۱ - ح صل دندان

سر و دندان موه (رب) ۱۲ - در نام کرده (رب) ۱۳ - فلای

ایه (رب) ۱۴ - رک ح ۷ ص ۱۰۶ ۱۵ - مردی سلاح (رب) و رک

ح ۵ ص ۱۰۶ ۱۶ - از یک دند اسبها ۱۷ - و او سنان ، ا حارقه مری

اسب و چون قوم وی را ر حسن سررس کرده اند رسر حده سوا بند و سره ان گداس

و دیگر او را بندند (رک مجمع الامال) ۱۸ - ح صفا کس اول و سکون دوم ،

کاسه سر (رب) ۱۹ - خوردن تمام آنچه در کاسه اسب (رب)

۲۰ - کاسه (رب) و رفدی سحر می و - دن و از آنجمله اسب کینه امری الفس الوم صفای

وعدا نای (اعراب المراد) و (رک مجمع الامال)

مینوشیدند ، عاقبت ساقی دُوَالْخُمَارِ (۱) دهر جوانِ رهر در کاسهٔ ایشان کرده جام
 ستم را تا خطِ حور (۲) برایشان پیمود^۱ ، د دلاوری که لُیُوثِ (۳) عانات (۴) عایاتِ
 نَسالت^۲ (۵) بودند ، نَسا (۶) ات که ارچرخ^۳ پلمک جوانمند لشکریانی که بیموحب
 ومواحب ، امشتمی حَشْکَار (۷) بادلِ حوش کار میکردند ، نجدی ارزدگی سیرشده که
 رد راکب و راحلِ اخل ، اخلِ مواهب^۴ میمود^۵ ، و رُعا (۸) و رَعانا که در شدت و
 رُحوت و بیم و امیت مُسَاعِد و مُعاصِد درلت بودند ، سوعی بهرت گردید که پیوسته
 ارواه بی مست نَأْمِیت (۹) مِیت (۱۰) میجستند ارحدبات حفای دهر ، اشراف و آدوان
 به نَلمات (۱۱) و مُرَبات (۱۲) افتادند ، « وَقَعُوا فِي وادی حَدَبَاتٍ وَ مَنَافِ » (۱۳) ، و
 ارگردش چرخ نَیر (۱۴) ، چرخ کشان (۱۵) و نیر ریان (۱۶) آردومند پشت چرخ (۱۷)

۲ - ط ، دلری و سال

۱ - ط ، پیوده دلاوران

۴ - ط ، مواکب

۳ - ط ، اصافه دار ی سال

۱ - آنکه در اوصاف مسی شراب باشد (اعراب المود) ۲ - نام خط اول جام

حجم است که خط لب جام باشد (برهان) ۳ - ح لث ، شر ۴ - ح خاب ،

حکمل ۵ - دلری (رب) ۶ - مساری ۷ - آردی اشد که

بحالهٔ آرا جدا کرده باشند (رب) ۸ - ح راعی ، جوان ۹ - آردو

(رب) ۱۰ - مرکه ۱۱ - ح مله ، سحی و لا (ب)

۱۲ - نلافا (رب) ۱۳ - وهوامی وادی حدبات یا حدبات ، رای کسی صل دند که

د سحی اهاده است (مجمع الاسال) ۱۴ - فلك عطارد ۱۵ - کمان کسان

۱۶ - نیرانداران ۱۷ - دوک

بیوه زبان شدید ، « رُضُوا بِأَنْ يَسْكُوتُوا مَعَ الْخَوَالِفِ » (۱) بتحلیط وُ شات (۲) از
مَعْرُوشَات (۳) تا مَعْرُوشَات (۴) ، و از یَنَاب مَرُوشِ (۵) تا دَوَاب و مَوَاشِ ، و از لَسَان حَر
تا یَلَاس حَر ، و از دِیَا و دَبِیْقِ (۶) تا دَأْبُوق (۷) و دِیَاعَه (۸) بر فردی^۱ نَاقِ بمانده
مَعَاد « مَا یَمْلِكُونَ مِنْ قَطْمِیرِ » (۹) در سَارَةُ صَعِیر و کَمَرِ بَیْرَا یَهْ صَدَقِ بَدِیْرَهت -
حَامَةُ حَلْقَان (۱۰) در حَلْقَان (۱۱) و اَنْوَابُ مَرْدَم (۱۲) در مردم نَابَات شد تا بَرَسَاف
چه رسد آبیادی (۱۳) از آمادی (۱۴) دور شد ، و آمادی از دُور (۱۵) مَهجُور^۲ یُس (۱۶) و
یَسَار (۱۷) از یمین و یَسَار روی یافت ، و سرمایه و سُورِیَان (۱۸) از عَرَسُو رِیَان یافت
از نَاب صَمَاعِ که سُوق (۱۹) تَسُوق (۲۰) تَشُوق میجستند ، معامله را برود برور بازار
قیامت گذاشتند ، و گروه باراری باراری (۲۱) از مَمَاعِ اَنْسَامِ دَوْلَتِشِ بَدَعَا دست

۱ - ط ، اضافه دارد فردی (و لارم سطر مرسد) ۲ - ط ، دور شد

و آمادی از دور مهجور

۱ - راضی شدید که باشد ما با ماندگان (از آیه ۸۸ سوره بقره) .

۲ - رِشَاء ، ح و اِشِی ، مَحْرُوسِ ۳ - ح معروشه ، سانه گمر از درج و بجه آن (ب)

۴ - عَرَس ، باز درجتهی است (رب لِس) لکن معروشات دنده شد (معروشات ا)

۵ - حَامَةُ مَسَارِ نِگَار (رب) ۶ - مَوَاشِ از مَاشِ باشد در بهاب لطاف (رِهَانِ)

یا جهای معسوف نه دنیق و آن شهری بود است در مصر (حاشیه رِهَانِ مَصْحُوحِ آفَایِ دِگَرِ مَعِی)

۷ - سَرِشَمِ که بدان مَرِغَانِ را شکار کنند (رب) ۸ - دِنَاهِیِ کَرْدِی (رب) مَدْبُوعِ

۹ - مَالِكِ مَعِی باشد جمله بیری را (از آیه ۱۴ سوره فاطر) . ۱۰ - کَهْمَه (آسَدْرَاحِ از

کَشَفِ اَلْمَلَاةِ) دَرِغَرِیِ ح حَلِیِ بَعِجِ اَوَّلِ و دُومِ ، کَهْمَه (اَفْرَیْ الْمَوَارِدِ) ۱۱ - مَرْدَمَانِ

۱۲ - حَامَةُ کَهْمَه (رب) ۱۳ - دَمِیْتِیَا ۱۴ - دَمِیْتِیَا ۱۵ - ح دَا ، حَاةِ

۱۶ - مَرِکَبِ ۱۷ - دَوَابِکَرِی (رب) ۱۸ - سَوَدِ (رِهَانِ)

۲۰ - مَارَارِ حَسَنِ حَرَمِدِ دَفْرُوحِ کَرْدِی (رب) ۲۱ - مَکْرَمَه

برداشتند (۱) . بُجَّارٍ بِحَارٍ (۲) و برار (۳) به قُفْرٍ و عَرَاءٍ (۴) و فقر و عُرَا (۵) رخت کشیدند ، و مُسْتَوْثِقِينَ (۶) مُسْتَوْثِقِينَ (۷) ، و مُقَرَّبِينَ « مُقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۸) گردیدند با اینکه شاه راعی (۹) و رعیت شاه (۱۰) روزان و شبان ، شبان (۱۱) باید از حال رَمَه آگاه باشد ، او بر خلاف این معنی مُرَاعِي (۱۲) مُرَاعِي (۱۳) خویش نگشته ذِئَابِي (۱۴) را که کهنه گر گد (۱۵) اخذ و عمل بودند بِمَعَالِكِ كِرَازٍ (۱۶) و زبان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرده ، و از قتل (۱۷) رعیت و رعایت گُفَّارِ (۱۸) که موجب معموری بلاد و امصار بود اِغْضَا (۱۹) نموده قتل (۲۰) رعیت و رعایت گُفَّارِ (۲۱) را نَصَبِ الْعَيْنِ ضمیر ساخت .

كَمَا الْعَيْنِ لَا يُبْصِرُ مَا حَوْلَهَا وَ لِحَظِّهَا يُذَرِّكُ مَا يَبْعُدُ (۲۲)

و جانب اجانب را منظر داشته و عوای « كَمُ مِنْ مُسْلِمٍ مُسْلِمٍ وَ كَمُ مِنْ كَافِرٍ مُسْلِمٍ » (۲۳)

۱ - ط ، دراز کرده و .

۱ - دست برداشتن ، ترك گفتن ، رها کردن ، مأیوس شدن . ۲ - درواها .

۳ - ح بر ، مقابل بحر . ۴ - جای و میدان که در آن چیزی پوشیده شود (رب) .

۵ - صری ، درهنگی . (رب) ۶ - آرام خاطران . معظمتان . ۷ - هلاک

شدگان (از رب) . ۸ - نيك بسته شده در دلها (از آیه ۵۰ سوره ابراهیم) .

۹ - چوپان ۱۰ - گوسفند (اسب) ۱۱ - چوپان ۱۲ - رعایت کننده .

۱۳ - ح مرعی ، چراگاه . ۱۴ - ح ذائب ، گر گد . ۱۵ - کهنه کار و وریده

۱۶ - خواهنده (برهان) ۱۷ - سحت زام کردن (کثر اللغات) ایمنی در (لسان العرب)

اقرب الموارد ، مثبئی الارب ، دیده شد (۱۸ - ح کافر ، کساورز (رب)

۱۹ - اعضاء ، چشم پوشی . ۲۰ - کشتن . ۲۱ - کافران . ۲۲ - ماسد چشم

که نمیبیند پیرامون خود را و گوشه آنچه مهمیبند آنچه را دورست . ۲۳ - چه بسیار

مسلمان که مخدول امت و چه بسیار کافر که بی گردانست .

بظهور آورد ، تا از طبع بیبک مزارع را^(۱) از قصامه^(۲) و قصاره^(۳) و نساته^(۴) و عَصَافَه^(۴) پاک ساخت^(۵) فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ^(۵) ، و محصول ارامل و آیثام را بمفاه^(۶) رَبَّ زَارِعٍ لِتُقْبِلَ حَاصِدٍ سِوَاهُ^(۶) ، با داس جفا محصود^(۷) سپاه ظلم گردانید^(۷) دَاسِ الْعَالَمَاتِ وَ هَدَمَ الْمُسْتَقْلَاتِ^(۸) گروه فلاح^(۹) و اهل فلاحت زوی فلاح ترك گفته از جور کافر^(۱۰) شدند ، و کافران^(۱۱) اسلام کیشر کُفُور^(۱۲) در مکارب کُروب^(۱۳) از بُزُوغِ^(۱۴) الی کُروب^(۱۵) ، بزر افشان سرشک حسرت گردیدند . اَمَلَاكُ مُلَاكُ^(۱۶) با تُرَابٍ بایرات تساوی جست^(۱۷) وَ تَرَى الْأَرْضَ هَائِمَةً^(۱۷) ، و کوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نَزَهُ الْعُقَلَاءُ^(۱۸) شد^(۱۸) وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَائِدَةً^(۱۹) باغات و سامین مُشَجَّرٍ بِأَعْنَابٍ^(۲۰) و تین^(۲۱) به نارِ اَوَابِدٍ^(۲۲) ضریم^(۲۳) ، گشت ،

۱ - ط ، مزارع . ۲ - ط ، اضافه دارد : صفت .

- ۱ - ضغط و معنی معلوم شد . ۲ - آنچه در پرویزان معاند سپهر میخفتن ، آنچه در آید از اسپست ناول کوفتن (رب) ۳ - آنچه پراقتد از ماد مردادی گندم (رب) ۴ - آنچه مراقتد از خوشه از برکه کاه . (رب) . ۵ - پس گردانید ایشانرا چون برکه خورده شده (آیه ۵ سوره فیل) . ۶ - محست این جمله را عامرین طرب گفت هنگامی که دختر خود را صصصصص معاویه مزی داد . یعنی سا کسی که نکارد و دیگری ندرود . (رك مجمع الامثال) . ۷ - درویده (رب) ۸ - دروید غلهها را و ویران کرد جایگاه غلهها را ۹ - گرایه دهند ستور (رب) ۱۰ - ناسپاس مدین ۱۱ - رازغان . ۱۲ - حج کفر بفتح اول و سکون دوم ، ده (رب) . ۱۳ - مکارب حج مکرب (؟) اسم مکان . کروب حج کرب ، آمدوه ۱۴ - طلوع آفتاب . ۱۵ - بر دیک شدن بعروب (رب) ۱۶ - حج مائلک ۱۷ - و همسوی زمین را ۱۸ - آسحه ارباب و کشتزار دور باشد (اقرب الموارد) ۱۹ - و مسیمی کوهها را پنداری آسهارا ساکن (از آیه ۹۰ سوره بعل) . ۲۰ - انگورها . ۲۱ - انجیر . ۲۲ - حج آمده ، ملا و سحتی (رب) ۲۳ - زمین سبزه سوخته که هیچ نرویانند (رب) .

و روزگار سلطنت نمایندۀ « فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ » (۱) ، و در عصر سلطنتش مصداق
 « وَالصَّرِيمِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » (۲) بر کافۀ ناس وضوح یافت ، و خاص و عام ساکن
 مساکن عسکنت گشتند ، و عموم بریۀ (۳) به بریۀ (۴) غموم افتادند ، و نیک و بد از
 داه خصه سر یداعصه (۵) فکرت نهادند . شیوخ از سُئُوح (۶) سوانح (۷) و سُئُوح (۸)
 فوادح (۹) بحدی قلب (۱۰) شیوخ (۱۱) را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت (۱۲)
 و مجاز (۱۳) حقیقت از دست دادند ، و ملایان بنحوی ملان (۱۴) غم گردیدند که از
 مضغض ضمیرشان جز مُصْحَفِ سُورَتِ « آلم » یعنی سُورَتِ آلم (۱۵) بنظر نمیآمد .
 علماء اعلام آعلم (۱۶) شدند ، و علم علم بر سواهی علم (۱۷) گشت . درس مدرسین حکم
 درس (۱۸) ابودراس (۱۹) بهم رسانید . سادات بمیران (۲۰) متحقیق گردیدند ، و میران (۲۱)
 بگهوف (۲۲) و آغوار (۲۳) تواری گزیدند . قلوب اهل سُرود از نغمه سَرایِی سُرود (۲۴)

- ۱ - پس شد آن همچون تل ریکی که هیچ برویاند (از آیه ۲۰ سوره فلم) .
- ۲ - سوگند به عصر همانا انسان در زیانکاریست (آیه ۲۰۱ سوره صبر) .
- ۳ - مخلوق .
- ۴ - صغرا (رب) .
- ۵ - آینه زانو .
- ۶ - پدید آمدن .
- ۷ - ج ساده
- ۸ - یا نوحا شد (رب) .
- ۹ - شداند .
- ۱۰ - مقلوب .
- ۱۱ - خویش .
- ۱۲ - قلب شیوخ = خویش
- ۱۳ - راه .
- ۱۴ - ۱۲ - ۱۳ - طریق .
- ۱۵ - آلم چون مصحف شون یعنی مد از آن حذف کردد الم باقی ماند یعنی رنج و درد .
- ۱۶ - کفیده لب (رب) .
- ۱۷ - نشانه .
- ۱۸ - حیض شدن .
- ۱۹ - فرخ زن
- ۲۰ - خانه جانور وحشی (کنز اللغات)
- ۲۱ - ج مهر امیر و در
- ۲۲ - ج کهنه ، خار .
- ۲۳ - ج خار .
- ۲۴ - رمیدن (کنز اللغات) ظاهراً مصحف سُرود

یافت ، و خاطر ارباب طسرب دف نواز^۱ و ترانه سنج^۲ ، نَمُخْشِي أَنْ تُصَيِّبَنَا ذَاثَرَةً^۳ (۱) گردید^۴ .

از دل سحر خیزان در دل شبها شهب^۵ (۲) شهب^۶ (۳) شهبان (۴) آسا بگردون مهتاب
 پیما (۵) ، همیشه و روزها باوك ناله تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست^۴ از^۶
 سیاه کاریش هر روزی^۴ بر چاکران و مقرمان شام غربان نمودی ، و از می الصافیش
 هر شبی مر آنصاف (۶) و عبید (۷) یوم عبید (۸) بودی چون در درگاهش دادرسی نبود
 میکان بدان^۶ (۹) ، درگاهش ، و بدان نیک در نمایش بودند ، و آمله و آمله (۱۰) از اعمال
 او ترك اعمال^۶ نمودند در اعصار دولتش آثار و اعصار^۶ فیه باره (۱۱) از آثار (۱۲) عدوان
 بر طارم خورشید فتنه جو رسید ، و تهنان (۱۳) بتهان و جؤر (۱۴) جور ، بنیان حیات
 ملهوفان (۱۵) را آب رسالید ، علامات نشاط از جهان کرانه کرد ، و این حادثه شنعا (۱۶)

۱ - عت ، دف ترانه سنج نو ، ط ، دایره زن و ترانه سنج .

۲ - ط ، گردیدند . ۳ - ط ، و از . ۴ - یو ، از این کلمه تا کلمه

نمودی ، ندارد . ۵ - ط ، عبید . ۶ - ط ، و بدون .

۷ - ط ، اضافه دارد ، و اعمال .

۱ - میترسیم که رسد ما را مدی (از آیه ۵۷ سوره مائده) در استشاه نآید، نه لفظ دایره

و دف بهر نظر داشته است . ۲ - ح شهاب . ۳ - سیاه سپید (از رب) .

۴ - ح شهاب ، شعله افروخته (رب) . ۵ - هرزه کرد (برهان) . ۶ - ح صف مفتوح

اول و دوم ، خدمتگزار (از اقرب العواری) . ۷ - ح عبید ، سده . ۸ - یوم عبید ،

روز است که همدین ابرص نامعنان ملاقات کرد و نعمان بقتل او فرمان داد (حاشیه سخته صبح) .

۹ - در آن ، در آن درگاه . ۱۰ - ح آمل ، آرومند ۱۱ - گردنمادی که

در آن آتشی است (از آیه ۲۶۸ سوره نوره) ۱۲ - انگهختن ۱۳ - ماریدن

امر (رب) . ۱۴ - عیت جؤر ، ماران مسار (رب) . ۱۵ - ح ملهوف ،

مستعبدیده ، مضطر ، دادخواه (رب) ۱۶ - رشت (رب)

خونها در جگر و جگرها (۱) در دل گران کرد، و از شدت بَوَاقِع (۲) بُقَاعِ (۳) سپهر از ارتفاعِ نَفَاعِ^۱، بِنَفَاعِ (۴) و یَفَاعِ (۵) مُمَانِلِ آمَدَ «لَا تَنْطِیحُ بِهَاذَاتُ قَرْنِ جَمَاءَ» (۶) و کاخ و سرای نابسود (۷) که سر بر ابر میسود، ما کاخِ سرانگون (۸) یعنی ماخاک بر ابر شد. «قَدْ بَلَغَ مِنْهُ الْبُلْفِینَ» (۹). هُجُومِ هُجُومِ (۱۰) طَمَحَاتِ (۱۱)، اَسْوَاحِ (۱۲) مَمَالِکِ را مُنْفِیْمِ (۱۳) ساخت، و سَخْتِیْتِ (۱۴) سَخَتْ سَخَطَ و شَطَاطَ آثار صفا از زمانه بر انداخت از عَوَاصِرِ (۱۵) صَرَصِرِ ضَرَّ^۲ در آرزجاءِ (۱۶)، از جای مسکون اثر نماند، و بر جای نعمت بُرْحَایِ (۱۷) اِنْقَمَتِ پدید آمد، و بِیَسْجَحِ^۳ (۱۸) ظَلَمَ و مِکْنَسَهُ (۱۹) جَوْرِ اِنْفُوسِ فِتَاکِ (۲۰) ساحت بلدان کُسَاحَهُ^۴ (۲۱) یغما شد. در سِیْفِ (۲۲) و رِیْفِ (۲۳) و حِیْفِ (۲۴) حِیْفِ (۲۵)

۱ - یو، ندارد.

۳ - ط، و، ندارد.

۱ - جگر، قم و عصب (برهان).

۴ - قاع، زمین پست عموار، (رب).

۵ - پشته و زمین بلند (رب).

۶ - مثلی است که هنگام سختی زمانه و قلد نشاط زسد (مجمع الامثال).

۷ - نامستعمل.

۸ - مقلوب کاخ، عکس کاخ = خاک

۹ - داهمه و شردسهايت رسيد (از مجمع الامثال) -

۱۰ - بار سمعت که خانه‌ها ویران کند (رب).

۱۱ - طمحات الدهر، سختیهای زمانه.

(رب).

۱۲ - عار

بلند رفته (رب).

۱۳ - مسهم.

۱۴ - ح حاصره، فشارنده

۱۵ - کرانه‌ها (از رب)

۱۶ - ح حاصره، فشارنده

۱۷ - ح حاصره، فشارنده

۱۸ - ح حاصره، فشارنده

۱۹ - ح حاصره، فشارنده

۲۰ - ح حاصره، فشارنده

۲۱ - ح حاصره، فشارنده

۲۲ - ح حاصره، فشارنده

۲۳ - ح حاصره، فشارنده

۲۴ - ح حاصره، فشارنده

۲۵ - ح حاصره، فشارنده

و یخیف (۱) و جَنَف (۲) شیوع یافت . اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق
 «سَفْرًا قَاصِدًا» (۳) میگشت ، از دوری دیار «دَیْمُومَةً» (۴) در دَائِرَةً «دَیْمُومَةً» (۵) حیرت
 مانند گردباد سرگردان میگشت که «مَا بِالذَّارِ ذَارِيٌّ» (۶) . و اگر یکی یکی از
 بلدان روان میشد برای استرواح و اِسْتِمَات (۷) بقدر قَرِيبَةً (۸) مورجای معمور نمی یافت
 که «لَيْسَ وَرَاءَ عِبَادَانَ قَرِيبَةً» (۹) . از رَوَاح (۱۰) تا صَبَاح صَبَاح و ضَجِيج (۱۱) و نَالَةٌ
 و اَحْرَابًا (۱۲) جُزْ بِاَجْرِبًا (۱۳) تَوَاضَعْلَ نَمِيجَسْت «لَوْ تَرَكَ الْعَرَبَاءُ مَا صَلَّ» (۱۴) ، و خرد
 و بزرگ و تاجیک و ترک هر مدار و مساکن

هَذَا أَحَقُّ مَنَزِلٍ بِالشَّرِكِ

الذَّيْبُ يَعْوِي وَالْعَرَابُ يَبْكِي (۱۵)

هر میخواندند «تَرَكَ الظَّنِّي ظَلَهُ» (۱۶) ، و هر کس که گرفتار اِنَاد (۱۷)

۱ - یو ، دیار دائره . ۲ - یو ، ندارد . ۳ - ط ، مغور معور .

۴ - ط نمیجستند . ۵ - ط ، ایاد .

۱ - ج خیفه ، سم و ترس . ۲ - میل از حق (رب) . ۳ - سفری

آسان (از آیه ۴۲ سوره بقره) ۴ - همیشه (رب) ۵ - بیابان قراح

بی آب (رب) . ۶ - نیست در خانه کسی (اراقرب الموارد) . ۷ - استرواح ،

مرآسودن (رب) استمات ، خوابیدن ۸ - قریة الثمل ، جای فراهم آمدن خاک مور (رب) .

۹ - مجمع الامثال (امثال مولدین) ۱۰ - شبانگاه . (رب) . ۱۱ - فریاد .

۱۲ - و اسفا (رب) . دریا ۱۳ - جریاب ، آسمان (رب) . ۱۴ - حرماه ،

میخ زره صل ، آواز است برای کسی مثل زسد که ستم بیند و ناله و فریاد کند . (مجمع الامثال) .

۱۵ - این سر او از مرین جایگاهست نه ترک که متن کر که ناکه میکند (در آن) و قراب میگردد .

(در کنوز گوینده مس را ابو موسجد موشته در لسان العرب آورد این است ارامی است .

۱۶ - از ظل ، لانه آهو مقصود است صهار ندانجا رود و آن لانه را بهم رند و آهو دیگر بدان باز نگردد

برای کسی مثل زسد که از چیزی برای همیشه گریزان شود ، و برای مردی مثل رند که از رفیق خود

دوری گریزد ۱۷ - رسمی است که بدان پای ماده گاو را شدد و وقت دوشدن شیر (رب) .

و أَوْتَادِهِ (۱) نَسِيْبَ وَطَنِ بُوْدِي * كَيْمَلِ عَيْرِ عَارَةِ وَ تَدُهُ * یاست سلسله قفس گشته
 مُنْتَرَسِ (۳) اَنْبِیَابِ بَوَانِبِ ، وَ مُخْتَلَسِ (۴) مَصَابِتِ (۵) مَصَابِتِ مِیْشِد * شَرُّ الْاَوْطَانِ مَا لَمْ
 یُؤْمَنْ بِیْهِ الطُّغَانُ ، (۶) * ذَلِكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْقُرَى تَقْصُهُ عَلَیْكَ ، (۷)
 یُرْهِقُ وَ یُرْهِقُ (۸) وَ یُغْرِبُ وَ یُجْرِقُ (۹) وَ یُرْجِدُ بِصَاعِقَةٍ نَاسَهُ وَ یُرْقُ (۱۰)
 وَ رَعَى الرُّدُوعَ وَ سَرَى الضُّرُوعَ (۱۱) وَ رَاعَ اَنْوَاعَ الْاَوْعِ وَ الْجُوعِ (۱۲) وَ نَاعَ فُؤَاتِ
 الْاَمْوَاتِ فِی الْخُجُوعِ (۱۳) وَ سَمِرَ الثَّلَاةَ لِقَلَاةِ سَفْرِ الْقَلَاةِ (۱۴) وَ قَشَرَ الشَّرَّ وَ اَعَرَ الشَّرَّ
 نَشْرَهُ (۱۵) بِشَرِّ وَ شَرِّ اَنْشَرَهُ (۱۶) وَ سَلَبَ الْقَرَارَ مِنَ الْقُرَى وَ اَلْسُكُوْنَ مِنَ الشُّكَاةِ
 وَ الْوَرَى (۱۷) وَ * مَا كَانَتْ حَدِیثًا یُنْتَرَى ، (۱۸)
 یا اینکه ار کنور * وَ لِلّٰهِ حَرَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ ، (۱۹) بَعْطَایِ لِحَصَلَتِ

۱ - در ط ، این جمله قبل از مثل ، آمده است ۲ - ط - الحروع

- ۱ - صحبا . ۲ - (مانند) جری که کسب آرا میخ آید . و اصل مثل ایستگاه
 مردی از غایب شعف جرحود را بصدی بست پس شیری بدان جرح حمله برد و جرح را فرار ممکن نمود
 و شهر آرا محورد (مجموع الامثال) ۳ - سگسته ۴ - ربوده
 ۵ - مصابک الاسد ، ناحضهای شیر ، (رب) ۶ - مندروین حایبها آنحضرت که مساکین (آن)
 آنجا در امان نباشند ۷ - این از اخبار قریه هاست که میجو اسم آرا مریو (از آیه ۱۰۲
 سوره هود) ۸ - تکلیف میخورد و نابود مساح ۹ - و حرا میگرد و عیسو اسد
 ۱۰ - و میلر را بید اندر جس دم خود و منتر صامند . ۱۱ - و چرا سگسته ها را و درهه کرد
 دایوان را ۱۲ - و پراکنده شد انواع شمشکی و گرسنگی . ۱۳ - و شموع یاف
 نامردی خوردنجا در همگان . ۱۴ - و افر و حته شد سورن شکم معاطر گراسی رخ غله
 ۱۵ - و پوهت نار کرد آرمبارا و سره رنگ ساحب روی مردم را و پوس آرا بر کند
 ۱۶ - ستر و حرصی که پراکنده کرد آرا ۱۷ - و چون فراد را از دهکده ها و
 آرا مشردا ارسا کسان و آفریدگان . ۱۸ - نبود دانستنی مذروع مساحه (از آیه ۱۱۱ سوره
 ۱۹ - و حدایر است که جنبه های آسمانها و زمین (از آیه ۷ سوره صافات)

لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا وَنَسِينًا شُهُودًا» (۱) مخصوص بود، بطبع «ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ يَرِيْدَ» (۲) و
 بدای «هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ» (۳) بار دیده و دهان آرد، میداشت هر چند که معدۀ حرائش
 از بهائسِ مُعَدَّةٍ مُمْتَلِيٍّ میشود مصداق «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَاجِفٌ» (۴) التَّهَابِ وَ لَوْعٍ (۵) نفسِ
 و لَوْعِشٍ (۶) بیشترِ اِسْتِطَاعٍ (۷) و اشتدادِ مییافت، و با آنکه حکمش چون آبِ سِیْطِ (۸)
 بر سِیْطِ (۹) حَاكٍ حَارِيٍّ بود، مانند مُسْتَسْقَىِّ از آبِ شور، عطشِ درویشِ فرومایه‌ی نشست،
 «يُضِرُّ ظِلْمًا نَ وَفِي الْخُرَيْمَةِ» (۱۰) آردی صائِمِ هَائِمِ (۱۱) بَمَوْحِ سِرَابٍ سِیْرَانِ نَشُوْدِ
 وَ لَهْمَانِ (۱۲) لَهْمَانِ (۱۳) يَلْمَعُ (۱۴) يَلْمَعُ (۱۵) مُتَسَلِّيٍّ نَكْرَدِ نَا بِرِ اِرْتِطَامِ (۱۶) ،
 بِاِذْخَارِ (۱۷) سِیْمِ وَ زَرْعِطَمِ مَمَالِكِ رَا اِرْتِطَامِ اِفْكَندِ ، وَ دُرُوبِ (۱۸) وَ رُدُوبِ (۱۹) مَرْحَمَتِ
 رَا اِرْفَرَطِ تَعَلَّقِ بِاِعْلَاقِ (۲۰) ، اِعْلَاقِ دَادِ وَ حَاكِ اِیْرَانَ رَا اِقْرَابِ نَسْكَجِ چَشْمِشِ بِيخْتِه

۱ - ط ، اشتطاد

- ۱ - قراد دادم برای او مالی فراوان (از آیه ۱۲ سوره مدثر) ۲ - پس طمع
 دارد که زیاد کنم (آیه ۱۵ سوره مدثر) ۳ - آیا ریاضتی هست (از آیه ۲۹ سوره ق)
 ۴ - همانا انسان آفریده شده مسخر حریص (از آیه ۱۹ سوره معارج) ۵ - سوزش
 ۶ - و لوع ، حریص ۷ - جوهر کردن بر کسی در حکم (رب) ۸ - بر طمع
 ۹ - کسثرده
 ۱۰ - ناهدان میکند شمه و دهان او در دریاست برای کسی مثل زند که با محلی توانگر معاشر
 باشد (مجمع الامثال) ۱۱ - سحت نشه (رب) . ۱۲ - شمه (رب)
 ۱۳ - شمه (رب) ۱۴ - مرقی زدن . ۱۵ - سر آب (رب)
 ۱۶ - در ماندن در کاری (رب) ۱۷ - دخره کردن ۱۸ - ح دروب ،
 دروازه هراج از کوچه حرد و دروازه کلان (رب) . ۱۹ - ح دروب بفتح اول و سکون
 دوم ، راه سرشته . (رب) . ۲۰ - ح طلق نکسر اول و سکون دوم ، گسرا سایه از
 هر چیزی (رب) .

باعتماد خود امی از خیالات خام و خام (۱) برای اولاد و اعقاب خود پخت و از
مدلول و الاعتیاد بالأمور التادیریة (۲) دیده اعتبار بردوخت .
لَمْ يَتْرُكْ لِأَهْلِ الْإِيرَانِ فِضَّةً إِلَّا فِضَّهَا (۳) وَلَا ذَهَبًا إِلَّا ذَهَبَ بِهِ (۴) وَلَا فَرَسًا
إِلَّا فَرَسَهُ (۵) وَلَا عِلْقًا إِلَّا عَلَقَهُ (۶) وَلَا عَقْرًا إِلَّا عَقَرَهُ (۷) وَلَا غَلَّةً إِلَّا غَلَّهَا (۸) وَلَا ضِياعًا
إِلَّا أَضَاعَهَا (۹) وَلَا خَزَأً إِلَّا جَزَّه (۱۰) وَلَا بَزَأً إِلَّا بَزَّه (۱۱) وَلَا رِكَزًا إِلَّا رَكَّزَهُ (۱۲)
وَلَا أَرْضًا إِلَّا رَضَّهَا (۱۳) وَلَا عَرْضًا إِلَّا عَضَّهَا (۱۴) وَلَا نَفَائِسَ إِلَّا نَسَّهَا (۱۵) وَلَا سَبْدًا إِلَّا
اسْتَبَدَّ بِهِ (۱۶) وَلَا لَبْدًا إِلَّا لَبَّدَ بِهِ (۱۷) وَلَا غَنَمًا إِلَّا اغْتَنَمَهَا (۱۸) وَلَا قَطِيعَةً إِلَّا اقْتَطَعَهَا (۱۹)
وَلَا حَالًا إِلَّا أَحَالَ عَلَيْهِ (۲۰) وَلَا مَالًا إِلَّا مَالَ إِلَيْهِ (۲۱) بَحِيثٌ لَمْ يَبْقَ لَهُمْ بُرْدَةٌ إِلَّا

۱ - ط ، و باعتقاد . ۲ - ط ، و لا علقها الا وهب به علقه .

۳ - ط ، عت ولا خبیرا . ۴ - ط ، فاسا . ۵ - ط ، نفسها .

۱ - ح و صم (رب) . ۲ - مشاء این مثل معلوم نشد . ۳ - نگذاشت

برای مردم ایران سومی جز که شکست آنرا . ۴ - و نه زری حر که برد آنرا .

۵ - و نه اسمی جز که شکست (کسب) آنرا . ۶ - و نه چیز نفیسی جز که آویخت آنرا .

۷ - و نه خرمان و گیاهی جز که برید آنرا . ۸ - و نه حله ای جز که درآمد در آن

۹ - و نه آب و ملکی جز که تمام کرد آنرا . ۱۰ - و نه نخزی چر که کند موی آنرا

۱۱ - و نه جامه یا شاهی جز که بستم گرفت آنرا ۱۲ - و نه مال بهفته ای جز که

برد آنرا ۱۳ - و نه زمینی جز که کوهت آنرا . ۱۴ - و نه مرضی حر که

گرید (لکه دار) کرد آنرا . ۱۵ - و نه چیزهای گرانبایی جز که بر کند آنرا

۱۶ - و نه اندکی (مال) جر که متفرد شد بدان . ۱۷ - و نه پشمی جز که در چسبید

مان . يقال ماله سبد ولا لبید وهو الشعر و الصوف ای ماله شرم (رب) ۱۸ - و نه گوسفندی

جز که شقیمت گرفت آنرا . ۱۹ - و نه قطعه ای (زمینهای تپولی) جر که گرهت پاره ای

از آنرا . ۲۰ - و نه وارد شونده ای جز که بگردن او انداخت (چیزی)

۲۱ - و نه مالی جز که مهبل کرد بدان .

الجلدة وَلَا بَحِيَّةٌ إِلَّا اللَّحِيَّةُ (۱) که آیه در دست کشا کش مُخَصِّلَانِ مَبْبُودٌ
این شرح بینهایت کز زلف بار گفتند^۲

حرفی است از هزاران کاند در عبارت آمد (۲)

با اینحالت پادشاه باز از جفا تجافی (۳) و از تَعَسُف (۴) اِنْسَاف (۵) و از غفلت
قُول (۶) اجستی و بَرُوت (۷) مَرُوت و مَراری (۸) مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت
و مُزَاهَمَت (۹) و غَيْظ و غَنْظ (۱۰) افزودی و بمفاد « لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ
وَأَمَّا قَدْ أَحَدٌ » (۱۱) « يَوْمًا فَيَوْمًا أَشَدُّ وَأَحَدٌ » (۱۲) ظاهر نمودی ، و از نصیحت « أَتَقِرُّ يَوْمًا
بَيْنَ شِدْقَيْكَ الدَّخْنِ » (۱۳) تشبیه نپذیرفت ، و زمانه مراعات النطير (۱۴) را بطنز
« لَأَمَّا نَكَ ابْتَيْتِ وَلَا حَوْلَ لِي أَتَقَيْتِ » (۱۵) میگفت ، و این داهیه ناسه عام (۱۶) بر خاص

۱ - ط ، اضافه دارد : بیت .

۲ - سخ ، کز حسن دوست گفتند .

۳ - ط ، در نکه .

۱ - چنانکه باقی بماند برای آمان مرده ای (پوششی) مگر پوست و نه دیووی جز ریش .

۲ - حافظ (مصحح قزوینی ص ۱۱۶) .

۳ - برداشته شدن پییری از جای (رب) دروی

۴ - ستمکردن (رب)

۵ - در پیچیدن (رب) .

۶ - بازگشت (رب) .

۷ - ح مرث بفتح اول و سکون دوم ، شست بی علف و می گیاه (رب) .

۸ - ح مروراة بفتح اول

و دوم و سکون واو ، بیانان و زمین که چیزی نرویانند (رب) .

۹ - ناهم دشمنی نمودن (رب)

۱۰ - رنجامیدن (رب) .

۱۱ - هذاب بشود چون هذاب او کسی و شدسته بشود چوی نند شدن

او کسی (از آیه ۲۶ و آیه ۲۷ سوره حجر) .

۱۲ - روزا روز سخت تر و نهر در .

۱۳ - بهره ریزی را که دهانت بر آورد باشد

۱۴ - و آنرا متناسب مهر خوانند و این چنان

بود که شاعر در ریب چیزهایی جمع کند که از حس یکدیگر باشند چوی ماء و آفتاب ، و سر و کمان ،

و لب و چشم . (حدائق السحر ص ۳۴)

۱۵ - نه آب خویشی باقی گذاردی و نه فرج

خود پاک ساختی . و اصل این مثل در ماره زنی که آب خویش در کار غسل کرد لبکن آب بدان کفای نداده

و در عنایت مثل اقوالی است (رکع مجمع الامثال)

۱۶ - سال .

(رکع مجمع الامثال)

و عام متواتر، و ساجیه (۱) و سَخَّاح (۲) و سُطُوب (۳) و خطر مرساحه و سَخَّح (۴)
 ایران متقاطر بودی . اهالی نیز در این بلیه تَلَبُّث (۵) و به لیت و لَعْل (۶) مَتْرَجِي (۷)
 زمان فرج و فرح بود و بحکم « وَ اصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ » (۸)
 بَشَدَّتْ صَبْرًا (۹) جور، مُتَابِرَت (۱۰) و بِنَلَخِي صَبْرًا (۱۱) اِضْطَبَارًا (۱۲) مُصَابِرَت (۱۳)
 میگردند « كَادَ الْعَرُوسُ يَكُونُ مَلِكًا » (۱۴) و در هر امر مَرَّ (۱۵) مَرْمَرِي (۱۶)
 دهر شورانگیز ، مَرَاتَر مَرَارَه (۱۷) سوز بلایا را بر مذاق جان ، شیرین و گوارا
 میساختند . تا اینکه از جنای بی خفای آن جابر جانر دلها حائر و حائر الواع
 زواج (۱۸) آمد ، و نفوس از سلوک آن سائس ظلم اساس ، آئس و این شدت یأس
 یأس ناس را باعث گشته دُحُول (۱۹) و کینهها راه دخول در سینها یافت ، و نفرت
 بر مُقیم و طاری (۲۰) طاری شد آرای اُمَمَ از ر متغیر و متبدل ، و هر نفسی از این

۱ - ط ، دلپای .

- ۱ - ماران سخا که زمین را رندد (رب) .
 ۲ - ماران صحاب درمان (رب) .
 ۳ - بی خطب مفتوح اول و سکون دوم ، حادثه
 ۴ - ساخت خانه (رب) .
 ۵ - درنگه .
 ۶ - کائن . شاید .
 ۷ - افسدوار
 ۸ - و شکینا مان
 تا حکم کند خدا میان ما ، و او بهترین حکم کندگاست (سوره یونس آیه ۱۰۹)
 ۹ - زمین سنگریزه ناک (رب) .
 ۱۰ - پیوسته درکاری بودن (رب)
 ۱۱ - و بسکون دوم ضرورت شعراست ، و آن عصاره ایست نلخ از درختی که بهندی ابلوا گویند
 (رب لفت نامه)
 ۱۲ - شکمپایی .
 ۱۳ - همدیگر شکمپایی کردن (رب) .
 ۱۴ - عروس مر مرد و زن هر دو گفته شود و در اینجا مرد مقصود است (از مجمع الامثال) .
 ۱۵ - تلخ .
 ۱۶ - بلا و سختی (رب) .
 ۱۷ - زهره (رب) .
 ۱۸ - عروس زجر .
 ۱۹ - کینه . دشمنی (اقرب الموارد)
 ۲۰ - آینده .

صدمت بددل گشت ، و عشرت عشا بر یا نثر حار (۹) نایل ، و کز ایل و آحشام (۴) از کثرت
 آحشام (۴) و آحشام (۴) یا نثر حار (۹) آیل (۶) ، و مشارب عفاوند از گردش چرخ زبر و
 بالا ، بالای بلا گدیر و آیل (۷) گردید ، و رغبت رعیت و رعایه از او انتفا و خلاصی از
 اخلاق بی خلاق (۸) او وحتت گزید ، اگر شقیق (۹) شقیق بود ، و اگر عدو سقیق (۱۰)
 از این شیوه ستوه گشته رو ازو برتافت ، و اخلاص بی منقصت دولتخواهان به منقصت
 اخلاص (۱۱) یافت ، دوستان از بوستان دولتش بوستان راجحه ناامیدی گشتند ، و
 جان سپاران جانی ، « جانوسپار » (۱۲) جانی (۱۲) شدند ، اهل قلم ، کقلم و ورق دفتر
 حُسن عقیدت را بر گردانیدند ، و دیران بمداد سیاه رویی خط باطل بر صفحه ارادت
 کشیدند ، زما به برخوان آلائی ساطنت والایش « لَأَطْلَاوَةٌ فِيهِ وَلَا حَلَاوَةٌ » (۱۳)
 و « أَنَا مِثْلُهُ فَالِجُ بِنُ حَلَاوَةٌ » (۱۴) برخواستند ، و دهر چون در خواب غفلتش دید بندای

۱ - بو ، اخلاص . ۲ - ط ، برخواننده .

- ۱ - در مدلول فارسی ، عدم رغبت می‌میلی . گراحت (از نه) .
 ۲ - خویشان . فائله ها (از اقرب الموارد) ۳ - شوانیدن آنچه را مکرهست منضم
 آوردن (رب) . ۴ - تکلیف کردن بر کسی در کاری . (رب) . ۵ - ملالت
 خاطر ، (باب القفال از این ماده در لسان العرب . اقرب الموارد . منتهی الارب) دیده نشده .
 ۶ - راجع . باز کردند . ۷ - آئل ، آب‌سپین چرکن (لغت نامه) . ۸ - بهره از
 خیر (رب) ۹ - مراد ۱۰ - شوح روی می‌شرم (رب) .
 ۱۱ - بهر آمدهش (رب) . ۱۲ - جانوسار ، نام شخصی همدانی ملایم دارای بن‌دارا که
 صاحب خرد دارا را در جنگ اسکندر فریب و مکر و حیل به قتل آورد (مرها) .
 ۱۳ - جنایتکار . ۱۴ - نه زیبایی دارد و نه شرمی . ۱۵ - یعنی من از آن
 میزادهم و منشأ مثل ایست که چون در « یوم الرقم » اسرا سری گشته شد فالج و
 انیس بر خیز گفت اما منه بری و این گفته مثل شد (مجمع الامثال) .

« وَجَابُ كُلُّ حَبْرٍ عَمِيرٌ » (۱) اتمه‌های جواننده را بندار، و آسودگان کوی در دگی
 رای‌دار (۲) و دمار ساحت عاقبت سرورشته‌اندارش سُکسب (۳) و رواصیب (۴) شو کوش
 شکست، و سمعتصای « لاند لدمصدور ان یبُعث » (۵) آبله دایها شکسته گشت، و بک
 وید چون از کند دروش ادراک آلام « لعد حلقما الا نسان فی کبیر » (۶) مسگردید
 از لب حگروه لکل کبیر حراء اجر، (۷) کبذ السماء (۸) را باقمه در گاه و سگاه
 بدر گاه فهار حقمی نا ناله (۹) و ناله و حسن (۱۰) ، حسن استعانه و استعانه (۱۱)
 سودید، و االب مهتاج (۱۲) و قلب محتاج و دهان خوشنده (۱۳) و نُطُون (۱۴) خوشنده
 رمرة حلالی بر هرمة نعرین لب گشودید، و درویشان در اسجار (۱۵) بقطع اشجار
 دولتش مشغول ذکر اره (۱۶) شدند، و مشایخ و سنان (۱۷) دوران و شان در مبار و

۲ - ط، اومه ۳ - ط، ناله حسن

۱ - و وند شد هر سر کس حق نا ندیری (از آیه ۱۸ سوره ابراهیم)

- ۲ - حاء ۳ - سکس، کسب (رهان) مقلوب کسب (حاشیه رهان مصحح
 ذکر معنی) ۴ - ح راصعه، آجه محکم و اسوار اشد (از امرت الموارد)
 ۵ - مصدر کسی است که درد سینه داند و نادمند از دهان و درون اندا حسن حلط واجب منحود
 (از مجمع الاصل) ۶ - همانا آوردیم آدمی را در ریح (آیه ۴ سوره لمد)
 ۷ - فی کل ذات کند حراء اجر (جامع السعیر سبوطی فی کل ذات کند رطبه اجر (مجمع المهرس
 ماده اجر) ۸ - مناه آسمان (رب) ۹ - رمسندن (رب) نرسس دعا
 ۱۰ - ناله (ب) ۱۱ - ازی جوانس ۱۲ - خوشای، ابروحه (از
 امرت الموارد) سه (حاشیه مع از قاموس) ۱۳ - حسکنده (رهان)
 ۱۴ - ح طر، سکم ۱۵ - ح سعیر ۱۶ - وعی از ذکر دروسان که
 لفظ آن سر کب ریان و سینه اشد بوجهی که صدای ازه و اندازه کسندن ازه بدان مفهوم سود
 می لفظانه را بسوی دماغ کسند و لفظ هورا جاب قلب و سینه و ان کسندن و عرو ردن هر دو
 لفظ مد کور برود و سندن باشد لکن ناآرامی و صوت حرن (عبات) ۱۷ - جوانان

و مَثَار (۱) از سوء شیم (۴) و ستم او شتم (۴) و دمش^۱ را ورد زبان کردند ، و گوشه گران چله شدن دادغای سهم اللیل (۴) مکمان حاتم چرخ نرسی (۵) روی شمار آوردند حوصله غیرت عرب بحش حصه ری رب العرة عرب کلمته (۶) بحمل آن اعتدال (۷) را بر شافت ، و آسمان بر حال محبت دیدگان انجم از سفق حون گریست ، و انتقام مظلومان در حجاب تحشم ، بچشم تحشم (۸) بحسم بحشم حشمش نگرست ، و شهامتش مصلحت گشاه شهاب شد ، و سل سر شاک مُسصمان (۹) حواء (۱۰) و عشاء (۱۱) حواء و عمارا دفع مود بیت

گر به آبی در حسو حنکگان بار آورد الهه را در س عاشو مسکن آمد (۱۲)
 « الالهة الحکم و هو اسرع الخاسس » (۱۳) دولش با آنکه سرو بوحیر بود
 چون چنار کهن سال از حوشش آتش در گرفت (۱۴) ، و حاتم حیش (۱۵) حلالش از
 حلاوت (۱۶) حوشش دل از حلاوت (۱۷) حوسس (۱۸) حلاقت (۱۹) بافت ، و سلسله علتها پس

۱ - ط ، رمش

- ۱ - ح م س ص ح اول و سکون دوم و کسر سوم ، مجلس (رب) ۲ - ح ش م
 حو ۳ - دش ام دادن (رب) ۴ - طاهرأ اصافه شیمی است و دهان بدن ام
 اقم ۵ - سری ۶ - عرب باد کلمه او ۷ - محاور بعدی
 ۸ - فصد کسی کردن (دل اعراف الموارد) ۹ - ح مسصم مظلوم ۱۰ - حوا
 کف آت (رب) ۱۱ - آت آورد و کفک (رب) ۱۲ - حافظ مصحح هر وی
 م ۱۱۹) ۱۳ - آگاه این مر او است حکم و او همه سریعین حساب کنندگان (ار آت
 ۶۲ سوره انعام) ۱۴ - چنار حوش کهن سال سود درون آن و سینه و سینه کرد خنای که
 گوی آن سوجه است
 کمن و ن کد هر کرم له ر آرد آتس از خود هر جناری (عطار)
 ۱۵ - وهی از ارحه و اوه کاست (رها) ۱۶ - احق شدن (رب) کولی
 ۱۷ - در س حوی کولی (رب) ۱۸ - حوشاوت ۱۹ - سعی هر سودگی
 استعمال شده ، نسکی در فرهنگها معنی رمی صبط شده است

« بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِيْثُونَ » (۱) سلسله یای سروریش گشت. «علیقلی خان» برادرزاده اش که در ذیل حَقَارَت (۴) و ظَلَمَ حَقَارَت (۴) او بی حَقَارَت مُسْتَجَلِبِ (۴) دُرِّ (۵) نَعَم ، و مُسْتَجَلِبِ (۶) دُرِّ (۷) احسان عم (۸) میبود ، چون عم (۹) را از گروه عمین (۱۰) و از ناصیه حَالِش « اَرَى حَالًا وَلَا مَطْرًا » (۱۱) عیان یافت ، و مفاد

أَقَارِبُ كَمَا تَعَارِبُ فِي آذَانِهَا فَلَا تَنْرَحُ بِعَمِّ أَوْ بِخَالِ (۱۲)
فَكُمُ عَمٌّ يَكُونُ الْعَمُّ مِنْهُ وَ كَمُ خَالٍ مِنَ الْإِحْسَانِ خَالِ (۱۳)

بر او حالی گردیده حال برادر گردید (۱۴) ، و در عمهام (۱۵) غمها حیرت زده شد ، و اِشْرَابِ (۱۶) شَرَابِ « عَمُّكَ أَوْلَى شَرَابِ » (۱۷) را موافق مشرب ندیده خالوی (۱۸) مخالفت عم را بی پرده گوش زدِ طَبْلِ (۱۹) عالم ساخت ، و طبل مناسفت^۲ که در زیر کلیم میزد (۲۰) بنفیر عام نواخت ، و قتل او اشارت را بد « وَأَعَانَ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخِرُونَ » (۲۱)

۱ - ط ، بود . ۲ - ط ، مافق .

۱ - ملکه ایساند گروهی خصومت کنندگان (از آیه ۵۸ سوره زخرف) .

- ۲ - صهربانی (رب) . ۳ - پناه (رب) . ۴ - کمنده . ۵ - گوهر .
۶ - دوشنده ۷ - شور ، (رب) ۸ - عام ، کامل عمومی ۹ - همو
۱۰ - کوران ۱۱ - خال ، ابريست که پیوسته با باران بود و گفته اند امر بی بارانست
و گفته اند برق است (لسان العرب) . ۱۲ - خویشاوندان در آرزو داندسان همچون کژدمهايند
پس شام مشو به همو یا دایی ۱۳ - پس چه بسا همویی که از او است اندوه و مسا دایی
که از نیکویی کردن خالیست . ۱۴ - دیگرگون شد . ۱۵ - ارض عمهام ،
زمینی که در وی نشان نباشد . (رب) . ۱۶ - نوشابندی (رب) . ۱۷ - کنایه از آنکه
عموی تو بخیر و سود بوسز او رفت از دیگرانست . برای مرید اختصاص بعضی مثل زهد (مجمع الامثال)
۱۸ - سورما . (ورهان) ۱۹ - مردم (رب) . ۲۰ - طبل زیر کلمع زدن ،
پهان کاری کردن (از لغتنامه) ۲۱ - و یاری کردند او را مردمی دیگر .

یعنی « افشاریه » نیز با او موافقت ورزیدند .

رُبَّ رَبِيبٍ إِذَا عَلَى قَلْبِي رَحَانٌ (۹) وَرُبَّ رَثِيبٍ إِذَا اضْطُرَّ عَضُّ الْمَرَانِ (۲) ، وَرُبَّ صَدِيقٍ لِلْمَرْءِ وَهُوَ خَادِعُهُ (۳) وَرُبَّ نَحَامٍ لِأَنْثِيهِ وَهُوَ حَادِيْعُهُ (۴) وَكَمْ مِنْ حَبِيبٍ كَسَحَابِ نَوْمٍ مَأْوُهُ حَبِيبٌ (۵) وَكَمْ مِنْ الْجُمَاةِ وَالْأَحْبَابِ وَالْأَقَارِبِ أَضْرُّ مِنْ حُمَاةِ الْغِيَاثِ وَالْمَقَارِبِ (۶)

فَمَا عَجِبًا لِمَنْ رَثِيْتُ طِفْلًا أَلْقِيَهُ بِأَطْرَافِ الْبَنَانِ (۷)
أَعْلَمُهُ الرِّمَاطَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي (۸)

و در منزل « فتح آباد خبوشان » در شب یازدهم جمادی الثانی هزار و صد و شصت سیاد اجل ماهی عمرش را شست (۹) درافسکند ، و فصاد (۱۰) قضا عرق (۱۱) زندگانش را که سنین (۱۲) آن ستین (۱۳) پیوسته بود شست (۱۴) زده نقد جانش را

۱ - ط ، در . ۲ - عت ، یازدهم . ۳ - ط ، شهر جمادی الثانی
۴ - نه ، هزار و یکصد و شصت ، ط ، سنه ۱۱۶ .

- ۱ - چه بسا پرورده‌ای که چون لطندی یافت دشمن شد و خیانت کرد .
- ۲ - و چه ساگاو دشتی که چون میچاره شد گریه نیزه را . ۳ - و چه بسا دوستی که مرد راست و میفریبد او را ۴ - جدوع بریدن میمی بود . برای کسی مثل زنتد که از چیزی سر باز زند سپس در سخت‌تر از آن بیفتد (مجمع‌الامثال) . ۵ - برای کسی مثل زنتد که زمانی لطیف و منطری زیبا داشته باشد و در او خیری نمود (مجمع‌الامثال) .
- ۶ - و چه بسا از نگهبانان و دوستان و خویشاوندان که زیانمندترند از بوس مارها و کژدمها .
- ۷ - شگفتنا کودکی که او را پروراندند و سرانگشتان لقمه بدعان او نهادم . ۸ - آموختم او را نیز اندازی هر روز پس چون سخت شد بازوی او میرافکند مرا (مجمع‌الامثال) . اشعار از معنی ابن‌اوس (طبع الارب ج ۳ ص ۱۴۸) :
- کس نیاموخت علم نوراژ من که مرا عاقبت نشانه تکرر
سعدی گلستان
- ۹ - قلامی باشد که بدان ماهی کهنه (پرها) . ۱۰ - رکه زن ۱۱ - رکه .
- ۱۲ - سالها . ۱۳ شصت ، ۱۴ - بیشتر (پرها) .

بُردشست گرفت همی پرده داران پرده دزی پشه کردند و ملک پرورگان
شورانگیری پیش گرفتند و جمعی از «اشارته» که پاسدار سوادق شهر اری و از
شمار عار عاری بودند در میان سرا پرده پی سر او رده اصح الماسگون باقوت
مُذاب (۱) از کان از کان و خودس بر اگمحمد و مادم ناصح (۲) دم (۳) ناصح (۴) اریکرش
فرو ربحند

یارا قد اللیل مسروراً ناوله ان الجوادث قد بطرقن اسحاراً (۵)

و قهرمان هسا سر او را که هنگام طفل (۶) از سر بر رگی در عرصه جهان
همی گمحمد، راذ الصحی (۷) در میدان کوی، گوی چو کان لعب ظهلان صاحب، و
دورگار از این کار شُرگ، و حسارت ررگ که از سرردا کانه خاء براس
خافان (۸) سر سرافراری و افتحار چرخ دوآر رافراحت سروریکه^۴ ارسطوش
سلاطین «هند» و حیوانن بُرك ارك (۹) بُرك (۱۰) و ارك^۴ بودید، سر برسر سوء
سریرن بهاد، و داوری که پادشاهان روی زمین داوری (۱۱) دو زمین خدمتش

سرورد ۲ - ط، که سر ۳ - ط، و سروریکه

۱ - اسمازه از خون ۲ - شمس ر ۳ - خون

۴ - خالص روس (ری) ۵ - ای چه و شادمان آغار شب همسه ایا مسحر گاهان

درمیانند (سر از عاری ن ر د م د اندامه مصحح احمد آ س ص ۸۸ از بها الارف)

۶ - آفتاب عرب عرو (ری) ۷ - عاب خامس (ری) ۸ - اصل مینا

ای (از دمر) معن خاء ران خافان و عبادت من بحر می است که عامه از ان مل کرده اند

و ان جمله را درباره سمدن عمرو حوشی گفته اند که از جانب هشام بن عبدالملک، خافان ادشاه

برکسان جمله رد و لسكر او اسكس داد و سرخافان را ر و رد هشام عرب، ان (مجمع الامال)

۹ - رها کننده ۱۰ - کلاه خود (برهان) ۱۱ - عظم شکست (برهان)

میسودند ، در راه ۲ من فعل ماشاء لقی ماشاء ، (۱) بر حاکم حدلان افتاد شرقی
 نژادی که شاه گاهان ممالک ۳ شام ، را بممالک ۴ مصری (۲) می بخشید ، وقت طلوع
 شمس هفتاد در رس (۳) گردید ۴ کان لم یس بالأمس ، (۴) و تُرک نُحاری (۵) که
 ناختر ناحس افروز طالع فرور ، حورشند حاوری را درّه اچیر شمردی بلا ناخس
 احیر شدن ، آفتاب عمرش روال دیوسب ۵ بدل مُحالانه نالد من ، (۶)

شعر ۲

فیا صاعُ کُلّی احم امری طعمت نامی فرسه آساذ هجاء (۷)
 و نا حفاش نُشرا کم فند عرب و نا احصاب نوارب وقت اصحاء (۸)
 اگر چه عث (۹) و سمان (۱۰) و رث (۱۱) و نیس (۱۲) هر ملک و د - ار را ار
 شال (۱۳) ، یا شالکک (۱۴) و ار حرف (۱۵) مار حُرُف (۱۶) و ار بر حُرُف (۱۷) مار بر حد و ار

۱ - ط ، ملک ۲ - ط ، دارد

- ۱ - هر که آن کند که خواهد بند آنچه را که خواهد (مصحح الامسال امسال بودند)
- ۲ - ممالک بح مملوک و ممالک مصر سلسله ای هستند از بران وک ما حرکتی که ممالک مصر و
- تمام حکومت مسکرتند (طبقات بلاطن اسلام من ۷۰ - ۷۵) ۳ - گود (رب)
- ۴ - گویا بی وده دیروز (از آنه ۲۵ سوره و س) ۵ - حارای مسوب هجاء
- ۶ - محالاه ، معارزه دمن ، نوشته مسود ۷ - من ای کهساران جووند گویب هر دریا
- که وانه کرد ای ماده شکار او را شران بود ۸ - و ای شب وها مرده د سارا
- من فروت کرد (آفتاب) و در تاریکی فرو رفت ه کام در آمدن ه حاسگام ۹ - لاهر
- (اهراب الموارد) ۱۰ - هر ه (اهراب الموارد) ۱۱ - کم ه
- ۱۲ - مهادار ۱۳ - ارجه ای که دور کمر اگر در جسد گله ای کوجب و سمن (حاسه
- رها من صحیح د کرممن) ۱۴ - وعی از گله که در فرس دور د (آمدراج ارباب)
- ۱۵ - سعال ۱۶ - ور (رب) ۱۷ - حامه است از سم سرح (اهراب الموارد)

۱- بارِیَ (۲) یا حَصِیر (۳) و بارِیا (۴) در مکان و مخازن « کلات » بی شریک و
 ایماز اَبار ساخت ، و تَکْوِیر (۵) نکوترین اطراف (۶) از اطراف نموده تَکْوِیس (۷) و
 تَکْوِیس (۸) اثاثه^۱ « کیکلوس » و احتیاز (۹) و اِکْتِنَاز (۱۰) کَنُوز « دقیانوس »
 کرده ، و اسباب نِعْمَل را تا اسبابُ السَّماء (۱۱) فراهم آورده با اسباب (۱۲) طول آمل (۱۳)
 بر هم بست ، انجام کار ، از دفائن و دَفْنِی (۱۴) بمدفن چر کفن ببرد « مَا اَعْتَى غَنَّهُ
 مَالُهُ وَمَا كَسَبَ (۱۵) و از کِشْت و گِشْتِ این^۲ کهن کِزِیاس (۱۶) غیر پیرهن کِریاس
 و اصلش^۳ نِگِشْت « سِیْضَلِی نَاراً ذَاتَ کَهَبِ » (۱۷) ، و شهباز دولتش در این و سَکَر (۱۸) یأس
 نیارمیده رمیده شُنْفَار (۱۹) شد ، و همان قِصَّة بدنامی قِصَّة (۲۰) او و غُصَّة رُوحانی
 غُصَّة (۲۱) او آمد .

۱ - ط ، اسامه . ۲ - ط ، درین . ۳ - ط ، و اصل .

- ۱ - مافته از هر چیزی (رب) جامه بانقش ، (ار رب) .
 ۲ - چمن است در سبج و در بعضی هواشی بخوش منظر معنی شده و صحیح ناری است و (ری) مکسر
 اول و شدید یا دیدار نکو نکو . (رب) ۴ - یوریا (رب) .
 ۵ - فراهم آوردن (رب) . ۶ - ح طرف مکسر اول ، حال نو (رب) .
 ۷ - تو مرتو شدن بسیار بر هم نشستن . (رب) . ۸ - برگرداندن (رب) .
 ۹ - گرد آوردن (رب) . ۱۰ - در کجینه بهادن ۱۱ - نواحی آسمان (رب) .
 ۱۲ - ح سبب شتیج اول و دوم ، و سن (رب) . ۱۳ - آرزوی دراز .
 ۱۴ - تومی از جامه های خط دار ، (رب) . ۱۵ - بینماز نکرد او را مال او و آنچه کسب
 کرده (آیه ۲ سوره مسد) ۱۶ - دربار پادشاهان و امرا داعیان . (برهان) .
 ۱۷ - زون است که در آید آتشی را زبانه دار (آیه ۳ سوره مسد) ۱۸ - آشاله
 (رب) ۱۹ - شنغار ، پرندۀ اعنا از جنس سماء چشم شبیه جریغ . (برهان)
 ۲۰ - بهره ، حصه (حواشی) مأخذی دیده شد . ۲۱ - فوت روز گذار (رب) .

مَا حَالُ مُتَّبِعٍ مُسْتَبْضِعٍ نُحْبًا مَسْكًا وَ قَنَدًا بِأَوْقَارٍ وَ أَمْنَاءٍ (۱)
 وَ يَزْكَبُ الْبَحْرَ يَبْعَى مِنْ مَرَابِجِهَا تَحْرِيبًا بَيْنَ إِرْخَاصٍ وَ إِغْلَاءٍ (۲)
 يَنْزِجِي الرِّخَاءَ لَهُ طَرَعًا جَوَارِيَةً عَلَى الرَّخَاءِ بِأَجْرَاءٍ وَ إِزْسَاءٍ (۳)
 وَ يَسْحَنُ الْفُلْكَ مِمَّا لَيْسَ يُوجِدُنِي قَصْرٍ لِقَيْصَرَ أَوْ دَارٍ لِإِدْأَاءٍ (۴)
 حَتَّى تَرَائِي أَنَّهُ أَعْلَامُ بَلَدِيهِ وَ سَاحِلُ يَبْجَلِي مِنْ طَرْفِ رَنَاءٍ (۵)
 نِينًا كَدَاكَ إِذَا انْكَسَبَتْ سَعِيَّتُهُ مِنْ نَارِ صَاعِقَةٍ فِي جَوْفِ ظَلَمَاءٍ (۶)

بفحوای « مَنْ كَانِ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ » (۷) تا از خدا جدا نبود خدا با او بود .
 چون خدای (۸) رحمت را بپنداری (۹) ز رحمت بدل کرده از حق آفتاب (۱۰) شد ، و ضایع (۱۱)
 و حقایب (۱۲) دولت را ضایع و باطل کرد در نسوالاته فنیهم (۱۳) ، و نقش سی نقیش (۱۴)
 عمر فقیس را بنست خویش از صفحه هستی سترده سطر (۱۵) سطور (۱۶) دولت خود

- ۱ - چگونه است حال نازرگانی که ضاعت میسازد ناردانهایی را از مشک و نقد به خروارها و
 منها .
- ۲ - و بدریا میرود و مظلوم از سودهای آن (حال) قصد کردن سن گراس و ارزای را
- ۳ - میراند یاد ترم مرای او از روی فرمانبرداری کشتی های او را سومی ، هنگام راندن و گاه لنگر
 انداختن
- ۴ - و هر میکند کشتی را از آنچه یافت نمیشود در کاح فیصری ما خانه دارایی .
- ۵ - تا آنکه نمودار شود برای او نشانهای شهر او و ساحلی که جلوه میکند و در دیده بیکه
 نگرند .
- ۶ - در چنین حال (ناگاه) مروی درمی افتد کشتی او از آتش درختی
 در دل شب نیک باریک .
- ۷ - کسیکه مرای خداست خدا مرای اوست (مآحد
 حدیث مشعوی ص ۱۹ از کشف الاسرار) .
- ۸ - بلران عام دهتی (رب) .
- ۹ - جزاء ، ح جنوه یاره آتش (رب) .
- ۱۰ - ناز گردیده (رب)
- ۱۱ - ح وضعه ، ده يك سود که سلطان گهرد (رب) مالیات .
- ۱۲ - ح حقه ه ، یاردان .
- ۱۳ - فراموش کردند خدا را پس فراموشی کرد ایشانرا (از آیه ۶۸ سوره توبه) .
- ۱۴ - ح همنا (رب) .
- ۱۵ - مریدن (رب) .
- ۱۶ - ح سطر نفتح اول وسكون
 دوم ، رسته از هر چیزی (رب) .

نمود^۱ «يَنْهَوَاللَّهُ مَا يَشَاءُ»^۱ و بناهنجاری سَجِيحَةً^۲ شَجِيحَةً^۳ و خِيمِ^۴ و خِيمِ ، بتیغ تَبِيغ^۵ انگیز خصم خونخوار بخواری گشته گشته از آنهمه بُهَم^۶ و خیل و خول^۷ و خيلاء^۸ و خیالات ، جز حسرت و خُسْرَت^۹ باخود ببرد «أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى»^{۱۰} ، و از ببرد^{۱۱} و رنج و مال^{۱۲} و گنج بی رنج و مال ، سوای گنج آخذنَهْرَه^{۱۳} و بهره‌ای بیافت «مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى»^{۱۴} ، و با أَلْمِ أَلْمِ^{۱۴} آلم ، در آرز دراز ، عمر فانی بدرود نمود^{۱۵} ، و کاشته خویش را از مزروع دهر بدرود و اینهمه تَعَب و تَعَب^{۱۵} و عَنَت^{۱۶} و عَتَب^{۱۷} عبت شد

إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشُّوكِ الْعِثَبِ^{۱۸} كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ»^{۱۹} .

۱ - ط ، بوده . ۲ - یو ، آیه را ندارد . ۳ - یو ، ندارد .

۴ - ط ، نمود .

۱ - می‌سترد خدا آنچه را میجوهد (از آیه ۳۹ سوره زهد) . ۲ - سرشت (رب)

۳ - مغفل (رب) . ۴ - خو (رب) . ۵ - در هبجان آمدن خون و طله

کردن (رب) . ۶ - بی بهمه صم اول و سکون دوم و فتح سوم ، لشکر (رب) .

۷ - عطاهای الهی از نعمتها و مندکان و کمزبان (رب) . ۸ - کمر و نزرگه منشی (رب) .

۹ - زیان (دیده‌نشد) ۱۰ - آیا هر انسان است آنچه آرزو میکند (آیه ۲۴ سوره نجم)

۱۱ - از مصدر مالیدن . ۱۲ - حسرت (رب) ۱۳ - کفایت نکرد از او حال او چون

هلاک شد (از آیه ۱۱ سوره اللیل) . ۱۴ - گروه گروه (برهان) . ۱۵ - هلاکی

(رب) ۱۶ - سختی . ۱۷ - سختی (رب) . ۱۸ - همانا یو از خار انگور

لجسی ، نظیر اصل مذکور نگردد . . (رک مجمع الامثال) . ۱۹ - همچنانکه گفته است خدای

عزیز باد نام او (برای هر مردی از ایشانست آنچه کسب کرده) (از آیه ۱۱ سوره نور) .

تَوَلَّى فَمَا آتَرَ الْمَعْدَلَةَ
 وَصَبَّ عَلَى النَّاسِ سَوْطُ الْعَذَابِ
 وَحَازَ الْجُبُوشَ وَأَذْنَى الْجُبُوشِ
 وَظَنَّ الْبَرَابِرَ يَحْيَى حَتَاهُ
 وَأَنَّ النَّيَّةَ لَا تَغْتَدِي
 فَلَمَّا عَتَا وَعَدَا طَسُورَهُ
 رَمَتْهُ يَدُ الدَّهْرِ عَنِ قَوْمِهِ
 رَمَاهُ الزَّمَانُ بِأَحْدَانِهِ
 وَكَوْ شَكَرَ اللَّهُ نِعْمَانَهُ
 وَكَانَتْ تَفَارِيقَ إِذَا أَقْبَلَتْ
 كَذَلِكَ يَكُونُ انْتِقَامُ الْعَلِيكَ

وَلَا شَكَرَ اللَّهُ إِذْ حَوَّلَهُ (۱)
 كَمَا أَنَّ إِلَهَ بِهِ وَكَلَّمَهُ (۲)
 وَصَيَّرَهُمْ حَوْلَهُ قَبْلَهُ (۳)
 إِذَا تَزَلَّتْ نَحْوَهُ مُعْضَلَةٌ (۴)
 إِلَيْهِ إِذَا قَصَدَتْ مَعْتَلَهُ (۵)
 وَحَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُحْدِلَهُ (۶)
 بِسَهْمٍ فَمَا أَخْطَأَتْ مِثْلَهُ (۷)
 وَمَنْ حَيْثُ أَدْرَجَهُ أَدْحَلَهُ (۸)
 لَمَّا بَرَحَتْ عِنْدَهُ مُكْتَلَةٌ (۹)
 وَلَكِنَّهَا أَدْبَرَتْ مُجِيبَةً (۱۰)
 إِذَا أَخَذَ الْعَبْدُ مَا لَيْسَ لَهُ (۱۱)

- ۱ - ولایت یافت پس در تکبیر داد خواهی را و سپاس نگفت خدا را چون ملک داد او را
- ۲ - وریخت (کوفت) بر مردمان تازیانه آزار را چنانکه گویا خدا بدان او را گمارده است
- ۳ - و فراهم آورد سپاهانرا و نزدیک ساخت گروهها را (صحیح ، احشوش) و گرداند آنانرا پیرامون خود گروه گروه .
- ۴ - و گمان کرد در مریبا (افغانان) حمایت خواهند کرد پیرامون او را هر گاه فرود آید بسوی او کاری دشوار
- ۵ - و اینکه مرگه را ، بمسرد بسوی او گاهی که قصد کند پناهگاه او را .
- ۶ - پس چون سرکشی کرد و در گذشجد خود را و واجب شد بر خدا اینکه خواهد کمد او را
- ۷ - افکند او را دست روزگار از گمان خود بیرون پس خطا نکرد گشتگاه او را .
- ۸ - تیر زد او را زمانه حوادث خود و از آنجا که درون آورده بود او را (خاکه) درون کرد او را
- ۹ - و اگر سپاس گفته بود نعمتهای خدا را پیوسته نزد او بود (نعمتها) کامل
- ۱۰ - و بود (نعمتها) پراکنده گاهی که روی آورد و لکن پشت کرد بیکبارگی .
- ۱۱ - چسب است انتقام خدا گاهی که بگیرد سده آنچه را که بیست از آن او .

چون^۱ جناب^۲ و صافی^۳ را در آخر جلد پنجم تاریخ با مؤلف^۴ کتاب
 « کلبله و دمنه » در چند فقره تَخَدِی (۲) اتفاق افتاده بود ، این کمیته هم بمناسبت
 مقام تَحَدِیاً لهما تذکر چند عبارت میبرد از و بَسْتَةُ خَاشَاك را در برابر دَسْتَةُ سَنَبِل
 و رِبْحَان^۵ و سَمَلِكْ خَرْف را با سِنَطِ (۳) نُؤُلُو و مَرَجَان جلوه گر میسازد

در ذکر آن^۶ کلمات و عطف اساسی مدیل باقتباس

« هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ » (۴) . کیست که در باغِ پُر وَرْدِ (۵) جهان گلبنی پر وَرْد ،
 و خارج قفایش بر خَلْد (۶) بخلد ، و خوان کامرانی گسترده و خون جگر او رَسَد (۷) برسد
 بنابر این دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد بخرد و پیراعون سرخ و زردش اگر بخون
 آغشته گردد نگردد . « إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا تَرَكُ مَا فِيهَا » (۸) .

۱ - نو ، ط ، از اینجا تا اول فصل آینده را ندارد . ۲ - هت صاحب .

۳ - عت ، ط ، ندارد . ۴ - ط اضافه دارد ؛ رباعی .

۱ - شرف الدین عبدالله کاتب ملقب به و صافی العسرة متعلق به شرف متولد ۶۶۳ هرق .

مؤلف کتاب بحریة الامصار و در حنة الامصار مشهور به تاریخ و صافی و ریح ۵ ص ۷۰

۲ - مرادری کردن در کاری و پس خواندن خصم را و علمه حستن (رب)

۳ - رشته (رب) . ۴ - این سانی است برای مردمان (از آیه ۱۳۶ سوره آل عمران)

۵ - گل . ۶ - دل (رب) ۷ - حصه (مرها) ۸ - همانا

سلامت در دنیا و آنگذاشتن آنچه در دنیاست

مَطْلَبِ مَطْلَبِ كَرِ هَمِهْ خُودِ يَادَشَهِيْ اَسْت

پیوسته سرانجام طلب روسیهی است

گر ماه شود طالب در مظلوش مهر

هرچند که کاسه پر کند باز نهی است

نوع دیگر: صاحب تو کُلِ غَمِ کَلانِ و خرد نَصُورِدِ و حریص هرگز صرفه

از زد و برد نبرد. زخارف دنیا پیش دیده‌وران نمود نمود، و هیچ هوشیار قِلادَه

تَعَلُّقِ زِبُورِ گَرَدِ (۱) نکرد، و تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر سر بیض و

سود نَسُود. تا قامت طاعت داس آساخم نکرد از مزروع زندگی حاصل دُرُودِ (۲)

ندرود. بچاه تداوت افتاد آنکه عاقبت را بدیده دید ندید. درخسران ابد همانند آنکه

در ریاست رسم داد نداد. «طَوْبِي لَنْ سَعَى فِي فَكَاكَ نَفْسِهِ قَبْلَ ضَيْقِ الْأَنْفَاسِ»^۱

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است

رو داد بکن گرت بهردم ستمی است

مغرور مشو بخود که اصل من و تو

کردی و شراری و نسیمی و دمی است

نوع دیگر: هر که عاقبت کار را نگرست عاقبت کار نگرست، و هر که

نقد اعمال خود بسوخت (۳) بنار جحیم نسوخت، و هر که از راه انصاف بگردیدشایسته

رحمت نگردید، و هر که نقد علائق بسپرد (۴) طریق خذلان نسپرد.

۱ - ط اضافه دارد: رباعی.

۱ - گردد یا من آن. (رب). ۲ - فنا. ستایش.

۳ (برهان ذیل سوخته) ۴ - از دست داد.

«طوبى لمن تجلّى بالتمغافِ و رضى بالكفافِ» (۱)

در مکتب عقل خود کتاب خود باش در فکر سؤال حق جواب خود باش

در پناهی حساب تا زمانی فردا زنهار امروز سر حساب خود باش

نوع دیگر: حاصل سعادت بر نگیری تا نخم نکوکاری نکاری، و دستگاری

نگردی تا پاس نفس داری (۲) نداری، و آبروی دارین (۳) میندوژی تا اشک نیاز در

راه باری باری. تا تارك هواچس (۴) نکویی با محبوب حقیقی رو بیاری نیاری، چون

سربگریبان عزلت کشی قفای خود از خجالت بخواری بخاری (۵). تا ضبط عنان نفس

سرکش نکنی توسن تفرق بجهانی نجهانی، و تحصیل رضای حق با توانی (۶) توانی،

و روی توجه بدهر دنی، عاقبت کار را گردانی نگردانی، و بلند نگردی تا خود را

غبار راه قاصی (۷) و دانی (۸) ندانی.

«العاقل یضع نفسه فیز ترفع والجاهل یرفع نفسه فیضع» (۹)

نه در طلب سمورو نه اطلس باش در دیده اعتبار خار و خس باش

خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون جاده پیام مال کس و ما کس باش

نوع دیگر: عالم سر از زمین افتادگی مانند درختیکه بر (۱۰) دارد بر ندارد،

و عارف دلی را که بدر گاه معبود روی نیاز آرد نیاز آرد. جز ذکر حق اگر سنگ

۱ - یو، ط دستگاری.

۱ - خوشا حال کسی که زیور پوشید بهار سایی و قناعت کرد. روز گذار از روزی (کلمات قصار)

نسخ التواریخ جلد حالات علی علیه السلام چاپ اول من ۹۵۸. ۲ - فریسته. (ازرب)

۳ - دنیا و آخرت. ۴ - وسوسه ها. ۵ - قفا خاریدن، کمایه از شرمنده شدن

(آشتراج از میث اللغات) ۶ - سستی ۷ - دور. ۸ - نزدیک.

۹ - بخردمند فرو مینهد نفس خود را از مرتبه ای که دارد، پس بلند میشود، و نادان مالا میبرد خود

را، پس دور مرتبه میشود (کلمات قصار - نسخ من ۸۴۷) ۱۰ - میوه.

بلايش بسر آيد سرايد و براه خطا از چين و فرنگ گرايد ، گرايد

« إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ فَنَاءٍ وَعَشَاءٍ وَبَعِيرٌ وَغَيْرُهَا » (۱)

دانی ز چه بی حجاب میخندد صبح

افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح

این نمکده چون مقام خمیدیدن نیست

برخنده آفتاب میخندد صبح

نوع دیگر : دنیا پرست تا از قید هستی نرسد گل مرادش ارست ، و تا ینجه

طمع نفاقت نور عزت بر او نفاقت ، تا از علایقش نه دستار ماند و نه بُرد ، بهر جاوید

نبرد ، و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل بر نخورد ،

« ثَمَرَةُ الْحِرْصِ الْعَنَاءُ وَ ثَمَرَةُ الْقَنَاعَةِ الْغِنَاءُ » (۲)

تا بسته این جهان پر تزویری از بهر بجات خود مجو تدبیری

اهل تجرید هم نباشند آزاد دارند ز نقش بوریا زنجیری

نوع دیگر : انسان ساغر عافیت ، تا خود را بگوشه گمنامی نکشد ، نکشد (۳)

و گوی سعادت از میدان تا دام علایق بُرد نبرد ، و در راه سلوک تا زیر پای خود

نپاید (۴) نیاید ، و شاهد توفیقش چهره ، تا کشف حجاب خودی نماید نماید ، و

بهاش بر خورداریش تا نوکل ، تو گل بر بیارد ، بر (۵) بیارد ، « أَلْتَوَسَّلُوا كُلُّ أَفْضَلُ عَمَلٍ وَالْإِنْفَاقُ

بِاللَّهِ أَقْوَى أَمَلٍ » (۶) .

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ - ط ، از گل .

۱ - همانا دنیا خانه نیستی و رنج و پندها و سختیهاست (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۰۷)

۲ - میوه آز رنج است و میوه ذناعت بسیاری است (کلمات قصار . ناسخ ص ۹۳۰) .

۳ - نرسد . ۴ - بایسدن ، دیدن . ۵ - میوه . ۶ - توکل فاضلترین

عمل است و اطمینان جدا قوی ترین آرزوست . (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۵۸) .

مارا نه به نیست اختیارو نه بهست

از هستی ذات اوست هر هست که هست

هر نیست که هست شدهمان هست که نیست

هر هست که نیست شد همان نیست که هست

نوع دیگر: سعادت مند آنکه راه رستگاری نوشت (۱) و نامه رستگاری خود نوشت، و بساط تعاقب دهر برچید، و از گلبن مقصود برچید، و دل از زال دنیا برگرفت و دوشیزه سعادت برگرفت، و از سر هوا برخاست و از دوحه (۲) توفیق برخواست. «حُبُّ الْمَالِ يُفْسِدُ الْمَالَ» (۳)

عارف بوجود خود چو بیتا گردد هر چیز دلت خواست مهیا گردد
دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد

نوع دیگر: هر کس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست، و هر که را تجرد شیوه و زیست با عیش ابد زیست، هر که دین بدینا فروخت نارجحیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید. هر که سنگ بی نیازی بر فلک مینازد، فلک بوجودش مینازد. هر که در راه صدق خرامد در هر دو جهان فاخر آمد، هر که هوای نفس را (۴) از دست (۵) شد پایان کار از دست شد (۶). هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین بر آستی باخود زه کرد.

«الرِّضَاءُ غِنَاءٌ وَالسَّخَطُ عَنَاءٌ» (۷)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی. ۲ - ط، اضافه دارد: رباعی.

- ۱ - سوم شخص ماضی از مصدر نوشتن، در مورد بدن (برهان) ۲ - درخت نزرگه (رب).
۳ - دوستی مال تنها مسازد نتیجه (عاقبت) را (کلمات چهار، نسخ ص ۹۳۷)
۴ - برای هوای نفس، مخاطب هوا. ۵ - مطیع (برهان). ۶ - مضطرب شدن (برهان).
۷ - خرسندی مینماید است و خشم گرفتن رنج است.

از نخل امید خوبشتم بر چینی

هر بند که کشته‌ای همان بر چینی

بر روم اگر امیر و گر بر چینی

نوع دیگر: ای شقیق شفیق میدان جاه را پُرچاه میدان، و برقع ترفع از

روی آرزو^۱ و هوس هوش پرداز پرداز^۲، و هر^۳ یوم از نوم پندار بیدار باش، و پاس

بساتین شائین^۴ بدار^۵، و بد از نیک بیک نظر می بَطَر بشناس، و سپاس دادار داد آور

سَفَر^۶ غفور قوی^۷ را قوی مشغول ساز، و ساز هوا و هواجس را بکاره بکناره نه،

و با کرام با کرام و با خسان با خسان سلوک مَلوک دار، و از عهده نفس بدرای

مدر آیی، و لالی این سخنان سَحَبان^۸ پسنر پسنر حقیقت پیوند را مانند ذر در گوش

کش، شاید در عوض از غوصگاه سعادت دُرّ نابی دریایی، و رخت راحت بمنزل رَحَب^۹

مراد، از اذناس^{۱۰} ظاهری طاهر و بری مری «أَقْبَلْ عَلَيَّ تَقِيَةً بِالْإِذْنِ مِنْهَا»^{۱۱}

هر کس که خدا شناس شد آزاد است

از نیک و بد زمانه دایم شاد است

مرهستی خویش دلچه بندی چو حباب

بنياد وجودت گره‌ای پر باد است

۱ - یو، آرزوی آز. ۲ - ط، پرداز. ۳ - ط، هر.

۴ - ط، دارد بهار. ۵ - ط، اضافه دارد: رباعی

۱ - دنیا و آخرت. ۲ - سیار هفونکنده. (رب) ۳ - ح فوه، نهر.

۴ - سخنان زفرین آیین و ائلی از خطیبان مشهور عرب در جاهلیت و اسلام (م - ۵۴ هجری قمری

(الاعلام زو کلی) . ۵ - مزاج . ۶ - ح نفس بفتح اول و کسر دوم، چرك ناك .

۷ - رو آور به نفس خسود به پشت کردن بدان (رو آور به نفس مطمئناً خود به پشت کردن به نفس

لواحه (کلمات قصار . ناسخ ص ۸۷۳) .

نوع دیگر: ای برادر تو را در خلوتِ نفسِ خبیثِ نقشِ حبیبِ گمی میسر آید،
و نوایِ حق را جز بینوای (۱) حق، کی میسر آید؟ و دم و دینار دنیا را بخورد
بخورده ای بخورد، و بخورد و تجرد کالای سعادت کوین بخورد، نو شه جهانی اگر از
فتاعت نوشته داری و «دارای» زمانی اگر همت بدر (۲) نفس داری بگماری که «ان
فی القنوعِ لَیْسَی وَ انَّ فی العِرضِ لَئْسَاءٌ» (۳)

دنیا مطلب که دستگیری اینست
عزت مطلب که اصل خواری اینست
گر مفلسی ارغنی که میباید رفت
داری اینست اگر نداری اینست

نوع دیگر: بهال دل از شاخ و برگِ که حرص و تاپاک (۴) تاپاک (۵) نکنی
و ریشه نخل بخل از زمینِ طبع بی باک پاک (۶) نکنی میوه آسایشِ بچینی، و اگر
بچینی (۷) فَنَقُودٍ بَیْجِنَه (۸) خوری دست نیلایی، از پیشانی شانی (۹) دهر^{۱۰} بیشانی (۱۰)
نه بینی و نه چینی، و چون از خَز و بُرَد و خَر (۱۱) و بُرَد (۱۲) جهان چشم پوشی
آنچه از دمسردی «دی» «دی» دیدی فردا نه بینی دم را مُشْتَم دان که دم دیگر
نه چشم خواهدت مانند نه بینی «أَشْرَفُ العِینِ تَرَكُ العِینِ» (۱۳)

- ۱ - ط، اضافه دارد: رباعی . ۲ - ط، تاپاک . ۳ - ط، تاپاک .
۴ - ط، بخوری . ۵ - ط، دهر مشانی . . . ۶ - ط، اضافه دارد:
خرد و بزرگ . ۷ - ط، اضافه دارد رباعی .

- ۱ - درویش . ۲ - ط، ندره و ظاهرأ ندر = برادر ۳ - همانا در
فتاعت سبازیت و همانا در آرزج اسب (کلمات قصار ناسخ ص ۹۰۷)
۴ - اضطراف و بقراری (مرهان) . ۵ - پسرانسته . ۶ - مکی .
۷ - مسوون بچین کاسه و طرف که از چینی باشد ۸ - چینه ، دانه که مرغ دهنند (مرهان)
۹ - دشمن . ۱۰ - می آرزم . (لغت نامه از مرهان) . ۱۱ - گرما
۱۲ - سرما . ۱۳ - روز گذشته (مرهان) . ۱۴ - شریفترین توانگری
مرك گفتش آرزو هاست (کلمات قصار ناسخ ص ۸۸۹) .

ایخواجه که یافت عالم از تو تریب
 گر دیده ز دارایی دنیا یوشی
 هرگز نخوری - سگندری (۱) در ره دین

نوع دینگر: در تحصیل زاد اُخروی دیر مکن و زود بکوش او دین را بدینا
 مده! و آنرا بدین مفروش که مانده اش عایه غرور است و نعمت رنگینش « اهُوناً
 مِنْ مَتَاعِ الْغُرُورِ » (۲) « فَلَا تَعْرَفَنَّكُمْ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَعْرَفَنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغُرُورُ » (۳)
 غره چه شوی بمسکن و کاشاله؟
 بر عمر که هست حاصلش افسانه
 همخانه صرصری چه افروزی شمع؟
 بر رهگذر سیل چه سازی خانه؟

نوع دینگر: عاقبت دولت پر دلالتش (۴) تَعَبٌ وَعَقَبَاتٌ عَقَابُ عُثْبِيٍّ دَرَّعَبٍ کاری
 آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر عقلت نامه (۵) نجات است در کنارت
 نهند، و آخرت؟ اُجْرَتِ اُجْرَتِ دهنند. تابعِ فِتْنَةٍ (۶) « كَلَّمَا اَضَاءَ لَهُمْ مَشُوا فِيهِ » (۷)
 مشو! و صورتحال را در آینه خود بینی « ذَلِكَ هُوَ الْحُسْرَانُ الْمُبِينُ » (۸) مبین! و رخ
 از کعبه صدق « اِلَيْهِ اَدْعُوا وَ اِلَيْهِ مَتَّانٌ » (۹) متاب! و نفس را از مخالفت امر فرمانروای
 يَخْطُءُ كُنْ (۱۰) نهی کن! و از عم مال و منال منال، و مال کار را بنگر! که « اَلْحَيٰثُ
 يَحَاوُوا وَ يَمُرُّ (۱۱) . اَلدُّنْيَا تَعْرُ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ » (۱۲)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی .
 ۲ - جزبو، و در آخرت .
 ۳ - ط، اضافه دارد: رباعی .

۱ - سر در آمدن (از رهان) .
 ۲ - خوار بر از دنیا .
 ۳ - پس نغریب
 البته شما را زندگانی دنیا و نغریب البته شما را صحتاً ، فریب دهنده (از آیه ۳۳ سوره سجده)
 ۴ - دلال فار (ره) و ضمیر راجع بدنیاس .
 ۵ - در کج ۲ ص ۶۰۰ .
 ۶ - گروه .
 ۷ - هرگاه روشن کند برای ایشان ، راه روند در آن (از آیه ۱۹ سوره غره) در وصف منافقاست .
 ۸ - آنست آن زیان آشکارا (از آیه ۶۱ سوره حج)
 ۹ - سوی او میخوانم و بسوی
 اوست بازگشت (مأخوذ از آیه ۲۹ سوره رعد) .
 ۱۰ - اشاره است مآیه ۸۲ سوره یس .
 ۱۱ - زندگانی شهرین است و بلع . ناسخ المسی یسر (کلمات قصار ص ۸۵۳) .
 ۱۲ - دنیا
 مبریه و زیان میرساند و میگردد . (مجمع الامثال میدانی . کلمات علی علیه السلام) .

روری دوسه دست بر گشایند ترا اندر بد و بیکه آرهایند ترا
 گردنو فلک حصاروی از آیه است تا هر چه کسی همان نماید ترا
 نوع دیگر: کُلُّ و لایِ تناهی (۹) حسو ادث لایتناهی است ۲ و تناهی (۲)
 مدولت موروث تناهی دست (۳) گزیدن باعث پشت دست گرد دست ۳ و سروری کردن
 کردن شمشیر خاریدن حرس و آراغایت عوایتست (۴) و قطع تعلق بهایت نهایت (۵)
 هیأت الخب (۶) حب جاه عنایت (۷) باشد ۳ و عنایت بردان در دو جهان موجب
 عنایت (۸) سگاران از سگاران فتنه بر کنارند ۳ و عاقبت گزندان از اکتلیل
 سروری سر گردان (۹) و من قبیع عی (۱۰)

ناداری این جهان را دارایی به دلق ممد از اطللس و دارایی (۱۱) به
 آسوده ر شعل هر در عالم بودن صد ره رسکندری و دارایی (۱۲) به
 نوع دیگر: از ناع شوم دهر عشوم (۱۳) و گلش زمانه ۳ کُل حیری (۱۴)
 حیری که چید که آخر بدای گلش دست حسرت بر سر برد ۳ و از این سماع (۱۵)

۱ - ط ، اصاعه دارد ر اهی ۲ - ط ، برید

۱ - ح بپیله صبح اول و چهارم و سکون دوم و کسر سوم ، آسعی از کرانه رودبار که آب در
 آن منبوی شود (رب) ۲ - ناجر (رب) ۳ - مسد ۴ - روانه ، گمراهی
 ۵ - حردمندی ۶ - نك جاه (رب) صق . نهایت ۷ - هیأت ، ریح
 دیدن (رب) ۸ - بسیاری (دیده شدن) ۹ - اکتلیل ، ناع سرگردان
 روگردان معروض ۱۰ - کسکه فاعل کرد سهار شد (کلمات فصار باسیح ص ۹۹۳)
 ۱۱ - بوهی پارچه ۱۲ - اسکندری کردن معاند اسکندر (پادشاه معروف) بودن
 دارا (پادشاه معروف) ۱۳ - سگگار ۱۴ - گلی است برنگهای گوناگون
 (از برهان) ۱۵ - سهره (اعراب العوارذ)

پرشور ، شهد بوالی که در لب رسانید که عاقبت اسگشت بدامت بدندان نگرید ، این ریاض ریاضت ، نمر و فایر که کرده و از آن اقتطاف برگه و برگه کرده ، این کسری وَ قِیصر وَ نُعُ و حَمیر (۱) این من ادحرر وَ اعقل (۲) وَ سَمِعَ السَّمالِ عَلی المالی فَا کثر (۳)

آسوده کسی که در عم پیشی بیست در بند تو با گری و درویشی بیست
فارع و جهان و ابر عم خلق جهان با حویشتش بر سر حویشتی بیست

نوع دیگر : اگر حم است اگر د حاماس (۴) که حام مرگه را در کشیدنی است ، و اگر « دارا » است و اگر داری (۵) که داری احل را چشیدنی هر شاه شهذر (۶) شهد رحلت را نوشیدنی است ، و هر جهانان چشم جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عتة عط (۷) و صما نوشیدنی است ، و حسم می بقا پوشیدنی است
« ان الدنیا طللُ العمامِ و حُلُمُ السامِ و الريحُ الموضولُ ناعمٌ و العسلُ المشوبُ بالسَّم .
سَلالةُ التعمِ آکالةُ الؤممِ حَلالةُ الؤممِ » (۸)

چون بیست بهر چه بیست حر ناد بدست

چون هست بهر چه هست نهمان و شکست

اگر که هر چه هست در عالم بیست

بمبار که هر چه بیست در عالم هست (۹)

۱ - ط ، اصافه دارر راعی ۲ - ط ، اصافه دارد راعی

۱ - کجاست کسری ، صبر و کجاست مع (اصه ادشاهان نمر) ، حمر (فصلای نه نمر)

۲ - کجاست کسی که دحره نهاد ، صد باد (حس کرد مال ا) ۳ - ، باد حال را

مرمال پس رباد کرد (کلمات صبا اصح ص ۸۹۵) ۴ - دراد باب اراان و عرب تلفظ

هرانه و حکیم خوانده شده و بدو پیوستگی ا ی نسبت داده اند (حج ۶ همس کلمه - ام نامه شود) .

۵ - عطار ۶ - دولتمند (رب) ۱ - هلاکی (رب) ۸ - همانا دما سافه

امر ، ، جواب حصه ، و شادمان مویخته عم ، و انگش آمیخته بر هر است در دة صبا و حو سافه

ملکها و کسندة هوسا صبا (کلمات صبا اصح ص ۹۰۳) ۹ - د کلسان ادب مر ۴۸

این ریاض را نه شیخ بحمد الدنر کسری نسبت داده است

هر چند طلای ناب را به زیبق مُرْأَبِق (۹) نمودن خلاف رای زَبِیْق (۲) ، و سپهر ساو (۳) را با مس و روی ، روی اندود کردن منافی طبع اَبِیْق (۴) است ، اما پادشاه بر خلاف امر « لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ » (۵) نُحَاسِ (۶) مَنُحَوسِ نُحَاسِ (۷) فوجی از اجانب را که آثار « قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ » (۸) آکسیر (۹) از اکثر ایشان صدور مییافت بنقد سَرَّةِ سِرِّ نازان رو کش کرده ایشان را از ترس مَتَرَسِ (۱۰) پشت در دیوار دولت ساخته بود ، « وَ إِنَّهُ سَكَّانَ رِجَالٍ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ » (۱۱) ، و در شب مزبور آن اَدُنَاسِ (۱۲) نَاسِ ، یاس سرا پرده عزت میداشتند .
صبحگاهان که جهان سرسیده خورشید را بر این طشت سیمگون گذاشت ، و دامانِ افق از خون شفق رنگین ، و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خوین شد ، از سر کار واقف گشته سر بخود سری و دست بغارتگری برافراشته ، از آنجا^۳ روانه اوطان خود شدند ، و در حین ظهور این داهیه^{۱۳} « نصر الله میرزا » با شاهزادگان

۱ ط ، بودند . ۲ - یو ، پیدا شد . ۳ - عبارت یو ، ط ، از اینجا

چنین است ؛ دلبران قارن قرین نیز قارن و دارع بردع آن ماده گشته ایشانرا پس نشانیده از پیش برداشته اند و در حین . . . ۴ - صت ، از هجا .

۱ - اندود شده از جوهره (نف) . ۲ - استوار (رب) ۳ - خالص .

۴ - خوب . ۵ - مگیرید همراز از جز خودتان (از آیه ۱۱۴ سوره آل عمران) .

۶ - مس . ۷ - سرشت (رب) ۸ - همانا آشکار شد دشمنی از دهسای

ایشان و آنچه پنهان میدارد سننه ایشان (از آیه ۱۱۴ سوره آل عمران) . ۹ - نزدیکتر .

۱۰ - چوب گنده که در مس در کوچه اندازند تا در گشوده نگرود (برهان) . ۱۱ - وهما

بودند مردای از آسمان که پناه میبردند مردانی از جن (از آیه ۶ سوره جن) . ۱۲ - ح دس ،

مفتح اول و کس دوم ، زشت خو ، (رب) ۱۳ - چنین است در نسخ . دهماه معنی .

سباه و تبره است ، ولی طاهر آ دهیاء باشد . داهیه دهیاء ، بالای سنج (رب) .

کامگار در قلعه کلات ، و « علیقلیخان » در « هرات » میباشد . « علیقلیخان » بعد از وقوع این فتنه باقره (۱) باقره (۲) « نَاقِرَةٌ لَآخِرَةٌ سَهْمٌ زَلِجٌ » (۳) ، آهنگ « مشهد طسوس » و در اول عَوَك و بَبُوك (۴) فوجی فرستاده « کلات » را که مُور از مُور (۵) آن راه مرور نجستی تصرف نموده « نصرالله میرزا » با « شاهرخ میرزا » و « امامقلی میرزا » جریده (۶) بجانب « مرو شاهبجان » (۷) فرار کردند . قوشچی (۸) شاهزاده « دوست محمد » نام چهچه‌ای (۹) بِهَلَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِ (۱۰) که پیوسته بهله (۱۱) آسا دست خدمت بر کمر بسته چسرخ مرادش از دست باز (۱۲) شاهزاده زَنَه (۱۳) خورد نوال (۱۴) ، و طعمه باب احسان میبود ، ایشانرا از قلات « کلات » بازگردانیده بارض اقدس آورد . « علیقلیخان » از اندیشه انتقال پادشاهی قَدُم (۱۵) و قَدَم (۱۶) کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما نَقَدَم (۱۷) را بِتَدَمِ « الْجَزَاتُ بِالْمَسَاءَاتِ » (۱۸) پیش آمد ، و برخلاف مضمون « لَا تُعَدُّ مِنْ أَيْنِ عَمَلٌ نَصْرًا » (۱۹) « نصرالله میرزا » را در ارض اقدس ، و شاهزاده اعظم « رضاقلی میرزا » را ماشانزده تن دیگر از گلاآء (۲۰)

۱ - فتنه ناقرة ، مزید الفتنه ، تفرقه انداز (رب) . ۲ - شامعه .

۳ - ناقرة ، بهدف رسیدن . زلیح السهم بزلیح لرید . برای کسی مثل زلتند که محصم خود ظفر یابد . (از مجمع الامثال) . ۴ - چیز گویند اول عوك و بوك ، اول چیزی . (رب) .

۵ - راه یا سپرده (رب) . ۶ - تسها . ۷ - ركه ح ۱۵ ص ۱۶۳

۸ - بازدار . ۹ - مؤلف مجمل التواریخ نویسد دوپچی نصرالله میرزا بوده .

(مجمل التواریخ ص ۱۹) ۱۰ - نفرین خدا در او . (رب) کلمه بهله ساسیت بهله

فارسی استعمال شده ركه ح ۲ ص ۲۹۱ ۱۱ - پیوستی باشد که مانند پیچیده است

دوژند و مرشکرات بردست گفند و چرخ و ماز و شاهین را دست گیرند (درغان) . ۱۲ - کسانه .

پخشنده ۱۳ - زق بفتح اول و مشهد دوم ، خورسدادن مرغ چوزه را بدان (رب)

۱۴ - عطا . (رب) . ۱۵ - پیشین رفتگی (رب) ۱۶ - پستی درکار (رب)

۱۷ - آنچه گذشته . ۱۸ - بجای سگی ندی کردن (مل) . ۱۹ - باز مدار از

پسر عم خود یاری را . برای مراعات دوی الارحام مثل زیند (مل) ۲۰ - پسر عم (رب)

مشکین گلاله و اَحْفَادِ (۱) عَمِّ ، یا اَحْفَادِ (۲) و اَحْفَادِ (۳) عَمِّ (۴) ، بلا تاثر و عَمِّ در قلعه
 « کلات » در یکر و زبرای در روز سپنجی با سیف مُحْتَمِدِ (۵) بِمَحْتَمِدِ (۶) هدم فرستاد ،
 و نوشِ نوشین عمرشان را آمیخته نیشِ ذُبَابِ سیف (۷) ساخت « اَصَابَةُ ذُبَابٍ لَأَذِعُ » (۸)
 و آن نوردستان چمن زندگی را که حیای (۹) شرمشان آبروی مَطَرِ (۱۰) و شَرَمِ (۱۱)
 حیایشان صد ره (۱۲) از سِدْرَه (۱۳) برتر بود ، بی ترحم بزخم تیغ از یا در افکند ،
 و سَلَائِلِ (۱۴) هِزَّتِ را با غَرَبِ (۱۵) سیف سَأُولِ (۱۶) بزجر تمام سَأُولِ (۱۷) نموده برای
 فِلَزَاتِ (۱۸) دیای دون ، قطعِ اَفْلَازِ (۱۹) گد کرد ، و مَثَلِ « شَقِيتُ نَفْسِي وَجَدَعْتُ
 اَنْفِي » (۲۰) را مُسْتَأْتَفِ (۲۱) گردانید ، و در حقیقت این تحویش (۲۲) بخویش ردا داشت
 « رَبِّ اِنَّ عَمِّ اَبْنِ عَمِّ » (۲۳) .

۱ - بو ، باحفاد . ۲ - ط ، بی ترحم بزخم تیغ در افکندند .

۱ - ح حفید ، فرزندزاده (اقرب الموارد) . ۲ - شتاب (رب)

۳ - ح حقد بکسر اول ، کینه . ۴ - عام ، فراوان . ۵ - شعیر ژود مرده .

(اقرب الموارد) . ۶ - قصر سلطان . (رب) . ۷ - ذباب السیف ، دم آن (اقرب الموارد)

۸ - برای کسی که شری بزرگه بدو رسیده باشد و شومنده را برقب آورد ، مثل زنند . (مجمع الامثال)

۹ - مادان (رب) . ۱۰ - باران ، (رب) . ۱۱ - درختی است (رب) .

۱۲ - صدبار . ۱۳ - سدره المنتهی . درخت کعبه است در آسمان هفتم بجانب راست عرش

که منتهای اعمال مردم و بهایت رسیدن علم خلق از ملئکه و فرایستاست (رب)

۱۴ - ح سلیل . ۱۵ - بیزی (رب) . ۱۶ - برکشیده (رب)

۱۷ - کشته (در تمام حواشی) منبرک یافت نسد ۱۸ - ح فلر ، مقصود بولهای مسکوک است

۱۹ - ح فلذة ، بکسر اول و سکون دوم ، پاره ای از جگر (رب) . ۲۰ - شفا دادم خود را

و مریدم بنی خود را (مجمع الامثال) . ۲۱ - نازه . ۲۲ - کم و اند که کردن

(رب) نقصان . ۲۳ - در مجمع الامثال آرد برای آن دومی محتمل است ، یکی شکایت

از خویشان و دیگری اینکه کسی از بیگانه بیکویی نه مند چنانکه از خویشان خود (مجمع الامثال) .

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مِنْ لَا أَخَالَهٗ كَسَاعِرِ إِلَى الْهَيْجَا بِتَغْيِيرِ سِلَاحِ (۵)
 وَإِنَّ ابْنَ عَمِّ الْعَمْرِ فَأَعْلَمَ جَنَاحُهُ وَهَلْ يَنْهَضُ الْبَايَازِي بِتَغْيِيرِ جَنَاحِ (۴)
 وقضایلسان حال شاهزادگان و وَهوَ أَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الثَّقَالِ (۴) این نکته می‌گفت
 و بر گوش زمانه این در می‌سفت .

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أَنْاسِ كَلَّا كِلَهُ أَنْأَخَ بِأَخْرِ بِنَا (۴)
 فَقُلْ الشَّامِيِّينَ بِنَا أَفِيئُوا سَيَلَمِي الشَّامِيُونَ كَمَا لَتِينَا (۵)
 و در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت و شاهرخ
 میرزا، هنوز کَوُكَبِ (۶) بود و کَوُكَبِ (۷) طالعش قاطع (۸) نرسیده از آفت کَوُكَبِ (۹)
 قاطع (۱۰) خصم محفوظ ماند « إِنْ يَبِغْ عَلَيْكَ قَوْمُكَ لَا يَبِغْ عَلَيْكَ الْقَوْمُ » (۱۱)

۱ - ملازم برادر خویش ماتق همانا کسیکه برادر ندارد همچون کسی است که به جنگ
 شتابد می‌سازد جنگ . ۲ - و بر هموی مرد پسندان (معاند) مال اوست و آیا بر می‌خیزد
 باز بدون مال (ایبات از مسکن دارمی ، جامع الشواهد) ۳ - و آن گویانر است از
 زمان گفتار . ۴ - ۵ - این دوست در جامع الشواهد نام فروز بن مسیح صحابی ضبط شده
 و ایبات قبل و بعد آن نیز آمده است (ذیل معانی) لیکن در همین الاخبار اس‌قتیه
 طبع دارد (کتب ج ۳ ص ۱۱۴) این دوست فرزوق است مسوسست اما در دیوان فرزوق دیده
 شد . کلاکل ، جمع کلکل بفتح اول و سوم و سکون دوم ، جای سنگی است و استعاره برای
 هر است نیز آید (لسان العرب) اناخه ، خواناندن شتر . ۶ - کَوُكَبِ نزدیک طلوع
 رسیده (رب) . ۷ - ستاره . ۸ - قاطع آن ستاره باشد که در استخراج
 کمیت هر دلیل بر قطع هر دود (رك التفهيم ص ۵۲۲) . ۹ - جمع (رب)
 ۱۰ - برنده ۱۱ - اگر قوم تو مرا ستم کند ما بر تو ستم نکند . و وجه مثل، شرطی
 است که نمی‌تواند بر طلوع آفتاب به نامداد شب چهاردهم کردند (رکه مجمع‌المثال)

در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار آن جاهل مفرور

« وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ » (۹) « عَلِیْقَلِیْبَخَان »
 بعد از تمهید کلمات ، و اسامی کار شاهرادگان ، در « مشهد طوس » بر اورسگ
 خلافت علیاء (۴) « وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا » (۳) جلوس نموده تُسْكُوْكَ (۴) و سَكَّكَ (۵) سلطنت
 باسم خود رائج ساخت ، و به « علی شاه » اشتهار یافت ، و نخست از غَلِيَانِ عشق می ،
 نَمَائِی غِلَّان (۶) و دیو نفس شیفته العت پیر رویان گشت ، و از مَدَامَت مُنَادَمَت (۷)
 ذَاهِل (۸) و بِمَدَامَت مُدَام (۹) و عیش مُدَام مایل شد . حمر حرام را در حریم بحلال (۱۰)
 دائر ساخت ، و در و نَاقِی (۱۱) مُشَنَّق (۱۲) و رِوَاقِ مُرَوَّقِ (۱۳) و سَرَایِ مُرَوَّقِ (۱۴) بِتَجْرِعِ
 رَحِیْقِ (۱۵) مُرَوَّقِ (۱۶) و غَنِیْقِ (۱۷) مُعْتَقِ (۱۸) و صَهْبَاءِ (۱۹) مُعْتَقِ (۲۰) پرداخت ، و از
 حُرُوْسِ (۲۱) و بَطِّ (۲۲) ماده صافی تر از چشم حمر در وسط در کشید ، و می ارغوانی

- ۱ - حدایر است مادشاهی آسمانها و زمینی و بندو بار میگردد کارها (از آیه سوره
- حدید) ، ۲ - بلند (رب) ۳ - و بالا بردیم او را بجایی بلند (آیه ۵۸
- سوره مریم) ۴ - ح صك ، چك ۵ - ح سكه . ۶ - ح عول
- ۷ - محطس در اب ششش (رب) ۸ - عاول . ۹ - شراب
- ۱۰ - ح حله ، محطس (رب) ۱۱ - و بفتح و ضم اول میر صعد شده حامه (عنان اللغات)
- ۱۲ - آراسته (رب) ۱۳ - آراسته (رب) ۱۴ - رواق دار ۱۵ - شراب
- ۱۶ - صاف و روشنی شده (رب) ۱۷ - میسکنی (رب) . ۱۸ - کببه (رب)
- ۱۹ - شراب ۲۰ - صاف شده (از رب) ۲۱ - ح خرمن بفتح اول و سکون
- ۲۲ - صراحی شراب که بصورت مرء می مباحثه باشد (برهان)

نَوَاتِنِ (۱) گرفته با حَماهره (۲) ، جُنْهُورِ (۳) و اِرْ اَقْداحِ (۴) رَحْرَاحِ (۵) رَاحِ (۶) عِرَاعِ (۷) نوشید؛ و در گلستان بر روی زَنْبِقِ و یاسمین با گلرخانِ سیمینِ زَنْبِقِ (۸) زد ، و با اُمِّ زَنْبِقِ (۹) و یَسْتُ الْکَرْمِ (۱۰) نِزَمِ معاشرت گرم کرد ، و با جِسانِ (۱۱) وائِقِ (۱۲) مباشر شربِ رَحِیقِ (۱۳) رَائِقِ (۱۴) گشته ، اَمَانِ مُرَاهِقِ (۱۵) را بستانای (۱۶) مُکَلَّفِ گردانید ، و رَوَاحِ (۱۷) و صَاحِ را بِاِعْتِنَاتِ (۱۸) صَاحِ (۱۹) و اِعْتِنَاقِ (۲۰) و اِصْطَبَاحِ (۲۱) گذرانید .

الحاصل از بادِ هوا (۲۲) حَاكِ بر چشم بصیرت ابیاشته آبِ (۲۳) دولت را در کارِ آتش سیال (۲۴) ، و گزردِ حاصل نام و ننگ را به بیحاصلی از صُجَبَتِ غَائِبَةٍ ۲ اَوَّلُ

۱ - یو ، ط ، رهیق ۲ - ط ، اصباحه دارد و غایبه

- ۱ - ح غایبه ، رمی که بسیار باشد صومعی خود از یرایه (رب) . ۲ - گروهها
- ۳ - شرابی است مسکر ، یا نمد انگور که سه سال مروی گذشته باشد (رب)
- ۴ - ح قدح ۵ - فراح در دیک تک (رب) ۶ - می (رب) ۷ - چس است
- در سج ، و عراع ، راست قامت شاید در حراح ، پالوده (از رب) ۸ - رسی رستی است
- و آنرا کلی است خوشمو (اقرب الموارد) سوس آراد (آندراج) امارسق در حمله و مق رودن ظاهراً
- عاط است و صحیح آورده است بمعنی مرمار . ۹ - می (رب) . ۱۰ - اسه الکرم حمره
- شراب (مدار القلوب ص ۲۱۶) ۱۱ - ح حسن ، سکوسورت (رب) ۱۲ - لغوی روی
- (رب) ۱۳ - می یا خوشترین و بهترین آن یا حالص می آمیج (رب)
- ۱۴ - حالص و می آمیج (رب) ۱۵ - مردك به بلوغ (رب) ۱۶ - آنچه
- از آن بپوشیده ۱۷ - شامگاه ۱۸ - دست ۵ - گردن در آورده
- ۱۹ - ح صمیج ، جوهر ۲۰ - شراب شامگاهی خوردن (رب) ۲۱ - صوحی
- کردن (رب) شراب نامندادی خوردن ۲۲ - هوس ۲۳ - آمرز روقی
- ۲۴ - شراب انگوری لعل فام (برهان)

عائنه (۱) «سريع صرصر عابیه» (۲) درداد، ومایه سلطنت را به بيمرگی درمزه (۳) و مزه (۴) و نطلة (۵) باطل (۶) باطل بمود، و بحیال «بإحسان نملك القلوب ونسرق الثر قاب» (۷)، ابواب گنور «نادری» را بدست بی پروایی و نادروایی (۸) گشوده اربادابی نادابی و افاصی و آذوان و اشراف درصدد تدبیر و اسراف در آمدن و کزورهای نقد مسکوک سره را بقدا فی المجلس در ادک روزی برقهقرات (۹) و حنایس (۱۰) مُدَر (۱۱) و مندول «إِنَّ الْمُدِيرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» (۱۲) را سکه مرد کرد، و بهتیبکه براونهمت بود حواهر اعلی (۱۳) و لالی اعلی^۴ را حنای سنگ و سفال، بر سفال (۱۴) سفال (۱۵) بر افشاند، و ریان رمانه در اولاب نکومنظران «وَوُحُوهُ يُؤْتَمِدُّ نَاصِرَةً» (۱۶) یعنی نصار (۱۷)، و سمد رویان حخته سیمای و سیم (۱۸) یعنی سیم، بر گنور و محارر بسوس «مَا أَسْرَعَ دِهَابُ الذَّهَبِ وَفِصَاحُ الْفِصَّةِ» (۱۹) بر حواد، هر چند که

۱ - بو، ط، اضافه دارد. هوای ان عطاء المال قیمة وان امسا که تنه

۲ - بو، ط، حواهر اعلی و لالی اعلی

۱ - بیشتر هر جری (رب) ۲ - ناد مند سمار سرد (ار آیه ۶ سورة الحافه)

۳ - می خوشمزه ۴ - می برس (رب) ۵ - يك آشام (رب) حرعه

(اخر الموارد) ۶ - خمر (رب) ۷ - نه نکویی دنها نه نملك درمآید

و گردنها درمده مشود (ناطاه درمآید) (کلمات صبار ناسج ص ۹۲۳ - ۹۲۴)

۸ - سرورت بدانش (برهان) ۹ - الکرام العظام، (حاشیه مل و مع) در قوامس چس

صعی ناف شد. ۱۰ - اهل حیوات (رب) ۱۱ - اسراف شده صرف شده

۱۲ - همانا بندر کسب کار بر اذوان شیطانیست (ار آیه ۲۹ سورة اسراء) ۱۳ - کرانه بان

۱۴ - ح سهله ناسر اول و سکون دوم ماکن (رب) ۱۵ - ح سافل هست.

۱۶ - روهایی در آرزو براف، حنه است (آیه ۲۲ سورة الصافه) ۱۷ - زر (رب)

۱۸ - رسا (رب) ۱۹ - فصاح، آنچه بر آکنده شود از چری (اخر الموارد)

ناصح دهری تذکره^(۱) او را در ترك این بدن بلسان حال ندای « مِنْ الْبِدَامَةِ لَا تَرَى
الْبِدَامَةَ » در داده می‌گفت که شهر^۲

أَنْعِمُ بِتَضْيِيفِ مَا أُسْدَيْتَ مِنْ نَعْمٍ فَكَثْرَةُ الضَّرْبِ يُعْشِي مَا ظَارَ الْمُقْتَلِ^(۲)
و سر و ش قصا احمار « مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ » و « وَمَا آتَيْتُمْ لَهُ تِجَارِيَةً »^(۳) برده
او القا کرده میشواید :

أَمَا تَرَى الدُّهْنَ فِي المِصْحَاحِ يُطْعِمُهُ

إِنْ رَادَ وَاقْتَرُّ يُؤَدِّي التَّبِتَ أَنْ دَامَا^(۴)

او بیشتر گوش چشم را کر^۴ و چشم گونش را کور میساخت ، و مال و ممالک
معمور را چون گنج نخرانیان^(۵) می بخشید ، و خرائنی را که آتش رد^(۶) و آب
گوهر مشحون بود ساد دستی بر حاک^(۷) تیره میریخت ، و قصه^(۸) را چون قصه^(۹)
و انزیر^(۱۰) را بحای آرزیر^(۱۱) و تر^(۱۲) را بهسای صفر^(۱۳) صری^(۱۴)

۱ - ط ، مال ۲ - یو ، دامه

۳ - ط ، داور ۴ - ط ، کر کرد ۵ - عت ، و آتش رد آرد

۶ - ط ، دامه بریر ط دهب بریر

۱ - فرومه (رو) ۲ - امده ، سکوی کردن ، ماطر ، مردمك چشم متا

جمع مقله صم اول و سکون دوم ، سیدی و سناهی چشم ۳ - آنچه سرد شعاع نامود

مشود و بستند شما آرا حرايه داران (آرایه ۲۲ سوره حجر و ۹۸ سوره نحل)

۴ - نسیمی روهی اگر در چراغ سمار شود آرا خاهوش مسازد و آرا اگر بنوسته باشد آرا

میرساند رسی را ۵ - ح سرائی شراب ماره . قمار ماره ، (از برهان)

۶ - اسافه دشمنی ۷ - ناد معنی ، اسراف (برهان) و در این عبارت چه در سسر را

جمع کرده است ۸ - بوم ۹ - آنچه شکسته و ریزه گردد از سنگریزه (رو)

۱۰ - دهب انزیر ، در حالص ۱۱ - فلعی داشته و بعضی رصاص خوانند (برهان)

۱۲ - در نامسک و که یا دره بسم (اعراب الما ارد) ۱۳ - زود ۱۴ - حالص

صرف میکرد ، تا آنکه کنوز سوخته (۱) را با آتش اتلاف سوخته ساخت ، و خزانه عامره را خرابه عامره^۱ کرد ، و مخازن مُزْتَرَه (۲) را از دناپیر مُدْتَرَه (۳) و دراهم مُدْرَهْتَه (۴) و قناطر (۵) مُقَنْطَرَه (۶) پرداخت « اَتْرَبَ فَتَدَحَّ » (۷)^۲ .
 الله الله که تلف کرد که اندوخته بود (۸) .

اگرچه ابلق کاهن را بیابانه در عرصه روزگار ساخت ، اما آخر الامر رخس را بر آخور سنگین (۹) بست . چون بقضاء الله ، لا حول ولا قوة الا بالله ، (۱۰) يك حول (۱۱) ، و « اوقات السرور خسته » (۱۲) ، از مدت سلطنتش سپری شد ، و دولتش با اشاره « وَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ » (۱۳) هدف سهام چرخ سپری (۱۴) « ابراهیمخان » برادر کهن او که اقبالش از فحوائی « وَاقْتَدِ آتِنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ » (۱۵) بهره داشت

۱ - ط ، غامره . ۲ - بو ، اضافه دارد : ع . ۳ - ط ، اضافه دارد ، حول .

۱ - منجمده . ۲ - مزرکه ، در منتهی الارب آورد امره : مزتره ، درازنالا بن دار

۳ - دینار مدنی ، دینار سکه زده (رب) ۴ - فرار او انباشته ، درهم الرجل علی المجهول ،

اکثر دراهم فهو مدرهم (اقراب الموازی) . ۵ - ح قنطار رجوع به فرهنگ امات شود

۶ - مکمل (رب) . ۷ - ارباب ، استعنا بود چنانکه مال کسی از بسیاری نزد وی چون

خاله نماید و ندح ، وسعت باشد ، برای بنه از مسرف مثل زنند (مجمع الامثال) .

۸ - دل بسی خون بگفت آورد ولی دیده بریعت الله الله . (حافظ مصحح فزوی ص ۱۴۳) .

۹ - آخر سنگین ، آخری که در آن کاه و هلف نباشد (برهان) . ۱۰ - نیست توانایی

و نه نیرومندی جز به (یاری) پروردگار . ۱۱ - سال . ۱۲ - اوقات شادمانی

زود گذر است (کلمات قصار ناسخ ص ۸۶۹) . ۱۳ - و زودا که بیند خدا کردار شمارا

(از آیه ۹۵ سوره توبه) . ۱۴ - سپر شکان . ۱۵ - و همانا دادیم ابراهیم را

رسد او را (از آیه ۵۲ سوره انبیاء) .

بر شادت شهره ، بمصدای « لَا يَجْتَمِعُ سَيِّقَانٍ فِي عَمْدٍ » (۱) ، مانند تیغ از غلاف برآمده
 بتقدیر داور به برادر آویخت ، و در محال « سُلْطَانِيَّة » فیمابین مواقع (۲) واقع شد .
 از آنجا که از گلزار دهر دو رنگ جز گل قنجه (۳) نرود و بر نبات او اعتمادی
 نباشد ، بعضی از لشکریان « علیشاه » که بدلالت با ذلالت (۴) « هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ
 الْجُدِّ وَ مُلْكٍ لَا يَبْنَى » (۵) ماده ضلالت و بادی (۶) افساد و مهیج دروغی استبداد او
 شده بودند ، چون گروه نکام (۷) و از مشرب بیباکی آب بی لکام خورده بودند ،
 خاک برفرق حیثیت افشاده نیز تر از آتش بسان باد پراکنده شده تمام باعدت و عدت
 از مساعدت مباحثت جستند « كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ
 قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ » (۸) . « علیشاه » که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را
 عاجل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خروش « أَكَلْتُمْ تَمْرِي
 وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِي » (۹) و شربتم حمیری و فسدتهم آموری ، (۱۰) از درون دل بر کشید

۱ - یو ، اضافه دارد : كالفلا وهي الفلا .

- ۱ - دو شعبه در يك نهم فراهم نماید . (از مجمع الامثال) . ۲ - نبرد .
 ۳ - گل دوروی ، گل رها و آن گلی است که سر و آن زرد و درو آن سرخ میباشد و هرمان
 ورد الفجار میگویند به تصدیق جیم (هرمان) ۴ - خواری (رب) .
 ۵ - آیا راهنمایی کنم برادر دخت جارداسی و پادشاهی که کهنه نمیشود (از آیه ۱۱۸ سوره طه) .
 ۶ - آهاز کسده . ۷ - برادر و می شوم و می جا (هرمان) . (دودند) حذف فعل بدون قریبه .
 ۸ - چون مثل شیطان که گفت انسان را کافر شو پس چون کافر شد گفت همانا من درازم از مو همانان
 میترسم خدا را که پروردگار جهانیانست (آیه ۱۶ سوره حشر) . ۹ - خرمای مرا خوردید
 و هرمان مرا کردی نگذارید گفته عبدالله بن زبیر است ناصحان خود هنگامی که او را بر این
 حجاج تنها گذاشتند . (رك مجمع الامثال) . ۱۰ - شراب مرا خوردید و کار مرا
 تباه کردید .

و كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ (۱۱) ، يُكْرَهُ (۴) بجانب «طهران» راند . گماشتگان «ابراهیمخان» او را در آنجا در قید (۳) و قید کشیده قصاد (۴) وار از بیشتر خنجر ، مردم دیده کجلی (۵) او را در منظر حلاق (۶) ، رگه آ کجلی (۷) زده مکتحل (۸) ساختند ، و معنی « وَكَذَلِكَ نُؤَيِّبُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا » بر او معاین (۱۰) گردید .

در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتأیید مالك الملك مطلق

« أَلَا نَحْصَحُّ الْحَقَّ » (۱۱) . منحویکه سبق ذکر یافت ، و « قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ » (۱۲) بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از بی وفایی اخوانِ مُخَوَّانِ (۱۳) و اَعْوَانِ عَوَانِ (۱۴) بِإِضْلَاتِ (۱۵) أَضْلَاتِ (۱۶) ، قطع رشته حیات شده آن سئل (۱۷)

- ۱ - چون کمیکه از راه بیرون برده باشند او را شیطانها در زمین حیران (از آیه ۷۰ سوره انعام) .
- ۲ - اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند . . . (برهان) .
- ۳ - دوال از پوست دماغت نشده که اسب را بدان نندند (اقرب الموارد) . ۴ - رگه زن .
- ۵ - سرمه کشیده . ۶ - کردا کرد چشم از اندرون که نه سرمه سیاه کرده . (رب) .
- ۷ - رگه میانگی است که آنها و رگه هست اندام و میزان السن کوفند یا آن رگه حیاست (رب) . و رگه اکحل زدن را برای دیده ، استعاره از فرون آوردن و کور کردن آورده است .
- ۸ - سرمه کشیده . ۹ - و همچنین ولایت میدهم بعضی استعکوانرا بر بعضی (از آیه ۱۲۹ سوره انعام) .
- ۱۰ - مساعد . (رب) . ۱۱ - اکنون آشکار شد حق (از آیه ۵۱ سوره یوسف) .
- ۱۲ - همانا داستان کردیم آنها را مرتو از پیش (از آیه ۱۶۲ سوره نساء) .
- ۱۳ - حج خائن . (رب) . ۱۴ - آنچه ممانه باشد یسال و چنگک (کنز اللغات) .
- ۱۵ - شمشیر آهیختن (رب) . ۱۶ - حج سلت بفتح اول و سکون دوم ، شمشیر زوده بران و برهنه (رب) .
- ۱۷ - گروه (رب) .

مَشْمُولٍ (۱) خجسته شمائل، مَشْمُولٍ مِشْتَلٍ (۲) جفا گشته شد ، و از طیانچه دَوْلَت (۳) و دَوْلَت (۴) دَوْلَت (۵) نادری را بر چهره عارض شد . «علیشاه» شاهزاده پاك گوهر «شاهرخ میرزا» را در ارك مشهد مقدس چون گوهر در گنج گنج مخفی ، و خبر قتل او را منتشر گردانیدند .

وَقَدْ هَدَبْتُ الثَّانِبَاتُ وَ إِنَّمَا

صَفَا الذَّهَبِ الْإِبْرِينِ مِنْ قَبْلِ السَّبَكِ (۶)

أَمَّا فِی نَبِیِّ اللَّهِ یُوسُفَ أُسُوهُ

لِیُؤَلِّهُ مَحْسُوساً عَلَی الظُّلْمِ وَالْإِفْكَ (۷)

أَقَامَ جَمِیلَ الصَّبْرِ فِی التَّجْرِ بُرْهَةً

فَأَفْضَى لَهُ الصَّبْرُ الْجَمِیلُ إِلَى التَّلْكَ (۸)

چون یَنفُورِ (۹) دَوْلَت ، نفیر حسرت ازجان «علیشاه» بر آمد ، نوبت شوکت

۱ - ط ، یو قبله بالسبک . ۲ - سح ، ایا . ۳ - چین است درمتجاوز

از ۱۲ نسخه و چنانکه مشهود است وزن بیت درست یست . ظاهراً فعل در مصراع اول

بیت نخست (هذبتك) بصیغه معاطب بوده است و این کلمه هم (لمثلک) است ، و مؤلف

فعل را از صیغه خطاب بغایب برگردانده است و ضمیر (لئیل) را هم برای معطابقت با

فعل ، غایب آورده و از ضایع شدن وزن غفلت داشته است .

۱ - مرد خوشجوی (رب) ۲ - ششمین گروه که حمامه بپوشد آنرا (رب) .

۳ - و اگر دیدن زحانه (رب) ۴ - دوله ، معنی و مالا (رب) . ۵ - دو طیانچه .

۶ - و همانا پاکیزه کرد او را معصیتها و همانا پاکیزه شدن زر خالص از جهت گذاختن است .

۷ - در (زندانی شدن) بهمسر خدا یوسف بسلیتی است برای مامد وی که زندانی شده است

۸ - در زندان لحنی شکسبایی نسکو کرد پس آن شکسبایی نسکو ویرا

۹ - دور گردیدن . (رب) .

در فراز بام نام « ابراهیمخان » بلند آوا گشت . خوانین و رؤسای ایلات و عموم اهالی خراسان مُتَقَبِلِ مُتَقَبِلِ (۱) جلالت گشته آن فرسخ (۲) فرسخ رخ فرهاد (۳) بختِ همای سعادت را که سجائِلِ (۴) سخا از سجایای خجسته‌اش ظاهر بود از آشیان ارك بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار (۵) و استنکاف و عَنْ صَمِيمِ الْقَلْبِ از قَلْبِ (۶) اعتذارات استیکاف (۷) کرد ، ایشان در مبالغه مُعَالِیه (۸) نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین یمین (۹) متابعت و عیایعت در دادند .

شاهزاده ناچار مُتَقَلِّدِ امر (۱۰) سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستمین و مائة بعد الالف (۱۱) در ارض میمنت مألوف ، بر اورنگ سلطنتِ هورونی جلوس و دلها را به نشاط و ابساط مأنوس نمود . وجود مُطَهَّرِش مظهر آیاتِ « وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى » (۱۲) آمد ، وهائف رحمت بدلهای پزمرده مرده رسانِ « إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا » (۱۳) . یادشاهیش جبیره (۱۴) جروح (۱۵) جبرِ سلف شد ، و از دولتش اعداد مختلف مؤتلف ، از هُبُوبِ (۱۶) نسیم الطافش « وَ النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ » (۱۷)

۱ - ط ، لکل .

- ۱ - خانه مرغ سنگخوار . (رب) . آسانه ۲ - جوجه ۳ - فالب .
- ۴ - نشانهها (تمام نسخ) . در فرهنگها دیده شد ، ظاهراً مخالف معنیله .
- ۵ - انکار داشتن ۶ - ح قلب ، چاه ۷ - دست شستن چکانیدن خواستن (رب)
- ۸ - علیه کردن در کسی (رب) . ۹ - دست راست . ۱۰ - عهد مدار .
- ۱۱ - ۱۱۶۱ هـ . قی ۱۲ - و بگردانید آنرا خدا مگر مرده . (از آیه ۱۲۲ سوره آل عمران) .
- ۱۳ - همانا با دشواری آسانست (آیه ۶ سوره اشراخ) .
- ۱۴ - چومها که بدان استخوان شکسته را بندند (رب) . ۱۵ - ح جرح .
- ۱۶ - وزیدن . ۱۷ - و ستاره و گیاه سجده می کنند (آیه ۵ سوره الرحمن) .

و در دارالضربِ ضروبِ (۱) احساسِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ عَسَجِدَانِ (۲) . با آنکه بیاضِ عارضِ کافورِ گوشتِ از سوادِ خطِ مشکینِ مُحَطَّطِ نگشته بود (۳) برای اصلاحِ ریشِ (۴) دلها حاویِ مَعَاسِرِ بِشِیمِ (۵) و تاریخِ جلوسِ مرغوشِ (۶) «سلطانِ اعظم» (۷) است .

ذکر جلوسِ ابراهیمخان در تبریز باغواهیِ مفسدینِ خناس

« وَ تِلْكَ الْآيَاتُ نَدَاوِلَهَا بَيْنَ النَّاسِ » (۸) .

آری الدُّنْيَا وَ زُخْرُفَهَا كَتَمَسِ تَدْرُو عَلَى أَنَسٍ مِنْ أَنَسٍ (۹)
فَلَا يَبْقَى عَلَى أَحَدٍ كَمَا لَا يَدُومُ بَقَائُهَا فِي كَفِّ حَاسٍ (۱۰)

« ابراهیمخان » بعد از استماعِ خبرِ جلوسِ شاهرخی در هفدهم ذوالحجه

آنسال در « آذربایجان » بجای مرادر چون « ابراهیم » بر آمد (۱۱) نشست ، و بر سر سادّه (۱۲) تَسْوَدُ (۱۳) تَرَسِدُ (۱۴) جُستَه مَسَدِ قُرْبِ الْوَسَادِ وَ طُولُ السَّوَادِ (۱۵) را عرض داد (۱۶) ،

۱ - انواع ۲ - آفتاب و ماه دو (پاره) زرنند . ۳ - یسی ریش بر نموده ود

۴ - زخم . ۵ - مخویهای نسکو . ۶ - مبارک (رب) .

۷ - ۱۱۶۹ هـ ق . ۸ - و این روزهاست میگردانیم آنرا میان مردمان (از آیه ۱۳۴

سوره آل عمران) . ۹ - میبیم دبا و زیورهای آنرا همچون کاسه ای که میگردد از

مردمِ مردمی ۱۰ - پس نصیر یابد (دنیا) مر کسی چنانکه « همیشه بنست ماندن آن (کاسه)

در دست چشند ه ای . ۱۱ - اشاره است ندامت آن آتش افروختن فرود برای سوزاندن

ابراهیم (ع) و افکندن ابراهیم را در آن آفتاب . ۱۲ - تکیه جای (رب)

۱۳ - بزرگی کشتن (اقرب الموارد) ۱۴ - نالین گرد آمدن (رب)

۱۵ - برای امری که صاحب خود را در مکرده اندازه مثل زنند (مجمع الامثال)

۱۶ - گسترده

«الدَّيْرَانُ يَلْوُ الثَّرِيًّا وَلَا يَخِيرُ فِي دَالِ الدَّيْرَانِ» (۱) . و او مرد محتمل چرب زبان بود
 وَكَلِمَةُ رَأَى فَاتِرٌ وَغَدْرٌ حَاضِرٌ (۲) وَكَكَلَامٍ كَالْعَسَلِ وَفِعْلٌ كَالْأَسَلِ (۳) وَ «لِسَانٌ
 مِنْ رُطْبٍ وَ يَدٌ مِنْ خَشْبٍ» (۴) ، كِلَابٍ إِحْسَانٍ كِلَابٍ ، وَ حُبَابِش (۵) بِي بَقَاتِرٍ اَز
 حُبَابٍ ، وَ شَرَابٍ مَوَاعِيدِش «أَغْرٌ مِنْ سَرَابٍ» (۶) نَسَائِمٌ (۷) رَأَقَشِ سَعَائِمِ السَّمَائِمِ (۸) ،
 وَسَائِبَةٌ عِنَايَتِش «مَقْنَاءُ رِيَابِهَا السَّمَائِمِ» (۹) . وَ لَوْذُ الوَعْدِ عَاقِرُ الْإِتْجَازِ (۱۰) صُلْبُ الْبِخْبِ
 لَيْسَ الْإِعْجَازِ (۱۱) . مَنَهَلُهُ «جُرْفٌ مَنَهَالٌ» وَ سَخَاكُهُ «سَحَابٌ مَنَجَالٌ» (۱۲) خُلَّتُهُ بَرَقٌ
 حُلْبٌ وَ قَلْبُهُ حَوْلٌ قَلْبٌ (۱۳) مَا يَخْرُجُ مِنْ فِيهِ مَا يُوجَدُ شَيْءٌ فِيهِ (۱۴) يَقُولُ مُرَدِّفًا
 بِالْيَمِينِ (۱۵) وَيَمِينِ (۱۶) . وَ لَا يَبْسُطُ الْيَمِينِ إِلَّا لِقَبْضِ الرِّثِّ وَالشِّمِينِ (۱۷) . مَنْ مَاشَ حَبَّةً

۱ - دیران منزلی از منازل قمر است (رک فرحنگ لغات) . دال دیران راهنمایی اهل ادب است

(حواشی) مأخذ یافت نشد . ۲ - اوراست رای سست و قدری آماده . ۳ - سخنی چون

انگبین و رفتاری چون نیزه (حانگزا) (مجمع الامثال) . ۴ - برای معلق گویی بی منفعت

مثل زنده (مجمع الامثال) . ۵ - دوستی (رب) . ۶ - فریبده تر

از سراب که شمه آنرا آب پندارد (مجمع الامثال) . ۷ - ح سسم . ۸ - سئام

ح سبوم ، باد گرم ۹ - مقنأه جایی که آفتاب بدان فتاند . سئام ح سبوم ، برای صاحب

مکتبی مثل زنده که در او خیری نباشد (از مجمع الامثال) . ۱۰ - بسیار زاینده در وجوده

و نارا در روا کردن . برای کسی مثل زنده که بسیار وعده دهد و وفا نکند (از مجمع الامثال) .

۱۱ - قحف کاسه سر ، اعجاز ، ح صجر . ۱۲ - سهل ، آسجور ، جرف منهل ، یسی او

را دوراندیشی و خرد نیست . جرف آنچه سهل از وادی برد ، منهل ، فروریخته (مجمع الامثال) سحاب

سجال ، اسر پراکنده شده ، یسی سخای او چساست که در آن خبری نیست .

۱۳ - دوستی او برفی بی ناراست و دل او حیل ساز ماهر در برگرداندن کارهاست .

۱۴ - آنچه بیرون می آید از دهان وی چیزی در آن یافت نمیشود (واحد و بهبوده است)

۱۵ - میگوید حالیکه (سخنان او) همراه نامو کند است . ۱۶ - این کلمه در نسخ موجود

است و زائد بنظر میرسد . در (مل) دروغ معنی شده . ۱۷ - و نمیکشاید دست راست را

مگر برای گرفتن چیز بهبوده و کراپها .

مِنْ عَدِيْبِهِ يَجِيْلُ عَلَيْهِ مِثَّةُ اَرْزَنْ مِنْ اَبَانِ (۱) وَمِنْ اَزْتَكَبَ اَزْتَكَابُ فَرِيْسِه * اَذَلُّ
مِنْ حِمَارِ قَبَانِ (۲) . بِرُصْرَةَ (۳) زِرْهَائِ سَرَّه و ناسره از مهر مهر * مِنْ اَلْكَيْسِ
خَثْمُ اَلْكَيْسِ (۴) حتم دانست . اگر در همی در همیان میان کسی گمان کردی دَرْهَم
شدی ، و اگر فُلْسِ بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی .

بَلَدٌ اَنْتَ غَزَاْلَهُ كَيْفَ بِاَللّٰهِ نَكَاْلَهُ

غنکبوتش بز و ایا همه زُناز نندید خانقاهی که نوأش مرشد کامل باشی

با وصف اجتهادش در امر ریاست مُتَلَدِ طریقه عم شد ، و جور و تعدیش اَنَّمْ

* اِنَّ الشِّرَاكَ لَقَدْ مِّنْ اَدِيْبِه (۵) شَدِ (۶) سلطنت را باهنگک * نادری ، كوك کرد

اما بی آهنگک نواخت ، و بازی عهد او را در بساط شاهی راست برآه انداخت لیکن

كج باخت * بَلْ زَادَ فِي الطَّنْبُوْرِ نَعْمَةً وَفِي الشِّطْرَانِجِ بَغْلَةٌ (۷)

شعر ۲

خانقایی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کومهر بهر دوست (۸)

۱ - بو ، جبر . ۲ - عت ، ط ، بیت ، نو ، ندارد .

۱ - کسیکه جست دامه‌ای از حدس او را ، نار میکند بر روی منتهی گراوتر از کوه ابان (نام

کوهی است بنی فزاره را ، یا کوهی که در شرقی حاجر است) . ۲ - و کسیکه بر ریشش

خواست اسب او را خوارتر است از خرخاکی . قسمت آخر مثلی است مشهور (مجمع‌الامثال) .

۳ - همیان (رب) . ۴ - از زهر کنی است مهر نهادن بر کوه (مجمع‌الامثال . امثال مولدین) .

۵ - شراک ، سدگمش از دوال . ادیم ، چرم . برای دوچرخ که بین آن دو شباهتی است مثل زند

(او مجمع‌الامثال) . ۶ - باصطلاح نغمه‌وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و

پست کنند با وقتی که موافق مدعا راست شود (برهان) . ۷ - (مجمع‌الامثال ، ذیل

امثال مولدین) ۸ - خاقانی (طبع عبدالرسولی ، ص ۵۹۰) .

إِذَا لَأْمَنِي إِنْسَانٌ سَوِيًّا وَقَالَ لِي هَجَرْتُ الْأَقَابِي وَالْهَجَاءُ مِنَ السَّيْرِ (۱)
أَقُولُ لَهُ كَيْفَ التَّلَامُ فَإِنَّهُ غَدَا بَيْنَ أَنْوَارِ الرِّيَاضِ بِوَجْهَيْنِ (۲)

قصه بعد از جلوس بمخالفت قیام اموده بتحریر و تحریر مفسدین
« وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا » (۳) از « شاهرخ شاه » رخ بر تافت
« قَدْ أَتَدَدَ الْبَاطِلَ دَغْلًا » (۴) و از « تبریز » با احتشام موفور بعزم خراسان منجوق
ببیوق افرخته^۱ بنه و آغزوق (۵) را با « علیشاه » که مقید همراه داشت در « قم » گذاشت
و بیظا هرت^۲ قماقم (۶) قوم ، « قَمَمَ اللَّهُ عَصْبَهُ » (۷) از « قم » اقامه رسم معارضت کرد
« وَعَلَى هَذَا دَارَ الْقَمَمِ » (۸) و زمانه بر سخت خفته اش صلاهی

شعر^۳

يَا أَيُّهَا النَّائِمُ الْمُفْتَرِسُ لَسْتَ عَلَى شَيْءٍ قَمَمٍ وَأَنْكَرِشِ (۹)
لَسْتَ كَقَوْمٍ أَصْلَحُوا أَمْرَهُمْ فَأَصْبَحُوا بِمِثْلِ الْعَمَى وَالْكَرِشِ (۱۰)

۱ - ط ، افرخت . ۲ - ط ، نداد .

- ۱- اگر سرزنش کرد مرا مردی بد و گفت زشت گفتمی مایه هارا و زشت گفتن از شروع است
- ۲- مکررم او را سرزنش برای چیست ؟ در همانا او بین فتنه های ناخفا به دورویی (شهره) گردید .
- ۳- و کسیکه باشد شیطان او را همراه ، پس بد همراهی است (از آیه ۴۲ سوره نساء)
- ۴- دغل ، درخت درهم پیچیده بود . یعنی باطل را علاج خود ساخته است (مجمع الامثال) .
- ۵- احمال و افعال (سنگلاخ) . ۶- ح ققام بفتح اول و سکون دوم ، بزرگ بسیار صفا
- (اقرب الموارد) . ۷- جمع کند و منقبض کند خدا پی او را ، و گفته اند ؛ مسلط کند بر او کینه های خود را . (اقرب الموارد . مجمع الامثال) ۸- یعنی ققمه بر این سان گردید ،
- و چون بنام دزد رسد ققمه نگردد و معنی مثل اینست که خبر مهمی نحو است (رک مجمع الامثال)
- ۹- ای خوابیده هردو مازو بر زمین گسترده^۱ بود چیزی نیستی پس در خیز و شتاب کن
- ۱۰- نیستی تو همچون مردمی که اصلاح کردند کار خود را پس شدند (در یاری همدگر) همچون روده و شکمیه (هم مثل العمی و الکرش) یعنی آنان ، در نیکو حالی و ارزانی اند (مجمع الامثال . متنبی الارب) .

و بعد از ورود بمنزل «سرخه» (۱) سمنان هنگامیکه رابض فضا زرده (۲) خورشید را از سبزه فلک عنان در کشید لشکر «سرخه» (۳) سلاطین سرخود بر گرفته بعضی نزد «شاهرخ شاه» و بعضی با وطن خود شتافتند «ذهبوا شعر بفر» (۴). «ابراهیم شاه» از هجوم مآورد (۵) با رأی مآورد (۶) خود بجای «قم» مآورد (۷) شد. مستحفظان شهر در صد صد و هفتاد در آمدند و او از مدلول کلام نیکو قسوام «میرزا قوام الدین محمد قزوینی» :

يَا وَايِدَ هَذَا الْبَلَدِ الطَّيِّبِ قُمْ فِيهِ بِرِوَاظِنِ الْبُودِيَّةِ قُمْ (۸)
قُمْ مِنْ أَدَبِ لِحْضَرَةِ الْمُعْصُومَةِ بِالْجَفْنِ فَنَاءَ ذَلِكَ الْمَشْهَدِ قُمْ (۹)

از عین سخن دیده بر بسته جمعی را که با او بود بر نام (۱۰) و قم (۱۱) «قم» فرمان داده کمال بی شرمی در قتل و آسرو گزند و کوب و رفت و روب آرمقام ظاهر ساخت ظاهر ساخت ، و بی ریا بوری بر خصم (۱۲) و تقیر بفقیری باقی نگذاشت . خاک «قم» را قمامه (۱۳) یغما کرد ، و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه «کاشان» رفت و در «لنگرود» (۱۴) لنگر ورود انداخت ، آن گروه که بفجوا

- ۱ - از دهستانهای بخش مرکزی سمنان و قصبه مرکزی نیز همین نام است (فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .
- ۲ - یوه ، زر زده ، ط ، زره - زرده اسم زرد رنگ (برهان) .
- ۳ - نام پسر الفراسیاب است که فرامرز او را رنده گرفت و دستم نکین سیاوشش بکشت (برهان) .
- ۴ - بهرمسو رفتند (مجمع الامثال) . ۵ - بلاها (رب) . ۶ - کج شده (رب)
- ۷ - معطف متعایل (از رب) . ۸ - ای در آینده این شهر پاکوره (قم) در آن موطیفه های سدگی بهاخیز -
- ۹ - برخیز از روی ادب در آستان معصومه ، به ملک چشم بروب ساخت این زیارتگاه را . ۱۰ - ستم کردن ، خوار کردن ، شکستن ، چیره شدن (رب) .
- ۱۱ - جارو کردن (رب) غارت کردن ۱۲ - حصار ، ارد نگدل (رب) .
- ۱۳ - خاک کوبه (رب) . ۱۴ - نام موضعی است میان قم و شواب ، در طول راه آهن قم کاشان و بدانجا ایستگاه بون باشد . (لغت نامه) .

« إِنْ تَسْأَلُهُمْ حَسَنَةٌ تَسْأَلُهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرُحُوا بِهَا » (۱) در حالت رخا (۲) یاریغار (۳) و در شدائد مارغار بودند ، « تَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً » (۴) ، در آنجا بمصداق
 « فِي تَصَارِيفِ الْأَحْوَالِ تُعْرَفُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ » (۵) ، جوهر ذات منزّه از مبرّه (۶) آشکار
 کرده مثل « عَرَفْتَنِي بِالْحِجَابِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ » (۷) با ابراهیم شاه « مُثَلِّلٌ وَمُعَاهِدٌ
 رَابِعًا مَعَدَّةً ، وَمَوَاقِفَتِ رَابِعًا مَعَدَّةً ، وَمَجَالِسَتِ رَابِعًا مَعَدَّةً (۸) ، وَمُهَالِسَتِ (۹) رَابِعًا مَعَدَّةً (۱۰)
 مبدّل ساخته او را بُرّه (۱۱) برهنه و یکران (۱۲) از ران و افسر از سر او برگرفتند
 « أَلْوَامٌ مَعَ اللَّامِ يُورِثُ اللَّوَامِ » (۱۳) « کلشان » و « لنگرود » را ابازّه (۱۴) و بر سر
 و جان سکنه خاک جفا و آتش عدوان اثاره (۱۵) و اثاره (۱۶) کرده برافح (۱۷)
 ضرمه (۱۸) و مالک رزمه (۱۹) بَلْ « عَلَي رُجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ » (۲۰) ایضا نکرده اند .

- ۱ - اگر مس کند (برسد) شعا را خوبی ، بدآید آنرا ، و اگر برسد شعا را بدی شاد
 میشوند بدان (از آیه ۱۱۶ سوره آل عمران) . ۲ - رخا ، فراخی عیش .
 ۳ - یاریغار ، در نداول ، دوست مؤانس که پیوسته همدم کسی باشد . و این ترکیب مأخوذ است از آیه
 ۴۰ سوره بویه « ناسی اثنین اذهما فی الغار » و آن آیه بیان همراهی اوبوکر است با رسول اکرم (ص) از
 مکه بمدینه و پیمان شدن آن دو در حار ثور ۴ - هر آینه میبایستی سحتترین مردمان را
 در دشمنی . . . (از آیه ۸۵ سوره مائده) . ۵ - کلمات قصار ، ناسخ ص ۹۷۰ فی ثقلب
 الاحوال . (مجمع الامثال ، امثال مولدین) ۶ - فرمانبردن (رب) .
 ۷ - شناختن مرا در حجاز و انکار کردی مرا در عراق (از پیامی که علی علیه السلام با امن عباس زبیر
 را فرستاد ، هنگامیکه لشکر صره را آماده حرب آنحضرت ساخته بود ، (نهج البلاغه طبع سینه الاهل
 ج ۱ ص ۹۶) . ۸ - چیزی از کسی ربودن (کنز اللغات) ۹ - ناهم رار
 گفتن (رب) . ۱۰ - فریفتن و ستم کردن (رب) ۱۱ - چنین است در چند
 بسته و آنرا ناکاه معنی کرده اند . برهه ، بخشی از زمان بود دراز ، یا اهم است . (رب) .
 اقراب الموارد) . ۱۲ - رکع ح ۲ ص ۷۰۸ ۱۳ - سازگاری یا فرومایگان به
 سکوهدگی گرایید . ۱۴ - هلاک کردن (رب) ۱۵ - انگیختن ۱۶ - افروختن
 ۱۷ - دهنده . (از رب) . ۱۸ - نیم سوخته (رب) . ۱۹ - پشتواره حمامه
 (رب) . ۲۰ - بلکه بر مردی از دو شهر . از آیه ۳۰ سوره زخرف .

« ابراهیم‌شاه » از آن صوب، بی‌جابه و ثوب (۱) و ثوب (۲) و ثوب (۳) اختیار،
 و باندیم ندامت « أَخْبَطُ مِنْ عَشْوَاءِ » (۴) « وَأَخْيَبُ مِنْ قَابِضٍ عَلَى الْمَاءِ » (۵) و « أَخْجَلُ
 مِنْ مَشْمُورٍ » (۶) مَشْمُوع (۷) و مقهور بحدود « خرقان » فرار نموده بقلمه « قلابور » (۸)
 تحصن بررد. اهل قلعه او را مُقْسِد ساخته نرد « شاه-رخ شاه » شاه وَجْهُ عِدَاهُ (۹)
 فرستادند. در راه مرحله زندگانش طی شد و فرس غَمْر (۱۰) عُمرش می، و نعلش از
 بارض اقدس رسید « عَسَى الْمَغْرِبُ أَبُو سَاءٍ » (۱۱) و بموجب امر شاهی بُنه و اسباب
 او را مأمورین از « قم » حرکت داده با « علیشاه » بارض اقدس آوردند. « علی شاه »
 نیز بمقصاص خون شاهزادگان « عَسَلِ قِصَاصِ » (۱۲) از ذُبَابِ سَيْفِ (۱۳) قَسَاسِ (۱۴) چشیده
 و با دینه ناسینا سر در زیر یا دیده از عقب برادر بی‌روان، روانشد، و عاقبت طبع
 شرس (۱۵) سرش در کنار نهاد « كَلُّ سَاءَةٍ بِرِجْلِهَا تَنَاطُ » (۱۶).

۱ - بو، قاسی، ط، فصاحی . ۲ - ط، ندارد

۱ - حامه (رب) ۲ - جستن ۳ - بازگشتن (رب) .

۴ - عشواء، ماده شتری که شب نمیدوهرچیز را پامال کند (مجمع الامثال) . ۵ - زیانمندتر

از کسیکه آبرو بدمت گیرد (مجمع الامثال) . ۶ - شرمسارتر از قمارناخته (مجمع الامثال) .

۷ - کوفته ۸ - بین ساوه و قزوین (مجملة التواريخ گلستانه ص ۳۶) .

۹ - شاه وجه عدیه یا عداقه، زشت باد روی دشمنان او ۱۰ - اسپ نیکو (رب) .

۱۱ - غریب، مصغر عار. و ابوس ح نوس، سختی است، و معنی مثل اینست که شاید شوی از سوی عار

پدید آید. و مقصود از مثل اینست که شاید شر را خود سبب شده‌ای. و برای مشتأ مثل رجوع شود به

(مجمع الامثال) ۱۲ - اضافه، تشبیهی . ۱۳ - دباب السهم، میزی اربا کرانه

آن که ناریک و هر دو طرف نیز باشد (رب) و نیز ذمات، زنهور هل است (رب) .

۱۴ - قساص کان آهراست نازمینیه و منه السیوف القساصیه (رب) ۱۵ - مدحوبی (رب) .

۱۶ - . . . ستناط (مجمع الامثال) ثوط، تعلق است و معنی مثل ایست که هر جنایتکار حمایت خود

دستگیر شود (مجمع الامثال)

خاتمه ۱ :

بعد از قضیه « نادرشاه » و اولاد بیسگناختن سالی بریامد که قضا گوش هر يك از فتنه جو بان را بگوشمال تأدیب قرطه (۱) « ذُرُقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَهْجَؤْنَ » (۲) در آویخت ، و تمامی اهل خلاف را بی خلاف ، مظهر قحواهی « لَا يَلْبَثُونَ بِخِلَافِكَ إِلَّا قَلِيلًا » (۳) ساخته بمطوره (۴) غمرات (۵) و مطوره (۶) مطمرات (۷) فرستاد و تاهور (۸) دولتش (۹) در وراء تاهور (۱۰) حوادث اختفا یافت ، پرتو بهروزی بر اهل روزگار نتافت « مَهْمَا تَبَشُّ ثَرَّةً » (۱۱) دَهْدَا قَوْلٌ لَا يَشُوْبُهُ ثَرَّةٌ » (۱۲) . هر چند که در این ادعا ابناء عصر^۱ و « أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ » (۱۳) کاتب را مُسْتَكْبِرِينَ بِه سائراً تَهْجُرُونَ « (۱۴) بطعن « لَا تَهْرِيفُ بِمَا لَا تَعْرِفُ » (۱۵) مطمون خواهند ساخت ، اما اگر

۱ - بو ، ط ، ندارد . ۲ - عت ، ط ، هر چند که این سخن ناس خناس را .
 ۳ - عت ، بو ، ط ، اضای دارد دلنیر نیست و جز آشفتگی نادر ایشان را امری مرضی ضمیر نه و کاتب را ...

۱ - گوشوار . ۲ - چه مید عذابانرا ایست که ندان شتاب میکردید (از آیه ۱۴ سوره الذاریات) . ۳ - در تنگ نمیکردید پس از تو مگر اندکی . (از آیه ۷۸ سوره اسراء) ۴ - مطوره (از اقرب الموارد) ۵ - ح غمره مفتوح اول و سکون دوم ، سحقی (رب) ۶ - نهانخانه زیر زمین (رب) ۷ - مطمرات الامور ، کارهای هلاک کننده (رب) . ۸ - خورشید . ۹ - ظاهراً نادر . ۱۰ - امر . (رب) ۱۱ - چند که زنده باشی چهرهای شکفت بیسی (مجمع الامثال) . ۱۲ - این گفتار نیست که باطل بدان نیامبرد . ۱۳ - و بیشترشان حق را باخوشی دارند گانند (از آیه ۲۲ سوره مؤمنون) . ۱۴ - در حالیکه تکبر میورزیدند بدان و نه شب افسانه و عذیبان میگفتند . (آیه ۱۹ سوره مؤمنون) . ۱۵ - هر ی مفتوح اول و تانی مبالغه در مدح یا ستایش بدون اطلاع بود . (آنچه را ندانی مستای) (مجمع الامثال)

باجناب (۱) صاف و چشم انصاف نگرفتند خواهند دانست که شقاوت ابناء این عصر
زیاده بر « این زیاد » است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زود^۱ و ملک بیداد
« فَسْتَذَكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ » (۲) ، در خاله امر کس است یکحرف بس است .

فَقُلْ لِلذَّهْرِ أَنْتَ أُصِيبَتْ فَالْبَسِ بِرَغْمِكَ دُونَنا تَوْبِ حَدَادِ (۳)
إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ الرِّزَايَا (۴) فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْمَكْسَادِ

تَمَّتْ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى نَائِمِ شَهْرِ رَجَبِ الثَّانِي يَخْلُونَ مِنْ سَنَةِ ثَمَانِينَ وَمِائَةٍ
بَعْدَ الْأَلْفِ .

یایان

۱ - یو ، شهر آدر . ۲ - نقط این عبارت را نسخه مل دارد .

۱ - قلب (رب) . ۲ - پس زودا که یاد خواهید کرد آنچه را میگویم پسما (از آیه

۴۷ سوره مؤمن) . ۳ - اصابت از مصدر ، اصابة ، معصیت زده شدن ، توب حداد ، چسبن

است در ۱۰ نسخه و در نسخه یو ، تومی حداد و بهر حال ضبط شعر صحیح نیست . حداد یکسر اول

حامة سو کواری سیاه یا کبود . (زب . اقرب الموارد) . ۴ - شاید مقصود از خاتمه

رزایا هر کس باشد

در بیان اختلال ممالک ایران

امیر ویریس غلچه^۱ و اسدالله ابدالی با دعای ریاست در اطراف کشور بقتنه انگیزی برخاستند و آتش بیداد افروختند. نخست امیر ویریس که از مردم فرومایه قندهار بود در عهد شاه سلطان حسین بقصد شکایت از بدرفتاری حاکمان آن ولایت باردوی پادشاهی آمد و چون در دربار پادشاه دادرسی نیافت به قندهار بازگشت و در سال هزار و صد و بیست و یک هجری عمرغین خان والی را کشت و رأیت طغیان برافراشت و به حواشی مملکت دست یازید و تا حد دلخاک و دلارام را تصرف کرد. سپس اسدالله ابدالی بسال هزار و صد و بیست و سه نافرمانی آغاز کرد و بر قلعه هرات مستولی شد و متمکاری پیشه ساخت. رفته رفته مستی در ارکان دولت پدید گشت و گردنکشان و مهتران نافرمانی آغاز کردند و اشرار بقتنه انگیزی برخاستند.

در بیان استیلاي افغانان باصفهان

محمود پسر میر ویریس از کار پدر تجریت آموخت و هوای پادشاهی بر سرش افتاد و بسال هزار و صد و سی و چهار بقصد کتورگیری از قندهار بیرون شد ابتدا کرمان را کسوفت سپس روی به اصفهان نهاد. بزرگان دولت که دوران دیشی را نرک گفته بودند و گمان هجوم دشمن را نمیدادند، ناگهان از خواب غفلت بیدار شدند و به تهیه اسباب دفاع پرداختند و جمعی کشاورز و بازاری را برای نبرد با دشمن ساز و برگ آراستند.

و لشکر در چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بجلون آباد (گلناباد - کلون آباد)

و سفره پایی بفهرست و متن کتاب مراجعه فرمایید

بایگدیگر روبرو شدند. قریلباشیه شکست خوردند. و جمعی از سران دولت بدست افغانان ازیا درآمدند و بقیه گریختند. و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی سال هزار و صد و سی چهار اتفاق افتاد. محمود از زنده رود گذشت و در فرح آباد توقف کرد و جمیع دهها و زمینهای آن حدود را گرفت. ترسایان آن ناحیه از بیم، بیادری وی با او همراه شدند و محمود عازم تسخیر اصفهان شد و هشتماه آن شهر را محاصره کرد. لشکریان او آن حدود را پادگان خویش کردند و کار پادشاه به تباهی گرایید. امرا بعد از وقوع این امر بمشورت پرداختند و عاقبت بر حرکت شاهزاده طهماسب میرزا اجماع کردند و شاهزاده را بولایت عهدهی گزیدند و به کاشان فرستادند. اصفهان در محاصره بود و گزائی از زاق علاوه علت شد. و سپاهیان بسه گرسنگی و تشنگی در افتادند و اهل محلهها از محل خود کوچ کردند و عموم خوردلیها نایاب گردید. خواین بی وفایی آواز کردند و شاه سلطان حسین را نزد محمود بردند. ولی از این کار هم سودی نبردند. محمود در چهاردهم محرم سال هزار و صد و سی و پنج داخل اصفهان شد. و پابرمسند سروری گذاشت. و بانگستان. های بهشت نشان ابرار را ویران ساخت. و ساخت اصفهان را از صفا به پرداخت و با سرشت بد و طیفست فاسد عهدهدار سلطنت گشت.

جلوس شاه طهماسب

بعد از انتشار خبر استیلائی افغان، شاهزاده طهماسب میرزا در آخر محرم سال هزار و صد و سی و پنج هجری قمری در قزوین بر اورنگ سلطنت نشست. افغانان بدفع او برخاستند و او با شتاب به تبریز رفت و بمقتضای جوانی به عشرت و ناده کساری پرداخت. ملک محمود سیستانی که امارت قوت راداشت بعد از غلبه افغانان از بدی نخت تصور دست یافتن بر تاج و تخت از آون به مشهد شتافت و رفته رفته سر از اطاعت بتافت. تانازها هم غبار فتنه را در مرو و شاهجهان برانگیختند. تر کمانان دشت

بیزدست تطاول بر آوردند و درون و نسا را ضبط کردند . مقارن این احوال از جانب سلطان روس نیز پیمان گسلی آغاز شد و پاشایان بالشکریان شایان بجماب ایران روی آوردند و به آذربایجان تاختند . روسیان نیز به رشت و گیلان هجوم آوردند و با توپهای آتشین لاهیجان را بباد دادند . شاه طهماسب سرگردان شد و از آذربایجان به مازندران شتافت

خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل شاه سلطان حسین

در همین ایام محمود غلجه سی و یک تن از شاهزادگان را گردن زد و سرانجام دیوانه شد و پسر عموی او اشرف در درازدم شعبان سال هزار و صد و سی و هفت بر جای او نشست . چون کار اشرف سامانی یافت بادوات عثمانی از در جنگ در آمد ، سپس روش ظالمانه پسر عموی خود را پیش گرفت و شاه سلطان حسین را سال هزار و صد و چهل بکشت . ماده تاریخ قتل شاه سلطان حسین چنانکه قوام الدین محمد قزوینی سروده است (تجدید لقتل الحسن - ۱۱۴۰ هجری قمری) است

ترقی احوال نادرشاه

در خلال این احوال ایرانیانرا ظهور فرج نزدیک شد ، یعنی نادرشاه در سال هزار و صد و سی و شش هجری از دره جیز ار محال باوردن عارم کشور گشایی گشت ، و بعد از چندی رعیت را از رنج رهافید و بیخ فتنه را بضرط شمشیر بر کند

آسخیر مشهد مقدس

نادر نخست برای فروشاندن آتش فتنه مرو با سمت روان شد . ملک محمود در جوین بود که از حرکت نادر آگاه گردید . نادر کار هر دو را تا آنجا که ممکن بود سامان داد ، و بجماب مشهد تاخت . ملک محمود هنوز از سمت جوین آسوده خاطر شده بود که خبر بازگشت نادر را از مرو شنید و با شتاب از جوین تا مشهد روان

باز نکشید. شاه طهماسب که در آن ایام شاهرود و بسطام را مرکز خود ساخته بود بعد از شنیدن این خبر بعزم تسخیر خراسان با سپاهی آماده عزیمت کرد و در حدود جاجرم نیز طایفه‌هایی از خورشاهی و خراسانی بدر پیوستند و از راه اسپر این به خبوشان رفت. چون نادر خبر توجه شاه طهماسب را به مشهد شنید بالشکریان خود به شتاب از مرو به خبوشان رفت و درمو کب شاهی بسمت مشهد روان شد.

ایام محاصره مشهد بیش از سه ماه طول نکشید و در شب هیجدهم ماه ربیع الاول سال هزار و صد و سی و نه مشهد تسخیر شد. و ملک محمود بارک گریخت تا شاید راه نجاتی بر وی خود باز کند. نادر پس از این فتح همان شب بزیارت آستان حضرت رضا (ع) رفت و روز دیگر برارک بورش برد. ملک محمود باستان رضوی پناهنده شد و مورد عفو واقع گشت و چند روزی زنده ماند، اما سرانجام به کیفر کار خود رسید. پس نادر باصلاح کشور در خاست و بکارهای آشفته مملکت سر و صورتی داد و سرکشان را باطاعت در آورد و امنیت را در خراسان برقرار ساخت. کار نادر روز بروز در ترقی بود، لیکن حسودان چون پیشرفت او را مانع انجام مقاصد خود میدیدند به ضعیف ساختن وی و تقویت پادشاه میکوشیدند، و در پیشرفت امور دولت اخلال میکردند. و هر چند از جانب نادر نسبت به شاه طهماسب رسم خدمت و وفاداری رعایت می‌شد، توجه شاه نسبت بوی کمتر میگشت. و سخن چینان شاه و نادر را از یکدیگر بیشتر میرمانیدند. شاه طهماسب با خاطری نگران بجانب نیشابور رفت و نادر بظاهر روش اطاعت و دوستی او را پیش گرفت. در این ایام جمعی از افغانان هرات بقصد غارتگری بحواشی مملکت در آمدند، نادر آنها را تعقیب کرد و افغانان بی آنکه بهر مای یابند رو بگریز نهادند. نادر سپس به قلعه «سنگان» رفت و با افغانان آنجا جنگی سنگین کرد و به مشهد باز گشت.

حرکت نادر به هرات بعزم تادیب افغانان ابدالی

چون مدتها بود افغانان ابدالی بدولت صفوی عاصی شده بودند و در اطراف

مشهد فساد میکردند نادر به تأدیب آن گروه مصمم شد و در چهارم شوال سال هزار و صد و چهل بالشکری بسیار قصد آنان کرد و در آنکه یاقوتی که سبزه‌زاری باصفا بود چادرزد سپس از آنجا به پیش روی خود ادامه داد. **الله یار خان** افغان حاکم هرات نیز برای کینه جوئی آماده شد و بالشکری گران به **کافر قلعه** فرود آمد لیکن برابر نادر تاب مقاومت نیاورد و عقب نشینی کرد. دوسریل شکیبان نیز مختصر مقاومتی نشان داد. سرسازان نادر بسمت **هری روه** متوجه شدند و شبانگاه آماده بردگشتند. **افغانان** که دلیری ایرانیان را از یاد برده و به تهدید و آزار خود گرفته بودند تا گهان بجنب و جوش افتادند. لشکریان ناصر نادر هم‌انجا خیمه زدند. مقارن آغاز سردی سخت و زیدن گرفت دوشبانه روز طوفان از کثرت گرد و شدت باد چشم از جنگ پوشیدند سرانجام چون **افغانان** معارضه خود را بالشکر نادر بی نتیجه دیدند ابتدا از در معذرت خواهی درآمدند لیکن دوباره مہیای حمله گشتند از آنجا که سخت با نادر همراه بود بمحض توجه وی بدان سو، **افغانان** تاب مقاومت نیاورده امان خواستند، نادر آنانرا امان داد و ایالت هرات را به **الله یار خان** بخشید و از آنجا به مشهد رفت و تتمه حال هرات بعداً نوشته خواهد شد.

تسخیر اصفهان

اشرف چون نادر را سرگرم جنگ ابدالی دید، لشکری فراهم آورد و از اصفهان عازم خراسان گردید. مقارن حر که او نادر نیز از هرات بازگشت و وارد مشهد شد، لشکریان خراسان در این ایام مرخص شده بودند. چون نادر از حرکت اشرف اطلاع یافت مجدداً دستور احضار سرسازان را داد و پس از تهیه عقدهات آماده جنگ با وی شد. و در منزل مهمان دوست دامغان با **افغانان** روبرو گشت. با آنکه شماره لشکریان اشرف بیشتر از سپاه ایران بود نادر بر آنان لشکر آرایی کرد ابتدا توپچیان و زنبور کچیان و جرایرچیان با مداحش شویب و جزابری و **افنگ** پرداختند و علمدار را با چندتن از دلاوران افغان از پای آورده **افغانان**

چون مقاومت را بیفایده دیدند تا دره خوار عقب نشستند و دوباره در آن مکان که تنگنایی بود آماده جنگ شدند و شکافها و راهروها را گرفتند. لشکر بان نادر در همان دره با آنان بجنگ پرداختند، و دشمن را شکستی سخت دادند. اشرف چون شجاعت سپاهیان ایران را دید دانست که برابر آنان قوت مقاومت نخواهد داشت. ناچار از مقاومت دست کشید و به اصفهان بازگشت و جمعیتی را گردن زد چون در جنگ مهماندوست تأثیر جنگ توپخانه را مشاهده کرده بود، درصدد شد بدان صورت با نادر جنگ کند و با لشکر خود نامورچه خورت پیشروی کرد و توپها و ضربزنهارا مهیاساخت. نادر با لشکر بان به افغانان حمله کردند. اشرف چون راه نجات را بسته دید بگریخت، و هنگام شام وارد اصفهان شد و همان شب گنجینهها را برداشت و با یاران خود به فارس گریخت. نادر بشکرانه این پیروزی هر يك از سران سپاه را انعام داد، و غنیمت‌هایی را که در آن سفر بدست آمده بود با لشکر بان قسمت کرد، و فتح‌نامه به رسو فرستاده شد.

استیصال اشرف

پس از آنکه نادر اصفهان را مفرخود ساخت خبر رسید که اشرف بعزم تلافی در شیراز مشغول جمع چریك است. نادر در همان ایام که سرمای زمستان طاقت فرسا بود حرکت کرد و به زرقان شیراز وارد شد. روز دیگر افغانان آهنگ رزم کردند. لشکر بان نادر بمقابله برخاستند، و جنگی سخت کردند و به سربازان دشمن تلفاتی سنگین وارد ساختند. افغانان چون تاب مقاومت بر اسپاه ایران را نداشتند، هزیمت یافتند و به شیراز رفتند. اشرف، میا صدیق و ملا زعفران را بطلب امان بدر بار نادر روان ساخت و خود او مار و بنه را بجا گذاشت و بایاران خویش از راه فسا بگریخت. قراولان هزیمت افغانان را دریافتند و کیفیت حال را به نادر خبر دادند. باامداد نادر در آغاز ملووع آفتاب بدنبال افغانان بر راه افتاد و در سر پل فسا تیغ در افغانان بهادند.

گروهی از آنان از بیم خود را به رودخانه انداختند و به گل ولای درآمدند، و عدمای اندک که از شمشیر نجات یافتند گریختند. اشرف از راه کوپریسمت سیستان گریخت و از آنجا به خاران و رخشان از محال بلوچستان رفت و در اواخر ماه جمادی الثانی سال ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر بدست بلوچان کشته شد. در اراء این خدمت بلوچان و مردم خاران مورد عنایت نادر قرار گرفتند و میرزا قوام الدین محمد قزوینی ماده تاریخ کشته شدن اشرف را «قتل الاشرف ۱۱۴۲» سروده است. بعدها که اوضاع شیراز نظم یافت، نادر بسمت شوستر متوجه شد و چون از آن ناحیه به نواحی مرکزی حمله میگردید، نادر بزرگان آنطایفه را از «خوئزه» به خراسان آورد.

فتح ارومیه و تبریز

چون فوجی از سربازان عثمانی قصبه نهاوند را مرکز خود کرده بودند بعد از ورود نادر بحدود بروجرد شبانگاهی بد آنسوی روی آورد و صبحگاهان بحدود نهاوند رسید، سپاهیان عثمانی بمحض حمله نادر فرار کردند و نهاوند و همدان صمیمه قلمرو نادر گردید. از همدان فوجی از دلیران بتسخیر کرمانشاهان معین شد و اگرچه در ابتدا توفیق نیافتند اما آخر الامر غلبه کردند پس از چند روز شنیده شد عثمانیان میانند و آب را که مسکن افتاریه است چراگاه اسبان خود کرده اند. نادر شبانگاه قصد آنان کرد و سحرگاهان به حوالی میانند و آب رسید. دیده بانان عثمانی از ورود فوج نادر آگاه شدند و سپاهیان عثمانی دسته جمعی با شمشیرهای کشیده آغاز کارزار کردند. سربازان نادر بر آنها حمله بردند و سپاهیان عثمانی از بیم، خود را برودخانه در انداختند و بعضی در آب غرق شدند و کشته گشتند و بقیه به تبریز گریختند و اسبان بی شمار و غنیمت بسیار بدست آمد. قرخ خان مکرری را که میخواست با نادر بدو روی و بفاق رفتار کند، بحضور آوردند. و چون خیانت از کشف شد چشم وی را در حال میل کشیدند. نادر روز دیگر عازم تبریز شد.

عثمانیان که در دهخوارقان میبودند بمحض توجه سربازان ایران به کوه هرجان عقب نشستند . نادر به تبریز رسید و ایالت آنجا را به بیستون خان افشار داد و آنچه از عثمانیان ضبط شده بود به سربازان قسمت شد و آنچه را از اطراف فراهم شده بود به بیستون خان دادند که بمصرف کارهای کشور برسد . در این احوال احمد پاشا والی بغداد با لشکری به کرمانشاه رسید و چون از تسخیر تبریز آگاه گردید به بغداد بازگشت . پس از چندی خبر شکست ابراهیم خان به نادر رسید و ناچار شد دوباره به مشهد بازگردد .

جنگ ابراهیم خان با افغانان و شکست او

نادر هر چند از افغانان ناراضی بود اما با آنان مدارا میکرد و کار هرات را به الله یار خان سپرد . افغانان از الله یار خان خواستند که به خراسان بتازد ولی او پذیرفت . آنان هم او را اخراج کردند و ذوالفقار خان را از فرار آوردند و حکومت را بدو سپردند و بفرماندهی او به خراسان حمله بردند و خواجهر بیج را مرکز خود ساختند و مشهد را محاصره کردند و قریبه های اطراف شهر را گرفتند و مردمان آزار فراوان رساندند . هر چند سابقاً نادر ابراهیم خان را از جنگ با افغانان بر حذر داشته بود و بدو گفته بود که تنها بحفظ شهر پردازد و با افغانان بمدارا بسربرد تا وی بخراسان رسد ، اما ابراهیم خان در حوالی کوه سنکین (سنکی) آماده نبرد با افغانان شد ، در این جنگ ایرانیان شکست خوردند .

حرکت نادر بخراسان

بررگان خراسان که از شکست خویش در مقابل افغانان شرمند و از نادر بیمناک بودند ، رضاقلی میرزا را واسطه کردند . در اوایل ماه صفر این خپس به نادر رسید و

بخراسان حرکت کرد . در اواخر ربیع الثانی وارد مشهد شد . در آنجا از رعایا دلجویی کرد و سران اهل را سان دید و بسیاری از ایشان در جزء سپاهیان وی درآمدند .

عروسی رضاقلی میرزا

زمستان این سال رضاقلی میرزا با خواهر شاه طهماسب که در عقد وی بود عروسی کرد .

تسخیر هرات و پیشه کن کردن افغانان ابدالی

سه روز بعد از نوروز سال هزار و صد و چهل و سه نادر عازم تسخیر هرات شد و در یازدهم رمضان از مشهد حرکت کرد و وارد جام گردید ، ابوطالب خان لالوی را با عبدالمطلب خان برادر او که در آن ارباب حاکم توت بودند و در حواشی مملکت فتنه انگیزی می کردند در منزل جام کشت و در چهارم شوال نقره را مقرر خود کرد . روز سوم ورود ، سربازان آماده رزم شدند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز بمیدان آمد . سربازان از بامداد تا شامگاهان مشغول کارزار بودند و از اتفاقات آنکه برجی در سر نهر در خارج اردو احداث یافته بود ، نادر بعد از رسیدن به لشکر گاه بخاطر دیدن اردو بآن برج رفت . شبگاه افغانان از میان نهر شکسته که بار در پیوسته بود به لشکر نادر شبیخون زدند و جمعی با فتیله های آتش فشان برج را محاصره کردند . نادر با چند تن از خاصان که در آن هنگام در خدمت حاضر بودند ، بدفاع پرداخت . افغانان چون با مقاومت سخت سربازان ایران روبرو شدند ، باز گشتند . چون مقصود نادر محاصره قلعه بود ، بعد از چند روز فوجی از دلاوران را به نگاهبانی نقره مأمور ساخت و خود بطرف پل هالان رفت . در اینموقع هری رود طغیان

کرده بود و نادر ناچار متوجه زنده جان شد و افغانان آنجا را از دم تیغ گذراند و در دهلو منزل گزید ، افغانان به تصور اینکه فوجی از قراولان سپاه بسروقت آنان آمده‌اند ، برای ابرود صف آرایی کردند . نادر از این پیش آمد شادمان شد و فی الحال سوار گشت و با افغانان تاخت و تلافات مشکینی بآنان وارد کرد .

روز دیگر به ده ناسهان رفت و قلعه کیان را محاصره کرد و از چهار طرف راه غله و ذخیره را بر افغانان بست . ذوالفقار خان در حصار نشست . هر روز فوجی از سپاهیان بدشمن حمله میبردند . افغانان بانفاق ذوالفقار خان در قلعه داری کوشیدند در همان اوان سر کرده‌ای که مأمور حمله به فراه بود در خاش بر افغانانی که در اطاعت ذوالفقار خان بودند تاخت ، در این جنگ جمعی از افغانان را با سر کرده آن گروه سر بریدند و قلعه خاش را تصرف کردند . همچنین جمعی از سپاهیان مأمور حمله به کرشک گشتند و در حوالی قلعه بست بسیاری از افغانان را از آوردند و کرشک زمینداور را متصرف شدند . در همان هنگام حسین خان غلچه والی قندهار دست به حيله جویی زد و از یکسو جمعی از خواص خود را برسم خدمت بدر گاه نادر روانه کرد و از طرف دیگر سیدال را که سردار لشکر بود بیاری طایفه ابدالی فرستاد . بعد از چندی که افغانان از نادر شکست خوردند آن گروه ذوالفقار خان را از هرات بیرون کردند و به فراه فرستادند ، و از نادر درخواست کردند که الله یار خان را بحکومت قلعه منصوب کند . سیدال با دیدن این حال از مردم قلعه مأیوس شد و در تاریکی شب بگریخت و بجانب قندهار شتافت . بدرخواست مردم قلعه ، ایالت آنجا بالله یار خان داده شد . الله یار خان پس از رسیدن به حکمرانی دست تعدی گشود و راه مخالفت پیش گرفت . چون محاصره هرات امتداد یافت ، در آرمضان دشمنان خواه و ناخواه درهای قلعه را گشودند ، و افغانان فراه نیز باطاعت در آمدند ، و هرات و فراه بخاک ایران ملحق گشت .